گزیدهٔ آثار

زنده یاد پروفیسر

«قیوم رهبر»

گـــزیـــدۀ آثـــار

زنـده یـاد پـروفـیسر «قـیـوم رهـبـر»

ناشر: کمیتۀ فرهنگی:
سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
تاریخ نشر: جوزای ۱۴۰۲ش/ جون۲۰۲۳م

فهرست عناوین

- فهرست عناوین ۲
- مقدمه ۳
- یادوارهٔ زنده یاد پروفیسر «قیوم رهبر» ۶
- "هدیه" در رثای زنده یاد مجید ۱۳
- منظرهٔ عمومی جنبش آزادیبخش ملی ما ۲۴
- نامه ای به همرزمان ۵۲
- دوست گرامی و دانشمند محترم! ۶۰
- تسلیم طلبی در قلمرو مبارزه و بقاء ۷۱
- دوستان گرامی و بسیار عزیز! ۸۹
- قطعنامهٔ کنفرانس سرتاسری ساما ۹۵
- پویندگان و ادامه دهندگان در امتداد زمان ۱۰۲
- کنفرانس سرتاسری ساما، کنفرانس وحدت، کنفرانس پیروزی ۱۰۶
- چرا و چگونه جنگ مقاومت کنونی ما به پیروزی می رسد؟ ۱۰۹
- منبع خورشید (شعر) ۱۴۲
- تئوری و عمل انقلاب و اوضاع کنونی ۱۴۴
- از سراب تا سراب – از مسکو تا واشنگتن ۱۶۳
- تضاد و تبانی و سیر آتیهٔ جنبش (طرحی برای بحث) ۱۹۸
- از مقاومت تا انقلاب، از انقلاب تا پیروزی در ضرورت اوضاع کنونی ۲۰۹
- تبانی و ترور ۲۲۳
- پیام به جوانان قرن بیست و یکم ۲۳۰
- جنایت و شکست درسی و عبرتی ۲۳۷
- ساعت طلائی و پادشاه ماهیان ۲۵۳
- کنر-سرزمین دلاوران ۲۵۷
- نمونه ای از نثر زنده یاد "رهبر" ۲۷۱

مقدمه

مایهٔ نهایت افتخار است که فرصتی برای ما میسر گشته تا مقدمه ای بر آثار برگزیدهٔ زنده یاد پروفیسر "قیوم رهبر"، دانشمند انقلابی و رهبر گرانمایه و جانباز سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) بنویسیم و آن را در جبین آثار این دانشمند انقلابی به دست امواج بسپاریم. در حال تدارک چاپ و نشر وسیع گزیدهٔ این آثار در داخل افغانستان بودیم که تغییرات سریع ناشی از شکست ستراتیژی اشغالگرانهٔ امپریالیسم، سقوط محتوم دولت مزدورش و جانشینی توطئه آمیز گروه مزدور طالبان با بال گسترانیدن فاشیسم لجام گسیخته اش بر فضای افغانستان، این مجال را از ما سلب کرد. لذا، بر آن شدیم تا با مساعد شدن مجالی برای چاپ و توزیع گستردهٔ آن در نوبتی دیگر، علی العجاله یک نسخهٔ گزیدهٔ این آثار را در یک مجلد ترتیب و به شکل الکترونیک در فضای مجازی به دسترس خوانندگان، مبارزان و پژوهشگران قرار بدهیم.

زنده یاد پروفیسر "قیوم رهبر" شخصیت برازندهٔ انقلابی کشور ویژگی های خاص و منحصر به فردی داشت. موصوف به رغم دانش وسیع اکادمیک، در سطح تئوری نلغزید و در ساحل نماند، از تئوری خاکستری دوری می جست و رودبار پراتیک را مست و مواج می دانست. او از ساحل آرام بریده، دل به دریا زده و با امواج خروشان نبرد سهمگین آزادیبخش ملی ــ انقلابی مردم افغانستان درآویخت. این شخصیت ممتاز و نام آور علمی و مبارزاتی کشور پراتیسین آگاه انقلابیی بود دارای تحصیلات عالی با درجهٔ داکتری و سطح عالی دانش عام اکادمیک فلسفی، سیاسی، حقوقی، اقتصادی، جامعه شناسی و ادبی بورژوائی و فراتر از آن، بر گنجینهٔ نظام مند دانش پیشرو محیط بوده و به آن التزام آگاهانهٔ علمی داشت. به گواهی آثارش، زنده یاد پروفیسر "قیوم رهبر" در زمینهٔ نویسندگی و خلق آثار ارزشمند علمی و مترقی به پاسخ نیاز های مبارزاتی هر مطقع، نویسنده ای بود مستعد، خلاق، رهگشا و بی بدیل در سطح افغانستان. این اندیشمند مردمی با نوشتن در پیوند با پراتیک جنگ آزادیبخش ملی مردم افغانستان از موضع منافع ملی و تاریخی مردم و رهگشائی تئوریک به هنگام در پیرامون ابعاد گونه گون جنگ آزادیخواهانه و مترقی مردم به پاخاستهٔ ما علیه تزاران نوین توسعه طلب و اشغالگر و ایادی بومی شان و ارتجاع خزیده در صف رستاخیز ملی با پشتوانهٔ استعمار و ارتجاع منطقه؛ به رغم سائر تئوری پردازان و دانشمندان جدا از پراتیک اجتماعی، با تئوری خاکستری ناب فاصله گرفت. این ویژگی، یکی از چندین برازندگی شخصیت و آثار این جاودانهٔ انقلابی و آزادیخواه کشور است. با این ویژگی ها او از جایگاه رفیع رهبری یک سازمان پیشتاز انقلابی در جنگ آزادیبخش، هر یکی از آثارش را در هر مقطع بنا به نیاز روشنگری تئوریک بر جوانب و زوایای پراتیک جنگ آزادیبخش ملی مردم افغانستان با تلفیق دانش و تئوری عام با پراتیک مبارزاتی درون جامعهٔ افغانستان، خلق کرد. از همین رو، کلیه مقاله ها، رساله ها و نامه های این دانشمند فرید انقلابی کشور که خود حاصل این تلفیق عام با خاص و سنتز آن است، به مثابهٔ تئوری انطباقی از منظر تئوریک گرهی از کار فروبسته و یا معضل همان مقطع زمانی را گشوده و رهنما و رهگشا بوده است. لذا، این آموزه های زنده یاد "رهبر" به مثابهٔ حاصل پراتیک عملی مبارزاتی کشور، کماکان در شرایط مشابه مبارزاتی امروز و فردا ها آن چراغ رهنمائی خواهد بود که ره بنمایاند و آن تئوری عام رهنمود دهنده ای خواهد بود که پس از تلفیق با شرایط خاص اجتماعی ــ سیاسی، توسط امروزیان و آیندگان تکامل مزید یابد.

در پرتو رهنمود ها و اندیشه های ارائه شده در آثار ماندگار مزبور بوده است که کادر ها و اعضای اصولی و معتقد به "اندیشهٔ پیشروِ عصر" و متعهد به خط فکری ــ سیاسی مطروحهٔ بنیانگذاران "ساما" در برنامه، توفیق یافتند تا سازمان و همرزمان را از افتادن در منجلاب انحرافات تجدید نظر طلبانه، ارتداد، مسخ فکری، لیبرالیسم، تسلیم طلبی و قلب ماهیت فکری ــ سیاسی نجات دهند.

این مجموعه، به نسبت تحکم شرایط و عدم امکان دسترسی، شامل همهٔ آثار به جا ماندهٔ آن نویسندهٔ چیره دست و متفکر بزرگ و نامور انقلابی نمی شود. امیدواریم فرصتی دست دهد و شرایطی فراهم آید تا بتوانیم بیشتر نگاشته های زنده یاد "قیوم رهبر" را نیز شامل فهرست این گزیده بنمائیم.

بی اغراق، به یمن مواضع اصولی ایدئولوژیک ــ سیاسی، رهنمود های خردمندانه، سازماندهی معیاری و عمل مؤثر، آفریننده و هدفمند و جانبازی شجاعانهٔ اعضاء، کادر ها و بنیانگذاران خط گذار و به ویژه دو رهبر پیشتاز (مجید و قیوم رهبر) بود که "ساما " در میان جنبش انقلابی و طبقات زحمتکش و ستمدیدهٔ کشور از اعتباری عظیم برخوردار گردیده است. علت علاقه مندی صمیمانه و تمجید بی شائبهٔ سائر گروه ها و سازمان های انقلابی از این دو رهبر متهور و دو فرزانهٔ انقلابی و حماسه آفرین، به دلیل پیشتازی و محک صحت خوردن نظریات آن دو در بارهٔ سازماندهی، رسالت تاریخی و درک وظائف جاری انقلابیون، تشخیص و نشاندهی و حل مسائل عمده و نیاز مبرم جنبش آزادیبخش ملی و انقلابی کشور ما افغانستان بوده است. در واقع وجود اوتوریتهٔ معنوی و محبوبیت زوال ناپذیر آن دو "رهبر" گرانمایه در بین سامائی ها، سائر انقلابیون و در قلوب پرمهر توده های خلق کشور، ناشی از خصوصیات منحصر به فرد این دو رهبر بلامنازع "ساما" و دو نویسنده و متفکر بزرگ انقلابی کشور بوده است.

اکنون مردم تحت ستم و جان به لب رسیدهٔ ما در پایان اشغال نظامی امپریالیستی ۲۰ سالهٔ کشور و پایان موقعیت مستعمراتی آن و تعبیهٔ فاشیسم لجام گسیختهٔ طالبانی بر سریر قدرت پوشالی توسط امپریالیسم و ارتجاع متجاوز، به ماهیت واقعی سیاست های ارتجاعی و مزدورمنشانهٔ احزاب و گروه های مزدور امپریالیسم اشغالگر، مشخصاً نمایندگان سیاسی فئودالیسم و سرمایه دار دلال (چه روسی و چه امریکائی و به طور اخص طالبان) و قسماً به خواری و زبونی، بی مایگی و فرومایگی روشنفکران و گروه های مرتد تسلیم شده به استعمار ــ ارتجاع و عناصر مسخ شده، آگاهی یافته اند. نادرستی این سیاست و عملکرد های ارتجاعی و میهن فروشانه و فرومایگی روشنفکران تسلیم طلب و مأیوس منحرف از جادهٔ ناهموار انقلاب کشور نیز در بوتهٔ آزمایش فراگرد ضد استعماری ــ ارتجاعی کشور (ضد روسی و ضد امریکائی ــ ناتوئی) به اثبات رسیده است. در چنین موقعیتی حساس، مراجعه به آثار زنده یاد "رهبر" و فراگیری مجدد و مکرر آموزه های بیان شده در آثار متعدد این انقلابی گرانقدر، اهمیت خود را بیش از پیش آشکار نموده و برای میلاد و تغذیهٔ حرکت نوین مبارزاتی در حکم تجارب تعمیمی پراتیک مبارزاتی معاصر کشور مطرح است. لذا، مراجعه، ترویج، تعمیم و تکامل مزید این آموزه که خود حاصل پراتیک مبارزهٔ یک مقطع تاریخی کشور است، در پراتیک مبارزاتی دموکراتیک و انقلابی برههٔ کنونی و فردای کشور؛ وظیفه تخطی ناپذیر انقلابیون سامائی و غیرسامائی کشور است.

غرض از تدوین و انتشار این گزیده، آشکار نمودن اهمیت تئوریک و تاریخی هر چه بیشتر آموزش های انقلابی و رهنمود دهندهٔ نهفته در آثار به جا مانده از زنده یاد "رهبر" است. آموزش این تعالیم به مثابهٔ چراغ راه انقلابیون باورمند به "اندیشهٔ پیشرو عصر" و مبارزان دموکرات و آزادیخواهی که در صدد رسیدن به اهداف انقلابی و عجالتاً شکست فاشیسم لجام گسیختهٔ طالبانی و قطع تجاوزات و سلطهٔ چند لایهٔ نواستعماری بیرونی – به مثابهٔ دستور روز کشور – هستند، کمک خواهد کرد تا راه را برای رسیدن به اهداف انقلابی و سوق جنبش انقلابی و دموکراتیک به سوی تعالی باز نمایند. هکذا همهٔ انقلابیون کشور در پرتو نظریات زنده یاد "رهبر"، خواهند آموخت که چه فرصت های مساعدی را از دست داده و از لحاظ تئوریک کدام اشتباهاتی داشته اند. بدون شک مراجعه کنندگان در پرتو توضیحات ارائه شده در این آثار ماندگار، درخواهند یافت که سیاق اصلی و حقیقی جنبش انقلابی و دموکراتیک ما چگونه باید باشد و در این راستا کدام گام های عملی را باید بردارد. بدون تردید، کسانی که قبلاً اقبال و امکان دسترسی به این آثار گرانسنگ را نداشته اند، با مطالعهٔ آن به درک ماهیت اصلی جنبش آزادیبخش ملی،

دموکراتیک و انقلابی، تدارک، آرایش قواء و تکامل آن در راه نجات ستمکشان از مظالم ستمگران، توفیق خواهند یافت.

جست و جوی حقائق بر مبنای واقعیات، یک اصل بنیادین جهانبینی علمی است. حقیقت به آن معلوماتی در بارهٔ اشیاء، پدیده ها و پروسه ها گفته می شود که ماهیت آن ها را به درستی در ذهن انسان انعکاس دهد. ماهیت پدیده ها غالباً با شکل تظاهر شان در انطباق نیست. اگر چنین می بود، دیگر به هیچ علمی ضرورت نبود. لذا جلوهٔ ظاهری پدیده ها که سخت اغواگر است، نمی تواند ماهیت درونی آن ها را بازتاب دهد. کسانی که در پرتو اندیشهٔ علمی برای دگرگونی انقلابی جامعه تلاش و مبارزه می کنند، باید واقعیات و رویداد ها را آن گونه که هست، مورد مطالعه و شناخت قرار دهند و نه آن طوری که باید باشد و آن واقعیت ها را نقطهٔ عزیمت خویش در راستای تغییر قرار دهند. روشنگری در جهت تغییر انقلابی مناسبات غیرعادلانهٔ جامعه، رسالت و وظیفهٔ نیرو های انقلابی کشور است. این رسالت انقلابیون قبل از همه، از شناخت مناسبات تولیدی حاکم و پدیده های اجتماعی ــ تاریخی و روبنای ایدئولوژیک، سیاسی، حقوقی و فرهنگی در جامعه آغاز می شود؛ شناخت پدیده ها به هدف تغییر شان.

زنده یاد "قیوم رهبر" با توسل و پیروی از این اصول جهانبینی علمی و ضمن بهره مندی از دانش وسیع و همه جانبه اش، قضایا و مسائل انقلاب افغانستان را با فراست تمام و موشکافی حیرت انگیز و تحسین برانگیزی به بررسی و ارزیابی ریشه ئی گرفته است. در این زمینه باید از احاطهٔ علمی، پیگیری، سخت کوشی، مداومت و ژرف نگری وی به مسائل مطروحهٔ جنبش رهائیبخش ملی و انقلابی کشور و درک صائب و واقعی وی از ظرفیت ها، امکانات و فرصت های انقلابی و در عین حال از سخت جانی نیرو های ضد انقلابی در کشور و جهان؛ آموخت.

نویسندهٔ این مجموعه هر یکی از آثارش را در پیوند با جوانب و مسائل متعدد پراتیک مبارزاتی جنگ آزادیبخش، در مورد مردم و نیرو های ملی ــ مردمی، در مورد دشمن اشغالگر روسی و ایادی زبون بومی اش و در مورد دشمنان نقاب پوش دوست نما (امپریالیسم ــ ارتجاع) و دست درازی های آنها در امر بحق مقاومت ملی مردم ما نوشته، روشنگری کرده و هشدار داده است. لذا ما آگاهانه این آثار را به ترتیب "کرونولوژی" یا وقوع زمانی رویداد ها و نوبت نگارش نگاشته ها، درج این مجموعه می کنیم.

آثار و مقالاتی که در این مجموعه جمع آوری گردیده است، حاصل کار فرد فرد اعضای سازمان است که هر یکی طی سالیان متمادی به شکل جزوه بار بار به طور مخفی چاپ و توسط کمیتهٔ فرهنگی و یا واحد های سازمانی، به نشر رسیده است.

این گزیده که در برگیرندهٔ آثار زیرین می باشد و حاوی تمام نوشته های "رهبر" نیست، در چاپ های بعدی با دستیاب شدن نوشته های دیگر این دانشمند انقلابی که تا کنون در اختیار ما نبوده، غنی شده و با تیراژی وسیع تر به دست رهنوردان راه آزادی و انقلاب و جویندگان آموزه های مترقی سرزمین ما قرار خواهد گرفت.

کمیتهٔ فرهنگی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

جوزای ۱۴۰۲شمسی/ جون ۲۰۲۳میلادی

یادوارهٔ زنده یاد پروفیسر «قیوم رهبر»
از هستیی که "رهبر" در آن رشد کرد تا
رهبری که بر تکامل هستی اثر نهاد
(تلخیص شده)

هنوز جامعهٔ ما از تلاطم و تکان های شدید چندین تجاوز دیو استعمار انگلیس و مقاومت جانبازانهٔ سرتاسری خلق سلحشور ما آرام نگرفته بود که جا به جائی ها در حاکمیت، آن را در هم پیچیده و نیرو های اهرمنی از بیرون هر یک می خواستند اهرمن همسرشت خود شان را بر اریکهٔ قدرت بنشانند تا از این طریق دندانی به استخوان خلق، که گوشت آن را تجاوز اجانب و خانه جنگی های امیران خیانت پیشه تکانده بود، برسانند. این تعویض مهره ها خواهی نخواهی کین توزی ها و انتقام جوئی های محلی، منطقه ئی و... را به د نبال داشت، و خانه هائی را ویران می کرد و خون هائی را جاری می ساخت.

خاندان طلائی که با زد و بند و نیرنگ های ویژهٔ خودش گوی سبقت از حریفان را ربوده و بر اریکهٔ سلطنت لمیده بود، برای استقرار و استحکامش بر هر گونه حرکتی و بر هر جنبندهٔ مخالفش تاختن گرفت و یک وحشت و استبداد قرون وسطائی را بر جامعه تحمیل کرد.

"مجید" و "رهبر" در متن چنین شرایطی دیده به جهان گشودند. هنوز شش سال و چار سال داشتند که پدر و پدر کلان شان نیز در قطار همین قربانیان در یک روز به چوبهٔ دار سپرده شدند.

این درست زمانی بود که "مجید" و "قیوم رهبر" بود شان را می توانستند لمس کنند و از شرایط محیط و پیرامون شان تأثیر بردارند. لذا از همین آغاز هستی تخم کین پدر کشتگی در مزرع بارور وجود شان کاشته شد و بنابر سنت جامعه راه آشتی با قدرتمداران بر رخ شان مسدود گردید. دشمن نیز به آغاز این دشمنی آشتی ناپذیر آگاهی داشت، و بر آن شد تا اثرات آن را بکاهد و نگذارد که خانوادهٔ ستمزده قد راست کند و فرزندانش با شرایط نسبتاً مساعد محل خودی، در متن همدردی و همکاری های مردم آشنا، که با شناخت و احترام به آن ها دلسوزانه و مهربانانه بر ایشان می نگریستند، رشد کنند؛ گام بعدی را در تبعید بازماندگان این خانواده گذاشت و با غصب ملک و جایداد شان، آن ها را به دیار ناآشنا تر و دور از امکانات زندگی فرستاد تا در تنگدستی و غربت روان سرکش و انتقام جوی شان را بکُشد، و آن ها را چنان در ناملایمات زندگی بپیچاند که خون پدر و پدرکلان فراموش شان شود. اما به عکس تصور و برنامهٔ ستمگران حاکم، رنج تبعید و غربت نیز چاشنی ضدیت این خانواده ــ به ویژه دو فرزند آن ــ گردید و آن ها را که با داشتن ملک و زمین و جایداد متوسطی در صف گروه های نیمه مرفهٔ جامعه قرار داشتند و آن قدر از ستم اقتصادی نظام رنج ندیده بودند، در صف گروه ها و لایه های بی چیز و فقرزده انداخت که بدین طریق بر نارضایتی و ضدیت شان با خود افزوده و آبدیده تر و مصمم تر شان ساخت.

عوامل برشمرده در فوق ــ ستم، فقر، تنگدستی و تبعید ــ زمینه های اجتماعی رشد شخصیت های مبارز "مجید" و "قیوم" را از طفولیت می سازد، که همراه با استعداد و ظرفیت ذاتی، تربیت خانوادگی و تحولات اجتماعی بعدی مؤثر بر آن ها؛ از این دو برادر دو الگوی رزم، دو شاهکار حماسی، دو انقلابی آبدیده و دو رهبر نستوه به وجود آورد.

ما در این جا سر تشریح زندگی اسطوره ای "مجید" را که در اعماق ذهن مردم ما تا جاودان باقیست، نداریم و برآنیم تا مختصر برخوردی به زندگی پربار و هستی پرکار زنده یاد "قیوم رهبر" داشته باشیم. "قیوم رهبر" که به تاریخ بیستم جدی سال ۱۳۲۰ ش مطابق دهم جنوری ۱۹۴۹م دیده به جهان گشود، تحصیلات ابتدائی اش را در تبعیدگاه خانوادگی اش در قندهار سپری کرد. پس از ختم دوران تبعید به کابل آمد و همراه با "مجید" برادرش به

دارالعلوم کابل شامل شد. آن ها تحصیلات دینی در این مدرسه را با موفقیت های فوق العاده به پیش می بردند. ولی دشمن این دو برادر را آرام نگذاشت و با طرح توطئه آن ها را به زندان انداخت. پس از سپری شدن زندان، "مجید" برنامهٔ دیگری را طرح کرد، و آن این که خود با انتخاب زندگی اسطوره ای اش تمام توجه دشمن را به خود جلب کرد و "قیوم" را تا حدی از این معرکه بیرون کشید تا او بتواند تحصیلاتش را دنبال کند. "قیوم رهبر" نیز با استعداد خود فاکولتهٔ شرعیات را پایان داد و با استفاده از یک بورس تحصیلی روانهٔ "جامعهٔ الازهر" مصر گردید و با آموزش علوم و حقوق اسلامی و تمدن و فرهنگ مصری و عربی و زبان آن، در سطح یک خبره تبارز کرد. با این حال در پی آموزش بیشتر شد و رهسپار المان غرب گردید و به مدد استعدادش شامل پوهنتون کیل هامبورگ شد و حقوق بین الدول را آموخت. در کنار آن به مطالعات شرق شناسی و تحقیق در فرهنگ و کلتور غرب و آموزش زبان های متعدد و علوم سیاسی نیز دست یازید. با اختتام دورهٔ رسمی تحصیل به او پیشنهاد تدریس در همان پوهنتون را کردند، مدتی به حیث استاد در آن جا تدریس می کرد. علاوتاً به عضویت انجمن شرق شناسی انستیتیوت مکس پلانک نیز درآمد و به حیث یک شخصیت علمی، یک سیاستمدار ماهر، حقوقدان زبده، متخصص در فرهنگ و زبان شناسی شرق و غرب، ادیب، شاعر، نویسنده، سخنور و در یک کلام یک شخصیت همه جانبهٔ ممتاز هم در محافل افغانی و هم در سطح بین المللی شناخته شد.

بدین صورت "قیوم رهبر" با انتساب به چنین خانواده – به ویژه در پیوند با "مجید" – روح رزمندهٔ خود را با تزئین آموزش های اکادمیک علمی در رشته های گوناگون آذین بست و آن را تحت رهبری علم و آگاهی جهت دهی نمود. او با گرفتن گزارشات اوضاع داخل، از طریق برادرش "مجید"، خود را در متن وقایع مبارزاتی کشور وارد می ساخت. علاوتاً با مطالعهٔ تاریخ و تجارب جنبش های آزادیبخش و مترقی، بر گنجینهٔ تئوریکش می افزود. گهگاهی به حیث سخنگوی بخش متعلقه اش در جنبش، در محافل دپلوماتیک و بین المللی شرکت می کرد و در این عرصهٔ کار و مبارزه استعداد خارق العاده ی نشان داد و به اکثر جنبش های آزادیبخش و برخی ساحات دپلوماتیک جهانی چهرهٔ شناخته شده بود.

این ها مجموعه ای عوامل اجتماعی بودند که در شکل دهی و ساخت شخصیت "رهبر" به حیث یک عنصر ضد نظام حاکم، مبارز، آگاه و شناخته شده نقش داشتند.

۱ – اوضاع و عواملی که او را به رهبری طلبید:

در این رابطه اول تر از همه باید به شرایطی توجه کنیم که پس از جاودانگی "مجید" بنیانگذار "ساما" در سازمان تحمیل و اعمال گردید. پس از آن نیاز اوضاع عمومی به همچو شخصیتی را و علاوتاً ویژگی های شخصیتی "رهبر" و ضرورت احراز او در رأس سازمان را به اشاره می گیریم.

الف – اوضاع خاص ساما (۶۱ – ۱۳۵۹ش):

می توان گفت که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان سازمانی است که در سنگر نبرد تولد شده و سنگر گهواره و پرورشگاهش بوده است. این سازمان از بدو پیدایشش در سال ۱۳۵۸ش پروسهٔ استحکامش را در طوفان جنگ نابرابر با اجیران روسی و با ارتش تجاوزگرش سپری کرده است. از آوان کودکی زیر ضربت های سهمگین و پیهم این وحشیان قرار داشته و در این نبرد نابرابر بزرگ ترین حماسهٔ رزم و مقاومت ملی را رقم زده است. با این حال نسلی از بنیانگذاران و رهبرانش به قربانگاه شتافتند تا با موج خون شان حرکت تکاملی تاریخ را شتابنده تر سازند. و در تعاقب آن قافله سالار دلیر سازمان "مجید"، سینهٔ ستبر و مردانه اش را در برابر آتش اهریمنان وحشی روسی و

عمال شان سپر می سازد تا جنبش مردم و در پیشاپیش آن سازمان نوپای "ساما" گامی دیگر تاریخ را به جلو برانند. به همین سنت عده ای دیگر از رهبران، کادر ها و اعضای سازمان جانبازانه و پاکبازانه مرگ را به سخریه گرفته و هدیهٔ خون دادند.

سازمان با دادن این همه قربانی، و به ویژه با از دست دادن "مجید" تا حدی تعادلش را از دست داده بود و دشمن متجاوز نیز با وارد کردن ضربات پی در پی هوای نابودی کامل سازمان را در سر می پروراند. در همچو فرصتی ارتجاع تاریخزده و مزدور بیگانه که از قِبَل فروش منافع ملک و ملت به امریکا و متحدان منطقه ای اش تا دندان مسلح شده و به زور بر گردهٔ جنبش مردم سوار شده بود، از عقب بر سازمان آتش گشوده و ضرباتی بر پیکر زخم خوردهٔ آن وارد ساخت. بدین نحو سازمان از دو جانب، هم از طرف روس و عمالش و هم از طرف امریکا و مزدورانش، زیر آتش متقاطع قرار گرفت که خواهی نخواهی بر حرکتش تأثیر می گذاشت. عده ای نیمه راه از آن بریدند، عده ای به انحرافات " چپ" و یا راست غلتیدند و سازمان در عین رویاروئی با دشمنان نیرومند بیرونی در درون نیز دچار درگیری های ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی شده بود و اختلافات درونی نیز بالا می گرفت. از کادر های باقیمانده در مرکز کسی قادر نبود این کاروان را رهبری کند، اوضاع حاکم کاروان سالاری دیگر می طلبید که در اختلافات موجود دخیل نباشد و همه بتوانند به او اعتماد کنند. و او کسی جز "قیوم رهبر" نبود.

ب – ضرورت جنبش:

از سوی دیگر جنبش در مسیر تکاملی اش وارد مرحلهٔ دیگری شده و بازتاب آن از مرز های کشور و منطقه گذشته صحنهٔ گیتی را درمی نوردید. روس ها می خواستند با استناد به حضور نیرو های ارتجاعی مزدور امریکا جنبش مقاومت قهرمانانه و خود جوش مردم را جنبش فئودال های وابسته به امریکا قلمداد کنند. امریکا و متحدانش نیز با بزرگ جلوه دادن نقش مزدوران شان، جنبش ضد تجاوزی پابرهنگان کشور ما را شهکار ضد کمونیستی خود وانمود می کردند. و بدین نحو چهرهٔ اصلی جنبش مسخ شده و یا در پردهٔ ابهام و هیاهوی ابرقدرت ها و مزدوران شان مکتوم مانده بود.

جنبش ملی ـ دموکراتیک هم یا از میدان بدر کشیده شده بود... و بخش باقیمانده در میدان نیز توان آن را نداشت که هم به حملات دو دشمن در داخل پاسخ گوید، هم لجن پراگنی ها... را دفع کند و هم فریاد مظلومانهٔ خود و خلق خود را که محرکان و حاملان اصلی جنگ [آزادیبخش] و بار عظیم قربانی های آن بودند، به گوش جهانیان برساند. این وضع نیز به منادی ماهری نیاز داشت تا این رسالت بزرگ را به عهده گیرد و ندای به حق نیرو های انقلابی و خلق مظلوم و به خون تپیدهٔ ما را که در گلو گره شده بود، مطنطن سازد و با خردمندی و منطق رسا مرز جنبش بحق مردم را از حرکات ارتجاعی عوامل مزدور اجنبی تحمیل شده بر جنبش، جدا سازد و آن را به جهانیان معرفی نماید.

ج : ویژگی های شخصیتی "رهبر":

"قیوم رهبر" یگانه شخصیتی بود که ویژگی های لازم را برای رفع نیازمندی های سازمان و جنبش در همچو شرایطی در خود متمرکز داشت. در سطح سازمان تعلق خانوادگی اش ـ که ویژگی های آن را در سطور قبل برشمردیم – امتیازی بود که می توانست اعتماد اعضای سازمان و حتی نیرو های دیگر را به او جلب کند. عدم شرکت در اختلافات و تنازعات درونی سازمان نیز او را از بی اعتمادی ها مصئون نگهداشته بود و تمام جناح ها و جوانب فکری – تشکیلاتی سازمان به او اعتماد داشتند. بنابر شناختی که عده ای از "رهبر" داشتند و عده ای هم به اساس شناخت غیرمستقیم شان، چشم امید به او بسته بودند و او را ناجی سازمان و جنبش از حالت بد موجود می دانستند.

به ویژه به علمیت و خرد مندی اش باور داشتند و مطمئن بودند که او می تواند با اندوخته های علمی و گنجینهٔ تئوریکش سکانداری خوب شود و کشتی طوفانزده را به ساحل رهنمون گردد. و از این گونه فاکت ها و دلائل دیگری، "قیوم رهبر " را به رهبری سازمان و جنبش ملی – دموکراتیک می طلبید.

۲ـ برخی ویژگی هائی که او را رهبر ساخت و عملکرد او به حیث رهبر سازمان:

"رهبر" هم از نظر تئوری و هم از نظر عملی می دانست که در چنین اوضاعی رهبران زیر سیل انتقاد و تهمت و افتراء قرار می گیرند و وادار به بیرون رفتن از صحنه می شوند. او دقیقاً می دانست که دشمنان نیرومند و با امکانات بی حد و حصر کمر به نابودی سازمان بسته اند و هر کسی که در برابر شان قرار گیرد، برای از بین بردنش با تمام قواء می کوشند و... سرانجام او به تمام خطرات و عواقب رهبری آگاه بود.

با درک تمام این خطرات با دست خالی باید به میدان می شتافت، درفش خونین "یا مرگ یا آزادی!" را بر دوش می کشید و به پیش به ادامهٔ راه "مجید" و یارانش فرمان می داد. برای چنین فرمانی نترس بودن شرط لازم بود، ولی کافی نبود. ممکن است آدم های جسوری این جا و آن جا باشند، ولی زندگی شخصی و امتیازات، آن زنجیر محکمی بر دست و پای شان بسته باشد و آن ها حاضر نشوند از امتیازات خود بگذرند. "رهبر" که در آن فرصت از امتیازات خوب زندگی طوری برخوردار بود که بسیاری از روشنفکران محیطش آرزوی رسیدن به آن را می کردند، می بایست ویژگی دیگری نیز با خود داشته باشد که چنین جرأتی را به خرج دهد وآن نیاندیشیدن به زندگی شخصی خود و گذشتن از امتیازات شخصی به نفع انقلاب و جنبش است. این ویژگی – به ویژه در فرنگستان که او در آن زمان در آن می زیست – از ویژگی های افراد استثنائی است، که "رهبر" آن را به حد اعلایش در خود داشت و لذا توانست با زندگی شخصی و امتیازات آن پشت پا زده و از ارابهٔ کوچک انفرادی به خِنگ بی لجام تاریخ بپرد و آن رهوار سرکش را زیر ران کشیده و بر آن فرمان دهد.

یکی از ویژگی های برجستهٔ "رهبر" پویا بودن تفکر او و درک تکاملی اش از تاریخ و دینامیسم درونی حرکت جامعه است.... او با طرح بدیل های انقلابی و تکاملی، راه را به سوی آینده می گشود. او بر مبنای تحلیل های واقع بینانه اش از اوضاع کنونی، دورنگری های علمی جالبی می کرد که اسناد افتخارآفرین جنبش اند. برخی از این دور نگری ها به شکل معجزه آسائی هم اکنون متحقق گشته است.

"رهبر" جهان را آنچنان که هست، می دید و به اوضاع بغرنج حاکم بر آن آگهی یافته بود و بر آن بود که خود و یارانش را همپای تکامل حرکت دهد. او می گفت عده ای، تئوری ها و تجارب جمعبندی شدهٔ دیگران را که تا کنون می توانست منبع خوب استفاده قرار بگیرد و قرار هم گرفت؛ نه تئوری رهنما، بلکه اصول خداداد لایتغیر می دانند، و علی رغم هر گونه دگرگونی اوضاع، حق بیرون شدن از قالب های ساخته و پرداخته شده را نه به خود و نه به کس دیگر می دهند. اینا ن به دیالکتیک پویای انقلاب که جوهر آن تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است، رنگ متحجر مذهبی می دهند.

او واقعیت های امروز جهان و متناسب با آن ایجابات عصر را می پوئید تا همپای آن حرکتش را پایا سازد. "رهبر" به خوبی می دانست که در جهان امروز که پیشرفت علوم از دل زمین تا به کهکشان بشر را رهنمون شده، دیگر نسل های امروزین به بسیاری از مکتوماتی که برای نسل های پیشین اسرار به حساب می آمد، پی برده است. فکر انسان امروز را نمی توان در بند محل، شهر و حتی کشوری مقید دانست. دگرگونی های علمی و اجتماعی و گسترش بازار ها و وسائل ارتباطی مرز ها را درهم کوبیده است. آن چه در کشوری امروز اتفاق بیافتد، فردا جهان به طور نسبی به

آن آگاهی می یابد، افکار و برخورد ها در معرض دید و سنجش جهان قرار می گیرند و از کنش و واکنش افکار دیگران اثر برمی دارند.

"رهبر" پیشوائی بود که خود در متن این حوادث جولان می کرد و با بینشی به پهنای جهان به همهٔ آن چه متداولست، برخورد می کرد و عصارهٔ به درد بخور آن را برای رهبری سازمان و جامعهٔ خود استخراج می نمود و می خواست که سازمان و جامعه اش آگاهانه به سوی هدف انسانی اش، که همان نجات انسان از هر گونه ستم و خمود و جمود است، حرکت کند.

"رهبر" در زمرهٔ متفکران بزرگی بود که بن بست موجود فکری جهان را درک کرده بود و معتقد بود که تحولات سرسام آور علم و تکنیک علی رغم این که به بسیاری از نیاز ها و پرسش های بشر پاسخ داده است، پرسش ها و نیاز های دیگری فرا راه آن قرار داده که جامعهٔ انسانی را در یک حالت سرگردانی کشانده است. به ویژه این سرگردانی و تحیر در زمینهٔ اجتماعی بیشتر مشهود است. چه از یک جانب پیشرفت بخشی از بشر، قرن بیستم را به سرعت غیر قابل تصوری عقب زده و به سوی قرن بیست و یکم می شتابد که همپای آن خواسته ها و نیاز های متناسب به خود را به وجود می آورد (و غرض سودورزی اش جهان را دهکدهٔ جهانی می خواند) و از سوی دیگر بخش های دیگری از بشریت در کشور های دربند امپریالیسم و اجیران بومی شان در زندگی قرون وسطائی به سر می برند و آمادگی ورود به قرن بیست و یکم را ندارند. در جهان مرزگسیختهٔ امروز این تناقض تأثیر فوق العاده جدی به جا می گذارد و بر تکامل مجموعی جهان اثر می نهد. امروز دیگر در جهان ستمزده نیز آن ارزش های بی ارزشی که ستمگران برای بقای خود و ستم شان در طی قرون و مرور با شیوه ها و نیرنگ های مختلف به اعتقاد و اخلاقیات مردم زیر ستم بدل کرده بودند، فروپاشیده و دیگر امپریالیسم و استعمار قادر نیست این خلق ها را همچنان چشم، گوش و زبان بسته بر محور منافع خود بچرخاند.

عملکرد ابرقدرت ها و متحدان شان – در افغانستان و در شرق میانه – به همه ثابت ساخت که امپریالیسم و استعمار به هر نام و نشانی که پای به کشوری بگذارند، ارمغانی جز تنگدستی، ستم، وحشت، ویرانی و خونریزی به خلق ها ندارد. لذا باید انسان امروزی برای نجاتش از زیر ستم یکی به ستمگر دیگری پناه نجوید و در پی آزادی کامل برآید.(همچنان که سفسطهٔ تحقق سوسیالیسم به کمک شوروی، بدون حمایت مردمی به تالاب خون رسید، هذیان بافی های تحقق دموکراسی به دست امریکا و متحدانش نیز نمی توانست ثمری به جز خون و ویرانی به خلق های عراق و افغانستان به ارمغان آورد). این همان چیزی است که "رهبر" و یارانش در کشور خود تا کنون علمبردار آن بوده اند و در این مسیرت مصائب و مشکلات فراوانی را متحمل و متقبل شده اند. "رهبر" با صراحت می گفت که اندیشه های کهنه و فرسودهٔ حاکم بر جهان، دست و پاگیر تکامل انسان پویا و حرکت شتابندهٔ اوست. باید آن چه را که مایهٔ تکاملی ندارد، به دور انداخت و آن چه پذیرای تکامل است، تکاملش داد و امروز زمان آن رسیده که " فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم ". این تفکر پویا ، نجاتبخش و تکاملی "رهبر" و یارانش را از " چپ " و راست مورد هجوم آدمک های سنگک شده قرار داد و خشم اربابان حافظ ستم و عقب ماندگی را نیز برانگیخت که با تمام قواء بر "ساما" شوریدند و "رهبر" را به مثابهٔ گرهگاه این تفکر پویا و انقلابی در شامگاه تیرهٔ ۲۷ جنوری سال ۱۹۹۰م آماج رگبار گلوله های مذاب قرار دادند.

زمینه های ترور او:

آن چنان که در فوق گفته آمدیم، تحولات تند و شتابندهٔ دههٔ اخیر(دهه ۷۰ شمسی) اکثر محاسبات و پیشگوئی های دههٔ ماقبل را فرو ریخت و برنامه ریزی های تدوین شده را بیکاره ساخت.

شکست مفتضحانهٔ ابرقدرت تا دندان مسلح روسی... در افغانستان، معادلات ابر قدرت ها و همپالگان شان را در کرهٔ ارض در هم و بر هم ساخت. هیچ منطق محاسب و تعقل مبتنی بر فقط کمیت ها، چنین شکستی را پیش گوئی نکرده بود.... این "رهبر" بود که چون پیک طوفان در اقصا نقاط جهان آن را مطنطن می ساخت. در آن زمان این فریاد حماسی "رهبر" و یارانش، که از طینت و ارادهٔ ملتی مصمم و در سنگر آب می خورد، کلامی گزاف و حماسهٔ برخاسته از احساسات تلقی می شد که گویا از "واقعیت" و "محاسبه" فاصله دارد. اما دیری نگذشت که این کلام حماسی جان گرفت، واقعیت یافت، واقعیتی شگفت انگیز و پرشکوه. ارتش متجاوز شوروی و ماشین جنگی مدرنش در سرزمین شیران خاور، در قلب تپندهٔ آسیا در افغانستان غریب و به خون نشسته، درهم شکسته شد و راه فرار در پیش گرفت. طنین در هم شکستن این ارتش افسانوی – ارتش "سرخ" روسی ـ به دست ملتی قهرمان ولی، "تمدن نیافته " بر گنبد دوار زمان پیچید و همه جا، در هر کشور و در هر خانه، گوش ها را نوازش داد. و این شیپوری بود آزادیخواهانه که به کلیه خلق های دربند فرمان " برپا !" و "به پیش !" صادر می کرد. خلق های دربند سوسیال امپریالیسم روسی آن را به جان و دل شنیدند و به میدان شتافتند.... ملت های دربند این زندان نیز به شور و فریاد آمدند.

خداوندان زور و ستم – امپریالیسم جهانی – که در دو قطب به اصطلاح "غرب" و "شرق" به رهبری امریکا و روسیهٔ شوروی موضع گرفته و جهان را بین خود تقسیم کرده بودند؛ با وزش باد تند جنبش های آزادیخواهانه به لرزه افتاده و احساس خطر کردند، لذا بر آن شدند تا از تقابل با هم خوداری کرده و با تبانی دست در دست هم به نبرد و رویاروئی خلق های جهان برآیند و هر کجا که یکی درگیر شد، دیگری به آن یاری رساند. لذا طرح تبانی موجود بین ابر قدرت ها و متحدان شان پس از سال ها جنگ سرد، شکل گرفت و برای تحقق آن و دفع هر مانع و رادعی که بخواهد سد راه شود، یک ترور بین المللی – انفرادی و جمعی – نیز راه افتاد که نمونه های آن را در – رومانی، فلسطین، کولمبیا، پیرو، پاناما، لیبیا، افریقای جنوبی، در پاکستان – به ویژه شخصیت های افغانی و... شاهد بودیم.

"رهبر" که با دید روشن و علمی اش این صفحهٔ خونین تاریخ را قبل از ورق خوردنش پیشگوئی کرده بود، می گفت که امپریالیسم امریکا و ارتجاع متحدش می خواهند بر خون های ریخته شدهٔ یک و نیم ملیون قهرمان به خون تپیدهٔ افغانستان معامله گری کرده و دستاورد آن را تصاحب کنند و خلق قهرمان ما را که بند را از خود گسیخته، در بند دیگری بکشند. "رهبر" برای پیشگیری این فاجعه در کشورش طرح های انقلابیش را ارائه داده و همه وطندوستان را در تحقق آن فرا می خواند، که هرگز به مذاق امریکا و متحدانش جور درنمی آمد و لذا بر آن شدند تا این مانعه را از سر راه خود بردارند

"رهبر" و یارانش که تمام این تراژدی و به نحو دیگر کمیدی را عالمانه پیشگوئی کرده بودند و سیاست های خانه برانداز امریکا و متحدان پاکستانی اش را با تحمیل کردن امیران مزدور و بی کفایت پیشاورنشین بر گردهٔ مقاومت از مدت ها پیش زیر رگبار انتقاد گرفته بودند و در این فرصت واقعیت ها نتایج آن را روشن تر می ساخت. علاوتاً طرح مبتکرانهٔ "بدیل سومی" ارائه شده توسط این متفکر آزادیخواه و متشکل از نیرو های وطنپرست، دلسوز و با کفایت جامعه نیز در قلب بسیاری از این نیرو ها جای گرفته بود و شخصیت همه جانبهٔ "رهبر" می رفت که محور، یا یکی از محورهای اساسی این بدیل شود، خواهی نخواهی خشم امریکا و متحدانش را برمی انگیخت و لذا وحشیان انسان کش دیو پرست، او را تحمل نکردند، بر او آتش گشودند، نگین حماسهٔ تاریخ را شکستند و قلب خورشید را به تیر زدند تا از درخشش نور جلو گیرند و در تاریکی جنایت کنند.

پیامد های این ترور:

"رهبر" در زمرهٔ شخصیت هائیست که بود ونبودش بر هستی انسان، بر حرکت تاریخ و بر تکامل جامعه اثر می گذارد. همچنان که در زندگی پربارش، به ویژه در ده سال اخیر، قلمش نقشی، زبانش فریادی و عملش اثری ثبت تکامل تاریخ سازمان و جامعه ما کرده است، جاودانگیش نیز اثرات مثبت و منفی خود را بر آن می گذارد.

اثرات منفی:

۱ــ عمده ترین اثر منفی جاودانگی "قیوم رهبر" اینست که خلق به خون تپیده و کشور ویران شدهٔ ما که همه ارزش های معنوی و مادی اش به دست جنایتکاران روسی و وحشیان ارتجاعی – امریکائی یا برباد رفته و یا در معرض نابودی است، در فرصت حساسی که به همچو ارزش ها نیاز حیاتی دارد، با جاودانگی "رهبر"، بزرگ ترین ارزش علمی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و بزرگ ترین مبتکر و طراح سازندگی ویرانی هایش را از دست داده است و این فاجعه و ضایعه ایست که سال های سال نیاز است تا آن را بتوان جبران کرد و شاید هم برای مدت مدیدی جبران ناپذیر باشد.

۲ــ سازمان ما که طی ده سال نبرد نابرابرش با اهریمنان روسی و اجیران شان و لاشخواران ارتجاعی مزدوران امپریالیسم امریکا بزرگ ترین ضربات را متحمل شده و بهترین کادر ها و رهبرانش را از دست داده بود، در وجود "رهبر" می رفت تا زخم های عمیقش را مداوا کند. اکنون پس از گذشت چهار ونیم دهه این لالهٔ خونین با جاودانگی "رهبر" داغی بزرگ تر بر جگر دارد و تا سال های سال قادر نیست اندوه بزرگ و درد عظیم جاودانگی "رهبر" را فراموش کند و مدت ها یک کانون ماتم خواهد ماند و از نبود "رهبر" رنج خواهد کشید.

۳ــ جنبش ملی – دموکراتیک... که با ترور "رهبر" بهترین تئوریسین و پیشوای خود را از دست داده است، نیز قادر نیست به زودی غم بزرگ را بر خود هموار سازد و لذا مدت ها اثر منفی این ضایعه را با خود حمل خواهد کرد.

۴ــ جهان مترقی و بشریت آزادیخواه نیز به استناد پیام های صادرهٔ شان به مناسبت جاودانگی "رهبر" ، یکی از پیشتاز ترین، آگاه ترین رهبران بشریت مترقی و یک علمبردار آزادی و دموکراسی را در سطح جهان از دست داده و ضایعهٔ آن را ضایعه انسانیت مترقی خوانده اند که جبران آن ساده نیست. و اثرات دیگر....

یا مرگ یا آزادی!

برگرفته با تلخیص و اندک ویراستاری از: شمارهٔ یازدهم، دور چهارم، سال یازدهم "ندای آزاد" ارگان نشراتی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما).

هـــدیـــه

در رثای مـجـیـد

بـــه مـــنـــاسـبـــت اولـــیـــن ســـالـــگـرد جاودانـــگیش

افغانستان سرزمین مردان بلاکش و استوار، سرزمین رنج و مبارزه، اکنون قتلگاه ارزش های بزرگ انسانی و پرورشگاه قهرمان ها و حماسه های شگفت انگیز است. مردمی که در روزگاران کهن مدنیت های بزرگی را در قلب تپندهٔ خود پرورش داد و در تلاقی پویای تاریخ در جذب و دفع نیرو های بارور و ویرانگر؛ مهد فرهنگ ها، ملیت ها و زبان های متعدد بود، همزمان با پذیرش دستآورد ها و نوآوری ها؛ مدافع سرسخت هویت و آزادگی خود بود.

سلطهٔ نابکار ارتجاع و استعمار به ویژه در دو سدهٔ اخیر، همواره مبارزات دلیرانهٔ مردم ما را با آتش و تیغ پاسخ گفت و تاریخ چپاولگری ها و دست اندازی های خویش را بر ملل دیگر و یا قتل هموطنان هزاره و نورستانی و یا وطنفروشی و چاکری خویش را بر در ارباب بیگانه به عنوان تاریخ ملتی آزاده و زحمتکش به نمایش گذاشت. ولی مردمان سراپا برهنه و حرمان کشیدهٔ ما برای خود تاریخ دیگری دارند: تاریخ رنج ها و زنده به گور شدن ها، تاریخ مقاومت ها و ایستادگی در مقابل بیگانگان و مزدوران بومی آن و تاریخ دفاع از هستی و هویت و ارزش های متعالی انسانی.

این تاریخ غیرمدون سینه به سینه انتقال می یابد و بیش از هر تاریخ تحریف شده ای برای مردم روح می بخشد و حماسه می آفریند. هر گروه کوچک انسانی و هر ملتی در انعطافات بزرگ تاریخی تمام ظرفیت ها و استعداد های مکنون خود را بیرون می دهد. در لحظات پویا و پر از تحرک و فعالیت کتله های عظیم انسانیست که بزرگ ترین و پایدار ترین حماسه ها آفریده می شود. در این لحظات است که تاریخ واقعی شکل می گیرد و در این فعالیت عمومی و تپش لاینقطع نیرو ها و یا اشخاص به نمایندگی از آن ها خصال و فضائل نیکوی ملت خود را در خود جمع می کنند و از ورای ظواهر پیچیده و درهم و برهم و متضاد، جوهر پاینده و رشد یابندهٔ حرکت را تمثیل می کنند. گذشته را هضم می کنند، حال را می گیرند و آتیه را نشان می دهند. این ها با توده های مردم ارتباط عمیق دارند، بدان ها تکیه می کنند، از آن ها می آموزند و دست آن ها را گرفته به آن ها کمک می نمایند و در یک کلمه به آن ها آگاهی و سازمان می دهند و بدین صورت رابطه میان مردم و پیشروان شان دهش متقابل و متداومیست که نجوای صامت آن ها از خلال تجارب شکست ها و پیروزی ها و جمعبندی دو جانبه به طور زنده و متحرک شکل می گیرد و تکامل می یابد. هیچ قهرمان واقعی جدا از مردم و خلاف خواست و نیاز آن ها وجود نداشته و نخواهد داشت.

کودتای منحوس هفتم ثور به دست چاکران خانه زاد امپریالیسم روس جامعهٔ ما را تکان شدیدی داد. این تکان ها که از حرکت خود به خودی و محلی مردم آغاز یافت؛ با سرعت شگفت انگیزی در سطح ملی گسترش یافت و بمباردمان ها، قتل عام ها، زنده به گور کردن ها و کشتار بی رحمانهٔ زندانیان و مردم بی دفاع؛ موجی از اعتراض و شورش، قیام و بلآخره مقاومت همه جانبهٔ مردم را برانگیخت. سردمداران کودتای هفتم ثور که به سرانگشت شیادانهٔ امپریالیسم روس می رقصیدند، در ظرف دو ماه اول، از سلطهٔ ماورای ارتجاعی و خونخوارانهٔ خود به سرعت از یک سازمان توطئه گر و مزدور اجنبی به باند جنایت پیشه ای سقوط کردند که کاری جز بستن، زندانی کردن و قتل عام و هتک ناموس و غارت و چپاول دارائی مردم چیزی در کارنامهٔ ننگین شان نمی توان سراغ کرد.

جامعهٔ ما نیز در جریان "تحول منفی" اش از یک کشور نیمه مستعمره به یک مستعمرهٔ کامل عیار امپریالیسم روس، کتله های عظیم بشری را در مبارزهٔ مرگ و زندگی به میدان کشید و سازمان های سیاسی نیز هر طرف روئیدند و مردم ما با دست خالی و بدون سازماندهی و آگاهی و تدارک کافی در مقابل ماشین جنگی پرقدرت امپریالیسی

روس ایستادند. مقاومت مردم به یقین در تاریخ مبارزات آزادیبخش مردم دربند و اسیر یکی از پرافتخار ترین و باعظمت ترین نمونه های آن است. مردم سراسر جهان به یاد خواهند داشت که چگونه ملت عقب مانده، کوچک و بی پناه و بی سلاح بدون سازماندهی و آگاهی لازم و پشتیبانی بی دریغ مردم آزاد و ترقی خواه جهان، با وجود توطئه ها و دست اندازی های بی شرمانهٔ جهانخواران رقیب امپریالیسم روس و تاجران سیاسی وابسته بدان ها؛ استوار و مغرور و پر از ایمان در مقابل یکی از بزرگ ترین قدرت های امپریالیستی جهان به مبارزه برخاسته، از آزادی، پیشرفت سالم اجتماعی و سنت های گرانبها و هویت و هستی خویش دفاع نمود. ملت ما برای مقابله با متجاوزی که از لحاظ مادی و تکنیکی برتری دارد، با چنگ زدن به وحدت و آگاهی و تشکیلات و با به دست گرفتن ارزش های بزرگ انسانی و سنت های گرانقدر خود، با آفرینش حماسه ها و قهرمان ها، این نقیصه را جبران می کند. ولی در این تحرک عظیم هر چیزی به سرعت مورد آزمایش قرار می گیرد و به زودی تغییر محل می دهد. ارزش های نوین در جامعه شکل می گیرند و جا باز می کنند و بدین صورت مردم از قهرمانان واقعی خود قهرمانان رنج های بیکران و مبارزات پرشور خویش، یاد می کنند و می آموزند. هزاران قهرمان گمنام که در هر گوشهٔ این خاک با آرزو های نا شگفته خویش در خون خفتند، ولی در قلب پر از مهر مردم جاودانه گردیدند.

در این میان ملت مبارز ما در پهلوی دیگر قهرمانان راه آزادی فرزندی آفرید، تربیت کرد و به جاودانگی سپرد که در طی بیست سال زندگی پرشور خود، در زمان آرامش و توفان، در زمان شاهی و جمهوری در وقتی که مردم ما از استبداد "دودمان طلائی " رنج می بردند و یا از پاشنهٔ آهنین روس اشغالگر؛ هنگامی که مردم در مبارزات آگاهانه و هدفمند قدم برمی داشت و یا خیزش های خود به خودی را سازمان می داد، در پهلوی آن ها و در سنگر آن ها بود. در شهر های بزرگ و یا قرای دور دست در میان روشنفکران "قشر منور"، در میان دهقانان و چوپانان پابرهنه در همه جا و در همه وقت نام مجید الهام بخش مظلومان و تهیدستان و آرزومندان بود. کینه و نفرت ارتجاع، استبداد و استعمار کهن و نوین را برمی انگیخت. او کی بود و چگونه شد که وی این همه در دل پرمهر مردم خود جا گرفت، تا جائی که محبوب ترین و بی رقیب ترین قهرمان این وطن شد. شمه ای از زندگانی سراسر رنج و مبارزهٔ او می تواند بهترین هدیه ای باشد که در اولین سالگرد جاودانگی وی به مردم قهرمان خود تقدیم نمائیم:

سرآغاز رنج و مبارزه:

مجید در سال ۱۳۱۸ش (۱۹۳۹م) در قریهٔ کلکان کوهدامن در یک خانوادهٔ متوسطی دیده به دنیا گشود. هنوز شش بهار عمرش نگذشته بود که خانوادهٔ وی دستخوش دگرگونی بزرگی شد. پدر و پدر بزرگش توسط هاشم جلاد به دار سپرده شدند، وی با بقیهٔ افراد فامیل به قندهار تبعید گردید. زندگانی در تبعیدگاه با همه رنج و عذاب آن از مجید شخصیت متکی به خود، آزاده و مخالف استبداد بار آورد. وی که حوادث مرارت آور زندگی را با چشمان باز تعقیب می کرد، در میان همقطاران خود از محبوبیت خاصی برخوردار بود. رفتار آرام مؤدبانه، صراحت و قاطعیت او عدهٔ زیادی از همسالان وی را به او عمیقاً پیوند می داد تا حدی که اکثر آن ها که بیش از یک ربع قرن او را ندیده بودند، از او به عنوان رفیق صمیمی و خوب خود خاطره ها داشتند. در آخرین سال های تبعید (۱۳۳۱ـ ۱۳۳۲) بود که قریحه و استعداد مجید به یک بارگی فوران کرد و بعد از بازگشت به کابل در سه سال موجودیت خود در مکتب نجات، وی نمایندهٔ قریحهٔ شاعری، ذوق و استعداد نویسندگی و حافظهٔ خارق العاده بود، ولی از همه مهمتر آشنائی و ارتباط عمیق او با یکی از رهبران دورهٔ هفتم شورا قاضی عبدالظاهر "سامی" بود که علاوه بر روابط خویشاوندی، حیثیت استاد و مربی او را داشت. می توان گفت که در این دوره بود که مجید از محیط پرآشوب و محرک "خویشتن" خود با دنیای بیکرانهٔ بیرون و یا جامعه ارتباط محکمی برقرار کرد. وی اکنون به

روشنی می دید که فاجعه و مصیبت در ابعاد ملی سایه گسترده است و بدبختی و سیه روزی دیگران به هیچ وجه کم تر از او نیست. عکس العمل مجید نسبت به این مسائل خیلی سریع و غیر قابل تصور بود. وی بدون این که با مربی و معلم خود مشوره نماید، افکار خود را پرورش می داد و بدون وقفه هرچه به دسترس اش می رسید، می خواند. اکنون دیگر اشعار شعرای کلاسیک و نامدار عطش تسکین ناپذیر او را سیراب نمی کرد. او در پی چیز دیگری بود. آهسته آهسته وی در میان همقطاران و هم صنفان و رفقای ورزشی خود شروع به کار کرد و حلقهٔ کوچکی از روشنفکران را به وجود آورد که باید علیه مظالم اجتماعی مبارزه نمایند، باید متحد شوند و صدای خود را به گوش هموطنان خود برسانند. مجید در آن زمان با وجود جوانی و کم تجربگیش، نقش اساسی داشت.

محفل خیلی زود دست به کار های عملی زد. در اواخر ماه قوس ۱۳۳۵ و اوائل بهار ۱۳۳۶ش دو قطعه شبنامه را در مکاتب و لیسه های شهر کابل پخش کرد. تغییر نام محفل از " جمهوریخواهان " به " بینوایان " نشان می دهد که چگونه عنصر ترقی اجتماعی در میان محفل راه باز می کند. اکنون هدف تغییری بود که در آن بینوایان به نوائی برسند. به هر حال این محفل کوچک در میان تاریکی دردناکی دست و پا می زد و راه خود را به طرف روشنائی ها باز می نمود. محفل در میزان سال ۱۳۳۶ش بنابر تجربهٔ محدود و عدم استحکام درونی و فقدان امکانات در وقتی از هم پاشید که مورد پیگرد پولیس قرار گرفت. عده ای به ایران فرار کردند و یا زندانی شدند و عدهٔ دیگری نیز مؤقتاً عقب نشینی کردند و مجید که مورد تعقیب دولت بود، به زندگی مخفی پناه برد.

زندگی مخفی:

مجید از ابتدای بازگشت از تبعید روابط بسیار صمیمانه با روستانشینان اطراف کابل برقرار نمود. روشنفکران این مناطق او را احترام می گذاردند و جوانان روستائی در شجاعت، صمیمیت و بردباری، او را نمونه می دانستند. در مدت کمی وی به عنوان یکی از معروف ترین جوانان پرشور این مناطق در میان مردم شناخته شد. اشخاص زیادی از هر طرف به دیدن او می آمدند و با او طرح دوستی می ریختند. وی در این مدت بار ها به مناطق دوردست افغانستان، به طرف شمال، کوهستان های جنوبی و یا ولایات غرب و هزاره جات مسافرت نمود و هرگاه از سفر چند ماهه اش بر می گشت، کوله باری از تجربه و آگاهی را با خود می آورد. در این سفر ها بود که وی عمیقاً مردم خود را شناخت و از اوضاع زندگی، سنت ها، ارزش ها و عرف و عادات مردم و ملیت های مختلف کشور آگاهی حاصل نمود، ولی مهم تر از همه، وی به خودسازی انقلابی توجه خاصی داشت. وی به هر جائی سفر می کرد، کوله بار کوچکی بر دوش داشت که در آن چند جلد کتاب پیچیده بود. وی زندگی دشواری را می گذراند، بار ها فقط در روز یک بار غذا می خورد و گاهی نیز مجبور بود ده ها کیلومتر راه را با پای پیاده طی نماید و شب دیر با پای پر آبله و خونین نزد دوستی برسد. بزرگ ترین کار وی در میان روستائیان اصلاح کار و زندگی آنان بود. وی آن ها را توصیه می کرد از کار های عبث و بیهوده دست بردارند، درس بخوانند و چیزی مفید فراگیرند. وی خود ده ها تن از آن ها را سواد یاد داد و یا به کار های مؤلد اجتماعی سوق داد که هم اکنون یا شهید راه آزادی اند و یا در سنگر مبارزهٔ مسلحانه مردانه می رزمند. وجود و رابطهٔ وی با این جوانان مانع بزرگی در راه فساد بود. وی به جوانان ساده و بی پیرایهٔ روستائی اعتماد کامل داشت و حس اعتماد و وظیفه شناسی را در آن ها القاء می کرد. وی هیچگاه رسالت اجتماعی خویش را در میان آن ها فراموش نمی کرد و از آن ها مردان آزادیخواه و مخالف ظلم به وجود می آورد. مجید در واقع پلی بود میان روشنفکران و توده های جوان دهقانی و وی خود نمونهٔ کاملی ازین پیوند بود. وی در ارتباط دو جانبهٔ خود در واقع هر دو طرف را " اعادهٔ حیثیت " کرد و حس بی اعتمادی و خلای تصنعی را در میان آن ها از بین برد. ولی مهم تر از همهٔ این ها، تغییرات ژرفی بود که در طی مدت شش سال

زندگی پر از رنج و درد در شخصیت خود وی به وجود آمد. وی در این مدت دید اجتماعی خود را از ساحهٔ شهر به روستا ها گسترش داد و "دوزخیان روی زمین " را از نزدیک دید و شناخت و هویت سیاسی خود را با آن ها همآهنگ ساخت.

زندان تجربهٔ نوین:

توطئهٔ زندانی کردن مجید نتیجهٔ سلسله ای از توطئه های دربار بود که از شهرت و محبوبیت، کاردانی و نفوذ مجید در میان مردم هراس داشت. بعد ازین که همه کوشش های دربار برای گرفتاری وی عقیم ماند و پس از این که همه تبلیغات ضد و نقیض وی نتیجه نداد، دست به توطئهٔ دیگر زد. قتل رئیس فاکولتهٔ شرعیات و اتهام مجید در واقع خفت و درماندگی دربار را نشان می داد. دولت که سال ها علیه وی تبلیغ کرده بود، اکنون می خواست او را به عنوان یک جنایتکار پیش روی محکمه بیاورد. برخورد دستگاه دولت در مورد وی به حدی ناشیانه بود که وی در زمان زندان، وقتی که در دست خود دولت اسیر بود، دو بار دیگر نیز مورد اتهام قتل قرار گرفت و این خود نشان دهنده اینست که چرا دولت او را می خواست متهم بسازد. وی هشت ماه زندان انفرادی و در مجموع حدود سه سال زندان را با شهامت و سربلندی پشت سر گذاشت و بالاخره بعد از همه این مدت به گفتهٔ دولت "چون هیچ دلیلی علیه وی وجود ندارد، باید رها گردد". بعد از یک اعتصاب غذائی چهار روزه وقتی مجید از "کوته قلفی" بیرون شد، مرحلهٔ تازه ای از فعالیت وی آغاز گردید.

وی به کمک بعضی از دوستان روشنفکر از همان روز اول آغاز کرد به برنامه ریزی و کار منظم برای این که محیط زندان را برای خود و دوستان خود به مدرسه ای مبدل نماید. وی در زندان توجهی خاص به جوانان تحصیلکردهٔ زندانی مبذول می داشت. اتاق وی محل تجمع همهٔ این جوانان بود. وی در تمام مدت موجودیت خود به طور کامل توفیق یافت این جوانان را از انحراف حتمی نجات دهد و همهٔ آن ها را دست می گرفت و به تحصیل علم و دانش و خود سازی جهت می داد. فعالیت های اجتماعی او در زندان برای بهبود وضع رقتبار زندانیان برای همیشه، درد سر می آورد. وی باری به خاطر دفاع از حقوق زندانیان و در مقابله با زورگوئی و رشوه ستانی مسؤولین زندان به کار شاقه فرستاده شد. داخل شدن کتاب، روزنامه و رادیو در زندان های کابل برای اولین بار محصول زحمت کشی و مبارزهٔ وی بود.

سه سال زندگی وی در زندان های رژیم ظاهر شاهی، سه سال پربار و پرثمری بود که وی را به واقعیت زندگی عده ای از سیه روز ترین مردمان این سرزمین آشنا ساخت. وی در دوران زندان خود مانند انقلابیون بزرگ دیگر به اثبات رساند که می توان زندان را به مدرسه ای برای خود سازی انقلابی مبدل نمود و در آن جا نیز می توان رسالت اجتماعی خود را به پیش برد. عده ای از دوستان زندان او تا آخرین رمق به وی و به ایده های وی وفادار ماندند و در راه مردم شهید شدند و عدهٔ دیگر نیز شرافتمندانه در راه پر افتخار او روانند.

راه پیمائی دراز:

رهائی مجید از زندان محصول مبارزهٔ طولانیی بود که پایهٔ اساسی آن را استواری و امیدواری بی پایان خود وی برای فردا های روشن می ساخت. عده ای از دوستان و رفقای وی توانستند او را علی الرغم تمام توطئه ها و دام افگنی های ماشین ارتجاعی، سالم بیرون بیاورند. وی ابتداء برای مدت کوتاه در کابل اقامت گزید و در این مدت با عده ای از جوانان انقلابی و پیشرو آشنا شد. وی که بعد از یک مرحلهٔ طولانی زندگانی مخفی خود را برای کار تدارکاتی لازم در شرایط نوین آماده می ساخت، نتوانست مدت زیادی در کابل بماند. تقاضای مکرر مردم کوهدامن – زادگاه مجید – مبنی بر کاندید وی برای شورای دورهٔ دوازدهم، او را دو باره بدانجا انتقال داد. با وجود

این که یکی از افراد " باب دندان " دربار به شورا رفت، ولی هم مردم و هم دولت در این کاندید می دیدند که چگونه موج تأیید توده ئی "مجید" را احاطه کرده است و چگونه وی با وجود همهٔ توطئه ها، سه چهارم آراء مردم این خطه را پشت سر خود دارد. ولی دولت وجود او را در پارلمان تحمل نداشت، دربار آرایشگر می خواست نه افشاگر. تقلب در آراء و شکستن صندوق های انتخاباتی، اولین عکس العمل دولت بود که متعاقب آن دام های دیگری مقابل وی گذارد. خود می گفت:" اکنون که رژیم نتوانسته مرا توسط حربهٔ قانون و نظم از بین ببرد، می خواهد جنگ روانی را علیه من آغاز نماید و مرا عصبی نماید تا مگر بهانه ای برای توطئه های بعدی خود بیابد. باید خونسردی را حفظ کرد و استوار به پیش رفت، آینده از آن ماست."

حادثهٔ سوم عقرب و پیآمد های آن روشنفکران کشور را تکان داد. مجید که اکنون مبارزات ضد استبدادی ده ساله اش را پشت سر داشت، از معروفیت و محبوبیت وسیعی در میان مردم برخوردار بود. روشنفکران انقلابی او را پشتوانه و همکار خود می دانستند و توده های مردم به وی به عنوان مردی تسلیم ناپذیر و استوار که مراحل مختلف زندگی خود را شرافتمندانه و سرفراز پشت سر گذاشته است، اعتماد عمیق داشتند.

شگوفائی مبارزات روشنفکری در این دوره مجید را متوجه اوضاع جدیدی کرد که باید مبارزات خود را با آن همنوا سازد. ارتباط او با شخصیت های انقلابی و جوانان پرشور آفاق تازه ای را برای مبارزات منظم انقلابی می گشود. مجید که اکنون بار دیگر به زندگی مخفی پناه برده بود، با کوهی از وظائف و مسؤولیت ها رو به رو بود. وی در میان روشنفکران و روستائیان به کار سازماندهی پرداخت. فکر ایجاد سازمان منظبط و پیشتازی که بتواند همه نیروهای انقلابی را در جهت منافع مردم سوق دهد و مبارزات شهر و روستا را بهم پیوند زند و راه را برای آغاز و ادامهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ توده ها باز نماید، همیشه فکر او را به خود مشغول می داشت. فشار روز افزون دولت برای گرفتاری وی و تبلیغات زهرآگین آن برای بدنام کردن وی همه نتیجهٔ عکس می داد و وی بیشتر در قلب و ذهن مردم جا می گرفت و بر محبوبیت او افزوده می شد. اگر دولت او را دزد و جانی خطاب می کرد، مزدوران و قره نوکران روس نیز همصدا با آن او را ماجراجو و تروریست می خواندند تا مشاطه گری و مزدوری خود را از انظار پوشیده نگهدارند، ولی آیا می توان آفتاب حقیقت را با دو انگشت پوشاند؟

بعد از این که تلاش های مذبوحانهٔ دولت برای به دام انداختن وی نتیجه نداد و در حالی که ده ها تن از دوستان و خویشاوندان به خاطر وی به زندان بودند و مهم تر از همه در زمانی که رژیم به سرعت به سراشیب سقوط خود نزدیک می شد، دولت تقاضائی به مردم کوهدامن داد که اگر مجید به زندگی عادی برگردد، با وی کاری ندارد. این تقاضا از نظر مجید به عنوان آتش بس مؤقت و یک جانبه ای بود که رژیم برای پذیرش آن مجبور شده بود. وی به احترام تقاضای مردم و پیشنهاد رفقای همرزمش حاضر شد بدون کوچک ترین عقب نشینی از مواضع خویش به زندگی عادی برگردد. وی بدون توجه به هیاهوی شیادانهٔ مزدوران روس که تغییر موقعیت او را شکست شعار مبارزهٔ مسلحانه می پنداشتند، به طور منظم و آرام به کار مبارزاتی خود مشغول بود و زمزمه های سازش و تسلیم او نیز در برخورد با صخره های استوار واقعیت به عقب برمی گشت و ناپدید می شد. هنوز چند ماهی از برگشت مجید به زندگی عادی نگذشته بود که رژیم پوسیدهٔ شاهی جای خود را به رژیم خود کامهٔ داوود داد.

با آمدن رژیم فاشیستی داوود، مجید دو باره به زندگی مخفی و همیشگی خود برگشت. دولت داوود با شدت و سبعیت بیشتری در پی گرفتاری وی برآمد، ولی وی خونسرد و آرام به کار خود می پرداخت و بار ها می گفت:" اگر فشار و اختناق دولت و کوشش آن برای نابودی وی بیشتر شده است، ولی او نیز به شکرانهٔ سازماندهی دقیق کارها و تأیید معنوی و فعال مردم، بیشتر از پیش توان مقاومت دارد. ولی نقش تصادف را به هیچ گونه نمی توان نادیده

گرفت. اکنون من از مرگ هراسی ندارم و در بارهٔ آن فکر نمی کنم. آنچه همیشه فکر مرا به خود مشغول می دارد، اینست که چگونه می توانیم نقش مؤثری در حرکت پیشروندهٔ تاریخ داشته باشیم..."

وی گاهی در میان روستائیان و باغداران می نشست و سیاست های خانه خراب کن دولت را مورد حمله قرار می داد و زمانی نیز "قانون اساسی داوود" را به عنوان "طناب اسارت خلق" زیر رگبار انتقاد قرار می داد. مجید در زمان داوود در وقتی که جنبش انقلابی کشور در پراکندگی، حیرت و فروکش به سر می برد؛ زبان گویا و وجدان بیدار مردم ما و زحمتکشان این خاک بود. وی در دوران تلاش های مذبوحانه و توحش فاشیستی رژیم داوود بحران عمیق اقتصادی – اجتماعی کشور را به خوبی می دید و می دانست که کشور از دوران تحولات آرام و کند به مرحلهٔ تکان های شدید پا می گذارد. گویا وی می دانست که دوران مبارزات مسلحانهٔ توده ئی به سرعت دارد نزدیک می شود. وی در آن دوران سیاه فریاد برآورد:" باید آمادگی گرفت، آمادگی سیاسی، آمادگی نظامی". ولی این پیشگوئی و فریاد آینده نگر او در ازدحام خرده کاری ها گم شد. اما وی امید خود را از دست نداد و در میان کوهی از مخاطرات و مشکلات استوار به سوی قلهٔ پیروزی در حرکت بود. او علاوه بر کار های شاق و عملی و حل پرابلم های تدارکی انقلاب، دقیقه ای فرونمی گذاشت تا با انقلاب جهانی و مسائل بغرنج تئوریک رو به رو شود و آن را از دیدگاه انقلاب افغانستان مورد ارزیابی قرار دهد. آثار قلمی وی که از این دوره باقی مانده است، به حق عالی ترین چکیدهٔ تفکر انقلابی کشور ماست.

با کشتی های بزرگ و ناخدایان چیره دست

می تـوان از میان طـوفـان هـــا گـذشت:

کودتای هفتم ثور توسط مشتی وطنفروش، جامعهٔ ما را از اعماق تکان داد. مردم می دیدند که مقدرات آن ها و هستی ایشان بی رحمانه زیر پای استعمارگران روس لگد مال می شود. مردمی که تمام مرارت ها و سیه روزی ها را با جبین گشاده پذیرفته بودند؛ مردمی که در مغاره ها زندگی می کردند و از تمام وسائل اولیهٔ زندگی محروم بودند؛ مردمی که زیر شلاق استبداد و اختناق ممتد جان می کندند، فقط با این دلخوش بودند که آزاد اند و آزاد می زیند – آزادی پر از رنج و مصیبت. مردم ما که به آزادی خود عشق داشتند، اقلاً با این تصور می زیستند که هیچ گاه سایهٔ منحوس بیگانه را بر بالای سر خود نپذیرفته بودند. اکنون به یک بارگی چنگال خونین تزاران روسی را بر گلوی خود احساس می کردند. این برای شان قیامتی بود که نمی توانستند تحمل کنند. ملت رنج کشیدهٔ ما درست در این موقع همه رنج ها و بدبختی های خود را که در قلب غمگینش گره زده بود، منفجر ساخت و قیام کرد.

مجید در ابتدای کودتای ننگین مزدوران روسی در مقابل نگرش بدبینانه و مأیوسانه ایستاد که به هر چیز و هر کسی بی اعتماد و بدبین بود. وی با اتکاء به ظرفیت های بزرگ مردم ما می گفت که کودتای ثور قدرت سیاسی را به عنوان مسأله ای قابل حل، قابل دسترسی پیشروی مردم قرار می دهد و رژیم ارتداد با خصلت غلیظ وابستگی اش به هیچ صورت نمی تواند منافع مردم را برآورده سازد. به عکس، رژیم مجبور است توقعات مردم را از خلال اغوا گری و طرح های عوام فریبانه بلند ببرد. اتکاء مطلق رژیم کودتا بر یک نیروی خارجی امپریالیسی زمینهٔ گسترده ای برای مقاومت توده ئی و خیزش های مردم به وجود خواهد آورد، و این درست شرایط انقلابی ایست که نیرو های پیشتاز جامعه می توانند با تکیه بر آن در میان مردم بروند، آن ها را بسیج و سازماندهی نمایند و آگاهی انقلابی را در میان آن ها پخش کنند. انطباق این تحلیل با واقعیت های رشد یابندهٔ جامعه و انعکاس آن در ذهن و تفکر نیرو های انقلابی بازتاب عمل خود را در گرایش نیرومند وحدت طلبانه در میان نیرو های انقلابی و پیشرو جامعه داد.

تلاش مجید برای وحدت نیرو های رزمندۀ انقلابی، رسوخ و اعتبار و ازخود گذری و واقعبینی او، استواری و استقامت و ارائه راه درست پیشرفت انقلاب افغانستان بر بستر تجارب گرانبهای گذشته؛ آن محوری بود که انقلابیون کشور ما با اطمینان می توانستند بر روی آن تکیه کنند و کار شاق و پرعظمت خود را آغاز نمایند. ثمرۀ این تلاش ها بنیان گذاری سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما) و جبهۀ متحد ملی بود.

" ساما " نتیجۀ کوشش ها و افت و خیز های هــزاران تن از بهترین فرزندان این خاک است که هر کدام نقش خود را صادقانه در حرکت پیشروندۀ جنبش اداء کردند. کوشش دامنه دار مجید برای ایجاد فضای سالم میان نیرو های انقلابی جامعه و وحدت آن ها به دور "ساما"، یکی از بزرگ ترین دستآورد های مبارزاتی وی است. وی با دانش ژرف انقلابی و تجارب گرانبهای مبارزاتی اش با دید روشن از اوضاع خط متمایز "ساما" را ترسیم کرد. آثار گرانبهای وی قبل از همه تطبیق خلاقانۀ آن در شرایط بغرنج ملی و بین المللی کنونی نشان می دهد که تفکر پیشرفتۀ بشری در میان انبوهی از تهاجم و توطئه راه خود را به همت انقلابیون راستین در میان مردم باز می کند و تجارب گرانبهای بشری در آمیزش با خود ویژگی ملی ما به طور فشرده در دسترس مردم و رهروان راه آزادی قرار می گیرد. اگر ما قابلیت هماهنگی جنبش رشد یابندۀ "ساما" را با جوشش وسیع مردم ببینیم؛ اگر ادامه کاری منظم سازمان را در ابعاد مختلف مبارزاتی با وجود ضربات پیهم مشاهده می کنیم و اگر دستاورد های بزرگ جنبش انقلابی کشور ما به خصوص در سه سال اخیر عمدتاً با نام "ساما" پیوند خورده است، ما در همه حال با نام قهرمان مجید رو به رو می شویم. کار شاق، عمل تدارکاتی منظم و دائم، واقعبینی سیاسی و تسخیر جسورانه موانع، تلفیق و دوراندیشی سیاسی و تهور انقلابی همه آن صفاتیست که مجید با به کاربرد آن توانست سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را ایجاد و آن را مرحله به مرحله رهبری نماید.

مجید می دانست که انقلاب عظیم مردم ما وقتی به پیروزی می رسد که همه نیرو های انقلابی، ملی و اسلامی در یک صف واحد و در زیر یک فرماندهی سیاسی – نظامی گرد آیند. وی خود تجسم این وحدت ملی بود. اعلام موجودیت "جبهۀ متحد ملی افغانستان" بعد از مدت کوتاهی پس از ایجاد "ساما" نشاندهندۀ این است که سازمان مسألۀ وحدت ملی را به عنوان مبرم ترین وظیفه در مقابل خود قرار داده است.

کوشش مجید قهرمان برای وحدت رزمندۀ جبهات داخل کشور و همسوئی و هماهنگی فعالیت آن ها روی مواضع مستقل ملی و در ضدیت با هر نوع ستم ملی و طبقاتی، یکی از پرافتخار ترین صفحات تاریخ کشور را می سازد.

از مجید بیاموزیم:

مجید که در تمام مدت زندگانی پرافتخارش با رنج زیست و با ستم جنگید، بیست سال زندگی مبارزاتیش پربار ترین زندگی یک انسان را نمایش می داد. وی به عنوان یک سازمانده طراز اول، فرمانده نظامی مقتدر، تئوریسین و مبلغ انقلاب افغانستان بالاخره به عنوان انسانی که شریف ترین خصال ملت رنجدیده و بشریت مترقی را در خود انعکاس می داد، برای همرزمان و پیروانش و برای مردم شریف ما نمونه ایست که از وی می آموزند و راه او را دنبال می کنند.

مجید سازمانده:

وقتی خط سیاسی انقلاب روشن شود، همه چیز وابسته به سازماندهی است. هر سازمانی انعکاس مادی یک روش فکری و سیاسی است. مجید در مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی خود همواره بر استحکام تشکیلاتی تأکید می ورزید. وی در مراحل مختلف مبارزاتی اش توانست با ابتکار و خلاقیت، روشنفکر انقلابی افغانستان را با توده های پابرهنۀ این وطن پیوند دهد و مرز میان آن ها را بزداید و ایده های انقلابی را در خدمت مصالح مردم قرار

دهد. وی ایمان انقلابی را از راه سازمان پیشتاز در عمل مؤثر و هدفمند انعکاس می داد و بدین صورت سازمانی مستحکم و رشد یابنده به وجود آورد که از آغاز و انجام خود نیرو می گرفت. تفسیر این مسأله را که "ساما" با وجود اختناق ممتد بر جامعه و ضربات پیهم از جانب دشمن روز تا روز گسترش می یابد و ریشهٔ خود را در میان مردم عمیقتر می سازد، باید در همین نکته دید. وی همیشه تأکید می کرد که اگر سازمانی بر توده ها تکیه نداشته و منافع آن ها را بازنتابد و خود را بی دریغ در خدمت آن ها قرار ندهد و مورد اعتماد و پشتیبانی مردم قرار نگیرد، هر قدر هم از انظباط و استحکام برخوردار باشد، نمی تواند دوام بیاورد. استحکام تشکیلاتی یعنی رفتن در آغوش پر از مهر مردم و برانگیختن اعتماد و پشتیبانی فعال آن ها. وی در تمام مدت زندگی مخفی اش در میان مردم خود بود و از حمایت بی دریغ آن ها برخوردار. زندگی وی تجسم واقعی ایده ها و افکار او بود. او افکار و ایده های خود را از متن زندگی مردم استخراج می کرد و دو باره در میان مردم می بُرد. او با توانائی و قدرت، ظرفیت ها و استعداد های همرزمان خود را کشف می کرد و هر کدام را در مناسب ترین موقعیتی قرار می داد. همرزمان او به خاطر دارند که در بحرانی ترین لحظات انقلاب وی چگونه در آن ها اعتماد به نفس و اتکاء به خود را به وجود می آورد و پیچیده ترین مسائل را در مقابل رفقای همسنگر خود قرار می داد تا خود رهگشا باشند و استعداد های مکنون و بالقوهٔ خود را به کار اندازند و بدین صورت انضباط آگاهانه را با ابتکار انقلابی روح می بخشید.

مجید فرمانده نظامی:

مجید از آغاز مبارزات سیاسیش به مبارزهٔ مسلحانه به عنوان شکل دیرپای مبارزه اهمیت زیاد می داد. وی با مطالعهٔ دقیق تجارب انقلابات دیگر کشور ها خیلی زود به این نتیجه رسیده بود که جنگ مسلحانهٔ انقلابی، جنگ مردم است نه جنگ گروهی پیشآهنگ و جدا از مردم. وی بار ها به گروه های روشنفکری که می خواستند دست به شورش مسلحانه بزنند، تأکید کرده بود که بدون تدارک وسیع سیاسی و بدون پشتیبانی فعال مردم شورش مسلحانه نمی تواند تضمین و پایه ای داشته باشد و مردم را بدون آمادگی کامل در برابر نیروی برتر ارتجاع قرار می دهد که نتیجه آن بلاشک سرخوردگی و دوری از انقلاب خواهد بود. وی با این دید علمی به کار وسیع تدارکاتی برای مبارزهٔ مسلحانه پرداخت.

مجید به حق پایه گذار جنگ های چریکی و پارتیزانی مدرن در کشور ما بود. وی مبارزهٔ مسلحانه را در قلب دشمن و در مراکز عصبی آن در وقتی آغاز نمود که نیرو های دیگر هنوز به اهمیت سیاسی و نظامی آن پی نبرده بودند، ولی وی از مطلق گرائی و جدائی میان جنگ چریک شهری و مبارزه پارتیزانی مسلح در روستا جداً پرهیز می کرد. آغاز مبارزهٔ مسلحانه در شهر های کلیدی و تلفیق، امتداد و گسترش همزمان آن در روستا های کشور و هماهنگی این دو، یکی از ابتکارات علمی و عملی مجید بود که در گنجینهٔ مبارزات مسلحانهٔ انقلابی مقام بسزا دارد. در وقتی که شورش های خود به خودی مردم ما اوج گرفته بود، وی بار ها تأکید می کرد که قیام های توده ئی نباید به صورت مجزا و به دور از سیر کلی مبارزات مسلحانهٔ مردم و وضع عمومی جنبش سازمان یابد، چه در آن صورت مردم بی دفاع مناطق مورد حملات بی رحمانهٔ دشمن قرار می گیرند. وی قبل از همه علیه "جنگ ائله جار " قیام کرد و در مقابل آن طرح جنگ سازمان یافته و هدفمند را مطرح نمود که قدم به قدم سنگر های تازه را فتح و بر دشمن نیرومند تر از خود پیشی گیرد تا با کم ترین تلفات بزرگ ترین دستآورد ها را برای مردم خود کمائی کند.

سازمان دادن مبارزات اعتصاباتی و تظاهرات و قیام های سنجیده شده در صفوف ارتش و قرار دادن همه آن ها در خدمت مبارزات مسلحانهٔ مردم نشاندهنده آن توانائی بزرگیست که مجید به عنوان یک فرمانده نظامی در طی زندگی پرافتخارش به ما به میراث گذاشته است.

مجید تئوریسین و مبلغ انقلابی:

کودتای ننگین نوکران روس و تهاجم نظامی سوسیال امپریالیسم بر کشور ما مقاومت سلحشورانهٔ مردم ما را با آنچنان گسترش داده و برانگیخت که نه امپریالیسم غدار روس آن را پیش بینی می کرد و نه نیرو های انقلابی کشور ما برای آن آمادگی داشتند. موج مبارزات خود به خودی مردم، فاکتور های ملی و عشائری، تفاوت میان مناطق مختلف کشور چه از نگاه اهمیت سوق الجیشی و یا آمادگی مردم برای مبارزات منظم، پراگندگی جبهات نبرد که خود ناشی از خصلت خودجوش مبارزه ایست که بر بستر اقتصاد پراگنده و خود کفای کشور ما رشد یافته است و به طور کلی عدم توازن انقلاب ما را بازگو می کند، نبودن یک جریان مسلط روشنگر و پیشرو که بتواند با خردمندی و توانائی تمام ظرفیت های مبارزاتی مردم را در همه ابعاد آن به کار گیرد و... همزمان با موجی از عقبگرائی ظلمت آفرین که با تکیه بر "کمک های خارجی" و وابستگی های ظاهر و پنهانی به نیرو های امپریالیستی رقیب روس، می خواهند جنبش آزادیبخش ما را از محتوای رزمنده و انقلابی آن تهی سازند، امپریالیسمی را جانشین امپریالیسم دیگر کنند و اختناقی را به جای اختناق کنونی بنشانند...؛ در چنین شرایط و اوضاعی طرح تئوری انقلاب افغانستان از دیدگاه منافع مردم افغانستان و از موقف مردم زحمتکش و رنجدیدهٔ کشور ما، کاری ساده نیست.

مجید در دوران پرثمر زندگی مبارزاتی اش همواره بر نقش اندیشه های علمی و رهگشائی که بتواند برای مردم سعادت و بهروزی بیاورد و در خدمت آن ها قرار گیرد، تأکید می کرد. وی در آخرین پیامش به مردم کشور خود نیز فریاد بر آورد: "مرگ بر دشمن دانش، مرگ بر دشمن وحدت".

با وجود این که همه آثار گرانبهای این مرد بزرگ هنوز جمع آوری نشده است و مقدار زیادی از آن نیز ممکن است هیچ گاهی به دست کسی نرسد، ولی از آن چه باقی مانده است، عمق تفکر جوشان وی را در مورد بغرنج ترین مسائل کنونی می توان دید. طرح های سیاسی ای که در اسناد معتبر "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان" انعکاس یافته است، نشاندهندهٔ این است که دانش پیشروندهٔ بشری می تواند حتی در سخت ترین لحظات نیز نقش مؤثر و روشنگر خود را داشته باشد، به شرط این که نیروئی بتواند از مـــنـــافع بلافصل مردم حرکت نماید و تلقیات خود را به جای واقعیت ها نگذارد؛ چه در آن صورت به چیزی لایعنی مبدل می گردد. خط پیشرو "ساما" تا کنون در همه ابعاد آن مرهون زحمتکشی مجید قهرمان است. مشی مستقل ملی[وانقلابی] اتکاء به نیروی خود و اعتماد مطلق به توده های محروم، آن اصول اساسی است که توسط وی در جنبش سامائی تدوین و به یقین سال های درازی حیثیت قطب نمای حرکی جنبش انقلابی ما را خواهد داشت.

مجید بزرگ ترین مسائل نظری جنبش ما را با وضوح و روشنی زایدالوصفی در قالب اسلوب فرید خودش می انداخت. اسلوبی که مانند آب زلال اعماق تفکر انقلاب مردم را بیان می داشت. وی گاهی از ضرب المثل های توده ئی و اصطلاحات معمول مردم عمیق ترین و اساسی ترین معانی آن را بیرون می کشید و در موقعیت معینی آن را به کار می گرفت. کلمات قاطع با آن جمله بندی های محکم که به میناتور زیبائی شباهت دارد، با لحظاتی از طنز مکنون، اسلوب نگارشی را به وجود آورده است که تا کنون نیز در ادبیات جنبش سامائی و در مجموع جنبش انقلابی از آن پیروی می شود و به حق می توان گفت که اکنون اسلوب نگارش و تعبیر وی در ارائهٔ مطالب به عنوان یک روند در ادبیات سیاسی در حال تکوین و تکامل است.

وی نه تنها نویسندهٔ چیره دست و متفکر بزرگ بود، بلکه سخنوری بلیغ و بی نظیر بود. وی که سال های زیاد عمر خود را در میان دهقانان سپری کرده بود، افکار بغرنج و پیچیدهٔ سیاسی را با چنان وضوحی برای مردم تشریح می کرد که هیچ گونه خلائی در ذهن شنونده باقی نمی گذاشت.

مجید انسان:

بزرگ ترین حماسهٔ مجید در زندگی پر از رنج و مبارزه اش، شخصیت او به عنوان یک انسان بود؛ انسانی که تمام سجایای اخلاقی یک ملت بلاکشیده را در خود متمرکز ساخته بود و آن را با عالی ترین و پیشرفته ترین خصال انقلابی بشری مزج کرده بود. وی مردی بود که سراسر زندگی اش با دهش و سخاوت توأم بود، سخاوت مادی و معنوی. هزاران خانواده و فرد در بحرانی ترین لحظات زندگی خود از وی کمک دریافت کرده اند. وی حتی در زندگی مخفی نیز مسؤولیت تنظیم زندگی مردم خود را داشت و به آن ها یاری می رساند، مشورت می داد و مشکلات شان را حل می نمود. وی در روابط خود با مردم بی نهایت صمیمی و صادق بود. بردباری و شکیبائی او در مواقع بحرانی زندگی، از وی اسطوره ای جاودان ساخته بود. وی با همان متانت تا آخر زیست و با همان شهامت شهید شد. او با کهترین مردمان با چنان تواضع برخورد می کرد که همه او را نه معلم و پیشوا، بلکه رفیق و همراز و همدرد خود می دانستند. وی با وجود عظمت و بزرگیش، فقط در حدود مردم و با مردم بود نه بلند تر از آن ها. صد ها تن از همرزمان و یا دوستداران وی که سال ها در انتظار دیدن وی بودند، با وجود این که بار ها با وی بر می خوردند، ولی هیچ گمان نمی بردند که مجید قهرمان، مجیدی افسانه ای و افسانه ساز را دیده اند.

وی در زندگی مبارزاتیش به کار طاقت فرسا می پرداخت. از کار های کوچک و پیش پا افتاده تا کار های بزرگ. وی هیچ گاه از کار های کوچک و بی اهمیت عار نداشت. برای وی مهم این بود که ماشین انقلاب به جلو برود و این که وی در لحظهٔ معینی به چه کاری اقدام می نماید، هیچ ارزشی نداشت، مهم این است که این ماشین به کار افتد و خوب کار کند. وی نمونهٔ کار شاق، مداوم و منظم بود. وی در مدت چند سال زندگی پربارش از اولین دقایق صبح تا آخرین لحظات شب در کار و تپش بود و به همه چیز و همه کس سرکشی می کرد و وارسی می نمود. وی روح سرکش انقلاب ما بود.

فاجعهٔ تاریخ و افسانهٔ ملت ما:

خبر گرفتاری و جاودانگی مجید قهرمان موجی از تأثر و انزجار را در میان مردم حماسه ساز کشور ما برانگیخت. مردم ما در تمام مناطق کشور از این خبر با خون و آتش استقبال نمودند. رژیم مزدور می خواست با جاودانگی مجید قهرمان جنبش سامائی و جنبش مقاومت ملی ما را ناتوان و مأیوس سازد، ولی جنبش انقلابی و ملی کشور ما با عکس العمل مبارزاتی خود به دشمن نشان داد که ملت بزرگ و پرافتخار افغانستان که فرزندانی چنین را در دامان پربرکت خود زاده و پرورش داده است، ظرفیت این را دارد که فرزندانی برومند و فداکار دیگر نیز تربیت نماید. سلاحی را که مجید قهرمان برداشته بود و شعاری را که او سر داده بود ، شعار "یا مرگ یا آزادی" هم اکنون در دست صد ها هزار تن دیگر و از حنجرهٔ میلیون ها انسان آزادیخواه دیگر نیز بلند می شود. اگر جای او امروز در میان جنبش پیشرونده و انقلابی ما خالی است، ایده ها، افکار و قبل از همه روح نوید بخش او مشعل راه آزادگان این ملت است.

دشمن می خواست مجید را از توده های محروم افغانستان دور سازد، ولی جاودانگی او جنبش انقلابی کشور ما را بیش از پیش به مردم پیوند داد. روس اشغالگر می خواست مجید را نابود سازد ، ولی وی با جاودانگی خود در قلب خونین مردم خود جاودانه شد.

اکنون که یک سال از جاودانگی این بزرگمرد قهرمان می گذرد، ملت جانباز ما سراسر کشور را به دادگاه بزرگ تاریخی مبدل کرده اند و دیری نخواهد بود که جنایت کاران روسی و مزدوران حقیر او در میان آتشفشان خشم مردم نابود شوند.

بهترین تجلیل از این سرسپردهٔ راه مردم، راه آزادی و ترقی اجتماعی، این است که از او بیاموزیم، مانند او زندگی کنیم، مثل او به مبارزه بپردازیم و در صورت لزوم مانند او در راه آزادی مردم شهید شویم.

مجید قهرمان! تو در زندگیت همه هستی ات را در راه مردمت نثار کردی. اکنون مردمت راه تو را فروزان تر نگه می دارند و مشعل خونین تو را تا سرزمین زیبای آزادی می برند.

ما از تو می آموزیم

و راه پر افتخار تو را ادامه می دهیم.

منظرهٔ عمومی جنبش آزادیبخش ملی ما
(۱۳۶۰)

مقدمه:

امپریالیسم لجام گسیختهٔ روسی از ربع قرن به این طرف با حرکتی آرام و چند بعدی در کشورعزیز ما رخنه کرد. عواملی که پیشروی "نامرئی" امپریالیسم روس را در کشور ما مقدور ساخت، عقب ماندگی مفرط اجتماعی ـ اقتصادی، تسلط یک رژیم تاریخ زده و وابسته به استعمار، کمبود یک جریان سیاسی روشنگر و رهگشائی که بتواند هم در مقابل ارتجاع بایستد و هم توطئه های امپریالیسم را افشاء نماید و درعین حال تلاش منظم و با برنامهٔ ستون پنجم روس در کشور ما است...

رژیم فرتوت "خاندان طلائی" که به کمک نیرو های ارتجاعی و فئودال و به همکاری امپریالیسم انگلیس به قدرت رسیده بود، ناگزیر بایستی منافع ارتجاع داخلی ـ در وجود فئودالیسم ـ را با نمایندهٔ ارتجاع بین المللی (بورژوازی کمپرادور) گره بزند. کوشش نیرو های محرکهٔ پیشروندهٔ جامعه ما چه در دوران هفتم و هشتم شورا و چه دردوران "دموکراسی تاجدار" ظاهر خان، دارای آن چنان نیرو و امکاناتی نبودند که از پیشرفت عمومی این پروسه جلو گیرند.

از اواسط سال های شصت سازمان های سیاسی ای که قسماً منافع طبقات زحمتکش و بهره کش جامعه را نمایندگی می کردند، به میان آمدند. مشخصهٔ این دوران داخل شدن پرولتاریای جوان کشور و بورژوازی وابسته با سازمان های سیاسی خود در صحنهٔ مبارزات کشور است.

"جریان دموکراتیک خلق افغانستان" به عنوان نمایندهٔ سرمایهٔ دلال، از اولین پخش برنامهٔ خود افکار، نظریات و سیاست های خود را به طور همه جانبه اعلام کرد. و با وجود محدودیت قشری خود به علت پشتیبانی بادار روسی و کرنش دولت های وقت و عوامل دیگر، توانست در مدت کم تر از پانزده سال به قدرت سیاسی برسد.

"جریان دموکراتیک نوین" در وجود حلقات و هسته های پراگنده با وجود نوپائی و عدم تجربه و ناهمگونی نظریات اساسی شان در مورد اوضاع جاری، سیاست ها و تاکتیک های مشخص باز هم در سطح روشنفکری به دورهم جمع شدند. انتشارجریدهٔ "شعلهٔ جاوید" و کار در میان روشنفکران به "جریان دموکراتیک نوین" مجال بسیج و حرکت نسبتاً وسیعی را در میان روشنفکران و در شهرها داد. و برای مدتی کوتاه از سال ۶۷ـ۷۱م طلایه دار جنبش دموکراتیک کشور و مبلغ ایده های انقلابی و ضد امپریالیستی کشور ما بود. ولی این جریان بنابر ضعف پایهٔ مادی آن در جامعه، جوان بودن جنبش طبقهٔ کارگر، عقب ماندگی تئوریک و ضعف رهبری و ناتوانی آن از درک مسائل مبرم جنبش، در ایجاد یک ستاد فرماندهی منضبط و آگاه، دارای مشی سیاسی روشن و تلفیق میان کار علنی و مخفی، غافل شدن از خط توده ئی و عدم توجه به طبقات اصلی زحمتکش جامعه و محدود ماندن آن در پوستهٔ منافع قشری، خیلی زود به آحاد خود منقسم گشت. کودتای ۲۶سرطان و بعد از آن کودتای ۷ ثور در شرایطی به وقوع پیوست که جنبش چپ به گروه های خرد و بزرگ متعددی منقسم بودند و همان قدر از وضع اجتماعی ـ سیاسی کشور بی خبر بودند که از وضع خود. زمان میان دو کودتا را می توان به حق زمان فروکش جنبش چپ دانست که به جز از چند شبنامه و یکی دو رساله ئی که نویسندگان آن را شدیداً به گذشتهٔ شان پیوند می داد، ازاوضاع جاری و تکامل آینده در آن چیزی نمی توان یافت. و فریاد های آینده نگر برخی که از "آمادگی نظامی و سیاسی" سخن می گفتد، درازدحام بدبینی ها و بی اعتمادی ها گم شد.

کودتای هفتم ثور سرآغاز مرحلهٔ نوینی از تاریخ کشور ماست: در ساحهٔ اقتصادی ـ اجتماعی سرمایهٔ دلال دولتی که در مدت نیم قرن در ائتلاف دولتی شامل بود، اکنون به طور بلامنازع بر سریر قدرت نشست و سازمان جامعه و دولت را مطابق به نیازمندی های طبقاتی خود سامان داد. در سطح اجتماعی کودتای ۷ ثور برای اولین بار قدرت سیاسی را از پندار آسمانی "حق الهی سلطنت" بر زمین آورد و توده های مردم با احساس غریزی ضد بیگانه به صورت تکجوش به مقاومت منفی، تخریب و بالاخره مقاومت مسلحانه آغاز نمودند.

امپریالیسم روس با منطق ارتجاعی اش دست به یک سلسله مانورهائی زد که شاید بتواند گروه هائی از مردم را به دنبال خود بکشاند. فرمان های هشت گانهٔ رژیم کودتا در وقتی به وجود آمد که مطالبات مردم از سطح یک مبارزهٔ اقتصادی به مراتب فراتر رفته و به خواست های مشخص سیاسی که همانا سرنگونی رژیم دست نشانده است، رسیده بود. گسترش توفان آسای امواج مقاومت ملی، اگر از یک جانب توده های وسیع مردم را از اقشار و طبقات مختلف جامعه به مبارزه کشاند، تأثیر خود را در روابط درونی دستگاه حاکمه نیز به جا گذاشت. ترمیم کابینه ها، توزیع مجدد مسؤولیت ها و بالاخره کودتا ها علیه افراد، گروپ های متشکل در ترکیب دولت همگی نشاندهندهٔ این واقعیت بود که تضاد میان خلق و امپریالیسم روس در حال اوج گرفتن و رشد است و طبقات حاکمه و اربابان خارجی اش نمی توانستند رَخش سرکش انقلاب را مهار کنند و ناگزیر آن را باید در تضاد های درونی خود انعکاس دهند.

از جانب دیگر در صف مردم با وجود قاطعیت و جانبازی غیرقابل وصف آن ها، کمبود ها و مشکلات زیادی وجود داشت. شورش توده های مردم ما که در اول بنابر احساس غریزی ضد بیگانهٔ مردم آغاز شده بود، توسط قهرمانان گمنام و رهبران محلی به جلو رانده می شد. ولی هر قدر جنبش بیشتر از انفجارات تکجوش محلی پا فرا ترمی گذاشت و گسترده ترمی شد، در بیرون از مرز های افغانستان دسته بندی ها و فرقه های سیاسی متعددی مانند قارچ می روئیدند که نه از متن مبارزات مردم و نه بنابر خواست و نیاز واقعی و مشخص مردم، بلکه بنابر علایق و روابط و مکلفیت های بین المللی و منطقه ئی و با تکیه بر روابط عقب مانده و قرون وسطائی و با بلند کردن شعار های عوامفریبانه ای که در لفافهٔ معتقدات مقدس مذهبی مردم پیچیده شده بود، عرض وجود کردند.

کودتای هفتم ثور، کشور ما را یک باره در گرداب متلاطم تضاد های بین المللی انداخت. تهاجم گستاخانهٔ سرمایهٔ مالی روس و به دست آوردن قدرت سیاسی توسط سگان زرین قلادهٔ آن نه تنها احساسات میهن دوستانهٔ مردم ما را جریحه دار ساخت، بلکه در عین حال صف بندی های تازه ای را در سطح منطقه و جهان به زیان رژیم کودتا و امپریالیسم روس به میان آورد.

در متن این شرایط ملی و بین المللی مساعد بود که گروه های "پیشاوری" توانستند بر موج توفانی جنبش ما سوار شوند و خود را "حامی" و "ناجی" ملت جا بزنند. این عده که اکثراً با قدرت های امپریالیستی حریف روسیه در زدوبند طبقاتی و تاریخی قرار داشتند، به خوبی می توانستند نقش تاریخی خود را در جنبش انقلابی ما که همانا ــ مبارزه با روس از موقف "ضد کمونیسم"، لجام زدن جنبش توده ئی و انحراف آن به نفع طبقات بهره کش بومی و امپریالیسم غرب، ضربت زدن به نیرو های انقلابی و پیشتاز و بالاخره تهی کردن مضمون دموکراتیک و پیشروندهٔ انقلاب ماست ــ اداء نمایند. تهاجم گستاخانهٔ امپریالیسم روس در ششم ماه جدی ۱۳۵۸ (۲۷دسامبر ۱۹۷۹) پیامد شکست کامل برنامه های نواستعماری روس اشغالگر و درهم پاشیدن شیرازهٔ سرمایهٔ دلال دولتی در زیر ضربات خرد کنندهٔ مقاومت ملی مردم ما بود.

روس اشغالگرکه دیگر نمی توانست در ورای نقاب مندرس مزدوران حلقه به گوش خود نیات اهریمنانهٔ خویش را در لفافه های اغواگر"صلح" و "ترقی اجتماعی" و "کمک" بپوشاند، با ابزار متناقص با اهداف فوری اش با سیمای

عریان استعمارگر در جامعهٔ ما درآمد. این تحول در عملکرد و تاکتیک، همآهنگ با اهداف ستراتیژیک امپریالیسم روس در رابطه با آرایش نیرو های وی در کشور ما، در منطقه و سطح بین المللی است و مناسبات ملت قهرمان ما را با امپریالیسم روس در شرایط مشخص بازمی تابد که جانبازانه از آزادی خود دفاع می کند و دلقک های روس را با سیل سرمایه، ابزارجنگی، مستشاران نظامی و خیل جاسوسان او به زباله دان تاریخ می اندازد.

امپریالیسم روس در زمانی به مستعمره ساختن کشور ما پرداخت که استعمار کهن هم از لحاظ تاریخی و هم از نگاه سیاسی به طرف نابودی کامل خود می رود و بدین صورت اگر چه هم خود را در ورای "سوسیالیسم"، "ایده آل زحمتکشان"و "دفاع از انقلاب" بپوشاند؛ ولی مردم ما و مردم جهان چهرهٔ کریهٔ وی را از ورای این مشاطه گری ها به خوبی می بینند.

از جانب دیگر مردم ما در مقابل این تهاجم بی شرمانه با قاطعیت و جانبازی به پا خاستند و اقشار و گروه های معین اجتماعی نیز که تا آن وقت خود را درگیر جنگ با نوکران روس نمی کردند و احیاناً خوشبینی گنگی را نیز در بارهٔ آن ها در دل می پروراندند، به عرصهٔ مبارزهٔ مقاومت درآمدند. مقاومت مردم بعد از تهاجم روس در ابعاد و قلمرو هائی رشد و گسترش یافت که اکنون دیگر هیچ قریه و یا عرصه ای را در کشور خود سراغ نداریم که نسبت به اشغال کشور شان توسط بیگانگان بی تفاوت باشند.

در سطح منطقه و بین المللی، مردمان جهان از یورش سبعانهٔ ارتش اشغالگر روس به حدی تحریک شدند که در چارچوب کشور های اسلامی، کشور های غیرمنسلک و ملل متحد و دیگر مؤسسات بین المللی، قاره ئی و منطقه ئی امپریالیسم روس با وجود مانورها و تحرکات مذبوحانهٔ خود، هیچ گاهی نتوانسته است خود را از محکومیت اکثریت قاطع کشورها و مردمان جهان برهاند. شاید این برای اولین باری است که یک کشور امپریالیستی بدین گونه با شبح محکومیت مداوم از طرف جهانیان دنبال می شود و حتی نزدیک ترین دوستان و همکاران وی نمی توانند به جز از سکوت عاجزانه از وی پذیرائی کنند.

طی چهار سال جنگ آزادیبخش ما قطب بندی های اجتماعی ـ سیاسی در سطح ملی و بین المللی، اگر چه در ارتباط با مردم ما و روس به طور مداوم به نفع انقلاب رهائیبخش ما و به زیان امپریالیسم روس در حال رشد است، ولی با وجود آن ها این قطب بندی ها چه در ارتباط با اهداف و سیاست های کشور های ذینفع و چه در رابطه با دسته بندی های سیاسی ـ نظامی مقاومت، از سیالیت و تحرک خاص برخوردار است:

در سطح ملی:

جنبش مقاومت مردم ما علیه رژیم مزدور ابتداء در مناطق بدخشان، نورستان، پکتیا و... به صورت تک جوش آغاز گردید. عواملی که مقاومت مردم ما را علیه رژیم برانگیخت، در گذشتهٔ سیاه و پر از توطئهٔ سردمداران رژیم جدید، نفرت مردم از قلدری و تعدی های بی جای آن ها، پیدا شدن سر و کلهٔ بیگانگان در ساحات مختلف زندگی مردم و برخورد خصمانهٔ اعضای حزبی و دولتی به نظام ارزشی جامعه ما نهفته است.

مقاومت بدواً با ابتکار خود مردم و به رهبری متنفذین محلی که پایه های اجتماعی خود را در روابط خونی یا نفوذ اجتماعی و یا فکری داشتند، برپا گردید و به هیچ وجهی با مسألهٔ ملکیت و یا سازمان های موجود در خارج و یا داخل ارتباطی نداشت. نقش فئودال ها در برپا داشتن مقاومت به همان اندازه ضعیف بود که تأثیر سازمان های سیاسی در داخل و خارج کشور.

عکس العمل خصمانه و سبعانهٔ رژیم در برابرمردم، ترس آن ها از مردم و از برخورد طبیعی آن ها در برابر یک رژیم نوپا و غیرمطمئن، مقاومت را بیشتر شعله ور ساخت. برخورد رژیم به مقاومت مردم با وجود این که عمدتاً در

سرکوب بی رحمانهٔ مردم تبارز یافت، ولی رژیم بعد از سرکوب نیرو های بالقوهٔ مخالف خود و "تصفیهٔ" دستگاه دولت از عناصر ضد روس، و در بند کشیدن سیلی از روشنفکران و متنفذین که زیر نام "یک دست ساختن" قدرت سیاسی انجام می شد، در اوائل سال ۵۸ دست به یک سلسله "اصلاحات" زد.

ولی این "اصلاحات" که دارای خصلت استعماری، نمایشی و روبنائی بود، مانند نوشداروی سهراب نمی توانست رژیم زخم خورده را از مرگ حتمی نجات دهد. فرمان شماره ششم که ظاهراً می خواست روابط ربائی را از روستا برچیند، عده ای از مردم فقیر و بی همه چیز را به گردن مردمی همانند خود شان انداخت و در بعضی حالات نیز عناصر فئودال و زمینداران ثروتمند و دارا که زمین های خود را برای دهقانان فقیر در گرو گذاشته بودند، از این بابت نفع بردند.

فرمان شماره هفتم که ادعای آزادی زن از روابط قرون وسطائی را داشت، این مسألهٔ بزرگ اجتماعی را که نتیجهٔ اولین تقسیم کار اجتماعی و تاریخ پیشروندهٔ بشری و دارای ابعاد اقتصادی، اجتماعی، مذهبی است و در جامعهٔ پدرسالار ریشه های عمیق دارد و در دیگر جوامع نیز با وجود شیوه های تولید پیشرفتهٔ سرمایداری و سوسیالیستی، هنوز نتوانسته اند به موفقیت های بزرگ دست یازند، بدون این که به ابتکارات خود این قشر، سهم گیری آن ها در تولید اجتماعی، بلند بردن آگاهی اجتماعی و طبقاتی آن ها توجه شود، با شیوه های توطئه گرانه و با مفهوم فرهنگی مسخ کنندهٔ استعماری آن را در بی بند و باری، فحشاء و "آزادی" های فردی آن ها منحصر ساخت. از بین بردن مهریه و منع ازدواج صغار نیز که از سال های ۵۰ به بعد همواره ورد زبان دولت های ارتجاعی بود، با تمسخر و نفرت رو به رو گردید. برخورد "کادر های حزبی" رژیم که سر در آخور استعمار روس داشتند و از موقف شهوانی و غیرانسانی به این مسأله می نگریستند، عکس العمل پرخاشجویانهٔ مردم ما را برانگیخت و مردم به نام دفاع از ناموس در مقابل رژیم قیام کردند.

اصلاحات نام نهاد ارضی با فرمان شماره هشت رژیم دست نشانده ـ برعلاوهٔ خصلت ارتجاعی و ربط مازاد ثروت زراعتی کشور ما به سرمایه ها و کارخانجات روسی و کوشش در راه ایجاد یک قشر برزگر خرده پا و یا کارگر زراعتی که از لحاظ منافع قشری خود به ابرقدرت امپریالیستی روسیه کاملاً وابسته است ـ و عملکرد رژیم که با دستپاچگی و هیاهوی زیاد آن را "به انجام" می رساند، نشانهٔ آن درک رویزیونیستی "ساخت گرائی" و"اقتصاد گرائی" است که از زرادخانهٔ تئوری "نیرو های مولدهٔ" رویزیونیست های بین الملل دوم آب می خورد که گویا تغییر در ساخت اجتماعی ـ اقتصادی با هرانگیزهٔ که باشد و هر گونه نتایجی برای دهقانان به وجود آورد و توسط هر طبقه ای روی دست گرفته شود، می تواند توده ها را به دام توطئهٔ آن ها بیندازد. این درک وارونه و غیرمنطقی از تاریخ تکامل اجتماعی، رژیم دست نشانده و اربابان امپریالیست او را واداشت که اصلاحات نام نهاد خود را به زور برچه و با ابزار استعماری "زور" بر مردم تحمیل نمایند. دودمان گرائی، سمت گرائی، رشوه خوری و دیگر کثافت کاری های بوروکراتیک نیز سربار این بار گران بود که مردم ما در مقابل آن و اغواگری های رژیم قیام کردند. ما همه شاهد بودیم که دهقانان شامل این "اصلاحات" با قباله های دست داشتهٔ خود به میدان جنگ رفتند تا با رژیم مزدور و توطئه های کثیف آن ها تصفیهٔ حساب کنند.

نفرت از رژیم گذشته، عدم آمادگی مردم، پائین بودن درک سیاسی ـ اجتماعی آن ها، اغواگری های استعماری روس همگی عواملی بودند که در اوائل کودتا عده ای زیادی از مردم در مقابل رژیم بی تفاوت بودند و احیاناً برای وی "هورا" می کشیدند. ولی پیشرفت مقاومت و گسترش آن و تعمیق تضاد و همه جانبه شدن آن، روز تا روز ماهیت ضد ملی و ضد انقلابی رژیم را برای مردم بیشتر نمایان ساخت. مردم ما که در هیچ مرحله ای، از رژیم پشتیبانی نکرده بودند؛ به طور تدریجی در حال پیوسته به طور فعال در مقابل رژیم قرار گرفتند.

در این مسائل از نقش نیرو های سیاسی که عده ای در داخل وعده ای نیز در خارج ازافغانستان به سازماندهی نیرو های مقاومت پرداختند، باید یاد کرد: سازمان های مقاومت در خارج کشور که عمدتاً مقر خود را در پاکستان و ایران داشتند، به خصوص در پاکستان، توانستند با کمک مستقیم دولت میزبان و امپریالیسم غرب و کشور های وابسته به آن در خاور میانه و شبه جزیرهٔ عرب، خیلی زود سازمان هائی را به نام مقاومت در مقابل "کفر و کمونیسم" سازمان دهند. این نیرو ها که اکثراً از نگاه موقف طبقاتی و یا موضع سیاسی خود به طبقات بهره کش و طفیلی جامعه ارتباط داشتند، از زمان تأسیس خود تا کنون منافع و سیاست این طبقات را بازمی تابند.

عده ای از روحانیون مرتجع، فئودالان ستمگر، بوروکرات های فاسد و وابستگان امپریالیسم غرب که دارای امکانات تحرک و مانور بودند، به زودی توانستند خود را از زیر چکمه های روس بیرون بکشند. به اضافهٔ عده ای از افراد "اخوان المسلمین" که عمدتاً از منشاء طبقاتی خرده بورژوازی می آیند، ولی از نگاه موضع طبقاتی در دفاع از منافع بلامنازع فئودالیسم ــ در سطح ایدئولوژیک و اقتصادی ــ برخاسته اند، دست به دست هم دادند و اتحاد ها، جمعیت ها، احزاب و جبهه ها را به وجود آوردند.

این دسته ها که در اول هیچ گونه نقشی در برپا داشتن جنبش های توده ئی نداشتند و میدان را نامردانه برای دشمن خالی گذاشته بودند، بعد از این که جنبش اوج می گیرد، با زد و بند با دولت های منطقه از راه سازمان مشهور"اخوان المسلمین" بین المللی به زودی رابطهٔ بین المللی گسترده ای را سامان می دهند. تشدید اختناق، برهم خوردن زندگی مردم و تبلیغ "هجرت" به عنوان وجیبهٔ دینی عده ای از هموطنان ما را مجبور به ترک دیار می سازد و با آمدن آن ها در کشور های همسایهٔ پاکستان و ایران، نیرو های بشری لازم در اختیاراین گروه ها قرار می دهد. استفاده از امکانات مادی و تسلیحاتی ای که از طرف کشور های امپریالیستی غربی و وابستگان آن ها در خاورمیانه و منطقه به دست این گروه ها می رسد؛ استفاده از مهاجرانی که فقط در سایهٔ رحمت احزاب موجود در پاکستان می توانند به زندگی خود ادامه دهند، همراه با موج عقبگرائی در میان توده های ازخودبیگانه و متحیر، همگی پایه های اجتماعی ـ سیاسی احزاب عقبگرا را در جامعهٔ ما می سازد.

این احزاب با وجود "وحدت کلمه و وحدت هدف" و علی الرغم امکانات بزرگ مادی ـ تخنیکی، به علت این که از متن مردم و مبارزات و رنج های آن ها برنخاسته اند و بنابرمنافع و اغراض ذاتی خود و در ارتباط با اهداف و سیاست های بیگانگان بنا یافته و مهم تراز همه از ایدئولوژی ارتجاعی وعقب مانده ای که در لفافهٔ مذهب تبارز یافته است، و برای حل پرابلم های عمیق سیاسی و اجتماعی استمداد می جویند؛ نتوانستند در جهت وحدت ملت به پاخاستهٔ ما حرکت نمایند. به عکس، آن ها اختلافات فرقه ئی خود را به داخل جبهات نبرد نیز انتقال دادند. به هر حال ما شاهد مرحله ای از ازهم پاشیدگی در سطح نیرو ها هستیم. هر وحدت پیش درآمد انشعابی جدید و میلاد فرقه های تازه ئی است که برای خود و پیروان خود "جائی در زیر آفتاب" جست و جو می کنند: "جوانان مسلمان" به دو بخش (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی) تقسیم می شود و حزب دو باره به دو بخش با عین اسم منشعب می گردد و بعد از اتحاد در چارچوب حرکت انقلاب اسلامی و جدائی آن ها، حرکت انقلاب نیز از آن ها جدا می گردد و در پهلوی آن جبههٔ نجات ملی و محاذ ملی اسلامی نیز که بر پایهٔ نفوذ روحانیت سنتی استوار است، به میان آمد و بدین صورت شش حزب معروف پاکستان نشین پا به عرصهٔ وجود می گذارد.

کوشش برای ایجاد وحدت در میان این احزاب فقط با انگیزهٔ حصول کمک های بین المللی و تثبیت موقعیت شان در بین دولت پاکستان است و هیچ گونه جهت گیری در جهت حل پرابلم های مردم و جبهات صورت نمی گیرد. حرکت انقلاب اسلامی، "اتحاد پیمان اسلامی" و "اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان" همگی عنصر افتراق را که همانا تقسیم غنایم است، در خود نهفته دارد و نمی تواند قدمی در راه وحدت واقعی مردم بگذارد. مشخصهٔ تمام

این وحدت ها عقب گرائی، ضدیت با جریانات دموکراتیک و جهت گیری های آن ها به خارج افغانستان است، ولی این احزاب و دسته ها بنابر موقعیت طبقاتی و موقف سیاسی ضد ملی و انحصار گرانهٔ خود نمی توانستد همهٔ مردم و مهاجران را زیر تسلط خود درآورند و بدین صورت عدهٔ زیادی از گروه ها و حلقات کوچکی به وجود آمدند که به طور بالقوه نارضایتی و تضاد خود را با دسته بندی های مسلط نشان می دادند و به طوری که ما در سال های قبل شاهد ده ها سازمان خرد و کوچکی بودیم که هر کدام بنابر فهم ویژهٔ خود از اوضاع، روابط طبقاتی و اجتماعی خویش و سیاست های خویش که نمایندهٔ نارضائی آن ها از اوضاع موجود است، خود را سازمان دادند. ولی این گروه ها که به طور عام از اقشار وسطی جامعه نمایندگی می کردند، نمی توانستند در جو اختناق و رجعتگرائی پاکستان توان و وزنه ئی قابل ملاحظهٔ داشته باشند. آن ها بدون در نظرداشت این که آن ها چه از لحاظ طبقاتی و چه از نگاه سیاسی توان آن را ندارند که نقش این احزاب را در سیاست کشور ما بازی کنند و میمون وار از شعارها و سیاست های این احزاب پیروی کردند و در بعضی حالات سیاست ضد ترقی و ضد دموکراتیک آن ها عریان تر و بی پرده تر از خود احزاب رجعت گرای شش گانه بود. ولی چون نه آن روابط طبقاتی محکم این احزاب را داشتند و نه هم سیاست های روشنی در مورد مسائل جنگ آزادیبخش ارائه می دادند، در حلقه های کوچک قوسین خود محصور ماندند و خیلی زود به احاد خود منقسم گشتند. ولی به هر حال این نیرو ها به طور بالقوه نیرو های ناراضی و بینابینی جامعه را نشان می داد که در قطب بندی اجتماعی جامعه هنوز به طور کامل توسط احزاب پیشاوری جذب نشده اند و مجرای تازه و قابل پذیرش را جست و جو می کنند.

اتحادیه های قومی و ولایتی نوع دیگری از سازمان های توده ئی مقاومت بود که بنابر تجربهٔ شخصی و دید محدود بنیانگذاران از اوضاع، نمی توانستند راه حل ریشه ئی خروج از این بن بست را به دست آرند. لذا به اشکال و تشکیلات عنعنه ئی و توده ئی پناه می برند. در این تشکیلات که نیرو های فئودال روشن بین، عده ای از بوروکرات های وابسته و تعدادی از نیرو های ملی اشتراک داشتند؛ بنابر ترکیب طبقاتی و روابط اجتماعی ملی و بین المللی خود نمی توانست از ابتداء تشکلات یک دست طبقاتی را نمایش دهند. در واقع این تشکلات سازمان توده ئیی بودند که می خواستند وظیفهٔ احزاب سیاسی ـ طبقاتی را به دوش گیرند، غافل از این که هر تشکل سیاسی بنابر ترکیب خود و سیاستی که پیش روی خود قرارمی دهد، می تواند در همان محدوده وظائف معین تاریخی را ایفاء نماید. ایجاد "ممثلهٔ لویه جرگه"، اتحادیه های کنر، شمال، غرب، قندهار، مشرقی و... نشانهٔ آن سیالیت اجتماعی است که نیرو های معین اجتماعی از پیکرهٔ احزاب جدا می شوند و می خواهند به طور مستقل منافع و دید سیاسی مشخص خود را در جامعهٔ پرآشوب ما به آزمون بگذارند.

این تشکلات اگر چه هم قسماً منافع متضاد گروه هائی از مردم ما را با احزاب مسلط پیشاورنمایندگی می کرد، ولی بنابرعوامل فوق از ابتداء درگیر مبارزهٔ حاد ـ مخفی و علنی ـ در جهتدهی آن بودند. نیرو های فئودالی و عقب ماندهٔ این تشکلات با تحلیل این که جامعهٔ افغانستان، جامعه ای است عشیره ئی و قبیله ئی و باید رهبری خود را نیز بنابر همین خصلت در وجود رئیس کل قبیلهٔ بزرگ بیابد، به طرف ظاهر شاه تمائل داشتند و در این فکر بوروکرات های سابق نیز که از خوان یغما و چپاول رژیم های گذشته محروم شده اند، با آن ها هم نوا بودند. عناصر ملی این تشکلات در هر گامی ماهیت توطئه گرانهٔ این تشکلات را بیشتر درمی یافتند و از آن کناره می گرفتند.

علاوتاً عده ای از احزاب پیشاوری به ویژه بخشی که به نام "معتدلین" شهرت یافته اند، کوشیدند در میان این تشکلات نفوذ کنند و آن را به عنوان ورق تاکتیکی ای در مقابل دیگر احزاب به نمایش بگذارند. این مداخله تا سرحد از هم پاشیدن این تشکلات نیز به پیش رفت (نمونهٔ مداخلهٔ افندی در ممثله لویه جرگه). خصلت باز و غیرسیاسی این تشکلات زمینهٔ خوبی بود که در آن احزاب دیگر پیشاوری، ظاهرخان و حتی دشمن نیز در میان آن

ها عناصر خود را بفرستند و از آن استفاده ببرند. شاخص این تشکلات به طور عام عبارت بود از عقب ماندگی مفرط، دوری از تحلیل ریشه ئی اوضاع، نوسانات آن ها، موقف ضد دموکراتیک شان، با برگه هائی از دموکراسی توده های عقب مانده (دموکراسی بدائی) که در مجموع بر سیاست ها، عملکرد ها و رشد آن ها تأثیر داشت.

اکنون بعد از قریب چهار سال جنگ آزادیبخش مردم پروسهٔ وحدت ـ مبارزهٔ احزاب پیشاوری قطب بندی جدیدی را نشان می دهد که با وجود این که مرز های آن به کلی ازهم جدا نشده است، قضاوت های معینی در آهنگ و جهت رشد هر کدام آن به چشم می خورد:

از یک طرف اخوان بین المللی که بزرگ ترین تکیه گاه نظامی ـ سیاسی خود را در میان احزاب اخوانی افغانستان می بیند، بعد از یک مرحله از جدائی و ایجاد تفرقه در صفوف مجاهدین به نفع خود یکدیگر را در آغوش می گیرند و به طرف وحدت می روند. این گروه که در سه حزب اخوانی معروف (حزب اسلامی و حزب اسلامی "خالص"، جمعیت اسلامی و اتحاد سیاف) جمع شده اند، با وجود این که طرحی برای وحدت جبهات خود ندارند و در بسیاری مناطق به روی همدیگر شمشیرمی کشند، ولی با وجود آنهم در سطح پیشاور و بین المللی و تا حدودی نیز در داخل از هماهنگی معینی برخوردارند. اخوانی ها بر پایهٔ فهم معین شان از انقلاب کنونی و ادعای این که انقلاب کنونی مردم انقلابی است اسلامی و برای ایجاد جامعه ای اسلامی و دولتی با نظام اسلامی؛ عملاً نقش آزادیخواهانهٔ جنبش ما را نفی می کنند و علایق مردم ما را با وطن و سرزمین شان فدای طرح های انترناسیونالیسم اسلامی خود می سازند و با این طرح گردانندگان آن از یک طرف مبارزه با دولت کنونی و علیه تهاجم روس را در مبارزهٔ مذهبی (اسلام ـ کمونیسم) خلاصه می کنند، از جانب دیگر نیز علیه تمام عناصر و نیرو هائی قرار می گیرند که آزادی ملی را از چنگال امپریالیسم روس هدف عمدهٔ خود قرار داده اند؛ چه این نیرو ها در زیر شعار اسلام مبارزه نمایند یا ناسیونالیسم و یا دیگر شعار ها.

گردانندگان این طرح علاوه بر اختلاف شان با احزاب دیگر پیشاوری که فقط از موضع رقابت به خاطر رسیدن قدرت با آن ها درگیر اند، نیرو های ملی متشکل و غیرمتشکل را دشمن خود دانسته و مبارزهٔ بی امان خود را علیه آن ها به سان روس اشغالگر و حتی بیشتر از آن سازمان می دهند. اختلاف در این مسأله میان آن ها فقط در درجهٔ حدت و کمیت آن است و از نگاه کیفی و ستراتیژیک میان آن ها تفاوتی وجود نخواهد داشت.

از لحاظ موضع طبقاتی، اخوان از منافع تسلط فئودالیسم بی رقیب در جامعهٔ ما نمایندگی می کند. فئودالیسمی که خواب جامعهٔ قرون وسطائی و حاکمیت همه جانبه را می بیند. این جریان، حرکت تاریخ را از زمان بعثت پیامبر اسلام تا اکنون نمی بیند. فئودالیسم که در قرن ششم و هفتم میلادی جریانی بود مترقی و می توانست نیاز تکامل اجتماعی جامعهٔ شبانی ـ بردگی در حال فروپاشیدگی را نمایندگی کند، اکنون بعد ازسپری شدن هزار و چهار صد سال از چندین راه شگاف برداشته و به عنوان یک طبقه به ضد خود مبدل شده است و نمی تواند به تنهائی به تسلط خود ادامه بدهد.

ولی اخوان که از لحاظ اقتصادی نمی تواند اکنون دارای حاکمیت مطلق باشد، باید سیاست های خود راعلاوه بر پندارهای مذهبی با زور و جبر و با قهر ضد انقلابی بر مردم تحمیل کند. این حالت درماندگی همه طبقات و اقشار اجتماعی را نشان می دهد که از لحاظ تاریخی دوران شگوفائی و رشد خود را سپری کرده اند و باید برای بقاءِ خود از ابزار های قهریه استفاده نمایند و اخوان نیز در این کار از "پرچم" و "خلق" و دیگر دیکتاتوری های فئودالی یا کمپرادوری فرق ندارد.

اخوان اگر هم از طرح های رادیکال اصلاحی صحبت می کند، ولی به طور مشخص نمی تواند از دائرهٔ فهم بنیادگرایانهٔ خود بیرون رود. بنیادگرائی از لحاظ سیاسی ـ اقتصادی تا اکنون عملاً در موضع طبقاتی فئودالیسم قرار

دارد؛ چه این بنیادگرائی در لفافهٔ اخوان بیاید و یا حرکت خمینی و یا... ولی باید توجه داشت که میان اسلام به عنوان یک مذهب که می تواند پایهٔ ایدئولوژیک طبقات مختلف جامعه قرار گیرد و بنیادگرائی به عنوان گرایش معین در میان اسلام بایستی تمیز قائل شد.

جریان دیگری که اکنون می خواهد خود را به عنوان یک سیستم کامل فکری ـ سیاسی تکامل دهد، گروه های سه گانهٔ "جبهه نجات ملی افغانستان"، "محاذ ملی اسلامی افغانستان" و "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" است. این گروه که در این اواخر به عنوان "معتدلین" شهرت یافته است، از نگاه موقف ضد دموکراتیک خود با احزاب اخوانی تفاوت ماهوی ندارند، ولی در عین حال عناصری از "گشایش" به طرف نیرو های دیگر نیز درمیان آن ها به چشم می خورد. موقف روحانی رهبران این گروه ها از یک طرف، علایق شان با سران قبائل و ملا های سنتی افغانستان از جانب دیگر، علاوه بر روابطی که با نیرو های امپریالیستی غربی دارند؛ از آن ها ترکیبی به وجود می آورد که علاوه بر مسألهٔ اسلام و انقلاب اسلامی، به شعار آزادی افغانستان نیز توجه دارند. اگر چه دو گروه "جبهه" و "حرکت انقلاب" افکار خود را به طور سیستماتیک بیان نکرده اند، ولی "محاذ" بنابر تأثیر پذیری از عده ای روشنفکران وابسته به طبقات بهره کش، شعار های خود را به "اسلام، ناسیونالیسم و دموکراسی" اعلام کرده است. ولی اسلام آن ها بیشتر به عنوان پوشش ایدئولوژیک منافع طبقات بهره کش بومی و به خصوص فئودالیسم ضربه خوردهٔ افغانستان بوده و ناسیونالیسم آن ها نیز نمایشی و بدون محتوی است و در جو تسلط فردی و روابط غیرانسانی برده منشانهٔ اعضای آن نمی توان دموکراسی را در روابط آن، خود این گروه، یا دیگر سازمان ها در رابطه با مجموع ملت و یا در سطح بین المللی متوقع بود. طرز برخورد آن ها به مسألهٔ دموکراسی و ناسیونالیسم از یک دید عقب مانده و یا توطئه گرانه نمایندگی می کند که در آن اصول اساسی دموکراسی و یا ناسیونالیسم نمی تواند جائی داشته باشد. ولی با وجود تمام این کمبود ها، این جریان اگر بتواند ـ با وجود این که در شرایط کنونی امکان آن وجود دارد ـ خود را هماهنگ با منافع مردم سازمان دهد و موقفی واضح در قبال خواست های مردم و نیرو های مترقی بگیرد، می تواند در آینده ها به عنوان یکی از حلقات جنبش آزادیبخش نقش معینی از خود به جا بگذارد. از لحاظ طبقاتی این جریان نیز از منافع فئودالیسم ضربت خورده و شگاف برداشتهٔ افغانستان نمایندگی می کند، منتها از آن بخش که بنابرعوامل متعددی می تواند واقعیت های اجتماعی و دگرگونی های متعدد جامعه را احساس نماید و گرایش به جانب بورژوا شدن دارد تا بتواند خود را با حرکت عام جامعه هماهنگ سازد. ولی پایبندی عمیق آن به علایق قرون وسطائی، عقب ماندگی مفرط اجتماعی و سیاسی آن و ضعف بورژوازی ملی و پرولتاریا در متن جنگ آزادیبخش ملی همگی عوامل بازدارنده ای اند که نمی گذارند پروسهٔ بورژوا شدن این بخش فئودالیسم به طور طبیعی و سریع انجام گیرد. نوسانات سیاسی و متضاد این گروه ناشی از همین موقف اقتصادی آن ها است که نمی توانند از منافع کامل طبقهٔ فئودال نمایندگی کنند و نه هم توان آن را دارند تا روابط تاریخی خود را یکسره با طبقهٔ خود بگسلند و به طبقهٔ جدیدی که در شرایط کنونی بهترامکان رشد و بقاء دارد، استحاله نمایند.

سیر تکامل جامعه و نقش احزاب طبقات مختلف می تواند در جهتدهی این گروه نقش مهمی داشته باشد. در صورتی که ارتجاع اخوانی پیروز شود، این جریان با چرخش به عقب از مواضع آن ها دفاع و نقش حامل افکار آن ها را در میان دیگر طبقات خواهند داشت. ولی در صورتی که نیروهای ملی و انقلابی تقویت شوند و در توازن قواء نقش مؤثر تری را ایفاء نمایند، در آن صورت خواهند توانست بیشتر از شعار های دموکراسی و ناسیونالیسم استفاده ببرند. ولی این جریان علاوه برنقص ذاتی اش، پیوند های روشن و پنهانی با "سلطنت طلبان" و در رأس آن ظاهرخان پادشاه سابق افغانستان نیز دارد.

مسألهٔ ظاهرخان از مدتی است که در رسانه های گروهی بین المللی و پاکستان و از طریق این ها در داخل کشور مورد بحث و گفت و گو است و ما هم بنابر عللی تا کنون نتوانسته ایم در این مورد به بحثی همه جانبه بپردازیم؛ در این جا کمی در این مورد مکث می کنیم: بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۵۲، ظاهرخان که در آن وقت در روم مشغول یک بازدید رسمی بود، در همان جا باقی ماند و بعد از این که از موقف دولت داوود در مورد منافع وی درافغانستان که همانا حفظ مایُملَک های خانوادهٔ وی بود، مطمئن شد، طی نامه ای به طور دوپهلو استعفای خود را اعلام و خود را یکی از اتباع افغانستان دانست که خود را تابع ارادهٔ اکثریت مردم افغانستان می داند! تو گوئی که ارادهٔ اکثریت مردم افغانستان در ارادهٔ شهزاده داوود مشمول شده است. وی در تمام مدت پنج سال حکومت داوود، قرارداد های خائنانهٔ وی، اشتراک دادن باند های وطنفروش "پرچم" و "خلق" در ترکیب دولت و فشار و اختناق بر مردم، کوچک ترین عکس العملی از خود نشان نداد. "سردار ولی" داماد وی نیز بعد از مدتی "زندان" بدون محاکمه و جزائی آزاد و با خانوادهٔ خود در روم پیوست. اقامت پنج سالهٔ وی در روم و عدم اشتراک وی در امور سیاسی، و عدم مخالفت وی با دولت داوود حتی از نگاه "حقوق" معمول نیز ادعای وی را برای بازگشت و به دست آوردن تاج و تخت از دست رفته اش ساقط می سازد.

بعد از کودتای هفت ثور و کشته شدن داوود و همکاران و تعدادی از افراد خانوادهٔ وی، سردار ولی در اروپا دست به فعالیت های محدودی می زند و به نام "خون خواهی" علیه دولت "تره کی" موقف می گیرد. در این مرحله نیز ما در اظهارات ظاهرخان و داماد وی کوچک ترین نقطه ای که اشاره به حقوق مردم افغانستان و یا توطئه ابرقدرت امپریالیستی روس بنماید، نمی یابیم. ولی با آنهم گهگاهی از طرف مطبوعات غربی از ظاهرخان به عنوان یکی از مهره هائی که ممکن است در آینده نقشی بازی کند، یادآوری می شود.

چندی قبل در کویته ـ ایالت بلوچستان پاکستان ـ کنفرانسی دائر گردید و تقریباً همه طرفداران شاه سابق دست به فعالیت شدیدی زدند تا بتوانند عده ای را برای اشتراک در این کنفرانس اقناع کنند. گر چه کوشش این عده اشخاص که اکثراً از طرف سران بعضی اقوام (مانند دوست محمد کرکیج و صداقت وکیل کامهٔ شرقی) بودند و یا بعضی از بوروکرات های قدیم (مانند واصفی قندهاری، برادرش فرید رشید و خانوادهٔ عثمان) به جائی نرسید و نتوانست نیرو های سیاسی فعال جامعه را به دنبال خود بکشاند. ولی تحرکات بعدی این عده و اعلام نتایج کنفرانس نامنهاد شان در "پشین" و اعلان رادیو بی بی سی با موقف گیری ظاهرخان که بعد از این به مجاهدین کمک می کند و شایعات مبنی بر آن که ظاهرخان می خواهد یکی از نمایندگان خود (شاید سردار ولی یا پسرش احمد شاه و یا یکی از وزراء سابق مانند یوسف خان و یا حامد) را به پیشاور بفرستد تا درمورد کار های آیندهٔ وی فعالیت نمایند، نشان دهندهٔ این است که "این رشته سر دراز دارد".

در داخل سازمان به خصوص در میان کادر ها و فعالان آن نیز نظریات مختلفی در رابطه با این موضوع وجود دارد. بعضاً به این عقیده اند که ظاهرخان آمدنی است. برخی دیگر که هنوز جدیت موضوع را درک نمی کنند، آرزو می کنند آمدن ظاهر خان برای ایجاد امکان تنفس برای ما خوب است و...

ما راعقیده بر اینست که جنگ آزادیبخش کنونی افغانستان با امپریالیسم روس جنگی است توده ئی طولانی و نتایج آن عمدتاً از طریق جنگ مسلحانه تعیین می شود. این مسأله اگر چه به طور عام نزد رفقا روشن است، ولی در تطبیق این فکر ستراتیژیک در جوانب مختلف زندگی مبارزاتی ما تا حدود زیادی ابهام وجود دارد. ما تبارز انحراف از این فکر را در رابطه با کار نظامی ـ سیاسی، تشکیلاتی و تبلیغاتی خود بعداً به طور مفصل خواهیم دید، ولی اکنون فقط این مسأله را در رابطه با مانورها و تاکتیک های مختلف نیرو های دیگر و نیرو های بین المللی بررسی خواهیم کرد.

طرح مسألهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ توده ئی درازمدت اصولاً از ماهیت جنگ کنونی به عنوان جنگی آزادیبخش، از عدم توازن نیرو میان ملت ما به عنوان ملتی کوچک، عقب مانده و بی سازماندهی و ساز و برگ نظامی که با جانبازی و فداکاری از آزادی خود دفاع می کند؛ و یک قدرت بزرگ امپریالیستی که هم از لحاظ ساز و برگ جنگی، اقتصادی، تعداد نفرات و هم از نگاه علم و تکنیک بر ما برتری دارد، ناشی می شود. در تضاد میان ملت قهرمان افغانستان و امپریالیسم اشغالگر روس، اکنون و تا مدت زیادی روس امپریالیستی جهت عمدهٔ تضاد را می سازد؛ ولی این جهت عمده بنابر خصلت میرندهٔ خود در حال افول است. افول امپریالیسم روس در موقعیت تاریخی آن، در تضاد های درونی جامعه آن که بر بهره کشی و زور استوار است، در روابط آن با دیگر اقمارش، در روابط بین المللی اش و در روابط آن با دیگر نیروهای امپریالیستی و به خصوص ابرقدرت امپریالیستی امریکا مضمراست. امپریالیسم جنایتکار روس نمی تواند خود را از دائرهٔ این تضاد ها بیرون بکشد و هر قدر دست و پا می زند، بیشتر از پیش در حلقه های دیگر درگیر می شود که بالاخره به ضعف و نابودی وی منتهی خواهد شد.

فشار و اختناق ممتد در جامعهٔ ما توسط این امپریالیسم، مردم را به مقاومت بیشتر وادار می سازد و به آنها آگاهی و وحدت می دهد. ولی جانب غیرعمدهٔ این تضاد که ملتی بی پناه، کوچک و عقب مانده را می سازد، اگر چه از لحاظ نفوس، قدرت اقتصادی، نظامی کوچک تر و ضعیف تر ازامپریالیسم روس است، ولی جانب رشد یابندهٔ آن را می سازد. این ملت در خلال جنگ از پراگندگی به طرف وحدت، از ضعف به طرف قدرت، از ناآگاهی به طرف آگاهی در حرکت است. و اگر توطئه ها و مانور های دشمن و نیرو های عقبگرا در مسیر پیشرونده و پرافتخار آن موقتاً فتوری هم ایجاد نماید، ولی سیر کلی جنبش ما از مراحل دانی به عالی که از میان دریای آتش و خون در حرکت است، اجتناب ناپذیراست وهیچ قدرتی در جهان قادر به مهار کردن آن نیست.

تحول از قوی به ضعیف و بعکس آن، جا به جا شدن موقعیت تضاد ها و جوانب مختلف آن نمی تواند در خلال مدتی کوتاه انجام پذیرد. این پروسه ایست طولانی و بغرنج و دردناک همراه با شکست ها و عقب گشت های متعدد. ولی جبر تاریخ بر این رفته است که امپریالیست ها با وجود قوت شان، به طرف نابودی بروند و ملت ها با وجود ضعف و ناتوانی شان آقای سرنوشت خویش شوند. بناءً، بنابر تکامل طبیعی و منطقی اوضاع، جنگ آزادیبخش کنونی ما جنگی است طولانی که نه امپریالیسم روس قدرت از بین بردن مقاومت مردم ما را در مدتی کوتاه دارد و نه ملت به پا خاستهٔ ما با ابزار جنگی، سیاسی و تشکیلاتی کنونی خود قادر به بیرون ریختن ارتش اشغالگر روس است. این قانونمندی عینی این جنگ و خارج از اراده و خواست طرفین جنگ و یا دیگر نیرو های مؤثر است که نه روس، نه امریکا و نه ملت ما می تواند آن را بنا به خواست و ارادهٔ خود کوتاه سازد. مسأله به این صورت مطرح است که یا ملت ما امپریالیسم روس را از خاک خود بیرون می اندازد و یا امپریالیسم روس ملت ما را منقاد و اسیر خود می سازد. رسیدن به این نتیجه نمی تواند امروز انجام گیرد و باید طرفین دعوا تا نابودی کامل ارادهٔ طرف دیگر مبارزه کنند. این مبارزه اگر چه درابعاد متعدد ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، نظامی و بین المللی صورت می گیرد، ولی در این میان بُعد نظامی این جنگ تعیین کننده است. چه، در تاریخ بشریت تا کنون امپریالیست ها هیچ گاهی بنابر رضا و رغبت و بنابر شکست های سیاسی، اقتصادی و... خاک کشوری را ترک نکرده اند و ملتی نیز تا کنون هیچ گاهی سرنوشت خود را به رضا و رغبت خود به دست استعمارگران نسپرده است. مبارزهٔ مسلحانه شکل عمدهٔ این مبارزه است. انتخاب این شکل مبارزه نیز بنابر اراده و خواست طرفین دعوا نیست. امپریالیسم می خواهد اهداف اهریمنانهٔ خود را از راه های دیگربرمردم مستعمرات تحمیل نماید، ولی ملت ها در مقابل ارادهٔ آن ها می ایستند و با کوچک ترین مقاومتی، آن ها دست به قهر ضد انقلابی می زنند و با ایجاد ترور، اختناق و وحشت می خواهند به اهداف خود برسند و ملت ها نیز مجبوراً از قهر انقلابی بر ضد استعمارگران استفاده

می کنند. بدین صورت مبارزهٔ مسلحانه در طی سراسر دوران جنگ آزادیبخش به عنوان شکل عمدهٔ مبارزه باقی می ماند.

اکنون سؤالی که مطرح می شود، اینست که ظاهرخان تا کدام حدودی با این قانونمندی های عینی جنبش ما هماهنگ حرکت می کند. آیا وی و همپالکان وی کار ها و سیاست های خود را برای جنگ درازمدت در مقابل امپریالیسم روس عیار ساخته اند؟ آیا آن ها خود را برای یک مبارزهٔ مسلحانه در مقابل دشمن آماده کرده اند؟ پاسخ هر دو سؤال فوق منفی است.

ولی هر شخص و یا نیروی سیاسی ای که جدا از قانونمندی تکامل طبیعی اوضاع حرکت می کند، تا کدام حدود می تواند بر جریان اوضاع مؤثر باشد؟ از نظرما ظاهرخان نمی تواند به عنوان یک فکتور نظامی و سیاسی در تکامل طبیعی جامعهٔ ما نقش بازی کند، چه تا کنون آن ها در خلاف این روند کلی و جدا از آن در حال حرکت اند و می خواهند از"طریق دیگری" به حل مسألهٔ افغانستان بپردازند.

آن ها می خواهند بنابر توافق روس ـ امریکا به عنوان میانجی میان آن ها داخل معرکه شوند و مقدرات مردم ما را در دست گیرند، ولی باید دید امکانات این توافق تا کدام حدود میسراست؟ صرف نظراز این که در این توافق موقف مردم افغانستان، موقف احزاب و سازمان های درگیر نبرد و ضعف ذاتی ای که ظاهرخان و همراهان وی از آن رنج می برند، نادیده گرفته می شود. ولی با وجود آنهم باید دید از لحاظ تئوریک این مسأله تا کدام حدود امکان پذیراست: عصرما عصر امپریالیسم و دارای تضاد های گوناگون است که تضاد میان کار و سرمایه، تضاد میان ملل و خلق های دربند و امپریالیسم، و تضاد میان بخش های مختلف سرمایهٔ مالی و تضاد میان سیستم سوسیالیسم جهانی در وجود احزاب (م. ل) و دولت های سوسیالیستی؛ و سیستم امپریالیسم در وجود دولت های متعدد امپریالیستی تضاد های اساسی آن را می سازد.

روابط میان ابرقدرت ها با وجود همگونی و همسوئی در بهره کشی و تعدی علیه خلق های رنجدیده و زحمتکش بنابر رشد ناموزون سرمایه، دارای یک تضاد اساسی است. تبانی و تضاد اگر چه هم دو رخ یک سکهٔ روابط بین المللی امپریالیست ها را می سازد، ولی در این میان تضاد میان امپریالیست ها عمده و تبانی آن ها غیرعمده و تابع خواهد بود. آن ها فقط وقتی با هم تبانی می کنند که حرکت مبارزاتی توده ها از محدودهٔ تعیین شدهٔ امپریالیستی آن ها بیرون رود و به طور جدی منافع آن ها را با خطر مواجه سازد؛ در غیرآن، هر کدام می کوشد منافع خاص خود را به کرسی بنشاند و حریف خود را از میدان بدر کند. تبانی ممکن است در حالاتی به وجود آید که در سطح جهانی امپریالیست ها به تقسیم مجددی از جهان برسند و بخواهند مسائل خود را به طور کلی با هم حل کنند و مسائل جهانی متعدد زیر عنوان بخشی از "تفاهم" بین المللی به طور"صلح آمیز" حل گردد که نمایانگر تبانی دو ابرقدرت است. ما در وضع موجود بعد از جنگ عمومی دوم دو بار این گونه تبانی را در سطح کلی دیده ایم که باری توسط خروشچف ـ کنیدی در اواسط سال های ۱۹۵۰ در تحت شعار همزیستی مسالمت آمیز به میان آمد و بار دیگر نیز میان برژنف ـ کارتر در اواسط سال های ۱۹۷۰ در تحت نام پیمان های سالت (۱ و ۲).

با این تحلیل، تبانی در مورد مسألهٔ افغانستان نمی تواند بنابر تکامل درونی جنبش صورت گیرد، چه این جنبش از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی در مراحل ابتدائی خود است. جنبش هنوز در تفرقه به سرمی برد، هنوز برنامهٔ واحدی برای جنبش آزادیبخش ما به وجود نیامده است که اکثریت توده های مردم در پرتو آن به کار بپردازند. اگر چه امپریالیسم روس در رابطه با افغانستان از لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی و در روابط بین المللی اش دچار صدمات بزرگی شده است؛ ولی هنوز امپریالیسم روس طمع خام خود را برای سرکوبی کامل جنبش ما از دست نداده است و تلاش می ورزد با استفاده از نقاط ضعف جنبش آن را ضربت زند. علاوتاً جنبش انقلابی ما هنوز

درگیرمشکلات بی حد و حصری است. جنبشی که با امپریالیسم روس و دیگر امپریالیست ها خط فاصل بکشد و با ارائهٔ خط مشی مستقل ملی، آن ها را از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون شود، هنوز درگیر ابهام ایدئولوژیک، سیاسی و تشتت تشکیلاتی است و خطر بزرگی برای امپریالیست ها در مجموع به وجود نمی آورد. هنوز امپریالیسم روس می تواند با مانور ها و تاکتیک های خود به طورآزادانه در جبهات نبرد و یا در مقابل آن ها حرکت نماید.

امپریالیسم امریکا نیز تا اکنون می تواند در میان نیرو های مختلف سیاسی وابسته به خود سرمایه گذاری کند و آن ها را بیش از پیش به خود وابسته بسازد. آرایش نیرو های بین المللی در میان جنبش ما روز تا روز گسترده تر و عمیق تر می شود. تلاش روزافزون اخوان و عدم ظرفیت نیرو های دیگر برای بسیج مردم و همچنین شکست برنامهٔ روس هنوز به آن حدی از پختگی خود نرسیده است که بتواند به عنوان فکتور های مشخص در تبانی مورد حساب قرار گیرد.

امپریالیسم روس با وجود این که دامنهٔ قتل و کشتار و وحشت خود را گسترش می دهد و از فروپاشیدگی درونی خود رنج می برد، فراکسیون مزدور "خلق" در مقابل برادر خود "پرچم" قرار دارد و گروه های کوچک دیگر نیز مانند گروه کار و غیره هنوز دارای آن چنان قدرت اجتماعی ـ سیاسیی نیستند که بتوانند به عنوان برگ های برنده در محاسبات تبانی مورد استفاده قرار گیرند. امپریالیسم امریکا که در میان "اخوان" و "معتدلین" نفوذ دارد، بنابر اختلافات ذات البینی این نیرو ها و ازهم پاشیدگی شان، نمی توانند پایگاه مطمئنی برای امریکا به وجود آورند. علاوتاً ظاهر شاه تا اکنون نتوانسته است نیروی معین و مشخص اجتماعی را به دنبال خود بکشد.

ما وقتی از ظاهرشاه یاد می کنیم، مقصود ما از بوروکرات های سابق دوران وی و عده ای از سران قبائل است که در صورت آمدن ظاهرخان ارکان دولت او را خواهند ساخت. این نیرو ها تا کنون چه از لحاظ سیاسی و چه از نگاه تشکیلاتی ضعیف تر از آن اند که بتوانند این کشتی شکسته را تصاحب نمایند و بتوانند مورد اعتماد روس و یا امریکا قرار گیرند. علاوتاً موقف وی در مورد ستون پنجم روس "پرچم" و "خلق" و موقف وی در مورد "اخوان" نیز کاملاً روشن نیست.

اما در سطح یک توافق "کلی" وعمومی در سطح بین المللی با در نظرداشت این که ارگان رهبری روسیه در حالت انتظار مرگ برژنف به سر می برد و نیرو های متضاد درون این ارگان هر کدام در تلاش به دست آوردن امتیاز بیشتری از میراث شوم برژنف هستند و مجبور اند در ساحت بین المللی به موقف گیری های حاد و تندی بپردازند، چه وضع مترقب و آشکار در داخل ارگان رهبری روس به آن ها اجازهٔ یک مانور بزرگ "همزیستی" در سطح بین المللی را نمی دهد.

از جانب دیگر ادارهٔ "ریگان" از بدو فعالیت های انتخاباتی خود شعار"امریکای مقتدر" را بلند کرده است و تا اکنون نیز توسط ژنرال هیگ "قهرمان جنگ ویتنام" آن را در ساحت بین المللی به نمایش گذاشته است. در شرایطی که توشیح سالت ۲ توسط آن ها مؤجل ساخته شده است و به حملات سیاسی وسیعی در ارتباط با مسألهٔ افغانستان، لهستان و کامبوج علیه روس می پردازد، حاضر نخواهد بود به یک بارگی پای یک توافق "کلی" در سطح بین المللی برود.

اوضاع جهانی بعد از جنگ جهانی دوم، هیچ گاهی چنین دچار تشنج و تبدار نبوده است. در امریکای لاتین، اروپا، افریقا و آسیا در همه اکناف دنیا ما شاهد زورآزمائی دو ابرقدرت هستیم که هر کدام با تمام ابزار و وسائل دست داشتهٔ خود در مقابل حریف صف گیری می کند. در چنین شرایط بین المللی ایجاد یک توافق بر روی مسألهٔ افغانستان در چارچوب یک توافق کلی بعید به نظرمی خورد، به ویژه که امپریالیسم امریکا می خواهد مسألهٔ

افغانستان را در قمار فعالیت های یغماگرانهٔ خود در خلیج فارس قرار دهد؛ چیزی که برای امپریالیسم روس قابل پذیرش نیست و امریکا نیز با فهم عجز روسیه نمی خواهد بهائی کم تر از خلیج از حریف خود دریافت نماید.
ولی صحت این تحلیل مانع از آن نیست که امپریالیسم روس و یا امپریالیسم امریکا با وجود درک کامل شان از عدم امکان رسیدن به یک توافق، هر کدام به مانورهای سیاسی دست زنند. امپریالیسم روس در مقاطع معینی برای پوشاندن جنایات بزرگ تاریخی خود در کشور ما، کوشش برای تخطئهٔ ماهیت جنبش ما که گویا بحران افغانستان مسأله ایست میان دول منطقه و مداخلهٔ امپریالیسم امریکا و "عظمت طلبان چینی"، و برای ایجاد ابهام و تفرقه در صفوف مجاهدین و پوشاندن میزان درماندگی خود در افغانستان طرح "حل سیاسی مسألهٔ افغانستان" را به پیش می کشد.
امپریالیسم امریکا که به شدت در تلاش است جنگ افغانستان با روس را هر چه بیشتر طولانی سازد و از ورای آن در مناطق دیگر جهان حریف خود را ضربت بزند، برای بدنام کردن روس او را زیر فشار قرار می دهد، تا نیرو های خود را از افغانستان بیرون بکشد و حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان را به دست خود آن ها بگذارد.
پاکستان و ایران "از ترس جان" خواستار حل فوری مسألهٔ افغانستان اند؛ ولی هیچ کدام نه توان آن را دارد و نه هم می تواند راه حل معقولی برای حل این معضله به دست آورند. بناءً طرح های بلند بالای "ایران و پاکستان" در مقابل صخره های خودخواهی و آزمندی امپریالیسم روس و توطئه های امپریالیسم امریکا به موانع جدی برمی خورد.
کشور های "جامعهٔ اروپائی" نیز که تا کنون طرح هائی برای حل مسألهٔ افغانستان روی دست گرفته اند، از یک طرف کلید حل این قضیه را به دست ندارند و از جانب دیگر نیز نمی توانند به طور کلی خود را از برنامه های امریکا در سطح بین المللی جدا سازند و بدین صورت در موقفی نوسانی به سر می برند و نمی توانند نقشی در حل معضلهٔ افغانستان داشته باشند. علاوه بر این که طرح آن ها نیز توسط روس به عنوان "غیرواقعی" ارزیابی می شود و امکان این که طرح اروپائی مسألهٔ افغانستان بتواند در شرایط کنونی راهی به سوی پیروزی بگشاید، به چشم نمی خورد.
اگر بخواهیم از اوضاع کنونی جنگ، در رابطه با حل سیاسی مسألهٔ افغانستان و مسألهٔ ظاهرخان را جمعبندی نمائیم، می توانیم بگوئیم که: ظاهرخان به عنوان یک فاکتور نظامی ـ سیاسی نمی تواند در جنگ کنونی نقش مهمی را ایفاء نماید و فقط می تواند درصورت تبانی دو ابرقدرت روس ـ امریکا نقش خود را به عنوان میانجی و حافظ منافع آنان اداء کند. ولی وضع داخلی و بین المللی اجازه نمی دهد تبانی ای در آیندهٔ نزدیک به وجود آید و اگر هم گهگاهی از "حل سیاسی مسألهٔ افغانستان" صحبت می شود و این "حل" توجهی به جوهر مسألهٔ افغانستان ندارد که همانا تهاجم بی شرمانهٔ یک قدرت امپریالیستی بر خاک یک کشور کوچک و فقیر است که استقلال، آزادی و حاکمیت آن را پامال کرده است و باید هر چه زود تر آن را بدون قید و شرط ترک گفته و خود مردم آن سرزمین را آزاد بگذارد تا سرنوشت خود را خود به دست گیرند و مشکلات خود را خود حل کنند. وقتی در مسألهٔ افغانستان به این مسألهٔ جوهری توجه نشود، و آن را در مناسبات میان دول منطقه و یا نیرو های بین المللی ارزیابی کنند، در آن صورت امکان یک راه حل اساسی برای آن وجود نخواهد داشت و بدین صورت طرح حل سیاسی مسأله نیز فقط می تواند حیثیت مانور های تاکتیکی قدرت های ذینفع را در مسأله داشته باشد نه بیشتر از آن.
سازمان ما که در قضایای بین المللی نیز مانند قضایای ملی از واقع بینی انقلابی حرکت می کند، نمی تواند سیاست های خود را بر روی حوادث زودگذر و مانور های دشمن و یا دیگر نیرو های امپریالیستی قرار دهد. برای ما آنچه حائز اهمیت است، اینست که خط حرکت عام جنبش را تعقیب کنیم و مطابق با آن سیاست های خود را تعیین نمائیم و هیچ گاهی به خود اجازه ندهیم حوادث پرپیچ و خم سیاسی، ما را از مسیراصلی ما منحرف نماید. ما می

توانیم در سطح تاکتیکی در مورد همچو مسائل، روش ها و سیاست های ملی خود را عیار بسازیم، ولی هیچ گاه حق نداریم برای خود و دیگران توهمات بی جا به وجود آورده و یا آن ها را به دنبال مانور های دشمنان رنگارنگ مردم خود سرگردان سازیم. ما باید به کار سیاسی عمیق و دامنه دار در میان مردم بپردازیم و این مسائل را به زبان ساده به آن ها در میان بگذاریم. ما باید درک و فهم آن ها را از قضایای ملی و بین المللی شان بالا ببریم و سیاه را سیاه و سفید را برایشان سفید بنمائیم و برای آن ها ابهام فکری به وجود نیاوریم. ولی در عین حال ضرورت های مبارزاتی، توازن قواء، سیالیت نیرو ها و دیگر عوامل ما را ممکن مجبورسازد در بعضی موارد به طور رسمی از موضع گیری بپرهیزیم و یا احیاناً به طور فردی مطابق به اوضاع در مورد آمدن ظاهرخان به طور مثبت و یا منفی اظهار نظر کنیم. ولی مهم تر از این ها، این است که رفقای ما و به خصوص کادر ها و فعالان ما موقف ما را در قبال این مسائل و تحلیل ما را نسبت به این مسائل به خوبی درک نمایند و مطابق به آن، خط مبارزاتی خود را به پیش ببرند.

ما معتقدیم که ظاهرخان نمی تواند در شرایط کنونی به عنوان ناجی ملت به کشور باستانی و قهرمان ما برگردد. وی بزدل تر از آنست که خود را در این بحر متلاطم و توفانی بیندازد و اربابان آن نیز نه قدرت آوردن او را دارند و نه هم خواست آن را. علاوتاً ما از تجربهٔ بیش از چهل سال آل یحیی در کشور خود چیزی به جز از فساد، فقر و سیه روزی و بالاخره تسلیم وطن به خائنین؛ چیزی دیگری ندیده ایم و نمی توانیم در رکاب وی شمشیر بزنیم؛ ما اهداف عالی خود را و مردم بلاکشیدهٔ خود را هیچ گاه فراموش نمی کنیم و حق نداریم بر روی خون های تازهٔ آن ها برای آمدن ظاهرشاه پایکوبی کنیم و اگر هم در این مورد سکوت می کنیم، نشانهٔ اینست که ما اولاً دارای آن چنان نیروئی نیستیم که مانع آمدن وی شویم. ثانیاً این که در شرایط مشخص کنونی که تضاد دیگری می تواند با آمدن و یا شایعهٔ آمدن وی حاد شود، ما خود را درگیر این تضاد ها نمی سازیم و می گذاریم نیرو های دیگر که بیشتر نفع و ضرر شان در این قضیه مضمر است، در صدد حل آن شوند و ما وظیفه داریم از طریق خودِ مردم و بلند بردن آگاهی آنان همگام با آن ها درک شان را از قضایای شان بلند ببریم و منافع آتی و درازمدت آن ها را برای شان بفهمانیم.

در ساحهٔ بین المللی:

اوضاع بین المللی ای که جنبش رهائیبخش ما در متن آن رشد می یابد، بی اندازه بغرنج و حساس است. با آمدن کودتای هفت ثور و بعد از آن تهاجم گستاخانهٔ ارتش اشغالگر روس بر سرزمین محبوب ما، کشور های مختلف درمقابل آن عکس العمل های متضادی نشان دادند. عکس العمل جامعهٔ بین المللی و نیرو های مختلف بین المللی و منطقه ئی به حدی گسترده و شدید بود که افغانستان خیلی زود به عنوان یکی از مهم ترین مسائل بحرانی دنیا شناخته شد. نیرو های مختلف بین المللی در مورد کشور ما و حوادثی که در آن می گذرد، بی تفاوت نیستند و هر کدام بنابر شرایط و عوامل معینی و قبل از همه بنابر منافع خود در قبال آن موقف گیری نمودند. با تحلیل دقیق و واقعی نیرو های بین المللی، ما می توانیم مؤثرات خارجی ای را که بر مسألهٔ افغانستان و جنبش آزادیبخش ما تأثیر می گذارد، دقیقاً بشناسیم و در مقابل آن عکس العمل مناسبی اتخاذ نمائیم:

برای فهم اوضاع بین المللی لازم است نظر خود را از روابط و تضاد های داخل جامعهٔ ما در ساحهٔ گسترده تر روابط بین المللی امتداد دهیم تا بتوانیم همه سایه روشن ها وعوامل متضاد این پدیده را بشناسیم. اگر تضاد های بین المللی در مورد هر واقعه ئی انعکاس تضاد هائی است که در داخل جامعه وجود دارد، ولی بازتاب این تضاد نمی تواند به طور می کانیکی بررسی گردد، چه در روابط بین المللی از بغرنجی خاصی برخوردار است که تحلیل همهٔ

آن برای ما در محدودهٔ این مقاله ناممکن است. ما فقط به رسم خطوط کلی آن اکتفاء می کنیم و بررسی هر کدام را به عهدهٔ کسانی می گذاریم که در این موارد با نوشتهٔ بهتر و امکانات بیشتر به طور تخصصی به کار بپردازند.
تضاد ملت ما با امپریالیسم روس چنانچه در داخل کشور نیرو های اجتماعی مختلفی را در عرصهٔ مبارزه جذب کرد، در عرصهٔ بین المللی نیز توجه محافل مختلفی را به خود جلب نمود:
جنبش آزادیبخش ما به عنوان مبارزهٔ ضد امپریالیستی، همبستگی و تأیید خلق های سراسر جهان را با خود داشت، و به عنوان مبارزهٔ ضد امپریالیسم، نیرو های ضد روس را به همکاری و کمک واداشت. به مثابهٔ یک کشور مسلمان برعلاوهٔ همدردی عمیق مسلمانان جهان، دست عده ای ازکشور های اسلامی را نیز با انگیزه های مختلف در "همکاری" با مجاهدین افغان باز کرد. به حیث یک کشور بی طرف توجه و تأیید کشور های غیرمنسلک را نیز کمائی کرد. و به عنوان کشوری در جنوب آسیا و نزدیک به آب های گرم و خلیج فارس، نیرو های ذینفع بین المللی و منطقه را نیز در گرداب این اختلاف کشانید. بدین صورت کودتای هفتم ثور و تهاجم روس بر کشور ما، قطب بندی جدیدی را در سطح بین المللی به زیان رژیم کودتا و روس به میان آورد.
عکس العمل شدید امریکا (و غرب در مجموع)، عکس العمل کشور های اسلامی و کشور های غیرمنسلک و آراء مجموع جهان در سازمان ملل متحد، همگی نشان دهندهٔ این است که تهاجم روس روز تا روز، این کشور مهاجم را در سطح بین المللی منفرد و رسوا می سازد و حقانیت مبارزهٔ ما روز تا روزعمق و گسترش بیشتری می گیرد. ولی با وجود آنهم، این قطب بندی از تحرک و سیالیت خاصی برخوردار است:
سوسیال امپریالیسم روس که از اواسط سال های پنجاه به این طرف بر زمینهٔ اقتصاد شگوفا و متمرکز سوسیالیستی دوران لنین و ستالین و در آن عقب گشت خود را به طرف پراتیک های اجتماعی سرمایه داری به طورسیستماتیک آغاز کرد و تجدیدنظر کلی ای را در مبانی اساسی مارکسیسم ـ لنینیسم، در پایه های ایدئولوژیک، مفاهیم سیاسی و ساخت اقتصادی آن به وجود آورد؛ در سیاست خارجی خود نیز به جای انترناسیونالیسم پرولتری و دفاع از خلق های تحت ستم و دربند، منافع عظمت طلبانهٔ خود را جانشین آن ساخت. سیاست "گشایش به طرف شرق" دولت رویزیونیستی خروشچف جزئی از ستراتیژی کرهٔ ارضی دولتی گردید که در داخل به شدت در صدد احیای سرمایداری بود و برای بازاریابی و چپاول مواد خام کشور های شرق، باید به طرف این کشور ها "گشایش" می یافت. رویزیونیسم معاصر بعد از یک دهه یا بیش ترک و بعد از تحکیم دیکتاتوری بورژوازی در روسیه به امپریالیسم تمام عیاری تکامل یافت که اولین مظاهر جنگجویانهٔ آن در حمله بر خلق چکوسلواکی (۱۹۶۸) ظاهر گردید. بعد از آن سیاست خارجی دولت روسیهٔ امپریالیستی مستقیماً در خدمت تجارت خارجی (بخوان غارت خارجی) آن قرار گرفت. دست درازی های روس در خاورمیانه، شمال افریقا، افریقای سیاه، امریکای لاتین و حتی اروپا در زیر شعار"همزیستی مسالمت آمیز" و "رقابت مسالمت آمیز"، در واقع تضاد و تبانی ابرقدرت امپریالیستی نوخاستهٔ روس را در مقابل امپریالیسم غرب نشان می داد.
از اواخر سال های شصت و اوائل سال های هفتاد، بنابر تحولاتی که در سطح بین المللی به وجود آمد؛ نقاط آتشزای بین المللی از بحیرهٔ مدیترانه، به بحرهند و خاورمیانه انتقال یافت. امپریالیسم روس که هم خود به منابع انرژی نیازمند است و هم از نیاز شدید امپریالیسم غرب به این منابع آگاه است، برای به محاصره کشاندن منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس بر سیاست های همه جانبه ای دست زد که در محور دهلی ـ عدن ـ ادیس ابابا متبلور شده است.
کودتای هفتم ثور و بعد از آن تجاوز نظامی روس بر کشورمحبوب ما، اگر در سطح کشور ما عجز و درماندگی امپریالیسم جنایتکار روس را در مقابله با قیام قهرمانانهٔ مردم ما نشان می دهد، ولی در سیاست های منطقه ای و بین

المللی امپریالیسم روس نیات پنهان و آشکار وی را برای پیشروی به طرف آب های گرم، محاصرهٔ منطقهٔ خلیج و آمادگی برای پرش به طرف جنوب بازگو می کند. شرایط ویژهٔ ایران و پاکستان و ناآرامی های عمیقی که در این دو کشور وجود دارد، امپریالیسم روس را وامیدارد تا برای حفظ منافع عاجل و درازمدت خود در منطقه دست به ماجراجوئی هائی بزند تا در آرایش نیرو هایش در مقابله با مخالفان بتواند از موقعیت ممتازی برخوردار باشد.
امپریالیسم روس با منطق ضد انقلابی خود نمی توانست عکس العمل شدید مردم ما و مردم جهان را محاسبه نماید و در نتیجه، فتنه گری وی به جای این که آن را قدمی به جلو ببرد، او را در دریای بیکران جنگ توده ئی ما درگیر ساخت که نه امکان پیشروی برایش وجود دارد و نه هم می تواند به آسانی عقب نشینی نماید.
در افغانستان، امپریالیسم روس در ابتدای کودتای منحوس ثور پشتیبانی خود را از فراکسیون وطنفروش تره کی ـ امین اعلام کرد. چه فراکسیون "خلق" در میان نیرو های مسلح بیش تر از"پرچم" نفوذ داشت و اعضای رهبری آن در تناسب فراکسیون "پرچم" کمتر مورد تنفرمردم بودند، علاوتاً منشاء اجتماعی اعضای آن که بیشتر به روشنفکران روستائی می رسید، به آن ها این امید را می داد که می توانند روستا های کشور ما را در دام نیرنگ های اغواگرانهٔ خود درآورد؛ ولی گسترش مقاومت مردم و ضربات سنگینی که رژیم دست نشاندهٔ تره کی ـ امین خورد، این تضاد را در میان حزب حاکم تشدید کرد و بعد از بیرون ریختن فراکسیون "پرچم"، این تضاد در میان طرفداران امین و طرفداران تره کی اوج گرفت.
کودتای امین علیه تره کی و مبارکباد روس از این تغییر رژیم به نام "تصفیهٔ کیش شخصیت" و با اعلام "مصئونیت، قانونیت، عدالت"، نشانهٔ آن نوسانی بود که سیاست روس را در مقابله با تشدید مقاومت مردم ما نشان می داد. ولی با شکست این طرح امپریالیسم روس مجبوراً برخلاف آرزو هایش مبنی بر پیشروی آرام، به ابزار متناقض با این هدف به تهاجم مستقیم دست زد و بردهٔ رسوای خود "ببرک" را برسریر قدرت نشاند.
تهاجم نظامی روس در واقع شکست سیاسی برنامهٔ نواستعماری روس را نشان می دهد و بیانگراین حقیقت است که دیگر امپریالیسم روس نمی تواند از ورای نقاب مندرس "پرچم" و "خلق" به سرکوب مردم ما بپردازد و باید "دست دراز" تجاوز خود را مستقیماً به طرف مردم ما دراز کند. ولی این تجاوز گستاخانه اگر چه هم رژیم دست نشانده را از سقوط حتمی نجات داد، تضاد های دیگری را در جامعه به وجود آورد. از یک طرف مردم همگی در مقابل او به پا خاستند و حتی اقشار عقب مانده و بی تفاوت جامعه نیز درعرصهٔ مبارزه کشانده شد و مبارزه به طور واقعی در پهنای ملی گسترش یافت. درعین حال تضاد بین "خلق" و "پرچم" نیز شدت گرفت و تصفیه ای خونین در میان اعضای هر دو فراکسیون به شکل توطئه آمیز آن شدت گرفت. علاوتاً امپریالیسم روس به طور مستقیم و یا غیرمستقیم می خواهد گروهک های دیگری را نیز برای مقاصد شوم خود به خدمت گیرد.
جبههٔ منحوس "پدروطن" ببرک ـ روس نیز از اول نتوانست از دائرهٔ محدود عده ای از خودفروشان و یا عناصر مطرود و مشکوک و یا عده ای فرصت طلب و بی ایمان فراتر رود و نتوانست طرح های اغواگرانهٔ رژیم را به کرسی بنشاند. همزمان با کوشش روس برای ایجاد نوعی تفاهم در میان گروه های مزدور "خلق" و "پرچم" و دادن امتیازاتی به گروه اولی با وجود کوشش در راه استحکام بیشتر "پرچم"، امپریالیسم روس از دیگرعناصر مترود فرصت طلب و بی ایمان نیز غافل نیست. جهتگیری روس در راه ایجاد پایهٔ اجتماعی گسترده تر از چندین راه آغاز شده است:
همکاری با نیرو هائی مانند "گروه کار" که از اول با دولت روس همکار بودند و دادن وعده های رنگین در مورد جانشینی آن ها به جای بخش سازشکار ببرک و ایجاد شایعاتی مبنی بر این که ظاهر"افق" و یا دستگیر "پنجشیری" ممکن است به قدرت برسد.

جذب عده ای از عناصر باقیماندهٔ "ستم ملی" در دستگاه دولت و هم کوشش برای فرستادن آن ها و یا از"گروه کار" به عنوان مجاهد در صفوف مردم، تا بتوانند از درون در صفوف جهاد مردم رخنه کنند.
تلاش روس برای تربیت عده ای از جوانان بی تجربه و ناآگاه با دادن بورس های طویل المدت و یا کوتاه مدت برای شستشوی مغزی آن ها و جذب آن ها در ترکیب بوروکراسی دولت تا بدین صورت کمبود کادر و پرسونل خود را که زیر ضربات مردم روز تا روز عیان تر می گردد، جبران کنند.
تلاش مستقیم دستگاه جاسوسی روس برای جذب عده ای از عناصر روشنفکر ناراضی جامعه که تا کنون علیه روس جنگیده اند، ولی بنابر سیاست های ضد ملی عناصر اخوان، محیط زیست لازمی برای فعالیت های خود ندارند.
دادن رشوه به متنفذین محلی و سران قومی در مناطق مختلف افغانستان تا بتوانند یا علیه نیرو های مجاهد قیام نمایند و یا این که به عنوان مجاهد، نیرو های مخالف دولت را سرکوب و زمینه مناسبی را برای نفوذ روس مهیا سازند.
خریدن عده ای از قوماندانان احزاب پیشاوری و رابطه گیری مستقیم با آن ها و تشدید تضاد میان سازمان های جهادی در مناطق مختلفه توسط آن ها. بعضاً دیده شده است که روس برای هر دو طرف متخاصم از لحاظ تسلیحاتی کمک کرده است تا بتوانند هر چه بیشتر یک دیگر را بکشند و در میان مردم "استخوان شکنی" ایجاد نمایند و بعد با استفاده از این خلاء، مردم را از ادامهٔ جهاد مأیوس ساخته و گرایش تسلیم طلبی را در میان آن ها تبلیغ نمایند.
کوشش در راه از بین بردن مناطق یک دست نظامی با ایجاد احزاب و گروه های مختلف در یک منطقه و بعد تشدید تضاد میان شان و استفاده از ورای آن به نفع خود.
هدف ستراتیژیک روس از تمام این تاکتیک ها، از بین بردن مقاومت مردم و انقیاد کامل ملت ما است؛ خواه این انقیاد در زیر رهبری "پرچم"، "خلق"، "گروه کار" و یا "جبههٔ پدروطن" صورت گیرد. ابزارعمدهٔ تحقق این ستراتیژی نیز سرکوب خونین مقاومت مردم است و تمام مانور های دیگر در خدمت این ستراتیژی و این روش اساسی است.
در منطقهٔ جنوب آسیا امپریالیسم روس اهداف آزمندانهٔ خطرناکی را دنبال می نماید:
انقلاب ضد امپریالیستی و ضد استبدادی علیه شاه که توسط نیرو های مذهبی بنیادگرا به انحراف کشانده شد، با از بین بردن ابتکارات عظیم توده های ایرانی، سلب حقوق دموکراتیک مردم و نفی حق اقلیت های ملی در تعیین سرنوشت شان و بالاخره فساد و گندیدگی دستگاه های سرکوب و فروپاشیدگی اقتصادی ـ نظامی موجود فضای مساعدی را برای دست اندازی امپریالیسم روس در جو ضد امریکائی کاذب به وجود آورده است که با حیله گری توسط ستون های پنجم خود "حزب توده" و "چریک های اکثریت" آن را به اجراء می گذارد.
امپریالیسم روس می خواهد با تشدید ناآرامی در ایران و سوختن پل ها میان دولت جمهوری اسلامی و دیگر کشور ها، آن را هر چه بیشتر به خود وابسته بسازد. در طی سه سال از پیروزی "انقلاب اسلامی" ما شاهد ده ها قرارداد و تسهیلات ترانزیتی با روسیه امپریالیستی هستیم و گرایش فراکسیون "خامنه یی" به طرف روسیه کاملاً عیان است.
روسیه اگر چه بنابر تهاجم امپریالیستی بر افغانستان هنوز در ذهنیت عامهٔ مردم ایران مورد تنفر است، ولی می کوشد از طریق عده ای از پادو های عربی خود مانند لیبیا، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین در جامعهٔ ایران نفوذ کند.
فشار در مورد مسالهٔ کردستان، هنوز در داخل ارگان های قهریهٔ جدید مانند پاسداران و بنیاد های مشابه دیگر، ایجاد احزاب "اسلامی"(مثل اسلام مکتب توحید) و غیره، همگی بر زمینهٔ اصلی ضعف ماهوی دولت ایران از حل پرابلم های اساسی مردم روز تا روز رشد می یابد. اگر چه انفصال کردستان یکی از نقاط ضعف ایران در دست روسیه است، از طریق گروه "قاسملو" و(حزب دموکرات کردستان) وی عملی می شود، ولی روسیهٔ امپریالیستی همهٔ

ایران را می خواهد و اکنون که امپریالیسم امریکا اقلاً در سطح سیاسی از ایران رانده شده است، امپریالیسم روس به کم تر از آن قانع نیست.
تهاجم نظامی روس به افغانستان، ایران را از دو طرف زیر فشار قرار می دهد. از جانب شمالغرب دست او را در کردستان و از جانب شرق دست او را در خراسان و بلوچستان باز می گذارد. ولی در هر دو حال، جهت گیری روس به طرف خلیج فارس واضحاً مشهود است.
بناءً امپریالیسم روس می خواهد از طریق افغانستان از فرودگاه نظامی ستراتیژیک شیندند، دگرگونی اوضاع را در ایران زیر نظر داشته و آن کشور را از دو جانب زیر فشارقرار دهد. چه ایران هم از نگاه منابع غنی انرژی و هم به عنوان بازار فروش برای امپریالیسم روس اهمیت زیاد دارد. ولی مهم تراز آن این است که ایران پنجرهٔ بزرگی جانب خلیج فارس محسوب می گردد و تسلط بر ایران، روسیه را با سرزمین های آتشخیز خاورمیانه پیوند می دهد. البته محاصرهٔ ضلع جنوبشرقی پیمان اتلانتیک نیز در محاسبات ستراتیژیک نظامی روسیه داخل می شود.
ولی ازجانب دیگر مسألهٔ ایران ازاین نگاه نیز حائز اهمیت است که با تسلط و نفوذ روس بر ایران، یکی ازعقبگاه های مقاومت مردم ما ضربت می خورد و روسیه می تواند مقاومت مردم ما را از جنوب، غرب و شمال زیر فشار قرار دهد.
توطئه های امپریالیسم جنایتکار روس در مورد پاکستان دارای سرعت و ابعاد بیشتری است. روس امپریالیستی، بنابر تسلط یک رژیم دکتاتوری نظامی در پاکستان و نارضایتی عمومی مردم از رژیم بر سر اقتدار، در میان نیرو های اپوزیسیون آن به سرمایه گذاری مشغول است. روس علاوه بر توطئه از طریق احزاب وابسته به خود مانند (حزب عوامی ملی "ولی خان" ــ NAP) و دار و دسته بزنجو، در این اواخرعدهٔ زیادی از عناصر ضد رژیم را زیر تأثیر خود آورده و توسط آن ها نیات آزمندانهٔ خود را در منطقه پیاده می کند.
همکاری میان PPP (حزب بهوتو) با حزب ولی خان و بزنجو و مسلم لیگ؛ کمپ دموکراسی به طور عمیقی با سیاست های روس همآهنگ است و روس امپریالیستی می خواهد از طریق نارضایتی عمومی مردم، این احزاب را که در سابق روابط چندانی با روس نداشته اند، تحت نفوذ خود درآورد. حمایت دولت دست نشاندهٔ کابل از گروه "ذوالفقار" و "خان عبدالغفار خان"(۱)، بنگش و اجمل ختک که هر کدام دارای جهت گیری خاص خود است، نشاندهندهٔ گستردگی توطئه امپریالیسم روس است که اکنون بر مورد های متعددی جهت پیاده کردن اهداف اهریمنی خود تکیه می کند.
مسألهٔ بلوچستان و مسألهٔ دموکراسی دو نقطه ایست که از آن روس امپریالیستی دولت دیکتاتوری ضیاءالحق را مورد حمله قرار می دهد. و روس اشغالگرهم اکنون عدهٔ زیادی از قبائل پشتون و به خصوص بلوچ را مسلح ساخته و خواسته های جدائی طلبانهٔ آن ها را تقویت می کند. ولی توطئه های روس فقط منحصر به بلوچستان نیست، بلکه اکثر اعضای NAP و PPP را به طرق مختلفی کمک می کند و مسلح می سازد تا در صورت لزوم بتواند با دامن زدن به یک جنگ داخلی، این کشور را به طرف تجزیه ببرد.
هدف اساسی این سیاست فشار بر روی دولت پاکستان و به وجود آوردن رژیمی مانند افغانستان است تا بتواند مطابق خواسته های روس در مورد بحر هند و خلیج فارس و خاور دور حرکت نماید. حزب PPP نمی تواند نقش داوود را بازی نماید، در حالی که احزاب NAP و بزنجو و دیگر احزاب وابسته به روس می توانند هر کدام همانند کودتای ثور نقش توطئه گر را بازی کنند.
ولی برعلاوهٔ این اهداف درازمدت، در مرحلهٔ کنونی تمام هدف امپریالیسم روس این است که عقبگاه مقاومت مردم ما را در پاکستان ضربت بزند. سیاست های خائنانهٔ احزاب پیشاوری و به خصوص اخوانی ها و سیاست های

خانه خراب کن دولت پاکستان هر روز دلائل تازه ئی به دست روس می دهد تا مردم را علیه مداخلهٔ "افغان ها" در امور داخلی پاکستان تحریک نمایند و به همین صورت بدبینی مردم را نسبت به مقاومت ما دامن بزنند.
امپریالیسم امریکا از سال های بعد از جنگ عمومی دوم با پیمان های نظامی "SEATO " و "CENTO" در منطقهٔ جنوب آسیا و خاورمیانه وارد گردید. بعد از سرنگونی شاه ایران و خارج شدن پاکستان از پیمان های نظامی امریکا و داخل شدن آن در جرگهٔ کشورهای غیرمنسلک، شبکهٔ "دفاعی" امریکا در این منطقه شگاف بزرگی برداشت. سیاست امریکا در مورد کشور های منطقه به خصوص بعد از سرنگونی شاه اینست که بتواند خلاء نظامی ـ سیاسی ناشی از سقوط شاه را که در منطقه به وجود آمده است، توسط نیرو های دیگر پر کند. کوشش امریکا برای حل مسألهٔ خاورمیانه از طریق پیمان صلح "کامپدیوید"، ایجاد روابط نظامی نزدیک تری با سومالی، عمان، عربستان سعودی و پاکستان؛ همگی نشاندهندهٔ تلاش امپریالیسم امریکا برای تحقق این هدف است.
سیاست عمومی امپریالیسم امریکا در مورد افغانستان اینست که باید امپریالیسم روس هر چه بیشتر در دریای توفانی جنگ ملی مردم افغان غرق شود. در بند کشیدن نیرو های نظامی و پرستیژ سیاسی روسیه در کوهپایه های افغانستان، هدف اصلی سیاست امریکا را در قبال مسألهٔ افغانستان می سازد.
امریکا و غرب از مدت ها قبل بنابر منطق امپریالیستی خود افغانستان را به عنوان منطقهٔ نفوذ شوروی دانسته اند. خواه این نفوذ از طریق غیرمستقیم و یا عملکرد های نواستعماری باشد و یا با تهاجم همراه گردد، برای امپریالیسم امریکا فرقی ندارد. ولی آن چه برای امریکا مهم است، اینست که آن ها اشتهای سیری ناپذیر امپریالیسم روس را به خوبی می دانند. آن ها می دانند که سرمایهٔ مالی و قدرت نظامی روسیه در مرزهای افغانستان محصور نمی ماند و گام دیگر آن ها به سرزمین های مجاور آن و بالاخره به خلیج فارس کشیده می شود. برای آن ها قبل از همه خلیج و منطقهٔ خاورمیانه ارزش دارد. و پاکستان ـ ایران خط دفاع اول آن را می سازد. آمدن روس به افغانستان ـ با نظرداشت اوضاع ناآرام پاکستان و ایران ـ این خط دفاعی را در معرض تهاجم سیاسی ـ نظامی روس قرار داده است و باید از آن دفاع به عمل آید. روی این محاسبهٔ دقیق است که امریکا نمی خواهد خود را در افغانستان درگیر یک جنگ همه جانبه با امپریالیسم روس کند که از نگاه نظامی ـ سیاسی و نه هم از لحاظ سوق الجیشی به نفع آن نیست. لذا باید نیرو های نظامی روس را هر چه بیشتر در این جا میخکوب کند تا بتواند در سطح جهانی از این موضوع استفاده ببرد.
در مورد مسالهٔ افغانستان امپریالیسم امریکا در اول برای مهار کردن دولت پاکستان و برای ایجاد یک جو ضد کمونیستی، به دسته های اخوان کمک زیادی کرد. این کمک نه تنها به طور مستقیم، بلکه نیرو های وابسته به امریکا از مصر تا عربستان سعودی نیز همگام با امریکا در این کمک شریک بودند. سیل سرمایه و تسلیحات که از طریق مصر به پاکستان می رسید، عمدتاً به دست اخوان به خصوص حزب اسلامی قرار می گرفت. رشد سرطانی حزب اسلامی و دیگر احزاب اسلامی فقط از طریق همین کمک ممکن بود.
رشد اوضاع سیاسی در ایران و گسترش جو ضد امریکائی در آن جا، اختلاف در میان امریکا و متحدان غربی آن در مورد مسائل بین المللی و افغانستان و نوسانات سیاسی اخوان و ضعف آن در بسیج و رهبری مردم، تیرگی مناسبات میان ایران و امریکا؛ همگی در میکانیسم روابط اخوان ـ امریکا تأثیر خود را به جا گذاشت و از مدتی است که امریکا دیگر نمی خواهد "تمام تخم مرغ های خود را در سبد اخوان بگذارد". لذا امریکا از مدت یک سال و اندی به این سو در تلاش این است تا نیرو های دیگری را کمک نماید تا در صورتی که اخوان بنابر روابط ایدئولوژیک ـ سیاسی خود از سیاست ایران پشتیبانی نماید، در آن صورت امریکا بتواند نیرو های دیگری را در اختیار داشته باشد. اگر چه کمک امریکا تا کنون برای نیرو های غیراخوان و "معتدلین" یا عده ای از بوروکرات ها و

ظاهرخان، فقط در سطح تاکتیکی است، نه در سطح ستراتیژیک، تا کنون سیاست امریکا همآهنگ با سیاست اخوان است. ولی جهتگیری جدید امریکا ممکن است در آینده نوعی از توازن را در میان اخوان و دیگر نیرو ها نیز به وجود آورد.

ولی این جهتگیری جدید البته نمی تواند خارج از دایرۀ اهداف ستراتیژیک امریکا در منطقه باشد که عبارت از ضربه زدن "کمونیسم" و خرد کردن مقاومت ملی ضد امپریالیستی مردم افغانستان و بالاخره ایجاد نوعی از مناسبات سیاسی در منطقه و کشور ماست تا بتواند از خلال آن اهداف ویژۀ خود را برآورد. تصور این که گویا امریکا دست از اخوان برمی دارد و به نیرو های ملی رو می آورد، بیشتر ناشی از آرزو ها و امیال سرکوب شدۀ کسانی است که بر پای خود نمی توانند بایستند و نجات خود را در پشتیبانی از امریکا می دانند. این تصور بر روی واقعیت های مشخص بین المللی استوار نیست. این درست است که امریکا با شوروی در تضاد است و می خواهد آن را ضربت بزند؛ این هم درست است که امریکا تا حدی از اخوان ناراضی است و می داند که اخوان نمی تواند اهداف وی را به طور کامل برآورده سازد؛ ولی همۀ این مقدمات نمی تواند ما را به این نتیجه برساند که امریکا دست در دست نیرو های انقلابی می گذارد و مطابق به خواست آن ها حرکت می کند و یا از اهداف انقلابی این نیرو ها غافل است. امریکا مانند دیگر امپریالیست ها نفع خود و گسترش سرمایۀ خود را در سرلوحۀ سیاست های خود قرار داده است و این چیزی است طبیعی و برای برآوردن نیات آمریکا در جامعۀ ما نیرو های زیادی وجود دارند که بهترمی توانند این سیاست ها را عملی کنند. اخوان با وجود دردسر هائی که برای امریکا دارد، امروز و برای آینده های دور بهترمی تواند با طرح های امریکا همگام و همنوا گردد. "معتدلین" که دو دسته خود را به امریکا و غرب چسپانده اند، بهترمی توانند با اهداف امریکا همگامی کنند و نیرو های پراگندۀ بوروکراسی و دیگر نیرو های بینابینی امروز بهتر می توانند به طور مؤثر اهداف امریکا را در منطقه و افغانستان برآورند. امریکا در شرایط کنونی هیچ نیازی ندارد تا دست به سوی نیرو های انقلابی پراگنده، ضربت خورده و بی چاره دراز کند؛ آن هم نیروئی که هم از لحاظ تاریخی و هم از نگاه تکامل آتی جامعه در تضاد ماهوی با امپریالیسم (به شمول امپریالیسم امریکا) قرار دارد.

ولی آیا استفاده از امریکا برای جنبش رهائیبخش ما مجاز نیست؟ آیا امکان استفاده از تضاد میان امریکا و شوروی برای نیرو های انقلابی ممکن نیست؟

به نظر ما جهان کنونی به سیستم های معین و محدودی تقسیم شده است. این سیستم ها دارای میکانیسم و وظائف مشخص است که نمی تواند در تضاد ماهوی با خودش قرار گیرد.

امپریالیسم به عنوان یک سیسم نیز دارای میکانیسم معینی است. این میکانیسم عمدتاً توسط نهاد ها و پایه های مادی مشخص ساخته می شود. مثلاً امپریالیسم امریکا که به روی اقتصاد کاپیتالیستی بنا نهاده شده و در خدمت آن قرار دارد، پایه های آن را کارتل ها، تراست ها و انحصارات ملی و بین المللی می سازد. پکت های نظامی، دستگاه های سیاسی طویل و عریض، سازمان های جاسوسی همه در خدمت این میکانیسم گرفته می شود. هدف آن، بهره کشی و سود بیشتر و همآهنگ کردن اوضاع بین المللی با این هدف است.

سوسیال امپریالیسم روس که از بطن یک جامعۀ سوسیالیستی رشد کرده و بر پایۀ اقتصاد متمرکز دولتی بنا نهاده شده است، نیز دارای میکانیسم خودش است. پایۀ مادی این میکانیسم را همین اقتصاد متمرکز دولتی می سازد. و تمام دستگاه های حزبی، دولتی، دستگاه سرکوب پولیس و پکت وارسا در خدمت آن قرار دارد، هدف این سیستم نیز به دست آوردن سود است. و دراین نقطه با امپریالیسم امریکا فرق ندارد. ولی اختلاف در میکانیسم قدرت میان امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس، عملکرد این دو را از هم متمایز می سازد.

از جانب دیگر جنبش رهائیبخش ملی نیز از خود دارای یک سیستم است. این سیستم بر پایهٔ حرکت وسیع توده ئی مردم، و اقتصاد و فرهنگ عقب مانده و علیه یک سیستم استعماری ای به وجود می آید که مقدرات ملتی را پامال کرده است و با زور و جبر انسان مجبور مستعمرات را در بند نگه می دارد. میکانیسم این جنبش نیز توسط حرکت توده ئی وسیع و تشکلات و سازمان های سیاسی ـ نظامی آن به وجود می آید و هدفش گسستن بند های استعماری، زدودن زنگار بردگی ازچهرهٔ هویت ملی اسیر و باز کردن راه رشد طبیعی (اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) ملت دربند است و به این معنی، جنبش آزادیبخش ملی جزئی از حرکت انقلابی جهانی به سوی محو ستم ملی و طبقاتی است.

بنابر این جنبش رهائیبخش ملی از لحاظ ماهوی در تضاد با استعمار(کهنه و نو) قرار دارد. ولی استعمار و امپریالیسم بنابر رشد ناموزون سرمایه نمی تواند در همه جا و همه احوال به طور هماهنگ حرکت نماید و ناگزیر تضاد هائی در میان گروه های امپریالیستی به وجود می آید. جنبش رهائی بخش ملی که در مقابل استعمار و امپریالیسم قرار دارد، از لحاظ اقتصادی، سازماندهی نیرو ها و روابط بین المللی ضعیف تر از امپریالیسم است و وجود شرایط مثبت و یا منفی بین المللی در اعتلاء یا کندی جنبش رهائیبخش تأثیر بسزائی دارد. بدین صورت جنبشی که می خواهد واقعاً رهائیبخش باشد، باید مسائل و عوامل اساسی رشد و پیشرفت خود را بیابد و شرایط لازم این پیشرفت را نیز جست و جو نماید.

عامل اصلی رشد و اعتلاء جنبش رهائیبخش ملی، مردمی اند که زیر ظلم سیستم استعمار قرار گرفته اند و بدون آن ها این جنبش نمی تواند به وجود آید و یا دوام کند. بنابر این، وظیفهٔ عمدهٔ نیرو های انقلابی اینست که سهم خود را در برپا کردن، سازماندهی و دادن آگاهی به جنبش های توده ئی مردم علیه استعمار روز به روز افزون تر نمایند و آن را گسترش دهند. پیوند با مردم، فهمیدن افکار، نظریات و رنج های آن ها و دادن آگاهی برای آن ها و غلبه بر موانع و ضعف های مزمن که در میان توده ها وجود دارد، سازماندهی آن ها در تشکلات متناسب با اوضاع شان و بالاخره رهیابی وحدت آن ها در مقابل استعمار و خنثی کردن اهداف دشمن؛ یگانه راه رسیدن به پیروزی است. بدون آن نمی توان یک جنبش را رهایبخش نامید. این شورش است که به هیچ صورت نمی توان امیدی به تداوم آن در رسیدن به اهداف آن را داشت.

این شورش اگر هم از پایهٔ توده های میلیونی مردم بهره مند گردد، می تواند به اهداف خود برسد. ولی برای پیوند با توده ها، زندگی در پهلوی آن ها، رفع مشکلات شان، بردن آگاهی و تشکیلات متناسب آن؛ به شرایط مناسبی نیاز داریم.

این شرایط مناسب اگر در داخل اساساً با کار سیاسی دوامدار و روشنگر و جلب پشتیبانی فعال توده ها می تواند به وجود آید، در خارج با بسیج نیرو های انقلابی و ضد امپریالیستی و جذب تمام امکانات مادی و معنوی بین المللی و استفاده از تمام شگاف های سیستم امپریالیستی است که در یک لحظهٔ معین می تواند به نفع جنبش رهائیبخش، وارد عمل شود.

بنابر این، جنبش رهائیبخش ملی ما نیز حق و وظیفه دارد از امکانات بین المللی مساعدی که امکان استفاده از آن می رود، بهره برداری کند و از تضاد میان امریکا و روسیه نیز استفاده برد. ولی اگر این استفاده ـ و یا کوشش استفاده ـ همراه با اشتراک فعال جنبش رهائیبخش ملی نباشد، اگر با کار آگاهانه و روشنگرانه توأم نگردد، اگر نتوانیم راه های مشخص سازماندهی مردم را کشف کنیم؛ در آن صورت نه تنها ما به زائده ئی از نیرو های بین المللی مبدل می گردیم، بلکه حتی از این امکانات نیز نمی توانیم برای اهداف تعیین شدهٔ خود (و یا این نیرو ها) استفاده نمائیم. نمونهٔ اخوان و یا نیرو های پیشاوری و ایرانی پیش چشم ماست.

این نیرو ها دارای امکانات تسلیحاتی بزرگی اند و از امکانات مادی زایدالوصفی برخوردار اند. آن ها توانسته اند عدهٔ زیادی از مردم را مسلح بسازند و حملاتی را نیز علیه روس اشغالگرسازمان داده اند، ولی روابط آن ها با مردم و با دیگر سازمان ها خصمانه است و در نتیجه حرکت جنبش ما را به سمت تفرقه و سردرگمی رهنمون شده اند. تجارب بیش از سه سال این سازمان ها اکنون نشان می دهد که آن ها تا حد زیادی جامعهٔ ما را به آشوب و بی بند و باری کشیده اند. مردم را تاراج می کنند، بر دشمن شخصی و محلی خود حمله می برند، با دولت همکاری می کنند، سازمان های مبارز را ضربت می زنند و... توده های مردم نیز دسته دسته از آن ها گریزان اند و به آن ها نفرین می فرستند. این احساس بدبینی در میان مخالفان آن ها و یا مردم عادی محصور نمانده است، بلکه در میان قوماندان ها و افراد سرشناس خود آن ها نیز سرایت کرده است. بدبینی و بی اعتمادی مردم به حدی روز افزون است که اگر به موقع بر آن پرداخته نشود، امکان رو گرداندن مردم و رفتن به طرف روس به طور جدی مطرح است.
ما اگر قوت و نیروی احزاب پیشاوری و امکانات بی حد و حصر آن ها را می بینیم و بر آن غبطه می خوریم، باید این جانب دیگر را نیز از نظر نیندازیم. رسوائی اخوان و دیگر احزاب پیشاوری، اگر از یک جانب در ایدئولوژی ارتجاعی آن ها که از موقف طبقاتی تاریخ زدهٔ شان نمایندگی می کند، ناشی می شود؛ از جانب دیگر نیز به علت اینست که این نیرو ها فکرمی کردند می توانند تنها با اتکاء به نیرو های خارجی و به زور اسلحه مردم را به دنبال خود بکشانند. آن ها خلاف روند تاریخ حرکت می کنند و می خواهند در یک جنگ آزادیبخش ملی افکار و نظریات ارتجاعی خود را به زور شمشیر بر مردم تحمیل کنند و این کاریست ناممکن. آن ها امکان دارد چند صبح دیگر نیز عده ای را به دنبال خود داشته باشند، ممکن آن ها قادر شوند به نیرو های انقلابی ضربات مهلک تری بزنند؛ ولی پیشبرد جنگ آزادیبخش و به پیروزی رساندن این جنگ و آزادی مردم، کار آسان نیست. آن ها نمی توانند به این رسالت تاریخی بزرگ بپردازند و باید کسان دیگری این رسالت را بر دوش گیرند.
ولی اگر استفاده از تضادهای بین المللی برای ما نه تنها مجاز، بلکه ضروری است؛ امکان استفاده از امریکا و دیگر کشور ها تا کدام حدود ممکن است؟ در نظر ما امکان استفاده از امریکا برای نیرو های انقلابی فقط در دو حالت امکان پذیر است: حالت اول اینست که به نیروئی مبدل شوند که نادیده گرفتن آن ها منافع ستراتیژیک و تاکتیکی امریکا را به خطر مواجه سازد. حالت دوم چنان است که امپریالیسم امریکا بخواهد از نیرو های انقلابی به عنوان یک ورق تاکتیکی و به مثابهٔ "عامل توازن" استفاده کند و بخواهد آن را تقویه نماید. در حالت اول ابتکار عمل به دست نیرو های انقلابی خواهد بود و آن ها می توانند کمک های بین المللی (به شمول امریکا) را در مسیراعتلاء و رشد جنبش انقلابی مورد استفاده قرار دهند و می توانند مهر خود را برمجموعهٔ رخداد ها و حوادث ملی و بین المللی خود بزنند.
ولی در حالت دوم نیرو های انقلابی علی الرغم خواست و ارادهٔ خود شان به عنوان ابزار منفعل امریکا حرکت خواهند کرد و نه تنها وظائف ملی خود را به درستی انجام نخواهند داد، بلکه در سطح بین المللی نیز مجری بی ارادهٔ خواست امریکا خواهند بود. در این صورت این سیاست ها و خواست های امریکا است که توسط انقلابیون در میان مردم ما برده می شود، نه بر عکس. ما در مورد مسائل بین المللی و نظراتی که در بارهٔ آن در داخل سازمان اظهار می شود، بعداً به طور مفصل صحبت خواهیم کرد.
اوضاع پاکستان و ایران به عنوان همسایگان کشور ما و مردمی که با ما از لحاظ تاریخی و کلتوری و از نگاه ستراتیژی مشترکاتی دارند، بالای انقلاب و جنبش ما تأثیرمستقیم دارد. تحولات اجتماعی ـ سیاسی ای که د این کشور ها به وقوع می پیوندد، بر کشور ما تأثیر خود را می گذارد. و پیشرفت جنبش انقلابی همچنان تأثیر خود را بر

اوضاع این دو کشور می گذارد. از بدو آغاز جنبش رهایبخش ملی ما نقش پاکستان و ایران مشهود بوده است و این دو کشور به عنوان عقبگاه ستراتیژیک برای جنبش ما ارزش فراوان دارد.
انقلاب ایران علیه رژیم خود کامهٔ شاه و امپریالیسم امریکا، می توانست بر اعتلاء جنبش انقلابی تأثیرات مثبتی داشته باشد. ولی رشد منفی این انقلاب، ضربت خوردن نیرو های ملی و انقلابی در ایران، سیاست های انحصارگرانه و خانه خراب کن نیرو های حزب جمهوری اسلامی و خمینی، اوضاع این کشور را به طرف نابودی برد. جنگ با عراق نیز یکی از عواملی است که شیرازهٔ زندگی مردم زحمتکش این کشور برادر را از هم گسیخته است.
جنبش انقلابی ایران که در ابتداء مجموع ملت ضد امپریالیستی در آن سهم داشتند، بعد از پیروزی انقلاب و سقوط شاه در کجراه های تباه کننده افتاد. تضاد با ملی گرایان و ضربت خوردن گروه بنی صدر و بالاخره حمله بر نیرو های انقلابی و دموکرات ایران (پیکار، کومله، چریک های اقلیت و مجاهدین خلق و...) رژیم ایران را در مجموع بر ضد منافع خلق در خدمت توطئه های امپریالیستی قرار داد. بعد از ضربت خوردن جناح بهشتی در حزب جمهوری حاکم، اکنون مقدرات آن کشور به دست جناح (خامنه ئی) افتاده است که روابط نزدیکی با "توده" و "چریک های اکثریت" دارند و روز به روز خود را بیشتر با سیاست های روسی در منطقه عیار می سازند.
موقف دولت ایران در قبال مسألهٔ افغانستان با وجود موضعگیری رسمی آن ها در قبال تهاجم روس، در این اواخر بیشتر به نفع امپریالیسم روس و به ضرر جنبش ما تکامل می یابد. توطئه و خرابکاری ستون های پنجم روسی در ایران روز تا روز بیشتر قوت می گیرد و در ابعاد گسترده تری عمل می کند.
سیاست کلی دولت ایران مخلوطی از پندارهای مذهبی تحت شعار صدور انقلاب ایران با سیاست عظمت طلبانهٔ ایرانی است، اکنون در زیر نام انترناسیونالیسم اسلامی عمل می کند. این سیاست در کل به نفع انقلاب رهائیبخش ما نیست. به خصوص که در این اواخر عناصری از "توده" و "اکثریت" می خواهند از خلال این سیاست ها جنبش ما را ضربت بزنند و در میان مجاهدین تفرقه ایجاد کنند.
دولت ایران که در ابتداء فعالیت خود را در میان گروه (حزب حرکت اسلامی) آغاز کرد، توسط آن ها توانست در میان عده ای از رهبران مذهبی شیعهٔ افغانستان برای خود جای پای باز کند. ولی با تکامل اوضاع درونی در ایران، نزدیک شدن "حزب حرکت" با سران احزاب پیشاوری بنابر گرایش های ضعیف "ملی" در میان "حزب حرکت"، دولت ایران سران آن حزب را به امریکائی بودن متهم ساخته و برای شان محدودیت هائی به وجود آورد. دولت ایران می کوشد عده ای از احزاب پیشاوری به خصوص بخش اخوان آن را به خود نزدیک سازد و بتواند با همکاری آن ها نقش عظمت طلبانهٔ خود را در کشور ما بازی کند. ولی گرفتاری های درونی دولت ایران، اختلافات مذهبی (شیعه ـ سنی) و محدودیت نقش ایران و اختلافات آن با غرب همه این نزدیکی را محدود ساخت. اگر چه همکاری میان حزب اسلامی گلبدین و جمیعت اسلامی با رژیم جمهوری اسلامی ایران، تا حدودی وجود دارد، ولی بلند پروازی های دولت ایران در وابستگی کامل آن ها به خود، تا کنون جامهٔ عمل نپوشیده است. درهم و برهمی اوضاع خود ایران تأثیر خود را بر سیاست های وی در قبال افغانستان نیز به جا گذاشته است. ولی آن چه واضح است، اینست که دولت ایران می خواهد در امورافغانستان به طور بیشرمانه ای مداخله نماید و نیرو هائی را برای خود دست و پا کند تا از طریق آن ها بتواند جای پائی در انقلاب ما بیابد.
دولت ایران از دیر مدتی است بنابر سیاست های تفرقه افگنانهٔ خود نیرو های دیگری را به عنوان مزدور تربیت می کند. "سازمان نصر" یکی از این مهره هائی است که کارش نه جنگ با روس وآزادی کشور، بلکه شمشیر کشیدن به روی نیرو های انقلابی و حتی "شورای اتفاق اسلامی" هزاره و دیگر جبهات نبرد است که مدت ها است در مناطق آزاد خود مشغول فعالیت از گروهک های مشابه"نیروی اسلامی" که برای جنگ ایران با عراق از مردم بلاکشیده ما

هیزم جمع می کنند و آن را در آتش خانمانسوز جنگ ایران با عراق می اندازند و "اسلام مکتب توحید" یکی دیگر از این سازمان های مزدور است که از سازمان مشابه خود در ایران دستور می گیرد و سر در آخور روس دارد، همگی تلاش همه جانبهٔ دولت ایران را نشان می دهد.

پیشنهاد ایران در مورد حل سیاسی مسألهٔ افغانستان از یک دید عقب مانده و خود بینانهٔ رژیم خمینی نمایندگی می کند. این طرح چه از لحاظ محتوی و یا شکل نمی تواند راه حل واقعی برای مسالهٔ افغانستان تقدیم کند. این طرح خواست آزادی و دموکراسی مردم افغانستان را مدنظر نمی گیرد و سرنوشت افغانستان را به دست دولت های همسایه می گذارد که به هیچوجه نمی توانند قیم مردم آزادهٔ ما باشند. تشکیل " شورای اسلامی" از نمایندگان افغانستان و همسایگان شان نمونه ئی از قیمومیت های قرون وسطائی دوران استعمارکهن را به خاطر می آورد و هدف از تقدیم این طرح، نه رسیدن به حل واقعی برای مردم افغانستان و آزادی افغان ها؛ بلکه گسترش نفوذ آخند های ایران در افغانستان و دور کردن امریکا و غرب از ساحه است. تمام عناصر متشکلهٔ این طرح نمونه ئی از شارلتانی مذهبی رهبران ایران را با گرایش ها و کرنش هائی در قبال روس نشان می دهد و هیچ گونه امکانی برای تحقق آن در کشور ما وجود ندارد.

به هر حال تکامل جهتگیری های دولت ایران در آینده اساساً مربوط می شود به تکامل درونی اوضاع در ایران: تا کدام حدود دولت ایران از بحران اقتصادی ـ سیاسی و نظامی کنونی خود را بیرون می کشد؟ چه نیرو هائی در تحلیل اخیر بر مسند قدرت سیاسی تکیه می زنند؟ روابط آن ها با ابرقدرت ها چگونه تکامل می یابد؟ نقش حزب "توده" و "چریک های اکثریت" که اکنون به طور محیلانه در موضع دفاع از جمهوری اسلامی افتاده اند، چگونه خواهد بود؟ اپوزیسیون انقلابی ایران تا کدام حدود می تواند مقاومت کند و در میان مردم تأثیر بگذارد؟ همه این مسائل در مورد ایران هنوز معلوم نیست. ولی آن چه واضح است، اینست که در تحت شرایط کنونی دولت ایران نقش بسیار مهمی در افغانستان نمی تواند داشته باشد و فعالیت های آن ها بیشتر از طریق "حزب حرکت" و "سازمان نصر" در میان مردم ما پیاده می شود. نقش عده ای از پاسداران که به گمان اغلب گماشتگان روس اند، اگر چه تا کنون زیاد نبوده است، ولی در صورتی که اوضاع در ایران به نفع ارتجاع و پادو های استعمار تمام شود، می تواند در آینده در بعضی از مناطق (مانند ولایات جنوبغربی افغانستان و مناطق هزاره نشین ما) مؤثر واقع شوند و ما باید حرکات آن ها را به دقت زیر نظر خود داشته باشیم.

پاکستان چه از نگاه ستراتیژیک ـ نظامی و چه از نظراوضاع بین المللی بر انقلاب ما تأثیرزیادی دارد. دولت کنونی پاکستان که توسط کودتای نظامی و به کمک(جماعت اسلامی پاکستان) به قدرت رسیده است، رژیمی است دیکتاتوری و جدا از مردم و مورد نفرت و انزجار آن هاست. و با دست اندازی های روزافزون روس درامور داخلی این کشور، وضع رژیم کنونی روز به روز بد ترمی شود. حرکت اپوزیسیون دولت که به نام (کمپ دموکراسی) فعالیت می کند، اگر از یک جانب خواست های به حق مردم این کشور برادر را برای آزادی و دموکراسی و زندگی شرافتمند و عادلانه بازمی تابد، از جانب دیگر بنابرعدم رهبری آن توسط انقلابیون و حزبی پیشآهنگ، عدم روشنگری در میان مردم و عدم سازماندهی آن ها بر موازین و ضوابط انقلابی به صورت پراگنده و بدون محتوی در جریان است و حرکتی است اصلاح طلبانه و تمام مظاهر ایدئولوژیک ـ سیاسی و روابط بین المللی رفورمیسم را با خود دارد.

این حرکت رفورمیستی که از منافع لایه های بالائی بورژوازی (خصوصی ـ دولتی) نمایندگی می کند، رهائی خود را از بند دیکتاتوری نظامی و شیوه های زندگی فئودالی در ارتباط با دیگر امپریالیست ها جست و جو می کنند و روی همین خصلت احزاب بزرگی مانند (PPP) و (NAP) خود را به دامن روس انداخته اند و تا حدودی به عنوان

عاملان سیاست های این ابرقدرت امپریالیستی به کار مشغولند. ولی نباید از خصلت ملی مبارزه علیه رژیم وابسته و دیکتاتوری غافل شد. ما چنان چه در افغانستان برای آزادی و دموکراسی مبارزه می کنیم، اصولاً باید از تمام مبارزات ضد دیکتاتوری، ضد فاشیستی و ضد وابستگی و از تمام مبارزات دموکراتیک در هر کجای دنیا باشد، دفاع کنیم. ولی این دفاع اصولی البته ما را مجبور نمی سازد که گرایش های رفورمیستی و وابستگی آن ها را بپذیریم. ما حق داریم این گرایش ها را انتقاد و افشاء کنیم و در عین حال این دفاع ما را مجبور نمی سازد منافع ستراتیژیک انقلاب خود را در گرو تضاد این یا آن کشور قرار دهیم. آن چه برای ما در شرایط کنونی مهم است، این است که بتوانیم تحولات اوضاع در این کشور را دقیقاً بررسی کرده و امکان ربط عوامل مساعد آن را با انقلاب خود بیابیم و از آن استفاده نمائیم، بدون این که مسؤولیت خود را در قبال مردم این کشور و خواست های دموکراتیک آن به دست فراموشی بسپاریم.

موقف دولت پاکستان در قبال تهاجم روس روشن است. این دولت اصول چهارگانه: ۱ـ عقب نشینی نیرو های مهاجم؛۲ـ دفاع از موقف آزاد، غیرمنسلک و اسلامی افغانستان؛۳ـ حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان و ۴ـ بازگشت شرافتمندانهٔ آوارگان افغان به کشور شان را در تمام مجامع بین المللی به پیش کشیده است. و با وجود اختلاف ما در بعضی نکات این خواست ها و فهم متمایز ما از این اصول، باز هم از نظر ما موضعی است اصولاً درست و می تواند مورد تأیید نیرو های انقلابی افغانستان قرار گیرد.

ولی مناسبات دولت پاکستان با جنبش انقلابی ما برخلاف سیاست های اعلان شدهٔ آن، دارای ریشه های دیگر است و با انگیزه های دیگر دنبال می شود.

دولت پاکستان در تمام مدت چهار سال کودتای هفتم ثور سیاستی خلاف مصالح ملی ما داشته است و صدمات زیادی به جنبش آزادیبخش ما زده است. تقویت احزاب اخوانی و به طور عام شش حزب پاکستانی، سیاست اعلان شدهٔ این دولت است. و بدین صورت مقادیر زیادی سلاح، مهمات و پول در اختیار این گروه ها قرار داده است. تمام بدبختی هائی که اکنون ما در جنبش رهائیبخش خود می بینیم، تقویت اخوان و دیگر احزاب بی کفایت، پراکندگی جبهات نبرد، موج عقبگرائی، گریز عدهٔ زیادی از عناصر ملی و انقلابی از داخل افغانستان و یا پاکستان که در نتیجهٔ سیاست های ضد ملی و ضد ترقی احزاب ششگانه به وجود آمده است، پاکستان شریک جرم آن است و نمی تواند خود را از آن جدا سازد.

اگر دولت پاکستان و کمک های بی دریغ و خانه خراب کن آن نمی بود، اخوان نمی توانست قدمی هم در این راه بردارد. اگر دولت پاکستان در امور داخلی افغانستان مداخله نمی کرد، امروز عده ای زیادی از نیرو های ملی و مترقی می توانستند نقش صد چندان بهتری از امروز در سازماندهی و پیشبرد مبارزهٔ آزادیبخش ملی ایفاء نمایند.

اگر دولت پاکستان سیاست ضد ترقی خود را در داخل افغانستان انتقال نمی داد، امروز مردم ما می توانستند با سیاست ملی و انقلابی خود بیشتر روس اشغالگر را در اذهان جهانیان رسواء سازند و متهم به سوختن مکاتب، شفاخانه ها و مؤسسات عام المنفعه و یا الهام گیرنده از تحریکات خارجی نشوند.

اگر دولت پاکستان عده ای ازعناصر خودفروش را بر مردم و مقدرات آن ها حاکم نمی ساخت، امروز مردم ما بهتر می توانستند منابع ملی و بین المللی خود را سامان دهند و اقتصاد جنگی مستقل، سیاست مستقل و پیشرونده و ارگان های ملی و انقلابی خود را به وجود آورند. ضربت خوردن تمام ایده آل های انقلابی مردم ما اگر با ابزار منفعل و بی ارادهٔ احزاب پیشاوری اجراء می شود، گردانندهٔ اصلی آن دولت پاکستان است و ما باید همهٔ این حقایق را به خوبی درک کنیم و آن را در میان کادر ها و فعالان سازمان و بالاخره مردم خود ببریم. مردم ما باید بدانند که شکست ها، تفرقه ها و عقب ماندگی های آن ها فقط از کمبود های بزرگ خود آن ها ناشی نمی شود؛ بلکه این

عامل خارجی نیز در این مورد نقش بزرگ و مهمی داشته است و اگر می خواهند در پی اصلاح آن برآیند، باید نه تنها در داخل، بلکه در پی تغییر این شرایط نامساعد نیز برآیند.
این سیاست اگر به همین منوال ادامه یابد، نه تنها ضربات جبران ناپذیری بر جنبش رهائیبخش ما می زند، بلکه تأثیرات منفی آن بر خود این کشور نیز گسترش خواهد یافت. ولی سؤالی که مطرح می شود، اینست که چرا پاکستان به سیاستی چنین دست می زند که هم به جنبش رهایبخش ملی ما ضرر می رساند و هم ریشه های خود را ضربت می زند؟
از نظر ما سیاست های دولت پاکستان ناشی از دو مسألهٔ بهم پیوسته است: منافع ملی و سیاست طبقات حاکمه آن و مکلفیت های بین المللی آن: پاکستان به عنوان کشوری وابسته به امپریالیسم امریکا، روابط تاریخی نزدیکی با جمهوری توده ای چین نیز دارد. سیاست های منطقه ئی خود را به ویژه در مورد افغانستان با منافع درازمدت و سیاست های این دو کشورعیار می سازد. هر دو کشور فوق (به خصوص امریکا) علاقمندند نیرو های اشغالگر روس مدت ها در کوهپایه های افغانستان میخکوب مانند تا بتوانند از ورای آن در دیگر مناطق دنیا استفاده ببرند. کوشش در راه ایجاد یک رهبری سیاسی که بتواند مسائل افغانستان را خود حل کند و مقدرات خود را خود به دست بگیرد، در تضاد با سیاست های این کشورها قرار دارد. برای آن ها اهمیت دارد که در افغانستان مردم علیه روس مدتی دراز بجنگند و احساس نفرت و انزجار مردم به عنوان جزئی از تاریخ و روحیات این مردم ریشه دار گردد. برای آن ها مهم است که آتش مبارزه خاموش نشود. ولی جهتگیری آن به سمت معینی و یک دست شدن نیرو ها به هر شکلی که باشد، مقدرات مردم ما را از دست آن ها بیرون می کشد. لذا باید این کمک در مجرا های متعددی واریز گردد تا نوعی از پلورالیسم به وجود آید که هیچ کدام بدون کمک خارجی نتوانند به زندگی خود ادامه دهند و بدین صورت بتوانند هم این نیرو ها را به صورت تک تک زیر فرمان خود داشته باشد.
سیاست عمومی دولت پاکستان در مورد افغانستان با دو عامل اصلی پیوند دارد: یکی نقش ایدئولوژیک رژیم بر سر اقتدار آن که توسط (جماعت اسلامی پاکستان) رهبری و دیکته می شود. دولت پاکستان و به خصوص جماعت اسلامی می خواهد در افغانستان از هم اکنون از نگاه ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه گذاری کند و با ایجاد نوعی حکومت (مدل پاکستان) برای خود عقبگاه محکمی به وجود آورد. کوشش (جماعت اسلامی) اینست که احزاب اخوانی در این جنگ به طور کامل برنده شوند و نیرو های ملی را به طور کامل ضربت بزند تا بتوانند عقبگاه نیرو های مخالف خود در پاکستان را قطع کنند و در آن صورت قدرت سیاسی آن ها بنابر شرایط مساعد افغانستان، ایران و پاکستان می تواند مدت زیادی به عنوان تسلط یک رژیم مذهبی بنیادگرا متحقق و تضمین شود.
بنیاد گرایان پاکستان چنانچه در کشور خود دیکتاتوری و ظلم را در لفافهٔ مذهبی توصیه می کنند، از کشتار و تاراج نیرو های اخوانی، از سیاست های ضد ترقی و ضد ملی آن ها نیز استقبال می نمایند. آن ها توانسته اند نیرو های اخوانی را زیر تربیت ایدئولوژیک ـ سیاسی و تشکیلاتی بگیرند و دست خود را در سازمان های اخوانی افغانستان دراز کنند. آنها عدهٔ زیادی از افراد این احزاب را عملاً در خدمت منافع خود قرار داده و به صورت غیرشرافتمندانه از آن ها در کارهای جاسوسی، گروه های ضربتی و عامل توطئه علیه احزاب مختلف خود در پاکستان استفاده می نمایند، و بدین صورت مردم بدبخت ما را در تضاد های درون جامعهٔ خود مصروف و درگیرمی سازند. نتیجهٔ این سیاست اینست که مردم پاکستان و احزاب مخالف دولت همگی از مهاجران و احزاب افغان ها و حتی از جنبش رهایبخش ما متنفر شوند و در صدد بدنام کردن، توطئه و تخریب آن برمی آیند و حاضرند بنابر قول معروف "دشمن دشمن، دوست است"، با روس اشغالگر و دولت دست نشاندهٔ آن در کابل، دست دوستی بدهند.

اگر عامل اولی دولت پاکستان سیاست های (جماعت اسلامی) را در افغانستان انعکاس می دهند، عامل دیگر آن بیشتر به سیاست های درازمدت پاکستان ارتباط می گیرد و همه جناح های متخاصم در پاکستان در مورد آن توافق دارند:

پاکستان یک کشور تاریخی نیست و از تأسیس آن کمتر از چهل سال می گذرد. این کشور هنوز هم دارای تضاد های متعددی است که نمی تواند وحدت یک "ملت" را به طور کامل نمایش دهد. اختلافات میان سندی، پنجابی، پشتون و بلوچ همیشه به حدی حاد بوده است که هر کدام خیال جدائی و انفصال را داشته اند. اختلافات میان بنیادگرائی و نوعی سیکولاریسم، یا ملی گرائی و سوسیالیسم نیز به عنوان اختلافات سیاسی در این جامعه موج می زند. تضاد های طبقاتی نیز در این جامعه هیچ گاهی راه حل اساسی و ریشه ئی خود را به دست نیاورده است.

این کشور از بدو تأسیس خود بالقوه در حال تجزیه است و توطئه های همسایگان نیز آب را بیشتر گل آلود می سازد و در چنین جو جغرافیائی ـ سیاسی هرگاه در همسایگی این کشور، رژیم های متعدد و صاحب نفوذ به وجود آید، امکان تفرقه و تضاد در میان این جامعه تشدید می شود.

پاکستان چه از لحاظ توان مادی و چه از نگاه سیاسی امکان مداخله درامور هند و ایران را ندارد و چین نیز نمی تواند عرصهٔ تاخت و تاز آن ها قرار گیرد و مردم افغانستان بنابرعلایق دیرین تاریخی در میان باشندگان این سرزمین طرفدارانی دارد.

دولت پاکستان از بدو تأسیس خود در میان قبائل پشتون و بلوچ افغانستان دست درازی می کرد و می خواست برای دولت های افغانستان درد سری ایجاد کند. سیاست های بین المللی پشتونستان خواهی روس ـ داوود و فشار بر پاکستان از طریق هند با عکس العمل جدی پاکستان مواجه بوده است. پاکستان در مورد هند به حملهٔ متقابل ایجاد مسألهٔ کشمیر دست می زند و در مورد افغانستان نیز با ایجاد همکارانی از مخالفان رژیم های گذشته اقدام می ورزد.

اکنون که در ایران تا حدود زیادی اوضاع به نفع پاکستان تغییر کرده است و آن کشور دیگر نمی تواند مَلجَائی برای اقلیت شیعهٔ این کشور باشد. پاکستان سیاست های خود را در مورد افغانستان طوری عیار می سازد که در آینده های دور نیز افغانستان نتواند در امور پاکستان مداخله کند و یا از تضاد های درونی این کشور استفاده نماید.

بناءً اگر تقویت اخوان یک جانب این سیاست را می سازد، ایجاد یک کمربند دفاعی در مناطق مرزی افغانستان، ایجاد روابط حسنه با سران قبائل در جو ضد روسی و ضد رژیم کابل، ایجاد احزاب وابسته به خود ـ از هر قماشی ـ می تواند تضمین درازمدتی برای پیاده کردن سیاست های وی باشد.

در این میان، البته پاکستان سعی می ورزد از رشد و گسترش هرگونه نیروی ملی جلوگیری نماید، زیرا تقویت گرایش های ملی و رشد نیروهای ملی و انقلابی می تواند در آینده خطری برای پاکستان به وجود آورد که دولت پاکستان قادر به مهار کردن آن نخواهد بود.

البته در میان دولت پاکستان نیز کسانی هستند که خطر روس را برای پاکستان بیشتر از نیرو های ملی افغانی می دانند و می خواهند نوعی رابطه و همکاری با آن ها برقرار کنند، ولی این جریان در دولت کنونی پاکستان ضعیف و ناتوان است و در سطح سیاسی نیز از قدرت مانور و تحرک کافی برخوردار نیستند. به طور کلی سیاست دولت پاکستان در مورد مسألهٔ افغانستان عبارت است از مخالفت با تهاجم روس، تأیید اخوان و "معتدلین"، ایجاد پلورالیسم نظامی فاقد برنامه و ایجاد هرج و مرج در جامعهٔ ما و کوشش در راه ایجاد نوعی سیستم دفاعی نظامی و سیاسی در داخل افغانستان تا بتواند در آینده ها از طریق آن ها منافع خود را تأمین و از عکس العمل احتمالی آن ها در مقابل پاکستان جلوگیری نماید. اگر چه گهگاهی در جهت گیری های دولت پاکستان تغییراتی جزئی وارد می

شود و یا روابط آن ها با بعضی از این احزاب به سردی می گراید، در کوتاه مدت می تواند نمایانگر تغییراتی ریشه ئی در سیاست دولت پاکستان باشد.

تحلیل کنونی معنی این را نمی دهد که سیاست پاکستان نمی تواند تغییر نماید تا در راه درستی مورد استفاده قرار گیرد. این امکانات از لحاظ تئوریک وجود دارد، ولی از نگاه عملی امکان آن امروز به چشم نمی خورد. ما در این مورد از بحث روی سیاست خارجی سازمان مفصلاً صحبت خواهیم کرد.

با وجود این که در موقف دولت پاکستان و امریکا تا کنون تغییرات زیادی به چشم نمی خورد، ولی نفرت روز افزون مردم از اخوان و ضعف آن ها در پیشبرد جنگ ملی، طرح های ضد ترقی و ضد انسانی آن ها، عدهٔ زیادی از نیرو های بین المللی را متوجه این مسأله ساخته است که وقتی از خروج نیرو های روسی از افغانستان صحبت می کنیم، چه نیروئی می تواند به عنوان الترناتیف سالم آن پیشنهاد شود.

عده ای از نیرو های "معتدل" در سطح بین المللی گمشدهٔ خود را در وجود ظاهرخان می بینند. ولی برخی دیگر نیز خواستار آنند تا اگر بتوانند راهی به طرف نیرو های پراگندهٔ ملی و مترقی باز کنند و امکانات و وزنهٔ آن ها را سنجش و با آن ها داخل مراوده شوند. این طرز تلقی را بیشتر در میان بعضی از کشور های غیرمنسلک و یا کشور های اروپائی می یابیم.

توضیح:

(۱) ـ خان عبدالغفار خان در این اواخر بنا بر کبر سن و مریضی از افغانستان به وطن بازگشته و طی مصاحبه ای موقف بی طرفانه ای در قبال مسائل افغانستان اتخاذ کرده و حتی مسألهٔ پشتونستان را نیز ناشی از تضاد ابرقدرت ها قلمداد کرده است. این که این گفتار تا کدام حد جدیت دارد، باید کمی انتظار کشید.

نـامـه ای بـه هـمـرزمـان

(۱۳۶۰شمسی)

رفقای عزیز، سلام های رزمنده و انقلابی نثار تان!

نامهٔ تان در شرایطی برایم رسید که جنبش انقلابی مردم ما قریب چهار سال است که به شکرانهٔ قاطعیت و جانبازی بی نظیر مردم در همه روستا ها و شهر ها با همه طبقات و اقشار ملی در تمام ابعاد و جوانب به گسترش بی سابقه و پرافتخاری دست یازیده است. اکنون دارد ریشه در ژرفای پر از برکت این خاک می زند و خس و خاشاک هرزه و ناباب را از سر راه خود دور می سازد. جنبش کنونی مردم ما که فقط می توانست با قهرمانی بی همتای مردمان بلاکشیده و حرمان دیدهٔ ما، طوفان آسا به پیش رود، کنون در مراحل حساس رشد خود است. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) که از ابتداء این حرکت اجتماعی ــ سیاسی بزرگ را زیر نظر داشت، اعلام کرده بود که "جنبش ما روز تا روز از پایهٔ اجتماعی گسترده تر برخوردار می شود"... ولی نقش طبقات و نیرو های مختلف اجتماعی ـ که هر کدام با وزنه و امکانات خاص خود با هم در ستیزند، در کندی و تندی این جنبش ـ نقش بسزائی خواهد داشت.

طبقات ستمگر بومی بنابر موقعیت طبقاتی، وضع اجتماعی و روابط بین المللی مساعد توانست با استفاده از معتقدات مقدس مذهبی مردم سازمان ها، احزاب و جبهات جنگی خود را تنظیم نماید، ولی این گروه ها بنابر ماهیت تاریخ زدهٔ خود نمی توانست جنبش آزادیبخش ملی ما را که در قرن جاری یکی از پرافتخارترین نمونه های خیزش خلق ها و ملل دربند و اسیر است، و "پویهٔ حماسی عصر و بیداری شورانگیز ملت ها" را نمایش می دهد، مطابق به نیاز تکامل جوامع بشری و هماهنگ با منافع والای مردم ما به جلو برد. دسته بندی ها، فرقه سازی، شمشیرکشی به روی مردم بیگناه، تشجیع برادرکشی و بی خانمانی و دربدری هزاران هموطن بی پناه، و اگر در سیاق استعمار لجام گسیخته روسی انجام می شود، نمی تواند مسؤولیت این فرقه بازی را در پیشگاه تاریخ آیندهٔ کشور ما مرفوع سازد.

ولی این وضع نمی تواند بنابر تکامل منطقی جنبش بیشتر از این دوام بیاورد. مردم ما که در محراب پرافتخار آزادی بیش از یک میلیون قهرمان گمنام و پرآوازه را جانبازانه تقدیم کرده است، خونبهای خود را که آزادی کامل این کشور و مردمان بلاکشیدهٔ آن است، می طلبد. اکنون جوانه های آگاهی، وحدت و سازمان پذیری در میان مردم روز تا روز رشد می یابد و دشمنان قباپوش و انقلابی نمای مردم به طور روز افزونی به انفراد کشانده می شوند و حرکت پیشروندهٔ تاریخ معاصر ما در زیر بار سنگین جنایت ها و خیانت های "امیران" و از میان آتش متقاطع دشمنان رنگارنگ به مراحل عالی تری ارتقاء می یابد. در این میان تضاد میان انفراد سیاسی این نیرو ها و قدرت نظامی شان ممکن است مدت های زیادی ما را با رخداده های پیشبینی ناشده ای مواجه سازد. دستیابی به حل دیالکتیکی علمی این قضیه است که اکنون پیش پای جنبش ما قرار دارد.

از جانب دیگر این تضاد و رشد آن در خود سیالیت و تحرک چند جانبهٔ نیرو ها را نیز دارد. نیرو ها به سرعت جا به جا می شوند و مهره ها عوض می گردند، اکنون بت های مومیائی شدهٔ تاریخی دارد از زیر بار گران نفرین ها و جنایت هایش قد راست می کند و نوچه های دیگری وارد میدان می شود. این وضع به جنبش ما بغرنجی و حساسیت خاصی می دهد.

برای سازمان ما، سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) ـ که بی پروا و بیدریع در موضع دفاع از توده های زحمتکش و ستمدیده قرار دارد ـ تعیین خط عام حرکی جنبش و مراقبت مداوم تکامل آتی آن ارزش بسزا دارد. سازمان شما از بدو تأسیس خود و از وقتی که اشتراک عملی در جنبش آزادیخواهانه مردم ما را محک واقعی

ارزش سیاست های خود و دیگران قرار داد و از وقتی که "خط مشی مستقل ملی و انقلابی" خوی شرا با اتکاء بر توده ها و با عشق خلل ناپذیر به آزادی و پیشرفت سالم اجتماعی اعلام کرد، با مشکلات بی حد و حصری رو به رو بود. ما متواضعانه معترفیم که امکانات واقعی سازمان ما نسبت به گستردگی جنبش مردم و مسؤولیت های بزرگ تاریخی ای که بر دوش ما قرار دارد، بی اندازه نا چیز است. پراکندگی سیاسی و تشکیلاتی، کمبود مواد و مصالح لازم برای انقلاب آزادیبخش، عدم تجربهٔ کافی خود زمینهٔ مادی افت و خیز های ما بود. ولی ما با وجود تمام این موانع، در طی قریب چهار سال گذشته به عنوان یک سازمان رزمنده و انقلابی در میان دریائی از آتش و خون و با قهرمانی وصف ناپذیر رهروان و پیشقدمان سازمان توانسته ایم درفش انقلاب و اتکاء به خود را بلند نگهداریم.

اکنون سازمان پرافتخار (ساما) چه در سطح ملی و یا بین المللی با وجود کوچکی، ضعف و پراکندگی آن، به عنوان یکی از فاکتور های به حساب می رود که بدون در نظرداشت آن، هیچ قدرتی نمی تواند سیاست ها و تاکتیک های خود را در عمل بیاورد و در موفقیت آن اطمینان داشته باشد.

این موقعیت ویژه یقیناً مسؤولیت های بزرگی را نیز به دوش ما می گذارد. مسؤولیت این که چگونه در تمام قضایای ملی و بین المللی خط مشی انقلابی و ملی خود را تدوین و آن را به مرحلهٔ اجراء بگذارد؛ مسؤولیت این که چگونه می تواند تمام نیرو های انقلابی را زیر یک چتر اصولی و رزمنده جمع کنیم و از آنها مواد و مصالح تکامل آتی خوی شرا به دست آوریم؛ مسؤولیت این که چگونه با همه نیرو های ملی و انقلابی دست به دست هم به جنگ استعمار و امپریالیسم بهره کش و ظلم طبقاتی و ملی برویم.... اکنون ما دیگر آن حلقه های پراگنده و بی نام و نشان نیستیم که فقط به خود و "محفلک" خود بیندیشیم. این بزرگ شدن و تکامل یافتن به سازمانی دارای عنوان ملی و بین المللی، ما را مورد تأیید و همبستگی ملت ما و بشریت مترقی و پیشرونده و در مقابل توطئه ها و دام ها ی رنگارنگ دشمنان ملی و بین المللی قرار می دهد. این موقعیت ویژه نه تنها به شهامت، ازخود گذری، کار شاق، مداوم و هدفمند نیاز دارد؛ بلکه علاوه بر آن هوشیاری، خردمندی، دوراندیشی ویژه ای را نیز طالب است، چه در غیر آن تاریخ انقلابی این ملت بر ما نخواهد بخشید و در مقابل محاکمهٔ بیرحم تاریخ ما نخواهیم توانست به "شرایط" و "مجبوریت" استناد جوئیم.

رفقای عزیز!

از کار و پیکار شما رفقای ارزنده در "یکاولنگ" تا حدودی اطلاع داشتم و گزارش روشنگرانهٔ شما باز هم زوایای تاریک قضایا را بیشتر برای ما روشن ساخت. مقاومت شما در برابر دشمن غدار و استواری تان در راه پیکار نجاتبخش مردم گنجینه ایست سرشار از تجارب و افت و خیز های این ملت که باید به طور علمی جمعبندی گردد و استنتاجات نظری آن ـ در سیاق مجموع جنبش ـ برای مردم ما و جنبش انقلابی بین المللی ارائه شود.

جنبش چپ و انقلابی کشور ما در شب فردای کودتای منحوس ثور چنانکه می دانید، هنوز در تشتت و ابهام تئوریک و عدم مقدرت سیاسی به سر می برد. اولین کاری که می شد کرد، این بود که بایستی رشته های از هم گسیخته را به هم پیوند زد. ایجاد (ساما) به همت والای قهرمانان انقلابی و در پیشاپیش آنها آن رادمرد بزرگ کشور ـ "مجید" قهرمان ـ بزرگ ترین دستاورد جنبش انقلابی ما در تاریخ معاصر کشور بود، ولی (ساما) که در شرایط ویژهٔ خیزش ها و تکانهای بزرگ سیاسی و اجتماعی بنیان گذارده شد، نمی توانست به زودی مراحل ابتدائی رشد خود را ـ در آن شرایط اختناق ممتد ـ پشت سر گذارد و بدین صورت نتوانست همه نیرو های بالقوهٔ خود را در یک کل هماهنگ بسیج نماید.

از جانب دیگر، بخش های متعدد و پراکندهٔ جنبش نیز هر کدام بنابر تکامل ویژهٔ تاریخی خود در آن حدی از توانمندی نبود تا بتواند با ابتکار و خلاقیت کشتی انقلاب را در میان امواج خیزش توده ئی رهبری نماید و یا حتی با

آن همگام گردد. بناءً جنبش انقلابی نمی توانست در فعالیت های ملی و دموکراتیک و کار توده ئی خود بدون اشتباهات خورد و بزرگ قدم به جلو بردارد.
وضع شما در یکاولنگ تقریباً همانند همان وضع دیگر بخش ها و گروه های "شبه متشکل" انقلابی را در سراسر کشور بازمی تابد که چگونه عناصر انقلابی با وجود تپ و تلاش نسبی نتوانست گام های مطمئن و حساب شدهٔ خود را به سوی پیروزی های بزرگ بردارد.
عدم شناخت نیرو ها از هم دیگر، عدم همکاری صمیمانه و استوار آنها با یکدیگر، نوسانات سیاسی عده ای از ایشان، بالاخره عقب نشینی بدون برنامه و شکست آنها نتیجهٔ عدم آمادگی سیاسی ـ تشکیلاتی و مادی ـ تخنیکی شان بود و جز این نمی توانست باشد.
از جانب دیگر برآمد های "نظامی" رفقا در متن خیزش مردم چون بر پایهٔ یک کار تدارکی سیاسی و روشنگر توده ئی، روشن بینی سیاسی و تشکیلات مستحکم انقلابی استوار نبود، فقط می توانست موقتاً با عصیان های توده ئی همگام و همسوی حرکت نماید؛ ولی نمی توانست رهگشا، رهنما و قطب نمای مردم گردد. چه برنامهٔ نظامی سازمان که در موضع دفاع از انقلاب ملی و اجتماعی واقعی قرار دارد، بنابر ماهیت خود نمی تواند دارای رشد و تکامل جدا از سیاست و تشکیلات آن باشد. اگر نیرو های بهره کش بومی و بعضی از تشکلات توده ئی می توانند در مدت زمانی کوتاه بدون پشتوانهٔ کار سیاسی و تشکیلاتی رشد نمایند، این مسأله مربوط به سازمان موجود اجتماعی جامعه ایست که به طور گسترده و ژرفی مطابق به منافع این طبقات سازمان داده شده است، اگر چه این سازمان ها نیز نمی توانند ـ بنابر قوانین علمی ـ دیر زمانی در مقابل تهاجم همه جانبهٔ امپریالیسم مقاومت ورزند.
ولی رشد سریع آنها نشانهٔ آن پایه های مادی حاضر و آماده اقتصادی ـ اجتماعی ایست که آنها در دسترس خود دارند. بناءً یک سازمان انقلابی که از منافع آتی و کلی جنبش نمایندگی می کند، اگر می تواند از مصالح در سازمان اجتماعی موجود استفاده نماید، باید مواد مورد نیاز خود را از میان انبوهی از کتله های عظیم بشری و ارزش ها و منافع متضاد متعدد آنها بیرون بکشد و سازمان سیاسی ـ نظامی خود را بر پایهٔ مواد انتخاب شده ـ که آنهم با دقت انتخاب و از تجربهٔ انقلابی گذشته باشد ـ از میان جامعهٔ فرو پاشیده و عقب مانده ایجاد و تکامل دهد. از این رو رفتن به دنبال کار نظامی، بدون ایجاد یک هسته روشنگر، سازمانده و رهگشا در بهترین حالت می تواند ما را همگام با جنبش توده ئی نشان دهد که متأسفانه بنابر ضعف اجتماعی و فعلی خود فقط می توانیم به دنبال جنبش حرکت نمائیم.
سازمان شما اگر از اول سنگ بنای خود، اشتراک فعال در جنبش توده ئی را شعار خود قرار داد و آن را در بوتهٔ عمل نیز آزمود، ولی در عین حال بر این مسأله تاکید می ورزد که برای سازمان استفاده از این فرصت ها برای تأمین و دستیابی به جهت دهی سالم و تداوم انقلاب و تکامل آن از مراحل دانی به مراحل عالی کیفی است. اکنون اگر ما بخواهیم تجربیات جنگی چهار سالهٔ جنبش ملی خود و به ویژه سازمان را جمعبندی کنیم، باز هم به این نتیجه می رسیم که در هر جا و هر زمانی که کار با روشنگری سیاسی و مطابق به ارزش های تشکیلاتی عصر آغاز شده است، امکان رشد و بقای آن زیاد و در غیر آن با وجود رشد سریع، دارای شکست های فاحشی بوده است.
از جانب دیگر جنگ ضد امپریالیستی کنونی سازمان اجتماعی و طبقات ما را چنان در هم خلط کرده است که در هیچ جای ما نمی توانیم آن مرزبندی های طبقاتی ـ اجتماعی دوران صلح را ببینیم. این وضع اکثراً در کار های سیاسی ـ نظامی ما و دیگران طوری به هم بافت خورده است که مرز میان کار سازمانی "به معنای دقیق کلمه" با کار ملی مبارزه برای آزادی ملی با مبارزه برای تداوم اجتماعی انقلاب مخدوش شده است. این وضع گاهی ما را به دنباله روی، پاسیویته و زمانی نیز به ماجراجوئی های نظامی ـ سیاسی و یا ایدئولوژیک کشانیده است. لذا رفقاء در

هر کجائی که هستند، باید جامعهٔ تکان خورده و آسیب رسیدهٔ ما را با دید و میتود علمی دیده و این مرز ها را مشخص سازند تا با وجود چنگ زدن به احساسات علم پیشرو و کار منظم تشکیلاتی و ایجاد مناسبات انقلابی واقعی در میان خود شان بتوانند در کارهای ملی و توده ئی از نرمش و تحرک لازم برخوردار باشند. مسألهٔ دیگری که در بیشتر گزارش های رفقاء به چشم می خورد، تأکید بر این نکته است که مردم اکنون از نیرو های عقب گرا متنفر شده اند و باید کاری کرد تا این خلأ را پُر کرد و اکثراً رفقاء بیشتر یاد می کنند که نیرو های انقلابی می توانند ـ و باید ـ این خلأ سیاسی ـ نظامی را پُر کنند.

این یک واقعیت است که اکثریت مردم کشور ما اکنون از سیاست های عقب مانده و انحصاری نیرو های رجعتگرا به تنگ آمده اند، تا جائی که گهگاه آنها در میان امپریالیسم جنایتکار روسی و نیرو های رجعتگرا متحیر و درمانده اند و می خواهند بنابر غریزهٔ طبقاتی، احساس ملی، ارزش های اجتماعی و دیگر عوامل و انگیزه ها از میان دو بد یکی را انتخاب نمایند و یا به صورت کتله های وسیع و پراکنده بی تفاوتی خود را، در نبردی که با منافع آنی و آتی آنها هیچ سازگار نیست، اظهار نمایند. اکنون مردم ما در میان احزاب از خود و از مردم بیگانه ای که بنابر منافع نیرو های بین المللی و یا منافع ذاتی بنیانگذاران اساس گزاری شده است، در حرکت اند و اکثراً نیز به طور گنگی خوشبینی خود را از ما اظهار می کنند که ما این پروسه را به نام "سیالیت اجتماعی نیرو های بشری" یاد می کنیم و مقصود ما اینست که در انقلاب نجاتبخش کنونی که مسألهٔ هژمونی انقلاب به طور قاطع حل نشده است، نیرو های اجتماعی که مدت زمانی تحت تأثیر هستری مذهبی نیاز ها و ضرورت های مبارزاتی به احزاب پیشاوری ـ ایرانی چسپیده بودند؛ اکنون وفاداری خود را به طور تدریجی از آنها پس می گیرند و از قطبی به قطب دیگر جذب می شوند. اغلب این حرکت ها در میان نیرو های منظم اجتماعی رخ می دهد و بعضاً نیز در تشکل توده ئی ـ سیاسی شورا ها و اتحادیه ها جا به جا می شوند. ولی سؤالی که مطرح است، اینست که این نیرو ها که از پیکرهٔ احزاب جدا می شوند و تنفر و انزجار خود را از آنها به اشکال مختلف اظهار می کنند، آیا به طور فعلی با نیرو های انقلابی همدست و همداستان اند؟ پاسخ دقیق و واقعی این سؤال دارای ارزش زیادیست، چه این پاسخ می تواند نیرو های اجتماعی و جهت گیری های کنونی و آتی آنها را بنمایاند؛ آن چه در تعیین ستراتیژی نیرو های مختلف تأثیر دارد.

من فکر می کنم که این نیرو ها و کتله های عظیم مردم ما که روز تا روز از پیکرهٔ احزاب جدا می شوند، هنور به آن درجه ای از آگاهی و رشد خود نرسیده اند که از خواست ها و منافع نیرو های انقلابی پشتیبانی نمایند. این نیرو ها اگر چه هم به طور بالقوه می توانند نیرو های ذخیرهٔ بخش های انقلابی باشند یا در آینده جزء بزرگی از آنها به نیرو های انقلابی بپیوندند، ولی در شرایط کنونی ـ نه از لحاظ عینی منافع آنها، عدم آمادگی نیرو های انقلابی و نه از نگاهی ذهنی، آگاهی سیاسی عقب مانده و عدم تسلط افکار و ایده های انقلابی ـ هنوز هم نیروی بالفعل انقلاب نیستند و فقط می توانند به عنوان نیرو های ذخیره منسوب گردند. این برخورد واقعبینانه ما را با این نکته متوجه می سازد که نیرو های انقلابی و پیشتاز جامعهٔ ما از یک طرف به سوی رشد و اعتلاء خود در حرکت است و از جانب دیگر در شرایط فعلی هنوز ضعیف تر از آن است که موج عصیان توده ئی را لجام زند و آن را رهبری نماید.

ولی چگونه می توان این شورش جانبازانه و پیشروندهٔ توده ها را جهت داد. آیا فقط می توان با دادن سلاح و تنظیم نظامی آنها در دستجات مقاومت، این مأمول را برآورد؟

واقعیت اینست که نیرو های انقلابی و در پیشاپیش آنها سازمان شما نه آن توان سیاسی ـ تشکیلاتی را داراست که این جنبش را در گسترده ملی زیر رهبری خود بیاورد. چه ما هنوز دارای آن پختگی و صلابتی نیستیم تا بتوانیم حرکت های اجتماعی طبقات مختلف را در جهت واحد سمت دهیم و نه هم دارای آن تجربه و خردمندی ایم که بتوانیم نیرو های وسیعاً ناهمگون را در محور سیاست های قابل پذیرش همه طبقات ملی گرد بیاوریم و تازه توده

های مردم با تجربهٔ بلافصل و مستقیم خود، سیاست های ما را قدم به قدم در بوتهه آزمایش کنند و بعد از گذشتن از این تجارب شاق است که توده ها می توانند اعتماد خود را به ما ارزانی دارند و سرنوشت خود را به دست ما بسپارند. "تنها با پیشاهنگ نمی توان فتح نمود تا زمانی که تمام طبقه و تودهٔ وسیع موافقت خود را با این پیشاهنگ ابراز نکرده اند و به پیشتیبانی مستقیم وی برنخاسته اند و یا اقلاً یک بی طرفی متمائل به حسن نظر اتخاذ نکرده اند.... سوق دادن پیشاهنگ به پیکار قطعی نه تنها حماقت، بلکه خیانت محسوب می گردد. اما برای آنکه حقیقتاً تمام طبقه و توده های وسیع زحمتکش که زیر ستم و فشار سرمایه به سر می برند، چنین موقعیتی را اتخاذ نمایند، تنها پروپاگند و تبلیغ کافی نیست، بلکه تجربهٔ سیاسی خود این توده ها لازم است. این قانون اساسی تمام انقلاب های بزرگ است...".

از جانب دیگر اگر ما به طور نسبی دارای این امکانات و تجربه هم باشیم، دارای آن چنان امکانات مادی ــ تکنیکی نیستیم تا بتوانیم نیازمندی های مبارزاتی آنها را ـ چه بحق یا ناحق ـ پاسخ بگوئیم. ما از چارسو در "محاصره و سرکوب" نیرو های ارتجاعی ملی، منطقهٔ و بین المللی هستیم و آنها می دانند که پیشرفت و تکامل (ساما) معنای ریشه کن شدن "شجرهٔ خبیثهٔ" استعمار، بهره کشی و ستم طبقاتی و ملی را می دهد. لذا ما نه تنها با استعمار لجام گسیختهٔ روسی رو به رو هستیم، بلکه نیرو های رجعتگرا و همدستان خارجی آنها نیز تیرکش توطئه و جنایت خود را آماده دارند و بر ما از هر سو آتش می ریزند.

از این رو، یگانه کار مؤثری که ما می توانیم به نفع انقلاب و پیشرفت مداوم آن انجام دهیم، اینست که اولاً نیرو های کوچک خود را به طور فشرده دور هم جمع سازیم. آنها را بسیج کنیم، سیاست ها و روش های خود را توحید بخشیم و بعد از این که این کار ها را انجام دادیم، می توانیم از "خویشتن خویش" بیرون آئیم و با "سیر در آفاق و انفس"، با نیرو های دیگر بیامیزیم و "اعلام برادری و برابری... و وحدت" بدهیم، در غیر آن به دنباله رو نیرو های دیگر مبدل می شویم که در آن صورت به مردم خود خدمتی انجام نداده ایم و یا با کسب اعتماد مردم، آنها را در برخورد های فرساینده و تباه کننده به پیشواز شکست های ناخواسته برده ایم که نتیجهٔ آن فروکش جنبش برای مدت طولانی است.

در این جا لازم می بینیم از "مناطق ستراتیژیک" نیز یاد آوری بنمائیم. بعضی از رفقای ما مناطق کوهستانی و صعب العبور را با مناطق "ستراتیژیک" مترادف می بینند. یعنی وقتی دشمن نتواند در منطقه ای به آسانی نفوذ نماید و نیرو های مقاومت بتوانند در پناه عوارض طبیعی در امان بمانند، از آن به عنوان "منطقهٔ ستراتیژیک" یاد می کنند. بعضاً نیز منطقهٔ "ستراتیژیک" را با " منطقهٔ پایگاهی" یکی می دانند. در حالی که مناطق کوهستانی، پایگاهی و ستراتیژیک هر کدام دارای معانی خاص خود اند که با وجود تداخل آنها با یک دیگر، هر کدام از یک دیگر متفاوت است. "ستراتیژی عبارت از تعیین سمت و وارد آوردن ضربهٔ اصلی... بر اساس مرحله موجود انقلاب و تهیهٔ نقشه مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی و ذخایر عمده و فرعی، و مبارزه در راه از پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب".

با وجود این که از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون علوم ستراتیژیک پهنا و گسترش بی سابقه ای کسب کرده و در قلمرو های جدیدی پا گذاشته است، ولی فکر اصلی این تعریف هنوز هم به قوت خود باقیست. بنابر این تعریف، در هر رشته از فعالیت های اجتماعی می توان از ستراتیژی مشخص نام برد. چنانچه می توان ستراتیژی کلی را از ستراتیژی های جزئی تفکیک کرد. در انقلاب نیز می توان از ستراتیژی عام و کلی و ستراتیژی های مرحله ای یاد کرد و هر کدام از بخش های انقلاب (نظامی، سیاسی، اقتصادی، بین المللی و...) نیز از خود دارای ستراتیژی ویژهٔ خود است که باید با ستراتیژی کلی یا مرحلهٔ ئی هماهنگ باشد.

بنابراین، منطقه ستراتیژیک عبارت از آن منطقه و یا سلسله ای از مناطق است که در آن بنابر مرحلهٔ موجود انقلاب با نقشه مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی بتوان ضربهٔ اصلی را متوجه دشمن کرد.
نکته ای را که در فهم "منطقه ستراتیژیک" باید تأکید کرد، این است که این اصطلاح دارای مفهوم عمیقاً طبقاتی و در عین حال مفهومی است نسبی و مشروط. یعنی منطقه ای که برای یک نیروی اجتماعی منطقه ستراتیژیک است برای نیروی دیگر دارای عین اهمیت نیست. منطقه ای که برای دشمن از اهمیت ستراتیژیک برخوردار است، برای نیرو های انقلابی آن اهمیت را ندارد. منطقه ای که در یک مرحلهٔ از انقلاب دارای اهمیت ستراتیژیک است، در مرحلهٔ دیگر ممکن آن اهمیت را از دست دهد. در انقلاب افغانستان نیز به عنوان انقلاب آزادیبخش ملی نیرو های مختلف سیاسی با دیدگاه های فلسفی متعدد و منافع سیاسی متضاد در این جنگ درگیر اند و هر کدام برای پیشبرد اهداف خود دارای ستراتیژی خاص خود است. از این رو، مناطق ستراتیژیک این نیرو ها از هم متفاوت است. ولی آنچه برای ما منطقه ای را از لحاظ ستراتیژیک با ارزش می سازد، اینست که:
الف) چقدر نیروی انقلابی متشکل در آن منطقه وجود دارد؛
ب) وضع سیاسی ــ تشکیلاتی آنها چه گونه است؛
ج) پایهٔ توده ئی نیرو ها به کدام گستردگی است؛
د) روابط این منطقه با مناطق مجاور چگونه است و مسألهٔ عقبگاه ستراتیژیک و تاکتیکی آن چه از لحاظ سیاسی، یا نظامی چگونه حل می شود؛
هـ) روابط این منطقه با دیگر مناطق چگونه تأمین می شود؛
و) اهمیت آن برای ما از کدام ناحیه است (نظامی، سیاسی، اقتصادی، روانی، بین المللی و...)؛
ز) نقش آن در سیاست های کلی و یا مرحله ای ما چگونه است؛
ح) اهمیت آن در مناسبات ما با دشمن، نیرو های دیگر مقاومت و بالاخره دیگر نیرو های انقلابی تا چه حد است؟ و...
بعد از تهیهٔ پاسخ برای این همه مسائل، نوبت می رسد به وضع جغرافیائی ـ نظامی آن و امکان ایجاد یک پایگاه در خود آن منطقه و یا در نزدیکی آن، ولی به هر صورت منطقهٔ ستراتیژیک به هیچ وجه به معنای منطقهٔ پایگاهی نیست. این هر دو ممکن با هم یکی و یا از هم جدا باشند.
طرح یک ستراتیژی نظامی، نشانه گیری نقاط و مناطق ستراتیژیک فقط وقتی می تواند به صورت علمی پایه ریزی و به مرحلهٔ اجراء درآید که مواد و مصالح لازم معرفتی، سیاسی، تشکیلاتی و تدارک مادی ــ تکنیکی آن را در دست داشته باشیم و اولین گام آن دادن معلومات مشخص و مفصل سیاسی ـ نظامی توسط رفقای سازمان است.
ولی قبل از همهٔ این ها مسأله ای که به عنوان پرابلم های علمی پیش روی ما قرار دارد، اینست که رفقاء فعالیت های نظامی و یا سیاسی خود را مطابق اصول جهان بینی علمی عیار سازند و به خود زحمت ندهند بدون مطالعه و دقت به طورمجرد و جزمی نگری در پی خلق مناطق ستراتیژیک گردند، چه ممکن است این گونه توهمات توجه ما را از مسائل اصلی و عاجل یا آتی ما منحرف سازد و ما را به نوعی "تاکتیک پروسه" مبتلا گرداند که برای جنبش ما خطرناک است. اکنون به خاطر این که وقت بیشتر شما را نگیریم، مسائل زیاد دیگری را می گذاریم به نامه های دیگر و با بحث و مشورهٔ تان با دیگر رفقاء که با شما از نزدیک در تماس اند و از این مسائلی که روی آن صحبت کردیم، نتیجه گیری می کنیم.
۱ــ توجه به کار تشکیلاتی منظم و کار سیاسی دوامدار و هدفمند، اساسی ترین کاریست که در پیش روی شما رفقاء قرار دارد.

۲ــ تمیز و تلفیق کار سازمانی و کار جبهه ئی ـ توده ئی، بغرنج ترین مسأله ایست که از لحاظ عملی پیش پای جنبش و شما قرار دارد.
۳ــ با وجود این که اشتراک فعال در جنبش مقاومت وظیفهٔ هر فرد سازمان است، ولی در تعیین اشکال این فعالیت باید دقیقاً موقعیت سیاسی خود و دیگر نیرو ها و تناسب قواء میان انقلاب و ارتجاع را در نظر داشت.
۴ــ دنباله روی و انزواگرائی دو قطب یک پدیده انحرافی است و باید با هر دوی آنها مبارزه کرد و راه و روش انقلابی را که بر خورد فعال و مبتکرانه توأم با اصولیت و نرمش پذیری در اوضاع روزمره است، پیشه خود ساخت.
۵ــ تا وقتی که ما از پایهٔ کار تشکیلاتی و سیاسی و پایهٔ توده ئی به معنای دفاع فعال از ما ـ برخوردار نباشیم، نباید نیروی خود را در برخورد های فرساینده و یا قاطع با دشمن و با دیگر مخالفان قرار دهیم.
۶ــ تا حد ممکن از برخورد های فرساینده با دیگر نیرو های مخالف یا رقیب در منطقه باید جلوگیری گردد و تمام نیروی خود را باید برای مقابله با دشمن عمده نگهداشت.
۷ــ ارتباط گیری با دیگر مناطق و ایجاد نوعی تفاهم و همکاری با آنها و ایجاد مناطق عقب جبهه (تاکتیکی ـ ستراتیژیک)، یکی از شرایط اساسی آغاز کار نظامی مستقل در هر منطقه است.
۸ــ ایجاد وسیع ترین روابط با مردم منطقه و سازمان ها ی دیگر و به دست آوردن همکاری و یا اقلاً خوشبینی آنها و خنثی کردن مخالفان، شرط پیشرفت یک کار سیاسی ـ نظامی موفقیت آمیز است.
۹ــ به کار تدارکاتی و "زیرساخت" چه نظامی، سیاسی و تشکیلاتی جداً توجه شود. بدون آن امکان استفاده از مواد دست داشته نیز ـ بنابر تجربه ـ امکان پذیر نیست.
۱۰ــ گزارش دهی و گزارش گیری منظم اولین گام برای آزمایش کارآئی زیرساخت است و بدون آن نمی توان از کار سازمانی نام برد.
۱۱ــ تربیت و ارتقاء سطح کادر های محلی و اتکاء به خود در مرحلهٔ اول، به خصوص در مرحلهٔ استحکام سیاسی ــ تشکیلاتی امری اجتناب ناپذیر است.
۱۲ــ تحلیل مداوم و متجدد از اوضاع منطقه و دگرگونی های آن و دنبال کردن اوضاع با چشمان جست و جوگر در شیوهٔ تفکر واقعی، دادن مواد و مصالح لازم برای سازمان می تواند کار ما را در طرح ستراتیژی و تاکتیک واقعبینانه انقلاب یاری رساند.
۱۳ــ توجه به کار مداوم، شاق و با برنامه و توجه با انضباط و مخفی کاری انقلابی همزمان با ابتکار عمل و جرأت باید به عادت همیشگی ما مبدل شود.
۱۴ــ پرورش خصال انقلابی و ملی ـ از خود گذری، تواضع و واقعبینی و گذشتن از مرز تعلقات شخصی، فامیلی و ملیتی... در میان کادر ها ضرورتی اجتناب ناپذیر است.
۱۵ــ دقت در امور، اهمیت دادن به کار های کوچک انقلاب، بیرون شدن از خرده کاری و متانت در پیروزی و شکست را باید بیاموزیم. اما در مورد پیشنهادات سه گانه تان:
الف: در مورد فرستادن یک کادر به ویژه رفیق "آغا" من متأسفم که در شرایط کنونی به علت این که از وضع سیاسی ـ تشکیلاتی شما به طور مفصل و روشن خبر نداریم، نمی توانیم به این کار اقدام نمائیم؛ به خصوص که رفیق مذکور عجالتاً برای کار های دیگر درنظر گرفته شده است. امیدواریم با گرفتن گزارش مفصل و دقیق تشکیلاتی تان بتوانیم با درنظرداشت نیاز شما و دیگر بخش ها در مورد به تصمیم مشترک و مفیدی برسیم. ولی اصولاً باید رفقا به کادر های محلی خود توجه و اتکاء نمایند و فقط در شرایط عاجل و ضروری از سازمان تفاضای کادر خارج از منطقه را بنمایند.

ب: در مورد مسائل تسلیحاتی نظر ما اینست که شما قبل از این مساله به کار های سیاسی ـ تشکیلاتی توجه نمائید و در صورتی که شما به آن حدی از توانائی می رسید که مردم از شما و آرمان های ملی تان دفاع فعالانه را پذیرا می شوند، در آن صورت می توانید سلاح رزم تان را که مورد نیاز است، از راه های مختلفی به دست آورید.

ج: در مورد فرستادن ادویه و البسه و... در صورتی که ما از "زیرساخت" ارتباطی شما مطمئن شویم، ازهمین حالا می توانیم برای تان در این مورد اطمینان بدهیم.

در اخیر پیروزی های بیشتر تان را در راه آزادی میهن، ابتکارات عظیم تان را در راه بلند کردن درفش پرافتخار انقلاب خواستاریم. به فرد فرد رفقاء سلام های رزم مرا برسانید.

با عشق بـه آزادی
با ایمان بـه انقلاب
با اتکاء بـــر تـوده
یا مرگ یا پیروزی!

دوست گرامی و دانشمند محترم![*]

(۱۳۶۱شمسی)

نامۀ تاریخی ۶ نومبر تان دیروز به دستم رسید. از "سرگردانی" نامۀ قبلی تان متأسفم. ولی از این که بعد از مدتی طولانی از شما پاسخی دریافت داشتم، خیلی خوش شدم. ما همه بدون مجامله و گزافه گوئی به دانش و تجربۀ شما، به دستاورد های فکری و اجتماعی تان در این شرایط نیازمندیم و از این ارتباط اگر هم ناکافیست احساس خوشی می کنیم. به خصوص در شرایطی که استعمار لجام گسیختۀ روسی عطش خون خود را – که با بمباردمان و ویرانگری شهر ها و روستا های ما تسکین نمی شد – با قتل عام عناصر روشنفکر و روشن بین جامعه ما سیراب کرده ، در این شرایط ما حق و حتی وظیفه داریم – مانند شیخ رومی – یونانی چراغ به دست به دنبال "انسان" برآئیم. حال بیائیم بر سر مطالب مهمی که در نامه تان مطرح شده است، گر چه طرح همۀ این مطالب به طور مفصل – در این شرایط متأسفانه – برایم امکان ندارد، ولی با آن هم می کوشم به طور خلاصه و گذرا فهم خود را – چه سازمانی و چه شخصی در رابطه با این مسائل عرض نمایم:

در مورد "همکاری با نیرو هائی که تعهد و آمادگی داشته باشند آیندۀ افغانستان را از طریق دموکراتیک و توسط نمایندگان خود مردم حل نمایند...". شما خود می دانید که مفاهیم اجتماعی – سیاسی در طی دوران پیشرفت بشر معانی و اعتبارات متعددی و حتی متضادی را کسب کرده است. اکنون رژیم مزدور خود را رژیم " دموکرتیک" و حزب ننگین خود را نیز " دموکراتیک " می داند. در برابر این عوامفریبی تاریخی کسانی دیگر نیز اکنون از مساوات و عدالت خدائی یاد می کنند و می گویند که بهترین دموکراسی در آن اسلامی است که فقط خود شان حاکم باشند. نمونه خمینی در ایران و در بعضی از گروه های افغانی خارجه نشین را می توان در این جا ذکر کرد. عده ای دیگر هستند که جنایتکاری، فساد و خودکامگی بیش از نصف قرن شان وطن ما را به خاک سیه نشاند. ولی حال در کنج عافیت هم "هم بنیاد گرا" می شوند و هم " دموکرات " و هم " سوسیالیست " و هم...". اکنون در بازار مکارۀ سیاسی چگونه می توان سره و ناسره و راستگو را از دروغگو تمیز داد؟ چگونه می توان از کسانی که در زندگی شخصی و اجتماعی خود هیچ گاهی با نظر و جریان مخالف خود برخورد دموکراتیک نداشته اند، انتظار داشت در آینده، در افغانستان جنگزده و پر از درد و رنج ، علم خون آلوده دموکراسی، عدالت و مساوات را بی پروا بر شانه خود حمل کنند؟ مردم ما حق دارند این سؤال را بنمایند و ما وظیفه داریم به این سؤال به طور واضح پاسخ گوئیم.

در اوضاع کنونی افغانستان از نظر ما باید دموکراسی نه تنها به عنوان یک ایده آل و شعار، بلکه به مثابۀ ضرورت تاریخی برای وحدت ملت ما مدنظر گرفته شود. ما این ضرورت را در چند بعد می بینیم:

الف: بعد تاریخی:

کشور ما و مردم بدبخت ما تاکنون مزۀ دموکراسی، عدالت و مساوات واقعی را نچشیده اند. اگر لحظات کوتاهی از تاریخ سراسر رنج و درد خود را نادیده بگیریم – که در آنهم بیشتر قشر کوچکی از این نعمت برخوردار بودند – در مجموع مردم ما در شرایط اختناق ممتد و خودکامگی سیاه " خاندان ها" ظی قرون متوالی جان کنده اند. با آمدن رژیم مزدور روس آن چنان اختناق و فاشیسمی بر کشور ما سایۀ شوم خود را گسترده که به اصطلاح " به کفن کش قدیم خدا بیامرزی ماند ".

تجربه تاریخی و استنتاج ناشی از آن حکم می کند که وابستگی و مزدوری فقط می تواند در شرایط اختناق و فشار و سلب حقوق مردم و دور کردن آنها از صحنه رخداد های اجتماعی بروز و نشو ونما کند. هر وقت مردم ما از صحنه سیاست و اجتماع دور بودند کشور ما زیر تسلط بیگانه رفته است وهر وقتی مردم خود سلاح بدست گرفته و

از سر نوشت خود دفاع کرده اند، این کشور آزاد بوده است. اکنون برای عدم تکرار این فاجعه و برای تضمین آزادی و به خاطر بزرگداشت قهرمانی های بی ریای مردم، باید به ایشان حق داد سرنوشتی را که با خون خود کسب می کنند، به دست خود بگیرند و به هیچ شخصیتی، گروهی و یا نیروئی حق قیمومت مردم را ندهیم. قبل از این که این بحث را دنبال نمائیم، می خواهم یک اصطلاح را روشن سازم که مقصود من از مردم همه مردم افغانستان از همه اقشار و طبقات، از همه ملیت ها و ادیان و از همه عقاید و افکار است. به جز از باند های مزدور " پرچم " و "خلق" و عده ای از خائنین ملی و جنایتکاران، هیچ کسی را مستثنی نمی سازیم.

ب: بعد علمی - اجتماعی:

معرفت انسانی وقتی می تواند واقعی، مفید و شگوفا باشد که بتواند آزادانه با حوادث و رخداده های ماحول خود برخورد نماید. "اعلامیهٔ جبههٔ متحد ملی افغانستان" یکی از چکیده های فکری معتبر شهید کلکانی – در این مورد می گوید:"جبهه معتقد است که ایجاد یک فضای سالم علمی و سیاسی ای که مردم در آن ضمن برخورد آزادانه، آگاهانه به درک حقایق نائل آیند، نیاز مبرم تکامل جامعه است. زیرا استبداد فرهنگی و تحمیل افکار و عقاید حتی اگر صحیح و علمی هم باشد، نتیجه ای جز تحجر و انحطاط فرهنگی به بار آورده نمی تواند... ". مردم ما در تاریخ طولانی خود انواع گوناگون دیکتاتوری و زورگوئی را تجربه کرده اند و نتیجه ای جز عقب ماندگی اقتصادی، تحجر و انحطاط فکری و سیه بختی اجتماعی از آن نگرفته اند. آنچه را مردم ما تا کنون به تجربه نگذاشته اند – و یا دقیق تر بگوئیم، برای آنها موقع و اجازه دادن نشده است آن را تجربه کنند – برخورد آزاد ب مسائل زندگی شان بدون فشار و زور است. ما عقیده داریم که انسان در یک فضای آزاد و در یک محیط بدون ترس و فشار بهتر می تواند تکامل نماید و خلاقیت خود را در بهبودی و بهروزی جامعهٔ خود و جامعه انسانی رشد دهد ، بعکس محیط فشار و فاشیسم و اختناق و ترس و دولت، پولیس و میرغضب فقط انسان های مریض و ناسالم می تواند تربیت نماید. این تجربهٔ خود ما و تجربه تمام جهان است.

ج: بعد علمی و واقعی:

بعد از کودتای ننگین هفتم ثور و به ویژه بعد از دخالت مستقیم روس در کشور ما بنابر اوضاع داخلی، منطقه ای و بین المللی، مردم ما به سرعت مسلح شدند. اکنون در واقع می توان از افغانستان به عنوان کشور و ملتی مسلح یاد کرد. در تاریخ گذشته وقتی از قبائل ژرمانی در قرون چار وپنج میلادی یاد می شود، از آنها به عنوان قبائل مسلح یاد می کنند و آنچه از خصوصیات این قبائل است، نوعی از "دموکراسی نظامی" است که بیشتر از آن به نام دموکراسی ژرمانی یاد می گردد. اما در شرایط کنونی مسلح بودن یک ملت... با وجود ایجاد نوعی دموکراسی مبتنی بر اسلحه – اگر نتواند کانال های معینی از رفتار و کردار اجتماعی قابل پذیرش برای همه را به وجود آورد، درگیر یک جنگ دائمی، خونریزی متداوم و بالاخره یک جنگ داخلی تباه کننده خواهد شد. که در نتیجه راه را برای دخالت نیرو های خارجی – منطقه ئی و بین المللی – هموار می سازد. نمونهٔ لبنان کنونی پیش چشم ماست.

آن چه را من به نام و کانالیزهٔ رفتار و کردار اجتماعی قابل پذیرش برای همه – نامیدم، عبارت است از نظم و قوانینی که توسط خود مردم به وجود آمده باشد و در آن تمام نیرو های سیاسی متخاصم ملی ذیدخل باشند. در غیر آن باید انتظار حوادثی را داشت که مردم به وجود عساکر اشغالگر روس نیز شکر گزارند. بعضی از سازمان های سیاسی درگیر جنگ با روس اشغالگر از هم اکنون به جز خود همه را نفی و طرد می کنند و با انحصار طلبی احمقانه ای فکر می کنند می توانند بر ملتی مسلح حکومت نمایند، غافل از این که ملتی را که روس امپریالیستی نتوانسته است در میدان جنگ شکست دهد، این یا آن سازمان مونتاژ شده در خارج نیز نمی تواند به زور اسلحه رام سازد و

افکار و عقاید خود را به زور بر آنها تحمیل نماید. واقعبینی سیاسی و تعهد ما در مقابل مردم بلادیدۀ ما حکم می کند که ما باید از هم اکنون در فکر خنثی کردن توطئه های اهریمنی یک جنگ داخلی باشیم. و یگانه راه ریشه کردن این سرطان خبیث اینست که به یک دموکراسی واقعی و استوار اعتقاد پیدا کنیم، یعنی باید شعار معروف ولتر را بلند کنیم که "اگر چه من با تو مخالفم، ولی حاضرم به خاطر حفظ آزادی تو جان خود را از دست بدهم". از نظر من در شرایط کنونی و آیندۀ افغانستان یگانه راه حل پرابلم های بزرگی که انتظار ما را می کشد، قبول دموکراسی به عنوان یک اصل اساسی در زندگی اجتماعی وسیاسی کشور ما خواهد بود.

د: بعد آزادیبخش و آرمانگرایانه:

در جنگ کنونی مردم ما علیه روس اشغالگر، تهاجم به عنوان عامل خیزش مردم و آزادی به مثابه هدف این شورش عناصر دیرپای آن را می سازد. ولی انگیزه های متعدد این خیزش و شورش در عین تضاد خود در حال دگرگونی است. هر قدر خیزش های مردم از لحاظ زمانی امتداد بیشتر یابد و در سطح گسترده تر حرکت نماید، به همان اندازه نیز امکان ژرفائی جنبش و ریشه ئی شدن آن در جهت روشنتر شدن اهداف و یا هدف کلی آن از لای پوسته های گوناگون که به عنوان انگیزه آن را پوشانده است، بیشتر می گردد. بدین صورت فکر می کنیم هر قدر خونبهای آزادی بیشتر شود، به همان اندازه نیاز مردم برای پاسداری از این آزادی قوت می گیرد. دموکراسی اولین پلۀ آزادیست. بدین صورت جنبش برای آزادی ملی در عمق خود با جنبش برای دموکراسی گره می خورد. گر چه اکنون دومی در خدمت اولی است، ولی بعد از پیروزی این تناسب البته تغییر خواهد کرد.

اگر بخواهیم جمعبندی نمائیم، می توانیم بگوئیم که دموکراسی هم برای مرحلۀ آزادیبخش کنونی و هم برای مرحلۀ بعد از پیروزی یک ضرورت تاریخی و علمی، و آرمانگرایانه است.

ولی دموکراسی با وجود این که مفهومی عام است، باید در صور مختلف تجلی مشخص خود را یابد و این مسآله ایست که اکثر سازمان ها و شخصیت های سیاسی ما از طرح آن عامدانه طفره می روند و بعضاً نیز بنابر تسلط جو ضد دموکراتیک کنونی بی شرمانه طرح های ضد انسانی خود را ارائه می نمایند و آن را به نام مردم افغانستان جا می زنند، در حالی که مردم ما از آن ننگ دارند.

ما را عقیده بر این است که دموکراسی در مفهوم سیاسی خود می تواند به طور مشخص در آزادی عقاید، نظریات، افکار، بیان و دیگر آزادی های مدنی تجلی یابد و برای تضمین آن و حراست از این آزادی در چارچوب احزاب، سازمان های سیاسی، اجتماعی و صنفی تبارز نماید. بدون پذیرش شرافتمندانه و جدی آزادی های اساسی مردم که در منشور ملل متحد، اعلامیۀ حقوق بشر و عدۀ زیادی از قوانین اساسی کشور های متمدن دنیا – به شمول قوانین اساسی غیرتطبیقی و ملغای کشور خود ما ـ آمده است. بدون این که برای مردم حق بدهیم، از این آزادی های خود توسط سازمان ها و احزاب و کتله های منظم قانونی دفاع نمایند، دموکراسی هیچ معنی و مفهومی نخواهد داشت. به همین جهت ما در چندین سند رسمی سازمان و در اکثر مصاحبه های مطبوعاتی خود بر ضرورت یک جامعۀ چند قطبی (Pluralism) بعد از پیروزی تأکید ورزیده ایم. ما دموکراسی حقوقی را در تفکیک واقعی قوای ثلاثه و تعیین حدود و صلاحیت ها و مسؤولیت های آن می دانیم و هر گونه قانونی را که بر زور متکی باشد و از ارادۀ واقعی مردم – توسط نمایندگان شان و یا توسط بازپرسی عمومی، نشئات نکرده باشد و یا از طریق پیشبینی شدۀ قانونی آن – قضاء ـ به مرحلۀ اجراء درنیاید، به عنوان قانون در نظم نمی شناسیم و آن را نقض صریح دموکراسی می دانیم (البته صحبت بر سر اصول است، نـه استثناء های آن)، حاکمیت ملی را فقط متعلق به مردم می دانیم، نه به ملت و به سمبول های کذائی ملت و نتایج اسفبار ناشی از آن. طرح حاکمیت ملی نیز برای ما مجرد نیست و این

حاکمیت باید از طریق سازمان های متعلق به مردم تعبیر و اجراء گردد. ایجاد شورا های اسلامی و عنعنه ئی برای تمام اصناف مردم (از راه جرگه ها)، از نظر ما راه اجرای حاکمیت ملی توسط خود مردم است. و دموکراسی اقتصادی که این همه زبان ها و دست های خون آلوده با آن ببازی برخاسته اند، می تواند از طریق عادلانه ساختن حیات اجتماعی مردم در تمام ابعاد و به ویژه در بعد نعمات مادی آن میسر گردد که ما عادتاً از آن به نام عدالت اجتماعی یاد می کنیم. متأسفانه بنابر مصروفیت های جنگی و نیازمندی مبرم روز مره هنوز قادر نیستیم برای تمام شئون زندگی مردم طرح های روشن و دقیق بدهیم و در ین مورد متواضعانه دست ما به جانب همه ارباب فضل و معرفت دراز است. ولی این قدر می توانیم بگوئیم که عدالت اجتماعی را که (ساما) درپی آنست، عمیقاً با آزادی ملی و به خصوص دموکراسی ارتباط دارد: اگرآزادی ملی در شرایط کنونی عمده ترین هدف ما را می سازد، ولی برای مرحله بعد از پیروزی خود آزادی ملی فقط زمینه ای مناسب است که برای اهدافی دیگر باید مورد استفاده قرار گیرد و آن عادلانه ساختن زندگی اجتماعی مردم و بیرون کشیدن مردم ما از فقر و تنگدستی و سیه روزیست. ولی رسیدن باین هدف فقط می تواند از طریق دموکراسی و مشارکت فعال، آزادانه و آگاهانه خود مردم برای بدست گرفتن سرنوشت شان توسط خود آنها میسر گردد. عدالت با زور و "فرمان" می تواند عطیه ای بی مقدار باشد، ولی نمی تواند به عنوان دستاورد و قابل احترام انسانی محسوب گردد. هدف از مبارزۀ آزادیبخش ملی وهدف از نظم جامعه آینده و مجموع " انسان افغانی" است. انسانی که قرن ها رنج دیده و بدبختی کشیده است و حق دارد بعد از این همه فداکاری و شکیبائی مانند انسان زندگی کند و خود مقدرات خود را در دست گیرد. ولی تجربه نشان داده است که خواست دموکراسی بدون ایجاد پایه های عینی برای پیاده کردن آن، کاری صوری و سطحی و احیاناً عوامفریبانه خواهد بود. لذا دموکراسی با نهاد های دموکراتیک (democratic Institutions) پیوند ناگسستنی دارد. اگر ما به خاطر دموکراسی مبارزه نمائیم و برای ایجاد این نهاد ها کار نکنیم و طرح های روشن و عملی ارائه ندهیم، در آن صورت خطر آن می رود که دموکراسی خواهی ما در سطح شعار باقی مانده و ماهیت جدی و واقعی نگیرد و مانند حباب روی آب در مقابل نسیمی کوچک مقاومت نخواهد کرد.

ولی مسألۀ بسیار مهم از نظر من رابطۀ دموکراسی با جنبش رهایبخش ملی ماست. من فکر می کنم که پایه های افغانستان آینده هم اکنون در خلال جنگ آزادیبخش کنونی گذاشته می شود. جامعه ما در خلال هشت نه سال گذشته به اندازۀ یک قرن تغییر شکل داده است. سرعت تحولات اجتماعی در این چند سال به حدی عمیق تر گردیده است که هیچ دانشمند علوم اجتماعی – سیاسی نمی توانست آن را پیشبینی نماید: اقوام و ملیت های مختلف کشور ما اکنون همه مسلح شده اند و می خواهند، "هویت " تاریخی سیاسی خود را در مجموع جامعه به آزمون بگذارند. و اتحادیه های ولایتی بازتاب نوعی دیگر از همبستگی – جدائی مردم ما را نشان می دهد. احزاب سیاسی موجود در جامعۀ ما نیز کشمکش های متعددی را در درون پیکرۀ کشور ما آورده اند و هر کدام تصورات و مفاهیم خود را برای آینده افغانستان به طور خام یا پخته روشن و یا مبهم – ارائه می دهند. به طور کلی می توان جامع کنونی افغانستان را جامعۀ " چند قطبی بدائی "نام گذاشت. حالا در این میان چگونه می توان در احزاب و سازمان های متعدد درگیر جنگ، میان آنهائی که در آینده " آمادگی و تعهد برای دموکراسی" دارند و آنهائی که ندارند، تمیز قائل شد؟

از نظر من دموکراسی را – در این مرحله – باید در روابط درونی این سازمان ها؛ در مناسبات آن با سازمان ها و نهاد های دیگر؛ در مناسبات آن با کتله های اعظیم مردم؛ در روابطش با نیرو های منطقه و بین المللی و بالاخره در مناسباتش با استعمار و دست نشاندگان آن دید. به طور خلص می توان اصولاً چنین گفت که سازمان ها و نهاد هائی که پایۀ قدرت و نفوذ خود را نه در روابط معقول انسانی، که بر پایۀ کفایت، صلاحیت و وحدت مردم استوار

است؛ بلکه بر پایه نفوذ خاندانی، روحانیت، دارائی، پوشش های مذهبی و یا در روابط مشبوه بین المللی می گذارد، نمی تواند در ماهیت خود یک نهاد دموکراتیک را ارائه نماید. این ها با اشکال و درجات مختلف ضد دموکراتیک اند و یا اقلاً غیر دموکراتیک. فعلاً حزب " دموکراتیک خلق " که پایه قدرت و نفوذ خود را در روابط برده وار بین المللی با یک قدرت خارجی می بیند (رجوع شود به برنامهٔ حزب قسمت اوضاع ملی و بین المللی) نه در مردم و روابط دموکرتیک با آنها. در آن صورت هر قدر هم از دموکراسی نام ببرد و یا برای دموکراسی شعار بدهد، نمی تواند دموکراتیک باشد و عملکرد آن هم لزوماً با کشتار، ترور و اختناق آغاز و به اسارت کامل کشور ما منتهی شد. همچنان نهاد هائی که بر پایهٔ قدرت فردی استوار باشد و مؤسسات متعدد دور و بر آن حیثیت نمایشی دارند، نمی توانند اساس و بنیادی برای دموکراسی آینده کشور ما باشند. همین طور سازمان ها و نهاد هائی که در روابط خود با دیگر سازمان ها فاقد روحیهٔ دموکراتیک اند و از تصفیه جسدی تا برچسپ زنی و اتهام به هر شیوه غیرشریفانه ای برای نفی و طرد حریف خود دست می زنند، نمی توانند دموکراتیک باشند و نمی توان انتظار داشت در آینده در افغانستان آزاد از چنگال روس، بنیادی برای دموکراسی باشند. مناسبات سازمان ها با توده ها و کتله های عظیم مردم نیز یکی از معیار های مهم برای شناخت یک نهاد دموکراتیک است: آنهائی که به مردم به عنوان گله های فاقد شعور نگاه می کنند و با آنها به عنوان مزدور و خدم خود رفتار می نمایند؛ برای مردمی که خون خود را در راه آزادی می دهند، هیچ گونه حقی در تعیین سیاست ها و عملکرد های خود قائل نیستند، نمی توانند ادعا نمایند که پایهٔ آتی دموکراسی در کشور ما می شوند. کسانی که سرنوشت کشور ما و مردم بلاکشیدهٔ ما را در قمار بازی های بین المللی و در گرد توافقات پشت پرده قدرت های بزرگ و کوچک می گذارند و یا می خواهند به زور توافق روس – آمریکا و به زور پول و اسلحه آنها بر مسند قدرت تکیه زنند؛ چون قدرت و سلطه خود را نه از مردم، بلکه از یک نیروی خارجی به عاریت گرفته اند، نمی توانند پایه ای برای دموکراسی آیندهٔ افغانستان باشند. همچنان کسانی که با استعمار لجام گسیخته روسی از در سازش برمی آیند و خون هزاران شهید ما را در طبق اخلاص به خونخواران کرملین پیشکش می کنند تا مگر خود شان هم در این خوان شریک گردند، اگر هم در قبای دلسوزی با مردم و یا نجات وطن خود را بپوشانند، نمی توانند پایه ای برای دموکراسی آیندهٔ کشور ما باشند.

بنابر این، یک نهاد دموکراتیک (حزب ، سازمان ، جبهه و...) باید در روابط درونی خود و در مناسبات بیرونی اش – چه ملی و چه بین المللی – بر خود مردم و منافع آن متکی باشد ، موقف ضد استعماری و ضد بیگانه پرستی واضح داشته باشد و هدف اساسی آن جز خدمت به هموطنان چیزی دیگر نباشد. در این صورت می بینیم که تنها پذیرش یک جامعهٔ دموکراتیک اگرهم بتواند در آغاز قاسم مشترکی میان نیروی های مختلف به وجود آورد، برای یک همکاری دراز مدت، همه جانبه و جدی فقط وقتی می تواند مثمر ثمر باشد که فهم مشترک ما از مسآله نیز همزمان با آن تکامل و تعمیق یابد. عبالتأ در این مورد به همین اندازه در ارائه خطوط کلی آن اکتفاء می کنیم و در مسائل تطبیقی آن را در جامعه خود مان می گذاریم برای بعد. می پردازیم به مسالهٔ دیگری که در نامه تان بدان اشاره شده است و آن رابطهٔ اتکاء به خود با مناسبات گستردهٔ بین المللی است که، عادتاً از آن با مقولهٔ " خط مشی مستقل ملی " تعبیر می کنیم:

"مشی مستقل ملی" در بعد ایدئولوژیک، جدائی و استقلال ما را از ترند های متخاصم بین المللی نشان می دهد و در سطح سیاسی اعتقاد ما را به راه عدم انسلاک و بی طرفی فعال بیان می دارد و از لحاظ نظامی عدم وابستگی ما را به پکت های نظامی و نفرت ما را از مسابقات تسلیحاتی در جهان بازگو می نماید. ولی همهٔ این ها مسائل عامی اند که بررسی مشخص آن را در افغانستان امیدواریم در آینده انجام دهیم. چنانچه (ساما) در نظر دارد فورمولبندی های مشخص و دقیق خود را در بارهٔ آنها ارائه دهد.

ولی من در ین جا روی دو مسألهٔ مشخص می خواهم اظهار نظر نمایم: اول مسالهٔ اتکاء به خود و دوم معیار های صحیح در مناسبات بین المللی مسألهٔ اتکاء به خود از نظر من – مشی مستقل ملی را در مناسبات آن با مردم بیان می دارد. اگر به این عقیده باشیم که مردم خود تاریخ خود را می سازند، در این ساختمان پرعظمت با موانع، مشکلات و مصائب زیادی رو به روی می شوند. استعمار و امپریالیسم پدیده هائی هستند که با نفی تاریخ ملل، نفی تکامل طبیعی و مسألهٔ آنها و نفی هویت شان، انسان زحمتکش و " دوزخی " را از ساختن تاریخش بازمی دارد. این عوامل بازدارنده اشکال متعددی به خود می گیرند، گاهی شکل تهاجم نظامی، زمانی شکل چپاول اقتصادی و وقتی هم در لفافه های " کمک " و "همکاری" به تاراج آن می پردازند.

بناءً اگر ملل محکوم در جهان پرآشوب کنونی بر آگاهی، نظم و برنامه ، موارد و منابع خود تکیه و از آن آغاز ننمایند و بر آن متکی نباشند، سرنوشتی جز اسارت عیان یا مخفی نخواهند داشت. تجارب بعد از جنگ جهانی دوم نشاندهندهٔ اینست که ملت های قهرمان و پرتحرک عصر ما با تکیه مطلق بر عوامل مساعد بیرونی بالاخره به دامان اسارت درغلتیدند.

تجربهٔ کشور خود ما که امروز در زیر سم ستوران روسی قرار دارد، نمی تواند از پیش چشم ما دور شود. اسارت کشور ما توسط روس اشغالگر یکی از صفحات تراژیک تاریخ کشور ما را می سازد. من یقین دارم این واقعه در تاریخ آیندهٔ کشور ما در تمام سطوح و ابعاد آن و در همه ساحه های زندگی مردم تأثیری زیاد خواهد داشت. ما همه دیدیم که چگونه به بهانه زیرسازی اقتصادی در کشور ما، راه برای تجاوز هموار گردید و چگونه برنامه ریزی به جای این که دردی از درد های ما را مداوا کند، بلای جان ما شد و وابستگی و بالاخره اسارت کشور ما را تسریع نمود. در این جا البته اراده و نیت این یا آن زماندار و یا مسؤول مطرح نیست، بلکه مسؤول سیاست معینی است که از سال ۱۹۵۴ آغاز و حلقات متعدد آن هم ادامه دارد و آن سیاست وابستگی است (البته تعیین تاریخ به معنای تبرئهٔ ماقبل آن نیست، بلکه تعیین خط حرکی سیاست وابستگی به روس است).

ما بدون این که بر موارد خود، سرمایهٔ خود و بالاخره در یک کلمه بر مردم خود تکاء نمائیم، خود را در مسیر وابستگی قرار دادیم. روی کار آمدن حزب مزدور " دموکراتیک خلق " در سال ۱۹۶۵م دقیقاً تبارز سیاسی سرمایداری دلال دولتی افغانستان را نشان می دهد که منادی وابستگی و عامل انقیاد ملی بوده است ، و سیاست های خانه خراب کن دولتمداران وقت نیز که جز حفظ تاج و تخت خود غمی دیگر در دل نداشتندُ در راه وابستگی و اسارت آن چنان چارنعل در حرکت بودند که به گفته بیدل ما:" رست از یک بند تا افتاد در بندی دگر ". با این تجربهٔ تاریخی، اگر می خواهیم کشوری مستقل، اقتصادی مستقل و مردمی مستقل و آزاده به وجود آوریم، باید عمیقآ به خود متکی باشیم.

ما عمیقآ اعتقاد داریم که در جهان کنونی هیچ کشور، هیچ نیروی سیاسی ای بدون در نظرداشت منافع خود، به دیگران کمک نمی کند. ولی اگر این کمک به بهای آزادی و از بین بردن هویت ما باشد، ما آن را نمی پذیریم و نباید هم بپذیریم. برای ما آزادی با فقر و مسکنت هزار بار با شرف تر و بهتر از اسارت ما مقداری شکر و پارچه و کفش است که استعمارگر برای ما می دهد. چه در اولی عوامل بازدارنده و منفی مؤقت اند و آزادی خود زمینه هائی برای رشد مردم و از بین رفتن عوامل بدبختی و سیه روزیست؛ در حالی که در دومی با وجود رفاهیت موقت، فلاکت و فنا را در بطن خود پرورش می دهد.

اتکاء به خود باید از خودآگاهی آغاز گردد و به دیگر قلمرو های انسانی گسترش یابد. سازماندهی و برنامه ریزی و همه امور دیگر باید همپای خودآگاهی مردم حرکت نماید، در غیر آن خطر اسارت مخفی و یا روشن و یا عدالت تازیانه وجود خواهد داشت. لذا اتکاء به خود لوحهٔ زیبائی نیست که ما آن را با رضا و رغبت آویزهٔ گردن خود

کنیم. ما می دانیم که در جهان کنونی که در آن فقط قدرت های بزرگ می توانند زندگی نمایند و حکمرانی کنند و جهان نیز به سیستم های معین و جهانشمول منقسم شده است. حرکت برای آزادی – آزادی کشور ها ، ملل و انسان ها – بدون در نظرداشت این سیستم ها کوشش بیهوده و هذیان آلودیست که نتایجی جز ناامیدی ندارد. ولی در عین حال با در نظرداشت همه این محدودیت ها ما باید در میان سیستم های همگون و ناهمگون جهانی بالاخره جا و موقعیت خود را طوری انتخاب نمائیم که به عنوان کشوری کوچک و ملتی فقیر پامال هوی و هوس قدرت های بزرگ نشویم و بازیچهٔ دست این و آن نگردیم و اگر بتوانیم با کشور ها و دولت های همانند خود در راه بهروزی و سعادت جامعهٔ بشری گام های مشترک و مؤثر برداریم.

ولی آیا اتکاء به خود منافی روابط گستردهٔ بین المللی است؟

از نظر من قانونمندی روابط بین المللی مانند دیگر قوانین اجتماعی از عنیت برخوردار است و حتی کسانی که اداره نمایند خود را از دایرهٔ روابط بین المللی بیرون بکشند، قادر به این کار نمی شوند. از اوائل قرن جاری با حرکت بین المللی کالا و سرمایه، با انقلاب تکنیکی و پرابلم های بزرگ بشری که هیچ کشوری به تنهائی نمی تواند آن را حل نماید، روابط بین المللی به شکل گسترده و بغرنجی عرض وجود کرده است. ولی این روابط با وجود عینیت آن، از کیفیت های متعددی برخوردار است. ما در جهان کنونی به روابط امپریالیستی و استعماری برمی خوریم و در عین حال روابط همبستگی و همکاری های دو جانبه و چند جانبه نیز داریم. در میان این دو قطب متضاد روابط متعدد و غیر قابل حصری وجود دارد که عناصر ناهمگون این دو قطب را در جوهر خود دارد. ما به صراحت اعلام داشته ایم که ما مخالف روابط جابرانهٔ امپریالیستی هستیم و با وجود پذیرش عینیت آن، علیه آن به مبارزه برخاسته ایم و آن را ادامه خواهیم داد.

استعمار کشور ما توسط روس اشغالگر نیز نتیجه نوعی از" روابط گسترده است که پایه های آن را بهره کشی، فشار و بالاخره ترور می سازد. در ورای این روابط گسترده، یک ربع قرن اخیر اژدهای آزمند سیری ناپذیر تزاران نوین دهن کشوده است. بحث در مورد این که در جهان کنونی با وجود سیستم های نیرومند بین المللی امکان آزادی ملی و یا اتکاء به خود مطلقاً وجود دارد یا خیر، بحثی است خیلی ظریف و بغرنج و من اکنون می خواهم بدان بپردازم. ولی به طور اجمالی می توان گفت که با در نظرداشت نسبیت حقایق، آزادی و اتکاء به خود در مسیر پرشکوه انسانی از قلمرو جبر طبیعی و اجتماعی به سرزمین اختیار روز بروز اهمیت بیشتری کسب می کند. ولی با آنهم تجارب بشر بعد از جنگ جهانی دوم نشان می دهد که گویا این راه پیچ و خم های زیادی دارد و کار تدارکی این " گذار " از لحاظ زمانی خیلی طولانی تر و از نگاه ابعاد آن خیلی گستردهٔ تر و ژرفتر از آنچه تا کنون بوده است، باید انجام گیرد، در غیر آن همان گفته حافظ است که : "من جرب المجراب حلت به الندامه"[هر کس آزموده شده را بیازماید، پشیمانی بر او فرود می‌آید]. اما به جز از این روابط ظالمانه ما نه تنها خواستار روابط گسترده با دیگران هستیم، بلکه می کوشیم با تکیه بر منافع و غرور خدشه ناپذیر ملی خود و با تکیه بر آرمان باشکوه ملل مظلوم جهان – تا حدودی که برای ما امکان داشته باشد – با این روابط ماهیت انسانی تر و عادلانه تر بدهیم، زیرا جوامع انسانی در آحاد خود وقتی می تواند عدالت و انسانیت واقعی را شگوفا سازد که در روابط بین المللی خود نیز در همین جو زندگی نماید و عکس آن هم درست است.

ولی اکنون قبل از همه برای ما روابط بین المللی در ارتباط با جنبش رهائیبخش ما ارزش دارد. جنگ کنونی ما علیه امپریالیسم شرارت پیشهٔ روسی جنگی است دارای ابعاد متعدد و دارای خاصیتی " دراز مدت ". در این جنگ اگر هم آگاهی و آمادگی مردم، نقش عمده دارد و باید داشته باشد،ـ نقش عقبگاه ستراتیژیک و روابط مستحکم بین

المللی به حدی زیاد است که می توان گفت بدون یک عقبگاه محکم ستراتیژیک و بدون یک پشتوانهٔ محکم بین المللی هیچ جنبش رهائیبخش ملی تا کنون به پیروزی نرسیده است.
دشمن می کوشد با توطئه، ارعاب، وعده و وعید عقبگاه جنبش ما را ضربت بزند و روابط بین المللی ما را نیز قطع کند. ما اهداف و تاکتی کهای دشمن را تا حدودی می فهمیم و خط حرکی نیز از چشم رس قسماً دور نیست، ولی آن چه مهم و مایهٔ تأسف است، اینست که اکثر سازمان ها و نیرو های درگیر نبرد بدون این که برنامهٔ روشن و هدفمندی برای کار در سطح بین المللی داشته باشندریال با روحیه کاسبکارانه آغاز فعالیت کرده اند. این برخورد غیر مسؤولانه آغاز یک کار منظم و بعید را در سطح بین المللی تا حدود زیادی لطمه زده است.
با وجود این که به اهمیت گسترش روابط بین المللی خود – در خدمت جنگ رهائیبخش ملی – کاملاً واقفیم و بدان اعتقاد داریم، ولی در عین حال تأکید می ورزیم که پایهٔ روابط ما را با دیگران به خصوص در سطح بین المللی باید منافع مردم ما بسازد. ما به هر رابطه ای که با اعتقادات سیاسی، برای آزادی کشور ما متناقص و مانع استقلال ارادهٔ ما در اموردا‌خلی ما نگردد، لبیک می گوئیم و کسانی که با ما ارتباط می گیرند، باید بدانند که با دوستان شرافتمند و صریحی رو به رو هستند که به خاطر آرمان بزرگی مبارزه می کنند. ما نمی خواهیم افکار و سیاست های خود را بر دیگران تحمیل نمائیم و در امور داخلی دیگران نیز مداخله نمی کنیم و در روابط خود از دیگران نیز همین انتظار را داریم. ما می دانیم که جنگی سخت و مصیبتی بزرگ پیش روی ملت ما قرار دارد و ما افتخار می کنیم که در تحمل این مصائب و سختی ها با ملت قهرمان خود سهیم هستیم و او را تنها نگذاشته ایم و برای رهائی ملت خود حاضر به هر گونه فداکاری و گذشت نیز هستیم. فقط به شرطی که این فداکاری و گذشت ما شرافت، آبرو و آزادی این ملت را خدشه دار نسازد. به جز از همین شرط، ما هیچ حدی برای روابط خود نمی بینیم.
منتها باید این نکته را متواضعانه عرض کنم که اکثر اعضای سازمان ما را کسانی می سازند که در امور بین المللی و روابط بغرنج و گستردهٔ آن تجربهٔ چندانی ندارند و این قلمرو غیر مکشوفی برای ما محسوب می گردد و به علت این بی تجربگی نیز ما قدم های خود را در این زمینه با احتیاط برمی داریم. دوری (ساما) از ساحت بین المللی به علت این که خود را در دگم های مقدسی پیچانده باشد، نیست و به علت عدم فهم اهمیت آن هم نمی باشد. علت آن فقط بی تجربگی و وسواس ناشی از آنست. و ما از شما دوستان انتظار داریم در این گونه موارد – مانند همه موارد دیگر نیز – ما را رهنمائی و کمک نمائید. و به یقین رهنمائی های شخص شما که عمری تجربهٔ اندوخته را با خود حمل می کنید، به جنبش انقلابی و ملی کشور ما کمک ارزنده ای می کند.
اما تلقی علمی – تجربی شما از مارکسیسم – لنینیسم و آنچه بعد از عمری تجربه و مطالعه بدان رسیده اید، نه تنها برای ما، بلکه برای نسل جوان افغانستان ارزش درخور توجهی خواهد داشت. من با وجود این که خود را در حدود صلاحیت اظهار نظر در همچو مسائل نمی بینم و هم قصد ندارم در این نامه به طور مفصل در بارهٔ آن صحبت نمایم، می خواهم گستاخانه به دو نکته شاره کنم و از شما در این مورد قبلاً پوزش می خواهم.
نکتهٔ اول این که در پژوهش تاریخی وقتی ما با افکار مذهبی – سیاسی، ناسیونالیسم ناشی از تجربه گرائی و دیگر ایدئولوژی های رنگارنگ آسیائی، افریقائی و... بر می خوریم، با تأسف می بینیم که پیروان این ایدئولوژی ها دست به خون هزاران تن از مردم بیگناه و ملل متعدد آلوده اند و هیچکدام دست شان کمتر از مرفق سرخ نیست.
به ملک خود ما نظر بیفکنیم: بیش از هزار سال است که "حق الهی سلطنت" بر گردهٔ مردم ما سوار است. گردنکشان و جابران بی مانند تاریخ همگی به نام خدا و اسلام بر مردم ما ظلم روا داشته اند. از یک ربع قرن داوود خان با فاشیسم عریان خود ردای ناسیونالیسم را بر تن کرد، ولی فاجعهٔ قلعهٔ زمان خان و علاء الدین هنوز از فکر مردم ما بیرون نرفته است. بعد از آن نیز نوکران روس به نام سوسیالیسم و آرمان کارگران مردم ما را سر بریدند.

حالا با این تصویر لرزان، در برابر ایدئولوژی های مختلف چه موقفی می توانیم بگیریم؟ آیا می توان به اسلام بدبین بود، برای این که فلان ملک، ویا امیر و به همان شهزاده ای به نام اسلام در طول تاریخ این گونه خیانت ها را مرتکب شده اند. در مورد ناسیونالیسم وقتی چهرهٔ هیتلر ها و موسولینی ها پیش چشم ما می آید، چه عکس العملی می توانیم نشان دهیم و همچنان در مورد سوسیالیسم وقتی چهره برژنف و امین و ببرک پیش روی ما بایستد، چه می توانیم بگوئیم... وقتی از انقلاب کبیر فرانسه یاد می کنیم و یا از افکار و ایده های انقلاب امریکا صحبت می کنیم، باز هم چهره کشورکشایان و دولتمداران آن با عملکرد آنها در آسیا و افریقا پیش روی ما مجسم می شود. دموکراسی غربی هم "کمپنی هند شرقی" و قیمومیت های گستردهٔ سه قاره را با جنگ های خانمانسوز جهانی، کشتار مردم بی پناه مستعمرات به خاطر ما می آورد. در وقتی که غرب برای خود شان دموکراسی و آزادی های سیاسی... را می خواهند، همزمان با آن در کشور ما از بد ترین نوع دیکتاتوری ها پشتیبانی می کنند. در این مورد بسیار می توان نوشت و مثال آورد و می گذاریم این مسأله را به زمانی که می توان در بارهٔ آن به تفصیل صحبت کرد و چه خوشا اگر فرصتی میسر شود تا از حضور شما بتوانیم مایه بگیریم. راهی را که اکنون نسل ما کورمال کورمال طی می کند، در پرتو دانش و اندوختهٔ سالکان ره آزموده بودیم. ولی این جا به نکته دوم مختصراً اشاره می کنم که در شرایط غیر عادی اجتماعی مانند جنگ، قحطی، آفات طبیعی و اجتماعی انسان ها عادتاً به عکس العمل های تندی می پردازند و استنتاج علمی در شرایطی چنین با این خطر مواجه است که عنصر آرامش روانی و فکری را فاقد باشد. به همین جهت "ساما" با وجود این که عقیده دارد وظیفهٔ آن تبلیغ مارکسیسم – لنینیسم نیست ـ" و روی همین ملحوظ نیز نام خود را سازمان آزادیبخش گذاشته است، ولی در کمپاین ایدئولوژیک ضد کمونیستی خود را شریک نمی داند. چه این کمپاین نه از یک موقف علمی جست و جوگر و پیشرونده، بلکه از موقف طبقاتی و فکری عناصر عقب ماندهٔ توطئه گر و رسواء انجام می گیرد و هدف آن هم از مخالفت با روابط ستمگرانه در کشور های معین نه، بلکه مخالف با هر حرکت پیشرونده و مترقی است. اگر چه خاستگاه سیاسی، ایدئولوژیک و اجتماعی آن در مخالفت با این ستمگری باشد. اکنون یک هستری ضد ترقی گسترده ای توسط عناصر رسوای اخوان دامن زده می شود که در آن عناصر چپ، "ملی" و اسلامی ای را که زیر بار آنها نمی روند، به نام کمونیست و ناسیونالیست با چماق تکفیر می کوبند. در نتیجه این شانتاژ الحاد آنها، عدهٔ زیادی از روشنفکران ما در جبهات کشته شده اند. قتل عام "ستمی" ها توسط جمعیت، قتل عام بیش از هفتاد نفر محصل و "خواننده" توسط انور پیلوت و صد ها و هزار ها نمونه دیگر وجود دارد و هستری ضد ترقی آنها در لفافه " ضد کمونیسم" با آن چنان ابعادی عمل می کند که درست در خدمت استعمار روسی و بر ضد منافع ملی ماست. تا اکنون بیش از هزاران تن از جوانان صالح کشور ما از جانب احزاب و گروه های مختلف پیشاوری به نام " کمونیست " ربوده شده اند و همین حالا زندان های مختلف این احزاب پر است از جوانان ملی ما که به نام " کمونیست " از وظیفهٔ مقدس ملی جهاد علیه اشغالگر روسی باز داشته شده اند.

روی تمام این عوامل و اوضاع مشخص است که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با وجود اعتقاد عمیق آن به این که " به تبلیغ کمونیستی نمی پردازند"، از روشنفکران و جوانانی که می خواهند در امر آزادی ملی ما اشتراک ورزند، قاطعانه دفاع کرده و در موقف " ضد کمونیستی " این گرگان درنده علیه روشنفکران و جوانان و پیشقدمان راه فرهنگ و دانش خود را شریک نمی داند. بعکس، "ساما" با وجودی که خود را یک سازمان سیاسی آزادیبخش می داند و با وجود این که از هر طرف نیز مورد اتهامات ناروای بی پایه قرار می گیرد، استوار در سنگر دفاع از آزادی فکر و اندیشه ایستاده است. این حق مردم افغانستان است که نسبت به آینده و سرنوشت خود و نسبت به نظم و سیستمی که در چارچوب آن می خواهند زندگی کنند، اظهار نظر نمایند و بر همگی نیز احترام نظر

اکثریت جامعه واجب است. ولی ما به این عقیده ایم که هیچ سازمانی حق ندارد به زور تفنگ های "خیراتی" خود، افکار و نظریات خاص خویش را بر دیگران و بر مجموع ملت تحمیل نماید. ما نمی خواهیم به جای یک دیکتاتوری به دیکتاوتوری دیگری گردن بگذاریم، چنانچه میل نداریم به جای یک امپریالیسم برای امپریالیسمی دیگر خوان بگستریم. اشتراک سازمان آزادیبخش مردم افغانستان در جنگ ملی فقط روی این اعتقادات که بیرون راندن استعمار لجام گسیخته روسی شرایط مناسبی را برای همۀ مردم ما برای یک زندگی دموکراتیک، آزاد و صلح آمیز مهیا می سازد، صورت می گیرد. ما به صراحت اعلام کرده ایم که ملت ما به خاطر اختلاف اندیشه با کسی نمی جنگد. ملت ما آزادی می خواهد و از شرافت، ناموس و وطن پامال شدۀ خود دفاع می کند. ما خود هیچ گاه تبلیغ کمونیستی نکرده و نمی کنیم، ولی این شرط را هم نمی گذاریم که کسانی که با ما همکاری می کنند، باید و یا نباید این تبلیغ را بکنند. همکاری ما با شخصیت ها و نیرو های سیاسی نیز بر همین معیار استوار است که آنها آمادگی و تعهد داشته باشند از حقوق و آزادی های دیگران – ولو مخالف شان باشند – مانند حقوق و آزادی های خود دفاع نمایند.

ما می گذاریم این وظیفه را به دوش توانای خود مردم افغانستان تا راجع به نیرو ها، شخصیت ها و احزاب در یک فضای آرام قضاوت نمایند. وظیفۀ ما اینست که بعد از بیرون ریختن روس از سرزمین آبائی خویش، آن چنان شرایطی را برای خود به وجود آوریم تا آنها واقعاً بتوانند در مورد قضایای ملی خود آزادانه تصمیم بگیرند. ما به آواز بلند اعلام می داریم که ما نه اکنون، نه فردا – فردای آزادی – به خود این حق را نمی دهیم تا به جای مردم قهرمانی که آزادی را با خون پاک خود کمائی کرده اند، قیم آنها باشیم و حب و بغض علی و عمر را در لفافه های ملی، عقیدتی و یا سمتی دامن بزنیم. ما صادقانه می گوئیم که به جز از روس اشغالگر و قره نوکران جنایت پیشۀ آن و عدۀ معدودی از خائنان ملی و جواسیس دشمن، با همه کسانی که در راه آزادی ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی می رزمند، متحد می شویم. طوری که حاضریم در میدان عمل و پراتیک اجتماعی افکار و شعار های خود را به آزمون بگذاریم، از دیگران نیز صمیمانه خواستاریم آنچه را می گویند، در بوتۀ عمل آزمایش و اثبات کنند.

دوست گرانقدر!

"مجید" شهید از روزی که به کمک شما و دیگر دوستان از زندان و توطئه نجات یافت، آرمان های بزرگی را در سر می پروراند. مبارزۀ استوار و پیگیر او در مقابل استبداد و کار و پیکار او برای ایجاد سازمان پرافتخار "ساما" و تلاش خستگی ناپذیر وی برای وحدت ملی و هماهنگ کردن فعالیت همۀ عناصر و نیرو های شریف و میهندوست جامعه ما، با ارزش ترین میراثی است که او برای پیروان و همراهان خود به جا گذاشته است.

شرایط ناگوار زندگی و دشواری ها و مشغله های مبارزاتی اغلباً او را چنان احاطه می کرد که نمی توانست به تمام کسانی که وی علاقمند نزدیکی، ارتباط و همکاری با آنها بود، برسد. اکنون که وی در راه آرمان مردم خود قربانی بی همتائی را پذیرا شده، اندیشه ها، آمال و مسؤولیت های خود را به دوش ما گذاشته است.

ولی باید این نکته را با تواضع و راستی برای تان عرض کنم که من چه از لحاظ معرفتی و چه از نگاه تجربۀ اجتماعی، در برابر دین بزرگی که این ملت رنجکشیده بر گردن ما دارد و در مقایسه با استواری، دوراندیشی و خردمندی "مجید" قهرمان خود را ناتوان احساس می کنم و به ه مین جهت نیز از ارتباط با پیش کسوتانی چون شما احساس سرور و امید می کنم. به یقین که کمک، رهنمائی و ارشاد تان در بارۀ "ساما" و به خصوص در مورد سیاست های "جبهۀ متحد ملی افغانستان" و به طور کلی در بارۀ اوضاع و شرایط کشور ما و شرایط بین المللی پشتوانۀ معنوی بزرگی برای من خواهد بود.

معذرت می خواهم که..... با طرح این مسائل، اجمالاً خط فکری خود و احیاناً سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) را در مورد مسائل معینی برای تان عرض کرده باشم.

مسؤولیت بزرگ آزادی وطن و آزادی و بهروزی هموطن ما و تلاش هزاران هزار جوان تفنگ به دست ما که در کوهپایه های غرور آفرین کشور از شرف و آبروی افغانی دفاع می کنند و مزار شهدای گمنام و پرآوازۀ کشور و یاد دوستان و رفقای قهرمان ما همگی ما را به فریاد وامی دارد.

من تا جائی که افکارم یاری می داد و فرصت بود، به مسائل معینی اشاره کردم تا باب تبادل افکار را با شما باز کنم و امیدوارم شما نیز فرصت کنید ما را در همه موارد یاری رسانید و رهنمائی بفرمائید. دست صمیمانه برای همکاری و گرفتن کمک و رهنمائی دراز است و آرزومندیم دست توانا و پر از صمیمیت تآن را هماره در دست خود احساس کنیم.

با عشق بـه آزادی
با ایمان به انقلاب
با اتکاء بر تـــوده
یا مرگ یا پیروزی!

(*) – پاسخ زنده یاد "رهبر" به نامۀ ارسالی "میر محـمـد صدیق فرهنگ".

تسلیم طلبی در قلمرو مبارزه و بقاء
(۱۳۶۱شمسی)

"انسان خودآگاهی است. او از خویشتن و از واقعیت و شایستگی انسانی خویشتن آگاه است. و فرق اساسی او از حیوان، که از مرتبهٔ احساس سادهٔ (نفس) خود فراتر نمی رود، در همین... است." (هگل: "پدیده شناسی روح")

از خود بیگانگی طبیعی و اجتماعی:

انسان از زمانی که "مستانه در روی زمین خدا نعره" را آغازید، با جهان ماحولش درگیر ستیزی همه گیر و مداوم گردید. و این ستیز، گاه او را به تسخیر رهنمون گشته و گاهی هم به تسلیم. جدال انسان با جهان طبیعی پیرامونش بنابر پیچیدگی این محیط و تنوع آن، آن چنان چشم او را خیره کرده است که در تکامل خود به نوعی ازخود بیگانگی ــ به مفهوم نفی و ضد خودآگاهی ــ در قلمرو جبر طبیعی منجر گردیده است. انسان ازخود بیگانهٔ طبیعی در برخورد پویای خود با جهان، تسلط و سیطرهٔ او را بر طبیعت به عنوان نفی ازخود بیگانگی در قلمرو های شگفت انگیزی امتداد داده است. ولی در عین حال دست و پای او را در دام اوهام و تصورات غیرعقلانی آن چنان پیچیده است که بعد از هزاران سال تکامل تند و جهشی، هنوز هم در عمق وجدان شان همان مغاک تاریک ازخودبیگانگی به مشاهده می رسد.

ولی آن چه تأثیرش از این هم فزون تر بوده و هست، ستیزهٔ انسان با خودش ــ به مفهوم کلی آن ــ است. ستیزه انسان با خودش که در احاد خود به شکل ستیزهٔ فردی، قبیله ای علیه قبیله ای دیگر، ملتی علیه ملت دیگر و یا طبقه و لایهٔ اجتماعی در برابر دیگر طبقات و لایه های اجتماعی یا دیگر انواع تبارز می کند، نه تنها از نگاه شکل خود تنوع بیشتری نسبت به اشکال ستیزه با طبیعت دارد، بلکه از لحاظ محتوی و مایه درونی خود نیز بی حد پیچیده تر و بغرنج تر است. ازخودبیگانگی اجتماعی ناشی از ستیزه جوئی انسان با خودش، مغاک او را با مرز خودآگاهی ژرف تر و پهناور تر ساخت. این بار هم این ستیزه، شورش و تسلیم هر دو را با خود همنورد داشت. شورشگری اجتماعی در دوران های متعدد تاریخ نمایانگر این گام های جهشی بود که می خواست مرز میان ازخودبیگانگی و خودآگاهی را درنوردد و مبارزه و بقاء را در همآغوشی میمون بیامیزد.

سراسر تاریخ بشری عبارت است از مبارزه به خاطر بقاء و بقاء در متن مبارزه ای هولناک و پایان ناپذیر. هر قدر تسلط انسان بر طبیعت گسترده تر گردید و از بطن ذره ها تا فضای بیرونی در ژرفنای ابحار و یا ذروهٔ سیارات حاکمیت و تحکیم خود را گسترانید و هر قدر ستیزهٔ انسان با خودش از محدوده ها و تعلقات طبیعی و جغرافیائی پا فرا تر گذاشت، به همان اندازه خلاء میان خودآگاهی و ازخودبیگانگی، میان "واقعیت و شایستگی انسانی" و "احساس ساده و نفس حیوانی" و میان مبارزه (به مفهوم پویائی، دگرگونی و پیشرفت) و بقاء (به مفهوم ایستائی، حفظ واقعیت فاسد و عقبگرائی) و در یک کلمه میان آزادگی و بردگی نیز بیشتر شد. و این خلاء، میلاد حرکت تازه ای را سبب گردید که در اشکال و قلمرو های تازه ای رخ نمود.

شورش و تسلیم در ستیزه های اجتماعی و ملی:

قرن ما قرن شگفتی ها و حرکت های بزرگ اجتماعی و ملی است. میلیون ها انسان در سه قاره زنجیر های اسارت ملی را از هم درید و سیمای خمیده و شکستهٔ انسان استعمار زده راست ایستاد تا تاریخ ننگ استعمار را با خون

بشوید و تاریخی از طراز نو بنویسد که در آن نه از ماجراجوئی های دریائی خبریست و نه از قهرمانان طلا و برده و سازندگان آن، انسان های پا برهنه و مفلوکی اند که در میان فقر، رنج و سیهروزی به دنیا آمده و بزرگ شده اند.
قرن ما هم چنان حرکت های بزرگ اجتماعی را شاهد بوده است که در آن نظامات کهن بر روی هم غلتیدند و نظامات نوین جهانی که بر پایهٔ خودآگاهی انسان تاریخ ساز استوار بود، در این کشمکش سر برآوردند و چه بسا که این پویهٔ آگاه "خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود".
قرن ما علاوه بر این، قرن تسلط شگفت انگیز انسان بر طبیعت است که خود تجارب علمی شگرفی برای ما به ارمغان آورده است.
برخورد نسبت به این حرکت ها و تپش ها در متن چنین اوضاع و شرایطی نمی تواند به طور ساده و بی پیرایه صورت گیرد. اکنون دیگر استعمار با اشکال نوین خود انواع نوینی ازخودبیگانگی را دامن می زند تا بتواند بر پایهٔ آن در کشور مستعمره خودش پایه و مایه ای به وجود آورد. استثمارگران بومی نیز اکنون از ابزار و وسائل دیگری استفاده می کنند تا بتوانند بهره کشی خود را در قالب های فریبنده تری ارائه دارند. تجارب علمی علی رغم این که بایستی در خدمت شگوفائی و ترقی باشد، می تواند دست و پای انسان مجبور و دوزخی را ببندد.
به این صورت اگر دیروز قبیله ای و یا کشور گشائی با ساز و برگ جنگی خود بر قبیله و یا کشور دیگری حمله می آورد، اکنون دیگر سیل سرمایه، کارشناس و ابزار و آلات صنعتی است که مانند اختاپوس رشته های مختلف زندگی مردم را در چنگال خود دارد.
"اسپ تروا" اکنون به شکل سازمان های سیاسی، اجتماعی و احیاناً مسیونر های مذهبی عمل می کند و یا از طریق کمپانی های تجارتی (صادراتی ــ وارداتی) راه را برای استعمارگر می گشاید. استعمارگر در این میان از میان عناصر بومی عده ای را برمی گزیند تا دستگاه عریض و طویل اداری او را تا اعماق دهکده برسانند و تمدن او را پخش کنند. نخبگان اولی که در کشور های استعمار شده تربیت شدند، اکثراً از آبشخور مادی و فرهنگی استعمارگر آب می خوردند و از میان همین نخبگان بود که گهگاهی جرقه ای پدید می آمد و خرمن آزادیخواهی توده ها را آتش می زد. استثمارگران بومی نیز برای تداوم بهره کشی، اجحاف و تعدی شان باید میان خود و توده ها قشر انگلی به وجود آورند که به عنوان دلال شیرهٔ مردمان را بمکد و به ارباب برساند. "دلال" چه دلال ارباب ــ رعیتی، و یا دلال سرمایداری آن مهره اساسی است که در عصر استعمار و استعمار نوین، استعمارگر و استثمارگر بومی بر آن تکیه می کند و از طریق اوست که بوروکراسی نظامی ــ پولیسی دولت های مستبد مشاطه می شود و یا دقیق تر بگوئیم به گردش درمی آید و هم از طریق اوست که "دست دراز" استعمارگر ماشین غول پیکر "جهان وطنیت" خود را که ــ خون می مکد و کالا بیرون می دهد ــ به حرکت در می آورد.
دلال استعمارگر و استثمارگر بومی در میدان تنها نمی ایستد: اعضای حکومت را می خرد، به "پارلمان ها" وکیل می فرستد، سازمان سیاسی به وجود می آورد، روشنفکر و هنر مند و... را در خدمت خود می گیرد، در مؤسسات تعلیمی رخنه می کند و بالاخره ابزار سرکوبش ــ چه ارتش و چه پولیس و یا محاکم سری و علنی اش ــ چون "شمشیر داموکلس" بر فرق مبارزان تسلیم ناپذیر آویخته است. ولی همه این ها که در خدمت ازخودبیگانگی و تسلیم و انقیاد به استعمارگر و یا استثمارگر بومی است، و چون برخلاف روند کلی تاریخ است و با ناموس تکاملی در تعارض قرار دارد، ناگزیر امواج پیهمی از مبارزه را در بطن خود پرورش می دهد. مبارزات ضد استعماری و ضد ارتجاعی عصر ما ــ به ویژه در چند دههٔ اخیر بر تارک تاریخ معاصر بشری چون نگینی می درخشد که خط درشت آگاهی و آزادگی را در بستر زمان ما ترسیم نموده است.

اگر استعمارگر روش های نوین سرکوب و نابودی مقاومت را آموخته است، استعمار شده نیز راه ها و روش های نوی برای مقابله با این نابودی را به دست آورده است. در عصر کنونی مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم و ملل اسیر و دربند یکی از حماسی ترین پویه های تاریخ بشری را می سازد. ویتنام و الجزایر دیروز و قربانیان فاشیسم هیتلری اگر چهرهٔ استعمارگر را در آئینهٔ تمام قد مبارزات خود نشان داد، افغانستان و پولند امروزی جانب دیگر این نیمرخ را نشان می دهد که چگونه فاشیسم لجام گسیختهٔ روس به شکرانهٔ تمرکز عظیم نظامی ــ صنعتی و با عوامفریبی تاریخی اش تاریخ ملت ها را نفی می کند، ارزش های آنان را نابود می سازد و زشت ترین نوع ازخودبیگانگی طبیعی و اجتماعی را در پردهٔ نیرنگ "دموکراسی – خلقی" به خورد مردم می دهد.

اشکال تسلیم طلبی ملی:

با پیشرفت ابزار قهر و سرکوب و وسائل و راه های بهره کشی، طرق مقابله و مبارزه با آن نیز در قلمرو های نا مکشوفی راه باز نمود. این درست است که در سرتاسر تاریخ قهر ارتجاعی و استعماری همیشه با قهر انقلابی رو به رو بود. بدین صورت قهر به عنوان دایهٔ جوامع نوین نقش مهمی در پیشرفت تاریخ انسانی داشته است، لیکن امروزه با گسترش و امتداد خط مبارزاتی در ساحه های مختلف اقتصادی ــ اجتماعی در شکل تظاهرات، اعتصابات، مقاومت منفی، تخریب دستگاه های قهریه دولت از درون، تبلیغات سیاسی ــ فرهنگی و...؛ اشکال ستیزه اجتماعی و ملی نیز یکی دو تا نیست.

همچنان اشکال تسلیم در مقابل ارتجاع ــ استعمار نیز همانند شورش و ستیز و مبارزه و همپای راه و روش های قهر و سرکوب، در یک شکل محصور نمانده است.

کشور محبوب و لگدمال شدهٔ ما در طی چند سال محدود اخیر این اشکال مختلف را همه به خود دیده است. اشکال مختلف قهر و سرکوب، اشکال متعدد مبارزه و ستیزه، و اشکال متنوع تسلیم در مقابل دشمن. این کاملاً منطقی است که قهر و سرکوب میلاد مبارزه و ستیز را نوید می دهد. این مبارزه بنابر پیچیدگی و یا دیگر عواملی که پسان تر برمی شمریم، گهگاهی به موانعی بر می خورد که منجر به تسلیم و نابودی ــ مؤقت و یا فراگیر ــ آن می شود.

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" از زمان بنیانگذاری توطئه آمیزش در سال (۱۳٤٤ـ۱۹٦٥) منادی انقیاد ملی بود. وابستگی کامل رشته های مختلف زندگی ما را به امپریالیسم روس به نام "دوستی" و "همکاری برادرانه" و غیره لاطائلات تبلیغ می کرد. اعترافات آقایان! "کیانوری"، "به آزین" و دیگر اعضای مرکزیت حزب مزدور و منفور تودهٔ ایران یک بار دیگر عمق گندیدگی و فسادی را که این احزاب را فرا گرفته است، برملا ساخت و نشان داد که امپریالیسم روس برای پیاده کردن سیاست ها و اهداف خود چگونه اعضای احزاب "برادر" خود را ــ از مهمترین یا کهترین آن ها ــ به پادوی و چاکری برمی گزیند و از آن ها زشت ترین و منفور ترین وظایف یعنی جاسوسی علیه مادر وطن را مطالبه می کند. این مناسبات در افغانستان به شکل غم انگیز تر آن پیاده شد. حزب مزدور "خلق و پرچم" در پهلوی این که منادی و عامل انقیاد ملی بود ــ برای رسیدن به این هدف پلیدش باید در مقابل پاسداری نظامات کهن بومی نیز کرنش می کرد و به تأیید و همکاری آن ها راه را برای ارباب خود باز می نمود. این جاست که یک بار دیگر تجربهٔ مکرر تاریخ تکرار می شود که هر آن که بر شمشیر ظلم بوسه بزند و در خدمت جباران و گردنکشان قرار گیرد، خواه ناخواه به وطنفروشی و خودفروشی تن درمی دهد. عکس آن هم کاملاً درست است. فقط کسانی می توانند از ساحت مام وطن دفاع نمایند که بی دریغ در موضع دفاع از منافع انقلابی و تاریخی مردم قرار داشته باشند. تسلیم طلبی اجتماعی و انقیاد در مقابل بی عدالتی و اجحاف، راه را برای تسلیم طلبی و انقیاد ملی

هموار می سازد و انقیاد و تسلیم طلبی ملی فقط بر زمینهٔ تسلیم طلبی اجتماعی رشد می کند و محیط زیست خود را می یابد. اما علاوه بر حزب مزدور "دموکراتیک خلق" ــ با هر دو جناح آن "پرچم و خلق" که از لحاظ ماهوی هیچ اختلافی از هم ندارند ــ عده ای دیگر نیز ریزه خواران خوان استعمار اند و انتظار "گوشهٔ چشمی" از استعمارگر روس را دارند. این گروه ها که گاهی از ستم و اجحاف می نالند و زمانی به نام کار و کارگر سینه چاک می کنند، اکنون می خواهند دزدانه در صف مردم درآیند و به اصطلاح معروف "همره قافله و شریک دزد" اند. این ها با زبان دیگری و با خرام متفاوتی می خواهند دست خون آلود استعمارگر را بشویند و راه را برای حاکمیت کاذب خود هموار سازند. تو گوئی تره کی و امین و یا ببرک حیله گر بدون اجازهٔ ارباب می توانست و یا می تواند آب بنوشد؟!! عده ای دیگر نیز هستند که ظاهراً در صف ضد استعمار قرار دارند یعنی این که بر ضد استعمار می جنگند، آن را بد می گویند و...، ولی در عین حال برادرکشی را وظیفهٔ اصلی خود قرار داده اند. در صفوف مردم تفرقه ایجاد می کنند، وظایف ثانوی و تبعی را آن قدر بزرگ می سازند که مانع وحدت ملت و نیرو های ضد استعماری می گردد. وقتی آن ها مردم را قتل عام می کنند، دارائی مردم را چپاول می کنند و بر ناموس مردم تعرض می نمایند؛ مردم از ترس جان و بنابر غریزهٔ بقاء نفس به دشمن پناه می برند. آن یکی عملاً در آغوش دشمن افتاده است، ولی ناراضی است و آن دیگری به عنوان "چماق گندهٔ" استعمار به نام "استقلال طلب" و "مسلمان" بر فرق مردم کوبیده می شود. آیا این ها "استقلال طلب" هستند یا "تسلیم طلب"؟

عده ای دیگر به "بقاء مطلق" دشمن عقیده دارند، دشمن را شکست ناپذیر می دانند و مردم را ناتوان. هم نیرومندی دشمن برای آن ها ابدی و مطلق است و هم ناتوانی و پراگندگی مردم. تئوری "بقاء" دشمن چه به مفهوم اجتماعی و یا ملی آن یا به تسلیم و سجود در مقابل استعمارگر و یا بهره کش بومی می رسد و یا به انحلال طلبی و دنباله روی. روش هائی از تفکر و عمل که اگر چه چند صباحی زندگی را برای حاملان آن تضمین نماید، در نتیجه نهائی به " تصفیه"، نابودی و یا تسلیمی آن ها منجر می شود و در بهترین حالت زائده ای می شوند برای عناصر زالو و مزدوری که سروری دروغین، آن ها را مست و بی خود ساخته است.

همچنان عــده ای اند که در متن استعماری خواستار راه حل های "قانع کننده برای طرفین" می باشند و فکر می کنند با دلسوزی و با استرحام می توانند استعمارگر را راضی به عقب نشینی نمایند. این عده فکر می کنند با توافقات پشت پرده و با زد و بند های مؤقتی می توانند کمکی به ملت استعمار شدهٔ خود بنمایند و یا واقعاً می توانند حاکمیت ملی و یا آزادی را به مردم بازگردانند، غافل از این که استعمارگر از آن ها به عنوان عروسک های خیمه شب بازی استفاده می کند تا مردم را مقهور و مسحور حرکات بوالعجبانهٔ آن ها بنماید و "در خلوت آن کار دیگر" را می کنند که پامال کردن شرافت، آبرو و غرور ملی ماست.

ما اکنون در مورد کار نفوذی دشمن در میان مقاومت و استفاده از آن ها به عنوان ابزاری برای رسیدن به هدف خود و همچنان کار سیاسی، فرهنگی، روانی و اقتصادی که دشمن برای به انقیاد کشیدن ملت ما روی دست دارد، عجالتاً صحبت نمی کنیم و می گذاریم آن را برای آینده ها؛ ولی چنان چه دیدیم، دشمن اگر هم به طور عمده از طریق مزدوران رسوای خود "پرچم" و "خلق" به وسیله ابزار قهریه که عبارت از ارتش بیگانه و یا پوشالی است، می خواهد انقیاد ملت را کامل کند، ولی در پهلوی این وسیله به وسائل و راه ها ی متعدد دیگر نیز دست می زند که هم از لحاظ شکل پیاده کردن و هم درجهٔ حدت و وضوح آن از دیگر اشکال تفاوت دارد.

ریشه های تسلیم طلبی و یا علل و عوامل آن:

اکنون دیـــگـــر این مسئاله کاملاً واضح است که روش ها و کنش های انسانی باید پایه و ریشهٔ خود را در همان

اجتماع انسانی بیابد. شورش و تسلیم به عنوان دو نوع کنش متعارض با هم، در مقابل سیطرهٔ بیگانه به هم پیوست و مرتبط اند. هر کدام عامل یا عوامل خود را در اوضاع محیطی خود دارد. این جاست که داشتن حقانیت در مسألهٔ مبارزه و ستیزه به تنهائی نمی تواند ضامن پیروزی باشد، اگر چه می تواند زمینه ای استوار برای پیروزی بگسترد.
اولین و اساسی ترین عامل تسلیم در مقابل ظلم ــ به ویژه ظلم ملی و استعماری ــ ارتباط سرشت و سرنوشت است. یعنی این که استعمارگر در جامعهٔ استعمارشده عناصری را پرورش می دهد تا در سرشت خود همانند و یا زائده استعمارگر باشند و یا در سرنوشت با او شریک و همانند شوند. وضع "پرچم" و "خلق" و استعمار روس در جامعهٔ ما چنین است. بناءً تمام کردار و روش های این گونه گروهی وابسته و زالو نمی تواند جدا از ماهیت و سرشت آن ها مورد مطالعه قرارگیرد.
عامل دیگر عاملی است تاریخی. در هر جامعه ای گروه هائی از مردم از نگاه تاریخی با استعمارگر وابسته اند. استثمارگر بومی خصلتاً با استعمارگر پیوند دارد. اگر چه گهگاهی ممکن است در مقابل استعمارگر مشخص قدعلم کند، ولی بدون از محدودهٔ وابستگی نمی تواند حرکت نماید. اگر هم علیه یک استعمارگر می جنگد، سرنوشت خود را به استعمارگر دیگری پیوند می زند. در این جا آن چه مهم است، البته نه تنها خاستگاه اجتماعی این گروه هاست، بلکه برخورد مشخص آن ها با مسأله انقلاب و پیشرفت انسانی به طور عام است که می تواند حیثیت تعیین کننده داشته باشد. از همین دیدگاه می توان عده ای از گروه های نوسانی و "ذوحیاتین" را نیز در نظر داشت که از یک جانب از استعمار ضربت می پذیرند، اما از جانب دیگر از انقلاب واقعی نیز ترس دارند و در تمام جریان انقلاب حیثیت ناقل میکروب انقلاب و ضد انقلاب به هر دو اردوگاه را دارند. تثبیت آن ها در اردوگاه انقلاب فقط می تواند با تربیت فکــری ــ سیاسی ممتد و تجربهٔ عملی درازمدت، میسر گردد.
عامل دیگر عامل سیاسی است: در جامعهٔ استعماری هم تعارضات اجتماعی موجود مؤقتاً به فتور می گرایند و هم در مقابل استعمار بسیج می شوند. ولی یافتن قاسم مشترک که حرکت تمام نیرو های اجتماعی یک ملت را در مدت درازی روی یک خط واحد تضمین نماید، نه تنها به رشد سیاسی کتله های "نخبه" نیازمند است، بلکه رشد سیاسی مجموع جامعه نیز تأثیرات ژرف و اساسی در ایجاد همچو جبههٔ گسترده و وسیع ضد استعماری دارد. علاوه بر این که در یک ستیز ضد استعماری گروه های مختلف اجتماعی در داخل یک ملت علیه استعمار قیام می کنند که هر کدام خاستگاه فکری جداگانه و برنامهٔ سیاسی مختلف و راه و روش های عملی متفاوت از همدیگر را دارا است و در همچو حالت یک مبارزه نه تنها به صورت افقی در مقابل استعمارگر به پیش می رود، بلکه همزمان با آن مبارزه ای دیگر به شکل عمودی در داخل خود جامعه نیز رشد می کند. این حالت مبارزهٔ چند جانبه خواه ناخواه در کشمکش خود شرایط ایجاد یک جبههٔ گسترده را ضعیف کرده و در مقابل، امکان مانور دشمن را در میان نیرو های مقاومت تزئید می بخشد.
در جریان زد و خورد چند جانبهٔ نیرو های مقاومت اغلباً چنین اتفاق می افتد که از میان دوست و دشمن که به طور عینی خود را در موقعیت استعماری مشخص ساخته است، دستخوش سیاست های خانه خرابکن این یا آن نیرو می شود تا آن حدی که اختلافات میان نیرو های مقاومت در صدر تعارضات ذات البینی قرار می گیرد و دشمن عملاً فراموش می شود یا این که با تحلیل این اوضاع تصنعی بر پایهٔ ضعف فرهنگی و فکری، موقعیت دوست و دشمن از نظر تصمیم گیرندگان سیاسی جا به جا و مغشوش می گردد و بیراهه را به جای راه و یا چاه را به جای راه می بیند و گفتهٔ معروف " لغزش اولین گام هلاکت است"، وقتی در این صورت ها اشتباهکاران به خود نیایند، یقیناً در کام اژدهای استعمار بلعیده می شوند. (در این میان باید از نتایج اسف انگیز سیاست های انحصارگرانهٔ عده ای کوته نظر یاد کرد که فکر می کنند با تفنگ های خیراتی می توانند ملت غیور و سرکش افغان را رام سیاست های

زورگویانهٔ خود کنند؛ غافل از ای نکه ملتی را که روس امپریالیستی نتوانسته است به زور اسلحه بشکند، این یا آن حزب مونتاژ شده نیز قادر نخواهد بود آن را به دنبال خود بکشاند. فشار انحصارگرایانهٔ این احزاب، عدهٔ زیادی از مردم را برخلاف قدرت آن ها، به دامن استعمارگر روس می اندازد.)

عامل دیگری که به این عامل بستگی عمیق دارد، عامل فرهنگی است. در یک محیط عقبماندهٔ فرهنگی که مردم هنوز از مصالح علیای ملی و سیاست های ملی و... به دور اند و مصالح خود را به طور حسی فقط در روابط خویشاوندی و خونی و... خلاصه می کنند و حب و بغض نیز در محدودهٔ همین گونه اعتبارات رنگ می گیرد، زمینهٔ خوبی برای پراگنده کردن نیرو های مقاومت ملی و به بازی گرفتن بخشی علیه بخش دیگر به وجود می آید که می تواند مانند عوامل دیگر زمینهٔ خوبی برای رشد گرایش و روند تسلیم طلبانه را مهیا سازد. تجربهٔ روس استعمارگر چه در زمان تزاران در آسیای میانه و یا تزاران نوین در کشور ما مثال های زنده ای را در این مورد می دهد.

ولی آن چه در کشور ما به خصوص اهمیت دارد، وجود جنبش عملی خود به خودی و فراگیر است که همپای خود جنبش سیاسی و فکری را فاقد بوده است. این گونه جنبش ها هر قدر هم از شور انقلابی توده های میلیونی ملهم باشند، به علت این که به درستی رهبری نمی شوند و خواه ناخواه به طور یک بعدی و یا در ابعاد ناخواسته حرکت می کنند، به شکست های حتمی رو به رو می شوند. بدائیت جنبش و فقدان تجربهٔ محسوس ملت در مقابلهٔ ضد استعماری در متن شرایط و اوضاعی که عقبگاه استراتیژیک غیرمطمئن و لرزان و عقب مانده را داشته باشد، همگی در مجموع میکانیسمی به وجود می آورد که بعد از هر شکست کوچک و بزرگ، نطفه های یأس و ناامیدی، ابهام و اغتشاش فکری را به مثابهٔ نطفه های تسلیم طلبی تخم گذاری می کند که در شرایط فقدان یک جریان روشنگر و رهگشا، به روند و گرایش عمومی مبدل خواهد شد.

البته کمبود امکانات مادی – تخنیکی و فقدان یک پایگاه مستحکم انقلابی که بتواند امید و روشنی به اطراف خود بپراگند، می تواند زمینهٔ خوبی برای رشد افکار بدبینانه و مأیوسانه باشد که پیش درآمد نطفه های خبیث تسلیم طلبی است. این مسأله به ویژه در شرایطی اهمیت زیادی کسب می کند که نظامیگری سراسر جنبش را فرا گرفته است و هیچ نیروی اجتماعی نتوانسته است جنبش را از لحاظ سیاسی و فکری تحت هژمونی خود بیاورد. بناءً تجارب مجزا، سطحی و پراگنده باقی مانده، هیچ نیرویی قادرنیست ــ و یا احیاناً ظرفیت آن را ندارد ــ تا ارزیابی از وضعیت کلی جنبش ارائه دهد ، و خود را اکثراً در ورای طرح های بلندبالای گروه گرایانهٔ خود می پوشانند که نه خود آن ها را قانع می سازد، نه مردم را. در اخیر باید گفت که فشار نظامی استعمارگر همگام با تبلیغات روانی و عوامل نفوذی دشمن همگی دست به دست هم می دهد تا نتیجه ای از عامل "توطئه" نیز به دست آوردند که در این مورد اکنون به طور مفصل صحبت نمی کنیم.

طرق مبارزه با تسلیم طلبی ملی:

نگرش علمی به تاریخ انسانی و به کنش ها و روش های او به این نتیجه رسیده است که افکار، روش ها و کنش های انسانی علل و انگیزه هائی دارد که باید آن را در خود جامعه جست و جو کرد و هر واقعه ای نیز به گذشتهٔ خود پیوند نتیجه با علت را دارد، چنان چه خود علتی برای نتایج بعدی می گردد. بررسی های علمی همچنان نشان داده است که نقش تصادف در رویداد های اجتماعی بی اندازه ناچیز است و وقایع و حوادث را نمی توان فقط بر پایه خوبی و بدی افراد توجیه کرد. بناءً نمی توان به سادگی حکم کرد که فلان شخص که دارای طینت خوبست،

در مقابل ظلم و تعدی ملی و اجتماعی به مقاومت و شورش برمی خیزد و بهمان که بدطینت است، به عکس به تسلیم می گراید.
ما چنان چه نشان دادیم، تسلیم در مقابل دشمن به اشکال گونه گونهٔ آن؛ چه فکری، چه سیاسی ــ علمی و یا فرهنگی ــ ریشه های تاریخی، سیاسی، فرهنگی، فکری و محیطی دارد و همه این امراض و پلیدی ها را نمی توان با شیوه ای واحد از بین برد و یا معالجه کرد. مثلاً عاملان انقیاد ملی را باید با انتقاد سلاح به طور همه جانبه نابود کرد، ولی کسانی را که با انحصارطلبی احمقانهٔ خود راه را برای استعمارگر باز می کنند ، باید با اسلحهٔ انتقاد و به طور سیاسی به وحدت طلبیده و اصلاح کرد و در صورتی که عده ای بر مواضع ضد وحدت خود پافشاری نمایند، را تجرید نمود. البته که این کار ساده نیست و به هیچ وجه آسان تر و ساده تر از مبارزه علیه استعمارگر هم نیست. ولی دشواری کار معنی این را نمی دهد که ما از شیوهٔ صحیح حل مسائل انقلاب سرباز زنیم. عقب ماندگی فرهنگی، سیاسی و تئوریک را با طرح وعملی کردن یک استراتیژی جامع الاطراف که هم با استعمار بجنگد و هم به تربیت مردم همت گمارد، باید از بین برد. یأس و ناامیدی ناشی از پذیرش تئوری "بقاء" دشمن را باید با کار شاق و همه جانبه و روشنگرانه و عملی و طرح برنامه های عملی قابل اجراء علاج کرد وعوامل نفوذی دشمن را باید در زیر ذره بین علمی فکری ــ سیاسی در پیچ و مهره های تشکیلات بازشناخت و به جزای اعمال شان رسانید، دست اشتباه کاران را گرفت و دست خیانت کاران را قطع کرد و...
اگر ما در امور انقلاب به مسائل حیاتی آن با لامبالاتی بنگریم و در توجیه وضع موجود برآئیم و همه چیز را به حساب شرایط و اوضاع بگذاریم و لحظهٔ گذرای کنونی انقلاب محک سیاست ها و روش های ما باشد، در آن صورت پیش روی واقعیت فاسد کنونی به سجده افتاده ایم و نتوانسته ایم وظیفهٔ خود را در انقلاب کشور خود انجام دهیم. از جانب دیگر عدم درک همه جانبهٔ واقعه و روند و یا پدیده ای، عدم بررسی علل و عوامل و ریشه های آن، اشکال آن و ناتوانی در یافتن راه حل های مشخص عملی، سودمند و دیرپا ما را به موجوداتی مبدل می کند که ذهن تب آلود ما به هذیان گوئی و نفرین اکتفاء می ورزد.
اکنون یک سازمان انقلابی، پیشتاز و میهندوست که هم از نگاه تفکر و عمل و هم از لحاظ منافع تاریخی در تعارض خونین با استعمار ــ ارتجاع قرار دارد و حساب آن از استعمارگر، ایادی و پایه های آن به کلی جداست، ممکن است در جریان عمل بغرنج انقلاب دچار اشتباهاتی ناگزیر گردد و یا وبای موجود در جامعه ــ چه در سطح فکری، سیاسی و یا سازماندهی اجتماعی ــ بتواند دامان پاک آن را با غبار شبهات و یا لکه هائی بیالاید. چگونگی آن و راه و روش برخورد فعال با آن را که ریشه کن کردن شجرهٔ خبیثه انقیاد و تسلیم طلبی ــ در تمام ابعاد آنست، به بحث می گیریم.

۱ــ پیوند با گذشته:

"انسان خودآگاهی است". اشکال مختلف مبارزه و ستیزهٔ انسان در قلمرو های گوناگون با مبارزه میان "خودآگاهی" و "ازخود بیگانگی" توأم بوده است. حاکمان محکوم شده در جریان دگرگونی ذاتی و عینی شان، با مجموع کتله های انسانی در حول و حوش خود هم هویت می شوند، ذات خود به مثابهٔ انسان را که از زنگار ازخود بیگانگی تیره گشته بود، در روشنائی موقعیت جدید خود که آئینهٔ تمام قد اجتماعی است، درمی یابند. هنگامی که از مرز ذات خود با اوصاف دیگری پیوند بخورند، دو باره در موقعیت کلی ازخودبیگانگی قرار می گیرند، منتها در ازخود بیگانگی محکومیت که با ازخود بیگانگی حاکمیت فقط از نگاه شکلی در تضاد است، اگر چه در محتوای آن ــ به معنی ازخودبیگانگی ــ تفاوتی نیست.

محکومان حاکم شده نیز آن گاهی دو باره به قلمرو ازخود بیگانگی قدم می گذارند که در موقعیت جدید خود ــ موقعیت حاکمیت ــ به جای تلاش و ستیزه برای از بین بردن حاکمیت و محکومیت در کلیت آن در تحکیم حاکمیت خود و محکومیت دیگران بکوشند و تازه فاجعهٔ غم انگیز از آن جا آغاز می شود که وسائل جای اهداف را بگیرند و مشتی طفیلی و فرصت طلب در پناه ازخودبیگانگی جبری و مؤقتی، برج و باروی پاسداری از آن را برافرازند.

تسلیم طلبی به معنی نوعی ازخودبیگانگی در درازای تاریخ با اشکال گوناگون و بنابر عوامل متعدد، به وجود آمده است و هر قدر جامعهٔ انسانی به پیچیدگی گرائیده است و هر اندازه این جامعه بنابر پیشرفت دانش بشری و ابزار و وسائل زندگی به هم نزدیک شده است و مناسبات گستردهٔ "جهان وطنی" بر مراودات و ارتباطات انسانی چیره گشته، اشکال، عوامل و ابعاد ستیزه و تسلیم نیز پهنا و تنوع بیشتری کسب کرده است که ما شمه ئی از آن را در مبحث گذشته یاد آور شدیم.

۲ ــ سازمان پیشتاز، موقعیت و وظیفهٔ تاریخی آن:

استعمار ــ چه کهن و چه نوین ــ به مفهوم نفی کنندهٔ تاریخ ملت ها، سد کنندهٔ تکامل اجتماعات بشری، مسخ کنندهٔ هویت فرهنگی انسان ها، مدافع بد ترین و فجیع ترین انواع بهره کشی، ظلم، تعدی و مناسبات غیرعادلانه میان انسان هاست و نتیجتاً بد ترین نوع ازخودبیگانگی را با خود به همراه دارد. ولی شورش و ستیزه علیه استعمار نیز در درازای تاریخ هیچگاهی از موضع یگانه و با انگیزهٔ یگانه نبوده است. از همین جاست که محکومان حاکم شده اکثراً خود در تناقض با حاکم استعماری شیوه ها، خصال و مناسبات استعماری را در جامهٔ دیگری عرضه می کنند و این توهم را در مخیلهٔ ارباب نظر برمی انگیزند که حاکمیت و محکومیت جزئی از ناموس زندگی و لازمهٔ اجتماعات بشری است و غرامت ازلی ایست که اولاد آدم در ازای دو گندم به ندامت می پردازد.

در عصری که کتله های عظیم "سراپا برهنه و حرمان کشیدهٔ" قرن به پا خاسته اند تا "فلک را سقف بشکافند و طرح نو دراندازند"، طرحی که در آن نه "ازخود بیگانگی طبیعی" و نه "ازخود بیگانگی اجتماعی" محلی از اعراب داشته باشد. موضع یک سازمان پیشتاز در برابر استعمار ماهیتاً این است که به عنوان نمایندهٔ فکری ــ سیاسی این کتله های عظیم تاریخ ساز که بار پیشرفت و ترقی را در جریان تاریخ بر دوش توانای خود دارند و هویت فرهنگی پیشروندهٔ انسان دربند و زنجیر گسل را نمایش می دهند، در تناقض آشتی ناپذیر با استعمارگر و استثمارگر بومی قرار می گیرد. یک سازمان پیشتاز صرفاً نه برای قدرت و حاکمیت، بلکه اساساً برای دگرگونی های فراگیر و بنیادی می ستیزد. مبارزه برای رسیدن به قدرت و حاکمیت فقط تا آن حدی می تواند مشروع و موجه باشد که راه را برای خودآگاهی انسانی ــ به مفهوم ساختن آگاهانهٔ تاریخ ــ باز نماید، تاریخی که در آن دیگر استعمار نتواند ملت های گسترده را به نام اشاعهٔ "تمدن"، "پیشرفت"، "سوسیالیسم" وغیره از تپ و تلاش خود این انسان ها برای رسیدن به تمدن و پیشرفت واقعی برای به دست آوردن رفاه اجتماعی در چهارچوب ارزش های مادی و معنوی جامعهٔ خود بازدارد.

یک سازمان پیشتاز در مجموع جامعه در موضع دفاع از گروه ها و لایه های اجتماعی فرودست، به افکار، سیاست ها و اشکال مشخص سازماندهی نیاز دارد که بدون آن نمی تواند "نظامات کهن" را که اکنون در پناه استعمار نوین به بازی خود مشغول است، بر هم ریزد و "طرح نو دراندازد". این سازمان چنان چه در مناسبات درونمرزی خود از آزادی وطن و هموطن دفاع می کند، در مناسبات برونمرزی خود نمی تواند سرنوشت خود را در گرو آن نیرو هایی بگذارد که یا آزادی ملت ها را لگدمال می کنند و یا انسان های آزادهٔ هموطن خود را در غُل و زنجیر دارند.

"ولی انسان ها تاریخ خود را مطابق دلخواه خود نمی سازند، بلکه بنابر آن شرایط و اوضاع از گذشته به میراث رسیده ای که اکنون بر ما حاکم است، بنایش می کنند." بناءً سازمان پیشتاز وظیفه دارد موقعیت خود را در رابطه به این اوضاع واقعی درک کند و در پی تحقق آرمان های خود برآید. طرح موقعیت تاریخی و انقلابی بدون در نظرداشت اوضاع و شرایط واقعی حاکم بر جامعه (آرمانگرائی بی پایه) انسان آزاده و شورشی را که در پی کندن بنیان ناروائی ها ی اجتماعی و ملی برآمده است، در دام اوهام و تصورات نرگسی اش میخکوب می کند و به جای آن که گره از کار فروبسته ای بگشاید، تار های پیله ای را به دور خود می تـند و در بهترین حالت وجدان معذب و برانگیختهٔ خود را با مشتی کلمات و تصورات تسکین می بخشد، ولی درد و رنج بنای عظیم و شکوهمند جامعه و انسان آزاد را نمی تواند درمانی بیابد. اگر دوری گزیدن از موقعیت تاریخی و انقلابی، انسان شورشگر و یا سازمان پیشتازش را به سجود در مقابل اهریمن ظـلم اجتماعی ــ مـلـی وامی دارد و نطفه های خبیث تسلیم را پرورش می دهد، عدم درک و یا به فراموشی سپردن وظیفهٔ فوری و مقطعی که از شرایط و اوضاع موجود آب می خورد، آرمان گرائی هـذیان آلـودی را بر ما مسلط می سازد که به اشکال اراده گرائی و ذهنی گرائی، سرنوشتی جز لـمیدن در منجلاب یأس و تسلیم نخواهد داشت.

۳ ــ عـوامـل بـرون ذاتـی تـسلیـم و ستـیـزه:

ما در گذشته برشمردیم که ریشه های تسلیم طلبی را باید در ارتباط سرشت و سرنوشت با استعمار، وابستگی تاریخی با آن، مناسبات سیاسی بغرنج جامعه که هم به صورت افقی و هم به طور عمودی در تناقض و تقابل هم قرار می گیرند و بدین وسیله مرز های تعیین شدهٔ تاریخی در موقعیت استعماری کشور بنابر این سیاست های نادرست مخدوش می گردند و همچنان در عامل فرهنگی به مفهوم عقب ماندگی جامعهٔ استعمارشده و یا مورد تهاجم استعمار قرار گرفته که در آن مصالح علیای ملی و سیاست های ملی در مقابله با سیاست های خونی و آنی مرتبه دانی تری را احراز می نماید و بالاخره در جنبش خود به خودی و کمبود مادی ــ تخنیکی (اقتصادی) و عقبگاه مستحکم ستراتیژیک جست و جو نمود. ما در این جا سر تکرار آن را نداریم، ولی می خواهیم نکته ای را که بنا بر اهمیت آن در بحث گذشته به فراموشی و یا دقیق تـر بگوئیم، به دست تأخیر سپرده بودیم، اکنون عنوان نمائیم و بعد از آن نیز حرکت این عوامل برون ذاتی سازمان پیشتاز را در درون این گونه سازمان ها مورد ارزیابی قرار دهیم تا با کشف این میکانیسم، کانال های ناقل این امراض و انحرافات را شناسائی کرده و در پی علاج آن برآئیم:

استعمار ــ کهن و نوین ــ با خصلت "جهان وطنی" اش در هر کجا پا می گذارد، با مجموعه ای از تـناقضات رو به رو می گردد و یا خود عامل تـناقضات جدیدی در جامعهٔ پر از تـناقضات پیشین می شود. یکی از این تـناقضات هم، رقابت و هم چشمی قدرت های استعماری برای تسلط بر جهان است. اکنون هیچ نقطه ای در جهان وجود ندارد که در آن رقابت استعماری وجود نداشته باشد. این رقابت هم در پهنا و هم در ژرفـنای خود در قلمرو ها و ابعادی حرکت می کند که اکنون حتی مرکز قلمرو های خود استعمارگر نیز از رقابت همپالگان دیگرش در امان نیست که در ابعاد گونه گونهٔ پنهان و آشکار، خونین و مسالمت آمیز و حاد و آرام در جریان است. ولی رقابت استعماری با وجود این که گهگاهی به مثابهٔ عامل مثبت در پیشرفت و اعتلای جنبش رهائیبخش ملی نقش خود را بازی می کند، از دو جهت بر این جنبش تأثیر منفی دارد و عوامل تسلیم و انقیاد را دامن می زند.

جنبش آزادیبخش ملی به عنوان نفی یک فراگرد (پروسه) ضرورتاً پیشروندهٔ تکامل اقتصادی ــ اجتماعی که توسط استعمار ــ کهن و نوین ــ با نفی شخصیت تاریخی ملت ها از مسیر طبیعی آن به انحراف کشانده می شود، خواه

ناخواه در برخورد با استعمار ــ در تشخص خود ــ در دائرهٔ رقابت استعماری می افتـد. در شرایطی که جنبش مقاومت بر زمینهٔ یک جنبش خود به خودی و فراگیر پایه می گیرد، امکان این که بخش هائی از جنبش خود به خودی آگاهانه و یا به طور ناخودآگاه در خدمت رقابت های استعماری قرار گیرد، خیلی زیاد است. در این صورت جنبش مقاومت و یا اقلاً بخش های وابستهٔ آن ــ به علت دوری گزیدن از موقعیت تاریخی ضد استعماری خود و مبدل شدن به زائدهٔ استعماری قدرتی رقیب و ستیزه گر ــ تابع آن متغیری نمی گردد که در ذات خود نافی فراگرد پیشرونده، انتقادی و زنجیرگسل جنبش آزادیبخش ملی است. به علت این که وابستگی خود نوعی تسلیم است، بناءً مسأله از لحاظ ماهیت و کیفیت با خط استعماری در تماس می شود و بالاخره در تطابق با آن حرکت می کند. این مسأله البته با حسن و سوء نیت و با طبیعت این یا آن فرد یا گروه انسانی هیچ گونه ارتباطی ندارد، بلکه با عینیت خود نتایج مشخصی را ضرورتاً به میان می آورد. این وابستگی تاریخی، زمانی ــ البته ــ به فاجعهٔ تاریخی مبدل می شود که نیرو های وابسته به کمک اربابان استعماری ــ بر سر قدرت و یا رقابت قدرت ــ تمام راه هائی را که به خودآگاهی، خودسازی و خوداتکائی می رسد، کور کنند تا مردم را در مسیر اجتناب ناپذیر وابستگی و تسلیم قرار دهند و همپیمانان شان به عنوان "ناجی" ملت و پهلوان پنبه ها راه های به ظاهر گونه گونهٔ "معقول"، ولی در حقیقت تسلیم طـلبانهٔ خود را پیش پای مردم بگذارند.

رقابت استعماری در مسیر پرپیچ و خم خود گهگاهی به تصفیه حسابهای "دوستانهٔ مؤقتی و مشروطی می رسد که در عرف سیاسی به نام "تبانی" یاد می گردد. تبانی در ماهیت امر نوعی از رقابت استعماری و یا نتیجهٔ آنست که در مقطع معین برای ترازبندی مایملک و حرکت بعدی ضروری می گردد. تبانی معمولاً در صورتی امکان پذیر است که جنبش آزادیبخش ملی بنابر تکامل درونی و توازن قواء، در مسیری غیرقابل پیشبینی شده بیفتد که منافع نیرو های استعماری ذیدخل مستقیم در یک قضیه را با خطر مواجه سازد. بناءً این نیرو ها مؤقتاً از رقابت خود دست کشیده و به طور همآهنگ و همسوی، آن مسیر را طبق دلخواه اطراف استعماری تصحیح می بخشند.

نوع دیگری از تبانی در سطح کلی می تواند به وجود آید و آن در صورتیست که قدرت های استعماری بعد از دورانی مخاصمت شدید و حاد ــ جنگ گرم و سرد ــ بخواهند برای حرکت های استعماری بعدی خود ضابطه ها و حد و مرز های توافق شده را در سطح جهانی به وجود آورند و جنبش های آزادیبخش و نیرو های حامل آن که در گرد این یا آن قدرت قرار دارند، قربانی این گونه توطئه های جنایتبار می شوند. ما اکنون قصد آن را نداریم تا این مسأله را به طور مفصل بشگافیم، بلکه مقصود فقط اشاراتی بود تا نشان دهیم چگونه رقابت استعماری گهگاهی به تبانی می انجامد و تبانی، نیرو های وابسته به استعمار را به انقیاد و تسلیم می کشاند. نیرو های استعماری همپیمانان شان را در آن چنان موقعیت سجودی قرار می دهند تا با هر حرکت مانوری خود بتوانند بدون درد سری آن را طبق دلخواه خود به حرکت درآورند. نیرو های وابسته ای که لحظه ای توهم آزادی عمل را در سر پرورانده اند، اکثراً قربانی ارباب خود بوده اند.

یک سازمان پیشتاز و انقلابی با خصلت پیشرونده، انتقادی و زنجیرگسل خود در تناقض ماهوی با استعمارگر قرار دارد، در متن اوضاع و شرایط مشخصی چراغ به دست به جنگ سیاهی می رود. در متن اوضاعی که تعدادی از نیرو هائی از نگاه سرشت خود با استعمار هم سرنوشت اند، برخی دیگر آن از لحاظ تاریخی در سنگر استعمار قرار دارند، سومی بنابر سیاست های معینی ــ بگوئیم با حسن نیت ــ در کام اژدها فرو می رود، دیگری در پایبندی خونی، قومی و محلی خود را در دامن استعمار می اندازد و...؛ سازمان پیشتاز که در میان جامعه و همهٔ این امراض زندگی و مبارزه می کند، گهگاهی در مقابل جریان نیرومند اجتماع ماحول خود نمی تواند تاب بیاورد و به طور مؤقت یا دایم، جزئی و یا کلی با این جریان عقب گرا و تسلیم طـلبانه همراه و همنوا می گردد. هیچ سازمان جدی

انقلابی نمی تواند ادعا نماید که در آب گل آلود شنا کند و اثراتی از آن بر چشم و گوش او باقی نماند. این درست است که حرکت خلاف این جریان اصلی است انقلابی و اجتناب ناپذیر، لیکن تأثیرپذیری یک نیروی انقلابی از اوضاع و احوال محیطی اش علمی و قابل قبول است.

۴ ــ عــوامـــل درون ذاتی تسلیـم و ستـیـزه:

چنان که پیش تر دیدیم، در مبارزه و ستیزهٔ استعماری آن چه بیش از همه نقش دارد، سرشت و یا موقعیت تاریخی یک نیروی اجتماعیست. آن نیرو هائی که بر اساس سرشت، سرنوشت شان با استعمار پیوند خورده است، اگر هم بنابر علل عارضی ای چندگاه در سنگر ضد استعماری بنشینند، همانند مار آستین در لحظهٔ مناسب نیش زهرآلود خود را در بدن انقلاب فرو می برند. یک سازمان پیشتاز با سرشت ویژهٔ خود در تناقض با استعمار قرار دارد. اگر در صفوف مبارزان پیشتاز راه آزادی فـتوری هم ایجاد شود و یا نیرو هائی از آن در معبد تسلیم به سجود بپردازند در آن صورت یا اشتباهی در کار است یا انحرافی؛ نه همآهنگی و همسوئی طینت و طبیعت. در این صورت یکی از دو سوی تناقض به طور حتم دیگری را نابود می کند و می بلعد، یا گردان پیشتاز دو باره در موقعیت تاریخی خود قرار می گیرد و به گفتهٔ نغز مولوی:

"هـر کسی کـــو دور ماند از اصل خـویش بـاز جـوید روزگار وصــل خـــــــویش"

و یا این که گردان پیشتاز به موقعیت تاریخی خود خیانت می ورزد و رنگ می بازد که در این حال حسابش از جمع شیفتگان راستین راه آزادی جداست.

به هر حال استعمار نه به عنوان یک قدرت نظامی صرف، بلکه به مثابهٔ یک سیستم با مردمان جهان ــ در کشور خودش و در بیرون ــ طرف است، که در این سیستم هم نگرش فکری آن مضمر است و هم حرکت سیاسی آن و هم نهاد ها و ابزاری که به وسیلهٔ آن اهداف خود را برآورده می سازد. یک سازمان پیشتاز نیز بنا به گـفتهٔ " لایفلح الحدید الا الحدید "، از سیستمی پیروی می کند که نافی نگرش فکری، تحرکات سیاسی و نهاد و ابزار استعماری است. بناءً اگر سازمان پیشتاز از موقعیت فکری ــ فلسفی خود انکار ورزد و بخواهد خود را با حلیهٔ افکار عقب گرا و تاریخ زده متجلی سازد و یا به آن چنان لاادریتی بیفتد که قدمگاه خود را به عنوان یک سازمان پیشتاز گم کند، در آن صورت به جای این که با چراغی به جنگ سیاهی برویم، طشتی از قیر را بر چهرهٔ خود مالیده ایم و در سیاهی ناپدید شده ایم.

خلع سلاح فکری سازمان پیشتاز و ناامیدی اعـتقــادی آن، کوششی است که در طی قرون و اعصار استعمار و ارتجاع بدان پرداخته است. گاهی پیشتازان اجتماع به کلی مسخ می شوند و سر از گریبان استعمار می کشند، زمانی به عوامل پنهانی استعمار مبدل می گردند، وقتی هم با نفی ذات خود و بزرگسازی استعمار و ارتجاع مردم را از نگاه معنوی بی روحیه می سازند و یـــا اینکه در بیابان های گـــرم و ســوزان آن ها را به سراب " اندیشه های تازه " سرگردان می سازند. ولی در همه احوال نتیجه یکی است و آن اینکه وقتی سازمان پیشتاز از موقعیت فکری خود به نفع استعمار ــ ارتجاع و یا به نفع نیرو های دیگری که همراه اویند بگذرد، راه را برای تسلیم در مقابل این نیرو ها باز می کند و نقش تاریخی خود را که همانا واژگونی وارونگی تاریخ این ملت است، به طور کامل نمی تواند انجام دهد.

ممکن است گاهی هم سازمان پیشتاز از لحاظ اعـتقـادی بر موقعیت فکری خود استوار جلوه کند، ولی از نگاه سیاسی ــ نظری و یا سیاسی ــ عملی در سراشیب تسلیم طـلبی قرار بگیرد. یکی از اشتباهات سیاسی ــ نظری ای که نطفه های تسلیم طـلبی را در خود پرورش می دهد، طرحی است که گویا در کشور ما جنگ کنونی جنگ میان

ابرقدرت های امپریالیستی است و یا اقلاً در پهلوی جنگ عادلانه ملت ما، جنگ دو ابرقدرت عمدگی و تسلط کسب می کند و این نظر به فراموشی سپردن یک کلیت تاریخی ـ اجتماعی (مقاومت مردم ما علیه سوسیال امپریالیسم روس) و انکار خصلت کلی جنگ عادلانهٔ کنونی عملاً منجر به کناره گیری از آن و تقویت دشمن می شود. این نظر در صور بسیار زنده آن به طرح کاریکاتوری دو اردوگاه (اردوگاه سوسیالیستی به رهبری شوروی!! و اردوگاه امپریالیستی به رهبری امریکا) می رسد که اکنون جناح های ذخیرهٔ روسی در ورای آن خود را می پوشانند.
انحراف دیگر سیاسی ـ نظری مناسبات میان آزادی ملی و دموکراسی را در مرحلهٔ کنونی درک نمی کند. مضمون این طرز تفکر چنین است که " برای رسیدن به آزادی باید دموکراسی در درون نیرو های مقاومت را متحقق ساخت، ولی کسانی هستند که در نظر و عمل این دموکراسی را پامال می کنند. لذا باید آن نیرو هائی را که دموکراسی را نفی می کنند با "انتقاد سلاح" نفی کرد و این یگانه راه رسیدن به آزادی است." مطلق کردن قطب دموکراسی و عدم توجه به حدود و ثغوری که دموکراسی در این مقطع تاریخی در چهارچوب آن بایستی حرکت کند (و آن چهارچوب آزادی است) و جدا کردن آن از مسألهٔ عمدهٔ مقطع کنونی ما (آزادی) لامحاله پیروان این نظر را به منجلابی می کشاند که برای بیرون آمدن از آن "دست خود را در دست شیطان میدهند" و در نتیجه پایه های تسلیم طلبی را بنیان می گذارند.
انحراف سیاسی ـ عملی بیشتر خود را در لفافهٔ خجالتی رفرمیسم ـ اجنتوریسم (کار نفوذی شبه علنی در میان دشمن) می پوشاند. این طرح عملاً به طرف تجزیهٔ دشمن و جلب امکانات آن به نفع انقلاب نمی رود، بلکه "بازی با دم اژدهاست" که بازیگران خود مرکز بین و خود شیفتهٔ آن را همراه با ظرفیت انقلابی سازمان پیشتاز در کام اژدها فرو می برد.
دوری گزیدن از تجارب انقلابی جهان و رو آوردن به طرف "امپراطوری های خود مختار تشکیلاتی" بر زمینهٔ محلی گرائی، نژادگرائی و دیگر گرایشات مضره، زمینه ساز یأس در میان انقلابیون و نفوذ دشمن است و دیر یا زود گردانندگان مراهق آن را به سرزمین تسلیم و سجود می رساند. چه سجود ملی یا اجتماعی و یا خزیدن در غار ناامیدی و زندگی شخصی که در همه احوال به کشاندن ظرفیت های محدود انقلابیون است و سزائی جز نفرین و روسیاهی در پی نخواهد داشت.
نفوذ دشمن در بین سازمان های انقلابی و پیشتاز فقط می تواند بر زمینهٔ کمبود های فکری، سیاسی و یا اشکال سازماندهی باز ، خود مختار و یا محلی گرایانه ریشه بدواند و خونبار ترین نتایج را برای یک سازمان انقلابی به بار آورد و فشار چند جانبهٔ دشمنان رنگارنگ، همراه با کاستی های دیگری مانند سمت گرائی و یا توده گرائی، حفظ مناطق نفوذ و یا نظامیگری در مجموع میکانیسمی را به وجود می آورد که عده ای راه " نجات " را فقط در کام اژدها می بینند و در متن یک حرکت مانوری گرایشات تسلیم طلبانهٔ ملی نطفه می بندد.

مقاومت و آزادی:

قدوم نامیمون استعمارگر که با تخریب نهاد های فکری، اجتماعی و اقتصادی جامعهٔ مورد استعمار توأم است، تا با ساخت و خواست جامعهٔ استعماری همنوا گردد، لاجرم واکنشی فراگیر را با خود همراه دارد که اشکال متعدد ستیزه و شورش و یا تسلیم و سجود بنا بر ویژگی های درونمرزی و برونمرزی مایه می بندد، رشد می کند و با جهت گیری های متعددش با سرنوشت خویش پیوند می خورد.
در جوامع عقب مانده مانند کشور خود ما – که قطب بندی های حاد سیاسی – اجتماعی هنوز عینیت تاریخی خود را ندارد، گروه ها و لایه های متعدد اجتماعی درشبکه ای وسیع و پیچیدهٔ روابط متقابل و باهمی قرار می گیرند که

نه تنها در تضاد و تقابل همدیگرند، بلکه همزمان با آن، در همگونی و با همی با یکدیگر تأثیرمتقابل خود را دارند. این روابط بیش از این که نافی یکدیگر باشند، مکمل همدیگر اند. در متن چنین اوضاع و احوال جنبش مقاومت فراگیری که بر پایهٔ حرکت خود به خودی توده های میلیونی استوار است، صرفاً یک فراگرد نافی استعمار است که در ذات خود تناقضات و کمبود های بی حد و حصری را حمل می کند. خاستگاه ها و خواست ها با انگیزه ها و روش ها، پایه های فکری و چوب بست سیاسی آن، همه و همه با هم متفاوت و اکثراً متضاد است. مقاومت در برابر استعمار و تخریب همه جانبهٔ آن، نقطهٔ التقاء بالقوه – حتی نه بالفعل همهٔ این نیرو های ذاتاً متناقض است و خود این تناقض ذاتی کند ساز و حتی مانع تکامل جنبش مقاومت تا سرحد یک جنبش آزادیبخش است که در واقع یک فراگرد نفی نفی استعماری است. جنبش مقاوت ذاتاً ناهمگون و متناقض با سلسله ای از روش ها و کنش ها رو به رو است که در یکی از جوانب فکری، سیاسی و یا نظامی اش با تسلیم و انقیاد پهلو می زند و یا رهگشای آنست و این چیز عجیبی نیست و ما قبلاً به آن اشارتی کرده ایم، ولی در این جا آن چه برای ما اهمیت دارد، چگونگی سرایت آن در میان یک سازمان پیشتاز، انقلابی و میهندوست است.

یک سازمان پیشتاز، به حیث موجودی زنده و پویا، چنانچه جزئی از محیط خود را – از لحاظ اعتقادی، سیاسی و اجتماعی – در بر می گیرد و به عنوان نیروی بالنده و سازنده بر ماحول خود تأثیر می گذارد و محیط زیست خود را مطابق خواست خود دگرگونه می سازد، به مقدار معینی نیز از محیط ماحول خود رنگ می گیرد. تا آن جا که این تأثیر متقابل آگاهانه، هدفمند و با برنامه باشد، تند سازی فراگرد پیشرفت انقلاب را یاری می رساند، ولی اکثراً این تأثیر متقابل از دائرهٔ یک حرکت آگاهانه پا فراتر گذاشته و تابع تحرک درونی "اتو دینامیسم – دیالکتیک" خود جنبش می گردد: (جنبش همه چیز هدف هیچ). در این صورت خطر سرایت روش ها، کنش ها و نظریاتی که به طورمستقیم و یا غیرمستقیم، دور یا نزدیک با تسلیم و انقیاد پیوند دارد، در میان سازمان پیشتاز غیرقابل اجتناب است. به ویژه وقتی سازمان پیشتاز نوپا و کم تجربه باشد، مبانی اعتقادی، سیاسی و تشکیلاتی آن هنوز در جریان عمل انقلابی آبدیده نشده باشد و رهنوردان مجرب، پرمایه و متحرک آن یا از بین رفته باشند و یا اساساً در تناسب با حجم مسؤولیت های عملی جنبش، کم و ناتوان باشند، شرایط و اوضاع محیطی (ملی و بین المللی) مختنق باشد؛ تحرک درونی خود جنبش جانمایهٔ شبکه و یا شبکه های از کنش ها، روش ها و نیرو هائی میگردد و در طی زمان به سیستم هایی ارتقاء می یابند که حالت موجود "Status quo" را تقدس می بخشند و هستی و بقای خود را در گرو آن می بینند و برای نگهداری و پاسداری از آن، به قلمرو وابستگی وسجود قدم می گذارند که خود اشکال متعددی از تسلیم و انقیاد را به همراه می آورد. از بخشی به بخشی دیگر، از مرحله ای به مرحلهٔ دیگر و از شکلی به شکل دیگر سرایت می کند، دگرگون می گردد و به نوسان می آید.

اشکال تسلیم طلبی در سازمان پیشتاز

الف – اشکال عاریتی تسلیم طلبی:

اشکال انتقال یافته – از جنبش و جامعه – و عاریتی تسلیم طلبی در بادی امر با سازمان پیشتاز و سیاست های آن در تناقض قرار می گیرد. در حالی که اشکال ذاتی و جوهری آن در ظاهر امر در خدمت سازمان پیشتاز و با سیاست های آن همگام است, ولی در کنهِ خود منافی سیاست های پیشرونده و زنجیرگسل آنست.

در جامعهٔ پر از تناقض ما وسوسهٔ قدرت و شهوت رسیدن بدان تا آن حدیست که گروه ها، لایه ها و گرایشات متعدد و متنا قض حاضر اند برای پیروزی بر رقیب دیرینه و نزدیکش که گاهی مربوط به قریه ای دیگر، قومی فلان و یا ردهٔ بهمان می شود، دست شیطان را صمیمانه بفشارند. گویا مثل معروف "ما دو دشمن را به هم می اندازیم، هر

کدام کشته شوند، منفعت خلق خدا در آن مضمر است" در کثیف ترین صور آن خود را به نمایش می گذارد. این گروه ها از این غافل اند که خود و برادر خود را طعمهٔ توپ دشمن ساخته اند. انتقال و سرایت این خیانت در یک سازمان پیشتاز اکثراً با پشتوانهٔ سیاسی رفرمیستی صورت می گیرد. یک نیروی انقلابی گویا می خواهد "از هر طریقی و به هر وسیله ای" قدرتی بهم بزند و توازن قواء را در تناسب خود و دشمن و یا خود نیرو های رقیب به نفع خود تغییر بدهد و بر پایهٔ این توانائی که بی خون دل به کنار آمده است، راه انقلاب را در پیش خواهد گرفت و بدین صورت سیاست قدرت طلبانه با سیاست فریب کارانه پیوند می خورد.

فریب دشمن، اصلی است که بدون شک در تمام ادوار و در میان همه نیرو ها وجود دارد. در این جا نوعی خودفریبی است که خود را در لفافهٔ تحمیق دشمن عرضه می کند و مضمون آن چنین است که فکر و اراده ما نزد خود ماست، از دشمن اسلحه می گیریم و بعد با خود او می جنگیم. جنگ کنونی که یک جنگ پراگندهٔ دارای مراکز بی حد و حصر و تجارب حاصله از آن در اجزای محدود خود، مانند واقعهٔ وردک در زمان "امین" و یا واقعهٔ خوگیانی (قومندان زمان خان) در سال گذشته، بر این طرز تفکر صحه می گذارد، ولی تصمیم نظری وعملی آن بدون شرایط و ضوابط معینی خودفریبی احمقانه ایست که مایهٔ آن خودشیفتگی نرگسی است.

سیاست های لحظه ای که بر پایه غریزه بقاء نفس و دفاع از خود بنیان گذاشته می شود، در عمل و نظر آن نوع ازخود بیگانگی بدوی را نمایش می دهد که انسان اولیه در مقابله با عوامل مانعهٔ طبیعی بدان دچار بود. در این جا آگاهی به مفهوم کار هدفمند و با برنامه انسانی در پائین ترین درجات آن است. سرایت این مرض در میان یک سازمان پیشتاز بیشتر به شکل سیاست های دفع الوقت، کوته نظرانه و شوالیه مآبانه بروز می کند و در نتیجه شکست محتوم خود، راه را برای تسلیم و سجود در مقابل واقعیت فاسد باز می نماید که یکی از صور تجلی آن تسلیم طلبی است، صورت دیگر آن تسلیم طلبی اجتماعی و یا احیاناً انحلال طلبی...

ب ــ اشکال جوهری تسلیم طلبی:

یک سازمان پیشتاز که از لحاظ ماهوی در تناقض با استعمارگر و استثمارگر قرار دارد، نمی تواند بدون نفی ذات و ذاتیت خویش در پهلوی استعمار بایستد و با او همدست و همدستان گردد. سجود و تسلیم در مقابل استثمارگر بومی سازمان پیشتاز را از ریشهٔ اجتماعی آن جدا می سازد و در آن چنان فعالیت های اجتماعی می اندازد که در نتیجه بر شمشیر ظلم اجتماعی بوسه زند و بالآخره خود پرده پوش و پشتیبان آن گردد.

تسلیم طلبی اجتماعی ممکن است جلوه های رنگارنگی به خود بگیرد: شاید گاهی به شکل پشت پا زدن صریح یا پنهانی کلی و یا جزئی مبانی اعتقادی پذیرفته شده خود را نمایش بدهد و شاید زمانی به صورت جانبداری صریح و یا گنگ طرح های سیاسی "دلسوزانه" و "وحدت گرایانه" تجلی کند، بدون این که همزمان با آن تمایزات سیاسی – اجتماعی خود را با دیگران بفهمد و یا بفهماند و شاید وقتی هم با سر فرود آوردن در مقابل اشکال سازماندهی خود به خودی توده ها و تعمیم آن برای یک فراگرد تاریخی بغرنج ضد استعماری خود را عرضه نماید و...

ولی در همه احوال دوری گزیدن از موقعیت و و ظیفه تاریخی ، و به فراموشی سپردن منافع تاریخی مردم و بویژه لایه های اساسی جامعه و دلخوش کردن به شعار های میان تهی و بدون محتوا، "استقلال"، "برون راندن روس"، بدون این که مضمون تاریخی – انسانی این حرکت عظیم و شگرف ملت و مردم ما را در نظر بگیرند، گردانندگان این گونه طرح های "انسان دوستانه" را با همه نیات خیرخواهانهٔ شان به زباله دان می کشاند تا تفاله های تعفن تسلیم و سجود را در لفافه های تازه و نو نشخوار کنند. یکی از این لفافه های رنگین "واقع گرائی" و یا "منفعت گرائی"

است که به مثابهٔ یک روند اعتقادی سازمان پیشتاز را به دو جناح ظاهراً متضاد در واقع همگون تقسیم می سازد: تسلیم طلبی و انحلال طلبی.

مضمون سیاسی تسلیم طلبی "واقعگرایانه" و "منفعت گرایانه" در این است که نیرو های انقلابی با آن خط متمایز ضد استعماری – ضد ارتجاعی به شکست های متعددی رسیده و اکنون نیز توان آن را ندارد که همزمان در چند جبهه تحمیل شده بجنگند. بنآءً بهتر است در میان آن نیروئی که حداقل در ظاهر با مبانی فکری و اعتقادی او دشمنی ندارد، پناه برد و منتظر فرصت شود و تا آن جائی که ممکن است، از این سنگر هم دشمن ملی را ضربت زند و هم دشمن اجتماعی را. گردانندگان این گونه طرح ها اکنون دست های شان تا مرفق به خون مردم مان سرخ است و روسیاهی تاریخی آن ها کمتر از نوکران روس نیست.

سیاست های جهشی و یا سوختن مراحل پرده دیگریست که در ورای آن دیو تسلیم طلبی پنهان است. جنبش مقاومت در ذات خود دارای عناصر ناهمگون و متضاد است و هماره در مراحل بدوی و اولی جنبش نیرو های عقب گرا عربده می کشند و با به عاریت گرفتن امتیازات اجتماعی موجود و نهاد های بنا شده بر پایه این امتیازات و روپوش اعتقادی آن؛ تمام اداء و اطوار، گفتار و کردار و حتی مظاهر و مراسم مردگان را به شکل نفرت انگیز آن دو باره زنده می سازند. نیرو های پیشرونده و سازمان پیشتازش که فقط با نفس دراز می تواند از سرداب مردگان بگذرند و با اشعهٔ خورشید همآغوش و همآورد گردند ، گهگاهی وسوسه های کودکانه و خیال انگیز "یک شبه رهِ صد ساله" پیمودن آن ها را به خیز و جست ها و نی سواری هائی وامی دارد که گویا می خواهند با یک گام از کوهی به کوهی دیگر قدم بگذارند، بدون این که رنج پائین و بالا رفتن از درهٔ عمیق و پر پیچ و خم تجربه را بر خود هموار سازند. و وقتی جریان عادی تکامل اوضاع اجازهٔ "سوختن مراحل" را نمی دهد، گردانندگان کودک خوی آن دست به دامان شطح و طامات به پیشواز استعمار به سجود می افتند و بدین صورت با اعدام ذاتیت خویش، بقاء ذات خود را تضمین می کنند.

کار نفوذی – تجزیه ای در میان دشمن در صورتی که مبانی اعتقادی، سیاسی روشن و ضوابط تشکیلاتی دقیق یک جانبه آن را همراهی نکند، ممکن است در تحت شرایط معینی به ضد خود مبدل شود. میکانیسم این کار در آغاز با نفوذ یک عامل انقلابی در میان دشمن آغاز می یابد. بنابر نبود یا کمبود تربیت اعتقادی – سیاسی و نبودن ضوابطی که فرد را در تمام اداء و اطوارش زیر نظر و تجدید تربیت قرار دهد و بالاخره او را عامل دو طرف و سرانجام به عامل سرسپردهٔ دشمن مبدل می سازد که در این صورت خونبار ترین ضربات را بر پیکر نیرو های انقلابی و سازمان پیشتازش می تواند بزند.

راه دیگر تسلیم – ناامیدی از انقلاب و دورنمای آن بر پایهٔ آن ایجاد بدبینی در مورد این یا آن فرد، گروه و غیره؛ دامن زدن اتهامات بی پایه ای که فقط می تواند ظرفیت های انقلابی را در فضای گندآلود بی باوری بیاندازد و ایجاد اغتشاش فکری است که خمیرمایهٔ همهٔ آن ها این است: "نمیشه..."! یأس به مثابهٔ مادر سلسله ای از افکار، روش ها و کنش ها می تواند بد ترین نوع سجود و تسلیم را با خود بیاورد. این نوع تسلیم با وقاحت بی نظیری گویا علیه تسلیم و سجود می رزمد، ولی مایهٔ درونی آن آبستن به تحلیل بردن شخصیت انقلابی و تبدیل آن به عناصری خود مرکز بین، پرعقده و بدبین است که راهی جز انحلال و تسلیم ندارند.

و بالاخره ایجاد هرج و مرج فکری ، سیاسی و تشکیلاتی در میان یک سازمان پیشتاز می تواند یکی از اشکال تسلیم و سجود در مقابل دشمن باشد. طرزالعمل این شکل تسلیم طلبی چنین است که سازمان پیشتاز که دارای مبانی اعتقادی محکم، سیاست روشن و تشکیلاتی دارای ضوابط و حدود کاملاً مرزبندی شده است، در صورتی که عناصر معینی از خط انقلاب منحرف گردند، با مجموع سازمان پیشتاز که به صورت یک سیستم کامل عمل می

کند، در تناقض قرار می گیرند و اکثراً چون تاب مقاومت در مقابل صخره سازمان پیشتاز را ندارند، یا اصلاح می گردند و یا به نامی و اسمی رخت برمی بندند.
فضای پر از هرج و مرج که در آن کسی از کسی حساب نگیرد و نوچه های مراحقی که خیال قهرمانی کور شان کرده است، به جای این که گره از کاری بگشایند و یا ره به جائی ببرند، اکثراً در بیراهه های خودبینی و خود شیفتگی محبوس و گاهی هم در چاه تسلیم سرنگون می گردند.

چگونگی مبارزه با تسلیم طلبی در یک سازمان پیشتاز:

برای این که سازمان پیشتاز بتواند ذاتیت خویش را به عنوان نیروئی که جامعه را از غرقاب نیستی، به ساحل هستی (هستی ملی و اجتماعی) می رساند، تثبیت نماید، در قلمرو برون از خود باید آن چنان محیط زیستی خلق کند تا بتواند نونهال جهان مطلوب خویش را در آن بارور سازد. ولی بنا به گفتهٔ معروف "لایهدی العمی الاعمی" برای این کار خود به درونمایهٔ ضروری ای نیاز دارد تا هم در ساحهٔ نظر و هم در قلمرو عمل و چنان چه در شیوه ها و راه های تحقق هدف قبل از همه چیز بر مبنای پولادین اعتقادی با اطمینان خاطر و دیده روشن به جانب ملکوت آزادی به حرکت بپردازند.
مبارزه علیه تسلیم طلبی در کلیت آن برای سازمان پیشتاز گلیم از آب بدر بردن و سجاده بر دوش کشیدن نیست و گاهی تا سرحد رسالت تاریخی ارتقاء می یابد. و بدین سان است که هم مبارزه ای برون ذاتی و هم درون ذاتی را طالب است تا به عنوان یک حرکت به هم پیوستهٔ متکامل راه را بر تسلیم و انقیاد ببندد و در حرکت پیشروندهٔ خود شورش را تا سرزمین خود آگاهی ملی و اجتماعی برساند.

الف – مبارزه برون ذاتی:

برای زدودن ظلمت از خودبیگانگی اجتماعی – در شکل ملی آن – باید به شناخت علمی و همه جانبهٔ خود و دشمن خود همت گماشت. شناخت خودفریبانه و موهوم و یا متکی بر تخیلات فریبنده و تاریخزده اگر هم زمانی بتواند شگوفائی و تحرکی دروغین ایجاد نماید، ولی برای فهم قضایا و مناسبات شدیداً بغرنج یک فراگرد اجتماعی آزادیبخش که هم در مجموعه ای از علایق درون مرزی متشابه و هم در سلسله ای از ارتباطات برون مرزی مرئی و نامرئی واقعیت وجودی خود را بازگو می کند، کافی نیست و جنبش را به لامحاله – به بیراهه و کجراهه می کشاند و سرانجامی جز تکاثف هر چه بیشتر ظلمت از خودبیگانگی نخواهد داشت. شناخت علمی و همه جانبه از خود – کشف ذات – و... با مؤثرات کند ساز و تند ساز حرکت ملی – اجتماعی (کشف جهان ماحول در حدود اجتماعی آن) پایهٔ اساسی آگاهی ملی است که در فراگرد ستیزهٔ ملی نقش تعیین کننده دارد.
مقصود از آگاهی ملی در این جا به طور عام اعتقاد به خود، تاریخ خود و آن ارزش های مادی و معنوی ایست که یک کتلهٔ انسانی – به عنوان کشوری و یا ملتی – در درازای زمان آن را به وجود آورده و پاسداری کرده و بر پایه و در چارچوب آن پیشرفت آتیهٔ خود را ممکن و مؤثر می داند. این که در درون این کتله انسانی چه گرایشات متناقض وجود دارد، مبحثی جداست.
آگاهی ملی ــ انقلابی پایهٔ دوامدار ستیزهٔ ملی است. "جهان وطنیت" در آن صور مشخصی که میهندوستی و اعتقاد به خود، تاریخ و ارزش های خودی را نفی کند، در هر لباسی که خود را عرضه نماید، در تحلیل نهائی راه را برای استعمارگر باز می کند و انسان استعمارزده را از ریشه و پایه اش جدا می سازد. بدین صورت، سازمان پیشتاز در پهلوی این که با بشریت مجبور و معذب یک جا راه به سوی ملکوت آزادی می برد، سرنوشت خود را جدا از سوختگان تاریخ معاصر نمی داند.

زنده کردن تاریخ پرافتخار میهن خود و جهت دادن تپ و تلاش های مادی و معنوی و برون کشیدن آن از زنگار فراموشی و از خودبیگانگی می تواند نکتهٔ اتکائی مطمئن برای یک ستیزهٔ دوامدار، شاق و بغرنج باشد.
دشمن استعماری دارای نیات عاجل و آجل، ظاهر و پنهانی است. به نیرو های معینی اساساً تکیه می نماید و ذخایر خود را یا دارد و یا به وجود می آورد و راه و روش های متعدد و متناسبی را برای پیاده کردن طرح های جهنمی خود دارد. بدون شناخت واقعبینانهٔ علمی و همه جانبه دشمن، نمی توان ستیزه با آن را پیروزمندانه به پیش برد و شناخت موهوم، عقب گرایانه ، جزئی و سطحی از دشمنی چنین غدار راه را برای سیاست های خود فریبانه و عوام فریبانه باز می کند، امکان نفوذ در میان مردم و جنبش و در نتیجه تسلیم و انقیاد را بیشتر می سازد.
بناءً طرح یک سیاست متکامل که تمام جوانب نیازمندی جنبش را پاسخ گوید، در پرتو منافع والای ملی از واقعیت های ملی و بین المللی حرکت نماید، در مقابل استعمار و ایادی رنگارنگ آن دارای موضع تهاجمی و سازش ناپذیر باشد و جوانب آن در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار داشته باشد، ضرورت تأخیر ناپذیر است. این طرح باید اتکاء به خود و اتکاء به مردم را متحقق ساخته، تناقضات تاریخی – سیاسی موجود را به نفع وحدت و ترقی حل کند و بدین صورت وبای تفرقه جوئی محلی، قومی و سیاسی را محاصره کرده و با تبارز جوانب اجتماعی و انسانی جنبش، ضرورت وجودی خود را تثبیت و راه را برای یک بسیج علمی، دوامدار و دائم التجدد باز کند. بدین صورت است که محیط زیستی مناسب برای ستیزهٔ ضد استعماری به وجود می آید و سازمان پیشتاز می تواند در این گونه محیط آفاق تازه ای از ستیزه و مبارزه را برای آزادی انسان استعمار شده باز کند.

ب – مبارزه درون ذاتی:

یک سازمان پیشتاز اگر به موقعیت تاریخی خود در جامعه آگاهی نداشته باشد و بر این اعتقاد پایداری نورزیده، خود را در دیگران منحل سازد و یا بخواهد دنباله روانه تاریخ دیگران را بسازد، در آن صورت خطر این که در منجلاب تسلیم اجتماعی و یا ملی بیفتد، زیاد است. روشنگری دائم برای کسب خودآگاهی ویژهٔ سازمان پیشتاز و ارتقای کیفی سطح خودآگاهی آن برای فهم مناسباتی که به صورت دائم التزاید بغرنج تر می گردد، اساسی ترین عاملی است که سازمان پیشتاز را با موقعیتش در جامعه و در تاریخ ارتباط می دهد و آن را تعمیق می بخشد.
ولی اگر این روشنگری همراه و در توازن با روشن کردن راه انقلاب و پیشرفت و طرق ضروری، معقول و عملی ستیزه ضد استعماری حرکت نکند، حدود و ثغور این راه و ضابطه های تحرک انقلابی را در مجموع روش ها و کنش هایش روشن نسازد، به هذیان تب آلود مشتی خودشیفته مبدل می گردد که از برج عاج تخیل می خواهند بر زمین و زمان فرمانروائی کنند.
سازمان پیشتاز در مناسبات درونی – چنانچه برونی – خود دارای ضابطه هائیست که فقط در چارچوب و از خلال آن می تواند ذاتیت خود را متحقق بسازد. مهم ترین این ضابطه ها روابط آزادانه ایست که در زیر چتر یک انضباط آگاهانه حرکت می کند و روابط متقابل عمیقی باهم دارند.
همچنان برخورد متحرک، پیشرونده، انتقادی و سازنده به خود و دیگران اصل دیگریست که مناسبات درونی سازمان پیشتاز را رنگ می بخشد. برون شدن از این چارچوب که در طی یک قرن تلاش انسان آزادیخواه و انقلابی به عنوان تجربه ای جهانشمول پذیرفته شده است، خطر افتادن در چاه تسلیم اجتماعی و ملی را زیاد می سازد و حراست از آن و اعطای محتوای رزمنده و غنی، راه را بر دشمنان رنگارنگ می بندد. توجه به این مسأله به خصوص در کار نفوذی میان دشمن می تواند اهمیت حیاتی داشته باشد. چه اگر سازمان پیشتاز در کلیت خود به عنوان یک

واحد منضبط حرکت ننماید، نمی تواند در حساس ترین نوع کار خویش که در مناسبات مانوری و تخریبی با دشمن قرار می گیرد، مستحکم و منضبط باشد و قانونمندی های علمی و تجربی این کار را در عمل پیاده نماید.
همچنان سازمان پیشتاز که همواره واقعبینانه ترین راه حل ها را برای معضلات و مشکلات مطرح می سازد و از واقعیت – ولو فاسد هم باشد – نقطه آغاز حرکت خویش را انتخاب می نماید، ولی تجاوز از این واقعیت فاسد و ربط آن با منافع دراز مدت و تاریخی مردم آن محکی است که تمام کردار سازمان پیشتاز در رابطه با آن سنجش می شود. اعتقاد به منافع دراز مدت و تاریخی مردم و تعهد و وفاداری در قبال آن، ضمانت بزرگی است که جنبش پیشرونده را از لوث تسلیم و سجود مبراء نگه می دارد. درست بر پایهٔ همین وفاداری است که سازمان پیشتاز در مقابل عینیت قانونمندی تکامل اجتماعی برخورد علمی دارد و "سوختن مراحل" را که در واقع نفی این عینیت و افتادن در دام ذهنیگرائی و اراده گرائی است، به عنوان شوق خامی می داند که راه را دو چندان و مصائب را به اضعاف آن بالا می برد.
مقابله با ناامیدی ناشی از پراگندگی جنبش مقاومت، شرایط نامساعد کنونی در سطح ملی، منطقه و بین المللی فقط با کار سیاسی مداوم و هدفمند ممکن است. جرثومه های بدبینی، اتهامات بی بنیاد، اغتشاشات فکری و هرج و مرج تشکیلاتی که هر کدام در سازمان پیشتاز عامل سجود و تسلیم اجتماعی و یا ملی و یا در بهترین حالت موجب به هدر دادن نیرو و توان سازمان می گردد، اگر چنان چه با پالایش اعتقادی و روشنگری سیاسی مداوا نگردد، باید آن را زیر ذره بین واقعبینی انقلابی قرار داد و در پی علاج آن برآمد. در شرایط کنونی این مرض حالت وُبایی به خود گرفته است و بایستی به مثابهٔ مقابله با وُبا با آن برخورد نمود. به ویژه این که دشمن با خلق این حالت وُبائی می تواند مزدوران خود را در میان توده های جنبش جا بزند که این مورد به خصوص هوشیاری بیش از حد معمول را طالب است.

پایان سخن

جنبش مقاومت ضد استعماری به عنوان نفی یک وارونگی تاریخی فقط می تواند آنگاه به واژگونی کامل آن برسد که خود را به مثابهٔ یک حرکت خود به خودی نفی نماید و تمام تحرک درونی عوامل متناقض را آگاهانه در مسیری هدفمند سوق دهد، انسان حاکم تاریخ گردد و مقاومت تا سرحد آزادی انسان و محیط زیست اجتماعی او ارتقاء یابد. این فراگردی است پرپیچ و خم، با افت و خیزها و پیشروی ها و عقبگرد ها، خلاصه دراز مدت نه فقط به مفهوم زمانی، بل به مفهوم منطقی آن و رسیدن به پیروزی سریع مستلزم آن تعقیدات جانبی و درونی خواهد شد که میلاد پیشرس با خود دارد. علاوه بر آن که از لحاظ منطقی و عملی ناممکن به نظر می رسد، و لیکن در عصر رستاخیز خلق ها و ملل دربند و اسیر این پویهٔ حماسی عصر نیز به ظلمتکدهٔ تسلیم و سجود نمی افتد، عامل زمانی با همه پیچیدگی اش انسان شورشگر و آزاده را یاری می رساند و تحرک درونی این حرکت عظیم – چه در محدودهٔ ملی و یا گسترهٔ جهانی – برخلاف روند وارونگی تاریخی – استعماری و در جهت آزادی انسان حرکت می کند. انسان مجبور با هر حرکت علمی، سیاسی و اجتماعی در پهنای جهان – با هر نیتی که باشد و اکنون در خدمت هر که باشد – به آفاق و ملکوت آزادی نزدیک تر می گردد. دیری نخواهد بود که این وارونگی عظیم تاریخی سرنگون شود و بر روی خرابه های آن انسان مجبور به آزادی رسیده با قامت بلند و کشیده و مشت گره کرده فریاد بزند: زنده باد آزادی...

گر بـــریـــزی بحر را در کوزه ای چنـــد گنجد قسمت یکروزه ای

دوستان گرامی و بسیار عزیز!

(حمل ۱۳۶۱ش)

سلام های گرم و صمیمانه فرد فرد برادران این جا را بپذیرید. هر دو نامهٔ تاریخی ۳۰ـ۰۳ـ۸۲ و ۰۲ـ۰۴ـ ۸۲ تان همزمان دیروز به دست ما رسید و متن سخنرانی چند روز قبل بدون داشتن تبصره و تذکری برای ما رسیده بود. شرکت فعال شما در کنفرانس فلورانس را از نظر جنبش داخل کشور برای جهانیان بذات خود دستاورد بزرگی است و ضربتی است کاری بر نیرو های انحصارطلب خارج نشین که می خواهند تصویر مسخ شده ای از جنبش ما را به جهان عرضه دارند، بی صبرانه هر شب عقربک رادیو را قلقلک می دهیم تا مگر نشانی از گمشدگان خود بیابیم. مصاحبهٔ مجاهدین آزاد از بی بی سی و تبصره های آنها خود نشانهٔ این است که آراء عمومی کم کمک به واقعیت جنبش ما نزدیک می شود. ولی باید این نکته را در نظر داشت که فهم قضایای ما و مکانیسم درون جنبش و واقعیت آن آن قدر پیچیده است که غلبه بر برخورد فرمالیستی غرب که با توطئه و حسابگری توأم بوده، کاریست دشوار و پرزحمت طولانی و نمی توان آن را یک شبه از بین برد.

اگر بتوانید اولاً: وجود جنبش در داخل، مستقل از اداره کنندگان دلال بیرونی را در آن جا تبلیغ و پایه های اساسی آن را گسترش دهید، کاری که به طور نطفه ئی هم وجود داشت. و ثانیاً: وجود خانواده خود را که این همهٔ مورد نفی قرار گرفته است، به اثبات رسانید. در ساحهٔ تبلیغی در مرحلهٔ کنونی کار تان را با مؤفقیت انجام داده اید.

ولی بخش دوم کار تان که پایه گذاری آن چنان روابط و مناسباتی است که ادامه کاری را در آینده تا حدودی برای تان تضمین کند. و همچنان همبستگی اخلاقی نیرو های بالقوه و فعال را تا سطح همبستگی سیاسی – به معنای فعال کلمهٔ – رشد دهد، می تواند هدف ستراتیژیک کار تان را تشکیل دهد. من یقین دارم که شما با معرفت مشخص اوضاع و نیرو ها می توانید گام های مؤثر تری را در زمینه بردارید. ولی نکته ئی را که باید برای تان تهنیت بگویم، اینست که وصول نامهٔ تان برای همه برادران نیرو بخشید و همه صمیمی ترین و پاک ترین تمنیات خود را برای موفقیت تان به شما می فرستند.

اما در مورد مسائل مطروحه در نامه تان:

۱ـ متد های سیاسی و جنگی ما: با درک این نکته که متد های سیاسی و نظامی یک نیروی آگاه نمی تواند در شرایط واقعی موجود ملی و بین المللی حرکت نکند، لذا تحلیل مبسوط و مفصل الف: برنامه های سیاسی و نظامی دشمن؛ ب: برنامه های سیاسی و نظامی درگیر در جنگ (به خصوص احزاب شش گانه مسلط)؛ ت: عکس العمل های مردم در شرایط کنونی را ایجاب می کند، که ما آن را در این جا به طور مختصر بررسی می نمایم.

اول – در مورد دشمن:

هدف ستراتژیک دشمن از لحاظ سیاسی انقیاد مردم ما است و تمام کوشش دشمن اینست که مردم ما را از اتحاد نیرو های مقاومت جدا سازد و آنها را به وضع استعماری در کشور ما راضی و یا اقلاً مجبور بگرداند. برای این کار دشمن به کار های ذیل می پردازد:

یکم:

الف: عوامفریبی و اغواگری سیاسی که خود را در ورأی سوسیالیسم، انقلاب و دفاع از منافع زحمتکشان پنهان می کنند؛

ب: اتهام نیرو های مقاومت و جنبش آزادیبخش ملی ما به رجعتگرائی و الهام از تحریکات خارجی (امریکا، پاکستان، چین...) و بدنام کردن آن؛

ج: استفاده از اشتباهات نیرو های مقاومت: دستاویز قرار دادن و بزرگ کردن آن به هدف قطع روابط سیاسی (شعوری، غریزی) مردم با آنها؛

د: دادن امتیازات مادی به عده ئی از عناصر انگشت شمار که تا کنون موقف پاسیف انتخاب کرده اند و گسترش قدم به قدم آن؛

هـ: خریدن عده ای از سران قبائل، گماشتن آنها در موقف های ضد ملی؛

و: کوشش در بی طرف ساختن مردم در سراسر کشور و ایجاد تشکلاتی که از "خود مردم" باشد ، و در مرحلهٔ کنونی موقف بیطرفانه ای در مقابل نیرو های روسی و دولتی اتخاذ نمایند. و ترس در مقابل آنها؛

ز: استفاده از اسلوب استعماری رشوه دادن مردم از طریق پول، کفش، پارچه، شکر و... در شرایطی که روز تا روز وضع اقتصادی مردم در اثر شرایط جنگی بد تر می شود؛

ج: دامن زدن اختلافات قومی، ملیتی و دیگر اختلافات میان مردم و استفاده از ورأی آن؛

ط: کوشش در راه تربیت عناصر جوان و ناآگاه برای استفاده از آنها در مرحله بعدی که نیرو های کنونی نتوانند کارآئی لازمه را داشته باشند.

ی: استفاده از بعضی نیرو های ذخیره خود، مانند "گروه کار" و عده ای از باقیمانده های بخش سازشکار "ستم ملی"، با آب دادن طمع خام آنها برای رسیدن به قدرت؛

ک: نفوذ در میان احزاب و گروه هائی که وضع سیاسی – تشکیلاتی منضبط ندارند و جهت دهی آنها در مخالفت با هم، تا مخالفت شان با روس فراموش شود؛

ل: ایجاد گروه های مشبوه و داخل کردن آنها در جنبش مقاومت؛

م: کوشش مذبوهانه و بدون نتیجهٔ آنها برای ایجاد "جبهه پدروطن"؛

در سطح بین المللی دشمن می کوشد عده ئی زیادی از کشور های به اصطلاح " جهان سوم " را به تأیید دولت دست نشانده وادار سازد.

ایران را بالتدریج در موضع طرفداری از سیاست خود بکشاند (که تا حدودی نیز مرفق است)، پاکستان را زیر فشار قرار دهد و از طریق عنوان کردن مسالهٔ دموکراسی و مسأله ملیت ها (به خصوص بلوچ ها) به تسلیم و بی طرفی وا دارد.

دشمن در سطح سیاسی – تبلیغاتی می کوشد: نیرو های انقلابی، دموکرات و سالم بین المللی را از مردم ما دور نگهدارد و روابط میان این نیرو ها – از لحاظ سیاسی اخلاقی ــ با نیرو های انقلابی محکم و یا تماس برقرار شود و مسأله را در محدودهٔ " ارتجاع " امریکا و " انقلاب " روس محدود نگه دارد.

بدین وسیله اکثریت مردم جهان را به طرفداری خود و یا بی طرفی وادارد.

دوم

از لحاظ نظامی: هدف ستراتیژیک دشمن از بین بردن نیرو های مقاومت و شکستن ارادهٔ مردم است. دشمن از وسائل متعددی استفاده می کند.

۱ـ سرکوب مداوم وحشیانهٔ مردم و نیرو های مقاومت از طریق عملیات متمرکز هوائی – زمینی؛

۲ـ حفظ مناطق کلیدی و ستراتیژیک و گسترش نفوذ در مناطق روستائی؛

۳ـ ایجاد اختلافات در میان نیرو های مقاومت و دامن زدن زد و خورد در میان آنها به نام های مختلف (پشتون، هزاره... قوم بازی، اختلافات شخصی...) تا جائی که در بعضی مناطق اکنون زد و خورد شدید میان نیرو های مقاومت وجود دارد ، روس ها فقط نگاره گر و هیزم کش آنند؛
۴ـ خریدن عده ی از قوماندان های جنگی نیرو های مقاومت و استفاده از آنها در ضربت زدن نیرو های مقاومت؛
۵ـ استفاده از "ملیشیا" و "گروه های دفاع از انقلاب" با هدف "افغانی ساختن جنگ"؛
۶ـ ایجاد گروه های مجاهد که ظاهراً در مقابله با روس می پردازند، و در واقع حیثیت ستون پنجم آنها را دارند. (روس در این راه بیشتر از نیرو های ناشناختهٔ خود استفاده می کند)؛
۷ـ کوشش از راه ایجاد مناطق سوق الجیشی پیشرفته در قلب مناطق روستائی و استفادهٔ قدم به قدم از آن؛
۸ـ سرکوب پولیسی نیرو های مخالف از طریق دستگیری ها و کشتار مداوم؛
۹ـ کوشش در راه قطع خطوط ارتباطی نیرو های مقاومت در داخل و از خارج؛
۱۰ـ تلفیق ضربات نابود کننده با برخورد های فرساینده و استفاده از ورای آن.

دوم : در مورد نیرو های مقاومت:

نیرو های پیشاوری با وجود این که نیرو های اخوانی و کسانی که به نام "معتدلین" یاد می شوندُ از لحاظ سیاسی و تاکتیک های رسیدن به این اهداف با هم موافقندُ ولی در اسلوب و متد پیاده کردن این اهداف با هم اختلاف نظر دارند. از لحاظ سیاسی اهداف آنها عبارت است از:
۱ـ منحصر ساختن مبارزه مردم ما در مبارزه میان کفر اسلام؛
۲ـ محدود کردن مبارزه مردم در ساحهٔ ایدئولوژیک؛
۳ـ عدم مبارزهٔ سیاسی به طور وسیع در میان مردم و رها کردن آنها در چنگال روس؛
۴ـ اتهام زدن تمام نیرو های مقاومت غیر اخوانی به کفر و الحاد و ایجاد شک و شبه در میان مردم و نیرو های مقاومتی که به آنها علاقمندند؛
۵ـ ارزش دادن به قدرت طلبی بیشتر ازآزادی؛
۶ـ تفرقه و انتقال این تفرقه ها در میان مردم؛
۷ـ استفاده از پول، دادن مناسب رنگارنگ برای عناصر بی کفایت به جای ارتباط مخلصانه به امر آزدی مردم؛
۸ـ روابط وسیع با اخوان بین المللی؛
۹ـ سپردن مقدرات مردم ما به دست دولتهای ارتجاعی پاکستان و ایران؛
۱۰ـ استفاده از مهاجران به عنوان تختهٔ پرش به داخل افغانستان.

در ساحهٔ نظامی :

۱ـ جنگ های ایله جار و خود به خودی؛ ۲ـ دوری گزیدن این نیرو ها از جنگ و سپردن مردم به کام مرگ، ۳ـ دامن زدن به اختلافات سازمانی در میان نیرو های مجاهد و توطئه در بین آنها و حتی فاحش کردن برنامه های عملیاتی آنها؛ ۴ـ زد و خورد و کشتار در میان مجاهدین به دستور آنها؛ ۵ـ ضربت زدن قاطع نیرو های ملی به خصوص نیرو های "جبهه متحد ملی" اتهام آنها به کفر و الحاد؛ ۶ـ نداشتن برنامهٔ جنگی دراز مدت.
البته این نیرو ها در کوتاه مدت توانستند با دادن امکانات تسلیحاتی خود به نیرو های مقاومت در گسترش این مبارزه تا حدودی سهم مثبت ایفاء کنند و هم استفاده از معتقدات مذهبی مردم و برانگیختن آنها علیه روس می

تواند نکتهٔ مثبتی تلقی گردد. ولی اگر هر دوی این کار با یک برنامه کامل سیاسی – نظامی توأم نباشد، در تداوم و گسترش خود می تواند به ضد خود مبدل شود و باعث کندی مقاومت گردد. چنانچه ما در آغاز این نتایج هستیم و چنانچه خیلی زود در تدارک و جبیره آن نبرایم، در آن صورت ضربات مهلکی بر جنبش وارد خواهد آمد.

مورد سوم

مردم در طی چهار سال جنگ آزادیبخش نشان دادند که آنها نیروی محرکهٔ اساسی این جنگ اند و هیچ نیروی سیاسی منظمی نمی تواند به پای ابتکار، از خود گذری و شهامت آنها برسد.

ـ مردم بر ضد روس و اشغال کشور شان هستند و از اولین روز های کودتا عکس العمل به صورت قیام ها و مخالفت ها – نشان داده اند.

ـ مردم با وجود عقب ماندگی سیاسی، آگاهی زایدالوصفی از خود نشان داده اند و همه مانورها و عوامفریبی دشمن نتوانست آنها را بفریبد، این برخورد از سنت های کهن ضد استعماری مردم ما ناشی می شود که در مقابل هر بیگانه ای حساسیت خاص دارند.

ـ بزرگ ترین معصله بین مردم مسألهٔ عدم وحدت سیاسی بین نیرو های مجاهد است. آنها از این وضع ناراحت اند و روز تا روز ناراحت تر می شوند.

ـ مردم از نیرو های مقاومت و پراتیک های انقلاب ، دفاع از منافع آنها و حل مشکلات شان را نتظار داشته اند، ولی کمتر به این نیاز آنها پاسخ داده شده است.

ـ مردم تقریباً همه به صورت فعال سهم می گیرند، یا تفنگ برمی دارند و یا برای مجاهدین خانه و نان تهیه می کنند، یا به آنها کمک اقتصادی می نمایند و یا در صفوف دشمن رخنه و تخریب می کنند.

ـ سیاست های روس تا کنون به طور وسیع و عمیق نتوانسته است در بین مردم کارگر بیفتد، ولی در بعضی جا ها موفقیت های کوچکی را نیز می بینیم، که اگر در زمان کنونی خطر بزرگی ندارد، ولی خود نشانهٔ خطریست که رفع آن باید قبل از وقوع آن تدارک دیده شود.

ـ مردم از لحاظ اقتصادی ضربه پذیر شده اند و نمی توانند زندگی خود را به طور عادی به پیش ببرند.

ـ مردم از لحاظ نظامی خود را در موقف دفاعی احساس می کنند و از روس با وجود این که نمی ترسند، ولی قدرت دفاع مقابل از خود را نیز ندارند.

در مجموع از وضع چنین بر می آید که روس در ساحهٔ نظامی عمدتاً در حالت تهاجم است و مردم و نیروی مقاومت در حالت دفاع. اگر چه نیروی مقاومت در بعضی از فصول سال در بعضی از جا ها موقف تعرضی می گیرند، ولی عمدتاً این روس است که تعرض می کند و مردم و نیرو های مقاومت دفاع می کنند و تعرض سیاسی – اقتصادی و روانی خود را نیز همنوا با تعرض نظامی به پیش می برد. ولی در دیگر ساحه ها تا کنون هم روس در حالت دفاعی قرار دارد، اگر چه می کوشد از موقف دفاعی بیرون شود. اگر وضع به زودی تغییر نکند و مردم امید واقعی به پیروزی و ادامهٔ جنگ نیابند، در آن صورت ممکن است مردم موقف بی طرفی اتخاذ کنند. که در آن صورت دشمن با اتکاء به امکانات گستردهٔ خود خیلی زود می تواند نیرو های مقاومت را منفرد و سرکوب نماید.

چهارم: اما ستراتیژی سیاسی – نظامی "ما":

با درک این وضع، هدف ستراتیژیک سیاسی – نظامی "ما" این است که با ایجاد وحدت آگاهانه و هدفمند تمام نیرو های مجاهد و تمام مردم علیه استعمار روسی مقاومت به عمل آمده و به پیروزی برسیم. پیـــروزی ما فقط می تواند با شکست همه جانبهٔ روس در افغانستان و سرنگونی رژیم کنونی میسر شود.

ما فکر می کنیم که با هدف آزادی ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی اکثریت نیرو های مجاهد و مردم افغانستان می توانند علی رغم اختلافات ملی، زبانی، عقیدتی و ایدئولوژیک اهداف مشترکی داشته باشند.
اما به طور مشخص هدف سیاسی ما وحدت ملت و شکست برنامۀ های نواستعماری روسی است:
۱ـ تبلیغ وحدت صادقانه در میان نیرو های مختف سیاسی و در میان مردم؛
۲ـ طرح برنامۀ مشخص وحدت که در وحدت "کوچک" و "بزرگ" تمثیل یافته است؛
۳ـ طرح برنامۀ مبارزۀ چند بعدی و دراز مدت: الف – چند بعدی به معنای این که در ساحۀ سیاسی، نظامی و روانی و بین المللی بتواند با روس به مقابله برخیزد و هیچ جانبی در مبارزه را فرو نگذارد؛ ب ــ دراز مدت به این معنی که ما نه تنها اوضاع کنونی را در نظر بگیریم، بلکه باید اهداف دراز مدت روس را نیز در نظر داشته و برای مقابله با آن برنامه های مشخص وضع کنیم. بنابر این، توطئه های روس را افشاء و خنثی نمائیم. نه تنها مبارزۀ دوران کنونی را در در نظر داشته باشیم، بلکه برای بعد از پیروزی نیز ضمانت های برای دفاع از کشور در مقابل بیگانگان به خصوص روس نیز برنامه ریزی نمائیم.
۴ـ تربیت سیاسی مداوم افراد با روحیۀ وطنپرستی، ضد استعماری و دموکراسی؛ ۵ـ مبارزۀ سالم و قاطع علیه ارتجاع و استبداد، انحصارگرائی و تفرقه بازی سیاسی ای که مدافع منافع مردم باشد. ۶ـ ایجاد یک فرماندهی خردمند، دور اندیش، روشن بین و قاطع و بیرون آمده از خلال جنگ و کار مداوم سیاسی که بالا تر از منافع زود گذر عشیره ئی، ملیتی و یا گروه بازی فکر می کند.
۷ـ ایجاد سازماندهی منظبط و محکم که به طور مؤثر این افکار را در خود بگنجاند و پایۀ آن را خدمت به مردم و صداقت انقلابی تشکیل دهد، نه نفوذ شخصی یا قومی. ۸ – بیرون کشیدن جنبش قدم به قدم از زیر نفوذ عناصر ارتجاعی از طریق تبلیغ مداوم و سیاسی ساختن جنبش.

از لحاظ نظامی:

جنگ کنونی ما دارای خصلت ملی است، به این معنی که این جنگ را فقط ملت متحد، مصمم به مبارزه و آگاه می تواند تا اهداف نهائی آن پیش برد و بدون انحراف و سستی به امر مبارزه استوار بماند و مانور های دشمن را نقش بر آب کند. بنابر این، خصلت برنامۀ جنگی ما عبارت است از : ۱ـ جنگ دراز مدت ملی. باید برنامه های جنگی خودرا طوری بسازیم که بتوانیم همراه با ملت خود برای مدت درازی بجنگیم و در این جنگ تمام ملت سهم خود را به طور هدفمند و با نقشه اداء نماید. ۲ـ جنگ باید از حالت ایله جار و خود به خودی بیرون شود و به جنگ هدفمند ارتقاء یابد. ۳ـ جنگ باید از حالت قبیله ئی و عشیره ئی خارج شود و کیفیت ملی یابد (گسترش جنگ در گسترۀ ملی کافی نیست، باید کیفیت آن ملی باشد، یعنی منافع ملت در این جنگ بر منافع قبائلی و عشایری و مناطق معین ترجیح داده شود. ۴ـ جنگ باید علیه روس و نوکرانش تعبیه گردد و جنگ های میان سازمان ها، قبائل و اقوام باید به طور قاطع ریشۀ کن گردد. ۵ـ جنگ باید مطابق قوانین علمی ارتقاء یابد و از ناهماهنگی جبهات و مراحل آن قدم به قدم کاسته گردد و یک جنگ هماهنگ برنامه ریزی شود. ۶ـ ما باید در سطح تاکتیکی به ابتکار عمل مداوم دست زنیم و نگذاریم دشمن برنامه های جنگی خود را پیاده کند. از طریق: الف – در ضربت زدن خطوط ستراتیژیک؛ بـ در ناآرام ساختن مناطق کلیدی؛ جـ در حفظ مناطق روستائی از نفوذ سیاسی و نظامی دشمن؛ د – در پاسخ گوئی به نیازمندی های عاجل اقتصادی و اجتماعی مردم.

بنابر این، متود های سیاسی و جنگی "ما":

۱ـ گسترش پایه های "ما" بر روی پایه های عناصر انقلابی، جبهات جنگی مستقل، سازمان های ملی و عناصر و شخصیت های ملی غیروابسته؛ ۲ـ کشاندن تمام عناصر سالم ملت به سیاست و سپردن کار به آنها در چارچوب سیاست های "ما"، ۳ـ توجه به کار سیاسی و تبلیغی از طریق نشرات، تبلیغات و توجه به سیاسی ساختن جنبش و کشیدن آن از حالت خود به خودی؛ ۴ـ ایجاد دفتری برای مطالعات ستراتیژیک در جنگ آزادیبخش و جمعبندی تجارب و استفاده از آن؛ ۵ـ شرکت دادن تمام ملیت ها، تمام سازمان های کوچک و بزرگ در تمام دستجات و شخصیت های ملی در تعیین سرنوشت از طریق مشورت های خود مردم؛ ۶ـ پافشاری روی مسألهٔ دموکراسی و عمل کردن در چارچوب "ما" و دادن نمونهٔ یک سازمان ملی دارای مشی دموکراتیک در روابط درونی آن و روابط آن با دیگر احزاب و نیرو ها و روابط بین المللی؛ ۷ـ ایجاد روابط بین المللی روشن بر پایهٔ صراحت، صداقت و همکاری دراز مدت در مقابل خطر شوروی در منطقه مبنی بر حفظ استقلال ، حاکمیت ملی و استقلال ارادهٔ ما.

در ساحهٔ نظامی:

۱ـ ایجاد گروه های نظامی پارتیزانی در شهر ها و روستاها به طور هم زمان و جمعبندی مداوم کار آنها و بهتر ساختن شیوه های جنگی؛ ۲ـ جمعبندی عملات تعرضی دشمن و استفاده از نقاط ضعف آن در جنگ ۳ـ ایجاد روابط حسنهٔ با جبهات مستقل و ارتباط آنها با کار هماهنگ ۴ـ حل مشکلات میان گروهها از طریق مفاهمه و افشای گرایش های وحدت شکنانه و مضر به حال جنگ؛ ۵ـ کوشش در راه به دست آوردن امکانات تسلیحاتی و ذخایر به طور مداوم؛ ۶ـ توجه به مناطق پایگاهی علمی و دادن نمونه در هر نقطهٔ افغانستان از یک پایگاه انقلابی؛ ۷ – حل مشکلات اقتصادی – اجتماعی و فرهنگی مردم از طریق ایجاد نهاد های اجتماعی خادم مردم (شفاخانه ها، مدارس، اقتصاد جنگی، شورا های خود مردم و...).

مشکلات " ما " در عملی کردن این برنامه:

۱ـ نبودن تبلیغ کافی در بین مردم ما و نداشتن امکانات تبلیغاتی در میان آنها؛ ۲ـ نبودن منابع مؤثر در سطح بین المللی؛ ۳ـ نداشتن هیچ گونه امکانات تسلیحاتی ، چه نیرو های ملی به طور مداوم مورد ضربات نیرو های رجعتگرا قرار می گیرند و ما هنوز دارای آنچنان امکاناتی نیستیم تا از هستی و ایده های خود در مقابل استعمار – ارتجاع دفاع کنیم؛ ۴ـ نداشتن کادر های سیاسی و نظامی ورزیدهٔ لازم؛ ۵ـ مخالفت بعضی از محافل دولت پاکستان و نادیده گرفتن نیرو های ملی و حتی موقف دشمنانهٔ بعضی از جناح های حاکمهٔ پاکستان در مقابل آنها؛ ۶ـ نداشتن امکانات مادی برای ایجاد یک سکتور مؤثر برای حمل این برنامه ها و افکار در میان مردم.

۲۳حمل ۱۳۶۱ش/ ۱۲ اپریل ۱۹۸۲م

قطعنامهٔ

کنفرانس سرتاسری

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

(مؤرخ ۳ ـ۱۶ قوس ۱۳۶۲ ش /۲۴ نومبر– ۷ دسمبر ۱۹۸۳م)

زندگی روند درنگ ناپذیریست که از خلال موانع و پیچ و خم ها پویهٔ تکاملی خود را بنابر قانونمندی های مستقل از اراده و خواست انسان ها به پیش می برد و انسان آگاه با کشف این مناسبات و ضوابط، در تندی و کندی عوامل رشد دهنده و سد کننده نقش خود را اداء می کند.

بغرنجی روزافزون قضایای اجتماعی، مبتنی بر ظرافت و پیچیدگی بافت های تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی همراه با محدودیت های سیاسی ـ اجتماعی انسان در معرفت احوال و اوضاع پیرامونش، چنان که تقابل همه جانبهٔ تناقضات سیاسی ـ طبقاتی در سطح ملی و بین المللی؛ آن حرکت مارپیچی تاریخی ـ معرفتی را به وجود می آورد که گاه فاصله هائی به جدائی های کامل می انجامد و زمانی هم به یگانگی پرمحتوا تر و عالی تر؛ وقتی به پیروزی انسان آگاه بر موانع و معضلات می رسد و گاهی هم به شکست ها و افت و خیز های خورد و بزرگ منجر می شود.

یک سازمان سیاسی ـ نظامی انقلابی که درفش رنج و مبارزهٔ کاروان پیشرونده و آگاه تاریخ بـشری را بر دوش خود حمل می کند، در میان انبوهی از عوامل متناقض و شرایط مساعد و نامساعد به وجود می آید، رشد می کند، بر زمین می افتد و به پیش می رود. گاهی رخداد ها و رویداد ها آن را به دنبال خود می کشد و زمانی هم بر اوضاع و شرایط چیره می شود؛ گاهی سرعت حوادث آن چنان با او در حرکت است که به جز از خود و حرکت چیزی دیگر را نمی بیند و لحظاتی هم فرصت این میسر می شود تا انسان آگاه برای بررسی خود و محیط پیرامونش مکث کند. کنفرانس ها، پلنوم ها و کنگره ها آن لحظه از حرکت پیشرونـده را نشان می دهند که تجارب مجزا، پراگنده و حسی، برداشت های متفاوت و غبارآلود از مفهوم رخداد ها و به طور کلی سیر اوضاع در نتیجهٔ کار و کوشش جمعی، بار دیگر وحدت و روشنی خود را بازمی یابد.

کنفرانس سرتاسری سازمان پرافتخار و رزمندهٔ ما که به تاریخ ۳ قوس ۱۳۶۲ش مطابق ۲۴نومبر ۱۹۸۳م در شرایط سریعاً متغیر ملی و بین المللی و در اوضاع بحرانی ناشی از ضربات ماه اسد سال ۱۳۶۰ش بر سازمان ما و پیآمد های نظامی، سیاسی و تشکیلاتی آن، زیر شعار "وحدت رزمندهٔ سازمان" دائر گردید؛ بازتاب واقعی آن خواست بحق توده های سازمان ما بود که از ابهامات فکری، لامبالاتی سیاسی و تشتت تشکیلاتی به ستوه آمده بودند و خواستار تصفیهٔ حساب با این امراض و غلبه بر آن بودند.

علاوتاً نفوذ یک تن از جواسیس دولت در گوشه ای از سازمان و درغلتیدن عده ای از کادر های ما در اشتباهات خورد و بزرگ و در نتیجه به وجود آمدن گرایشات تسلیم طلبانهٔ ملی، آن محیط بحرانیی را به وجود آورد که هم می توانست زمینهٔ خوبی برای استفاده جوئی های بعدی دشمن باشد و هم مخالفان سیه دل انقلاب و ترقی در ورای آن به رقص مرگ آفرین خود بپردازند و در متن این حالت گرایشات ناسالم فکری، سیاسی و تشکیلاتی دیگر در تیرگی آن خود را پنهان سازد. بناءً، برخورد شرافتمندانه، صادقانه و جسورانه به این مسألهٔ حساس، به منظور پاکیزه نگه داشتن و پاسداری از ساحت پرافتخار و استوار "ساما "، و باز کردن پنجره ها و تهویهٔ فضای سازمانی، آن وظیفهٔ عاجلی بود که قلب سرتاسری برای آن می تپید.

کنفرانس که با عشق بزرگ به انقلاب، مردم و ملت آغاز یافت، در دو مرحله از کار خود تجارب غنی، پرافتخار و همه جانبهٔ سازمان را در جریان پیشرفت ها، عقبگرد ها، دستآورد ها و شکست ها مورد مطالعه و بحث قرار داد، آن ها را ریشه یابی نمود و برای پیشرفت مداوم سازمان و انقلاب رهنمود های کلی، مشخص و علمی خود را ارائه داد.
برخورد سازمان ما به قضایای ملی و بین المللی، به مسائل انقلاب و مردم بار دیگر نشان داد که انقلابیون صادق و پاکباز، با استعمار، امپریالیسم و زورگوئی سر هیچ گونه آشتی را نداشته و نخواهند داشت و سوگند بزرگ سامائی که " تا بقایای ستم ملی و طبقاتی سلاح رزم خود را بر زمین نمی گذاریم"، قدسیت خود را در قلب فرد فرد سامائی ، رزمنده دارد.
بار دیگر نشان د اد که انقلابیون از برشمردن اشتباهات و کاستی های خود هیچ گونه واهمه ای ندارند و آن را نشانهٔ جدیت و صداقت خود در امر انقلاب می دانند. بالاخره بار دیگر نشان داد که سامای رزمنده علی رغم توطئه های دشمن، حملات نابود کنندهٔ سیه مغزان تاریخزده و بی ایمانی رفقای نیمه راه، قادر به حفظ وحدت، هستی، دستاورد ها و میراث گرانبهای شهدای پیشکسوت ما، در پیشاپیش آنان مجید شهید، رهبر محبوب و فراموش ناشدنی ما، هست.
کنفرانس در نتیجهٔ بحث و مشورت روی سلسله ای از مسائل، به جمعبندی ها و نتایج زیرین دست یازید:
۱ ـ امپریالیسم خونخوار روسی قاتل هزاران هزار هموطن ما، دشمن عمده، اساسی و قسم خوردهٔ مردم ما و ملت ماست. هر گونه سازش، ارتباط و همکاری با این دشمن و مزدوران حلقه به گوش آن" پرچم " و"خلق "ـ به منظور در هم بر هم کردن مناسبات دشمنانه و آشتی ناپذیر ما با آن، تسلیم طلبی و در نتیجه خیانت ملی است.
۲ ـ عوامل گرایشات تسلیم طلبانهٔ ملی در درون سازمان ما علاوه بر عوامل برونی (تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، توطئه های دشمن، نقش نیرو های امپریالیستی دیگر و نیرو های عقبگرا) که این گرایشات را در سطح ملی تقویت کرده است؛ عوامل درونی عمومی (فکری، سیاسی و تشکیلاتی) و مشخص: نفوذ دشمن، دوری گزیدن از موقعیت و وظیفهٔ تاریخی و انقلابی، آرمانگرائی و رفتن به دنبال جنبش خود به خودی به شکل "توده گرائی"؛ قابل رؤیت است که مبارزه علیه آن نه با شیوهٔ اداری ـ تشکیلاتی صرف، بلکه عمدتاً از طریق روشنگری همه جانبه و مبارزه جامع الاطراف فکری، سیاسی و تشکیلاتی، ضروری می نماید.
حاملان و مجریان آن در سازمان ما ـ به استثنای "داکتر صدیق" عامل دشمن و دو نفر از همکاران او که به جزای اعمال ننگین شان رسیده اند و یک تن دیگر از اعضای سازمان که بنابر اشتباهات پی در پی اش، از طرف شورای نظا میـ سیاسی محل به اتهام خیانت از سازمان اخراج شده بود و از طرف کنفرانس نیز متهم به خیانت شناخته شد ـ دیگر همگی دچار اشتباهات سیاسی خورد و بزرگ بودند که با برخورد قاطعانه و انقلابی سازمان می توانند در جریان یک تجدید تربیت و اشتراک فعال در مبارزهٔ ملی، اشتباهات خود را اصلاح نمایند.
ناگفته نباید گذاشت که احکام کنفرانس اصولا نهائی نیست و "کمیسیون تحقیق وبررسی" ای که برای این مسأله به وجود می آید، بعد از تحقیقات لازمه و کافی احکام نهائی مربوط به مسأله را از مراجع ذیصلاح کسب خواهد کرد.
۳ـ مبارزهٔ ایدئولوژیک که مستقل از اراده و خواست ما به عنوان بازتابی از تناقضات اجتماعی موجود جامعه در سازمان وجود دارد، جهتدهی علمی و سالم آن به مثابهٔ روح سازمانی، ضامن حرکت ارتقائی آن از مراحل دانی به مراحل عالی است و برخورد غیرمسؤولانه به این نکته، نفوذ دشمنان انقلاب را به درون ما حمل می نماید و صدمات جبران ناپذیری به انقلاب و به سازمان می زند.
در جریان کار مقدماتی مرحلهٔ دوم کنفرانس، دو تن از رفقاء سلسله مسائل اعتقادی، سیاسی و تشکیلاتی متناقض با برنامه و آئین نامهٔ سازمان را به عنوان پیش شرط هائی مطرح کردند که با قید فوریت، بحث روی آن آغـاز یـــافت

یافت.
در خلال بحث رفقائی که خود را به نام "تازه اندیشان" مسمی کردند، روی سلسله مسائل انقلاب و تکامل اجتماعی بشری در کل و در مورد تکامل سازمان ما نظر دادند که در همان جلسه طرح های مقابل آن در بحث روی پانزده مسأله عام و چند مسألهٔ مربوط به سازمان ارائه گردید.
چون طرح پیشنهادی این دو تن مبنی بر دوآلیسم فکری، سیاسی و تشکیلاتی ـ که در واقع سازمان را به دو سازمان جداگانه کامل عیار تقسیم می کرد ـ از طرف جمع مردود شناخته شد و در مقابل طرح یک سازمان واحد غیرقابل تجزیه به عنوان تجربه ای جهانی و ملی مورد تأکید قرار گرفت. این دو نفر علی رغم خواهش و اصرار مجموع رفقاء، استعفای خود را از سازمان، تقدیم کردند که در مورد یک تن آن ها پذیرفته شد، ولی از دومی خواستار ادامهٔ کار در سازمان با حفظ نظرات و اعتقاداتش شدند که نپذیرفت.
از نظر سازمان مسؤولیت استعفای این دو رفیق کاملاً به دوش خود آن ها است. در صورتی که آن ها موازین تشکیلاتی سازمان را بپذیرند ـ به پاس خدمات گذشته ـ آغوش سازمان بر روی آن ها باز خواهد بود.
در پایان کار این مسألهٔ فوری، رفقای اشتراک کننده در کنفرانس با خواندن پارچه شعری به یاد مجید قهرمان و میثاق نامهٔ تعهد خود به حفظ سازمان، وحدت و پاکیزگی آن و پاسداری از موازین و سنن انقلابی آن، با سوگند دسته جمعی به مرحلهٔ دوم کنفرانس داخل شدند .
۴ـ تضاد عمده حالتی عینی است که بنابر عوامل عینی و ذهنی در جامعه به وجود می آید و هیچ کسی نمی تواند آن را در ذهن خود بیافریند. درک این نکته ضروریست که حل تناقضات تبعی و درجه دوم در انقلاب بدان منوط گردد. پایه های این نوع تناقضات، تاریخی، سیاسی و یا ناشی از توطئهٔ دشمن است که هر کدام باید با شیوه ای ویژه حل گردد. جا به جا شدن این نوع تناقض با تضاد آشتی ناپذیر با دشمن، تغییر مناسبات ما با مردم و در نتیجه، با استعمار است. ماحصل آن، کند سازی جریان تکاملی و پیشروندهٔ تاریخ و انقلاب خواهد بود. راه حل مشخص و انقلابی ـ در آن صورتی که این نوع مناسبات وارونه و غیرمنطقی بر ما تحمیل شود ـ تشدید هر چه بیشتر مبارزهٔ همه جانبهٔ ضد استعماری به عنوان ریشهٔ این نوع کنش ها، تشدید مبارزهٔ سیاسی علیه نیرو های انحصارگر و عقبگرا که حق زندگی و مبارزه را از ما سلب می کنند و افشای همه جانبهٔ آن ها، تقویت مناسبات دوستانه با نیرو های دیگری که برخورد شان با ما خصمانه نیست، صرف نظر از مواضع فکری ـ طبقاتی کلی آن ها و به ویژه کار خستگی ناپذیر برای وحدت نیرو های انقلابی و ملی، پایه گذاری تشکیلات همه جانبه و تحول سریع و متناسب اشکال کار در مناطقی که شکلی از اشکال مبارزه بنابر این موانع در خطر نابودی قرار می گیرد.
آنچه قبل از همه چیز ارزش دارد، اینست که ما بنابر توازن کمی و کیفی نیرو ها در سطح محل معینی و یا در سطح ملی و بنابر ویژگی های دیگری در هر جائی حق داریم برخورد های خود را در اشکال عقب نشینی منظم و یا دفاع فعال عیار بسازیم، ولی حق نداریم مرز میان خود و دشمن را بزدائیم و یا علت وجودی خود را زیر سؤال قرار داده و به انحلال خود برسیم.
۵ ـ کار علنی و مخفی در اشکال متعدد آن، حالت متنوع و شمولی مبارزه جویانه را نشان می دهد که انسان آگاه و انقلابی هیچ گاهی و در تحت هیچ شرایطی دست از تپش و تلاش مبارزاتی خود برنمی دارد . کار علنی و مخفی در شهر ها بیشتر در مناسبات ما و د شمن ما مورد مطالعه قرار می گیرد، در حالی که همین نوع کار ها در روستا بیشتر نمایانگر مناسبات غیردموکراتیک میان نیرو های متخاصم مقاومت گر ملی است. ولی با درک اوضاع و شرایط اکنون و تا مدت زیادی؛ پایهٔ کار ما باید بر شکل مخفی استوار باشد و حتی در جائی که ما برآمد مستقل و علنی داریم، ایجاد پشتوانهٔ تشکیلاتی مخفی آن مکانیسم فعالی را به وجود می آورد که قدرت تحول ما را از

شکلی به شکل دیگر کار سرعت می بخشد. ما بنابر عدم درک این نکته به ویژه در انعطافات معین نظامی ـ سیاسی قدرت تحرک، مانور و تغییر سریع اشکال کار خود را از دست دادیم و ضربت خوردیم.

۶ ـ کار مستقل، پوششی، نفوذی و تجزیه ای باز هم اشکال متنوع درآمد و برآمد انقلابی را نمایش می دهد که هر کدام شرایط ویژه ای را خواهان است و ضوابط معینی باید آن را رهنمائی و پاسداری نماید.

کار مستقل بدون پایهٔ اجتماعی گسترده، کار سیاسی ـ تشکیلاتی مقدماتی با قدرت نظامی متناسب با منطقه و زیرساخت مطمئن برای تحرک و رساندن به موقع مواد لوژیستکی نمی تواند مدت زیادی دوام بیاورد . سازمان ما افتخار دارد که به عنوان یگانه گردان انقلابی در جنبش مقاومت ملی درفش انقلاب و ترقی را بلند نگه داشته و به صورت مستقل و علنی در جنبش آزادیبخش ملی اشتراک فعال نموده و دین ملی و تاریخی خود را ایفاء نموده است. این یکی از ویژگی های"ساما " در مجموع جنبش انقلابی کشور و یکی از افتخارات آنست و حفظ پاسداری از آن؛ وظیفهٔ هر فرد سامائی و هر فرد انقلابی است.

بر آمد مستقل مخاطرات بی حد و حصری را همراه با خود می آورد که هر گونه ماجراجوئی به نتایج غیرقابل جبران می رسد، ولی از لحاظ تاریخی و سیاسی کاریست ناگزیر و باید تمام اشکال دیگر کار در خدمت آن قرار گیرد و بدین صورت هدف عمدهٔ تمام اشکال دیگر کار خواهد بود.

کار پوششی علاوه بر پایهٔ اجتماعی کیفیتاً متفاوت از شکل اولی، ولی ضروری، به کار فکری ـ سیاسی مداوم، روابط تشکیلاتی منظم و منضبط نیاز دارد که بدون آن یک نیروی انقلابی به طرف انحلال فکری و یا تشکیلاتی ـ سیاسی می رود..

کار نفوذی مناسبات ما را با دیگر نیرو های مقاومت نشان می دهد که خصلت ضد دموکراتیک آن ها بارز تر است و این کار که اکثراً نه به صورت کتله ئی، بلکه به طور انفرادی صورت می گیرد، علاوه بر تربیت مداوم فکری ـ سیاسی و روابط منضبط تشکیلاتی؛ به ضوابط تشکیلاتی نیاز دارد که بدون آن نه کار نفوذی به نتیجه می رسد و نه هم ما می توانیم نقش خود را در جهتدهی این گونه نیرو ها به خوبی اداء نمائیم. ولی باید فوراً تذکر داد که ما حق نداریم در میان نیرو های انقلابی و ملی دوست خود به کار نفوذی بپردازیم؛ این نوع برخورد با شرافت انقلابی سامائی ما سازگاری ندارد.

کار تجزیه ای (یا کار تخریبی نفوذی) نمایانگر مناسبات میان ما و دشمن است که بر علاوهٔ پختگی ایدئولوژیک ـ سیاسی، خصیصهٔ تشکیلاتی آن؛ روابط یک جانبهٔ تشکیلاتی است که آگاهانه از طرف فرد انقلابی پذیرفته می شود. بدون این خصیصه، کار تجزیه ای ممکن است به عکس خود مبدل شود.

۷ـ در مناسبات میان کار درونی و بیرونی ـ در تشکیلات ـ به معنای استحکام درونی و تثبیت بیرونی، استحکام اساس و تثبیت آن شرایطی است که سازمان در میان آن رشد و پرورش می یابد. تقدم استحکام بر تثبیت، تقدم بود بر نمود و مناسبت ریشه با شاخه است؛ یکی بر دیگری تأثیرگذار و با هم پیوند دارند. اهمیت کار دشوار و بغرنج استحکامی به هیچ وجه کمتر از کار پرسر و صدا و پرافتخار تثبیت بیرونی نخواهد بود.

۸ ـ در مورد کار بین المللی؛ سازمان ما از یک جانب وفاداری خود را به امر انقلاب، دموکراسی و پیشرفت تا محو کامل ستم ملی و طبقاتی حفظ خواهد کرد و از جانب دیگر الزامات جنگ آزادیبخش ملی ما را به سلسله انعطافات سیاسی مواجه می سازد که ما بر پایهٔ "خط مشی مستقل ملی و انقلابی" خود حق و وظیفه داریم دستان دوستیی را که بدون هیچ نوع قید و شرط به طرف ما دراز می شود، بفشاریم؛ بدون این که منافع تاریخی و انقلابی ملت خود را فراموش نمائیم.

۹ ـ تعدد برنامه های آموزشی، خودسری و ندانم کاری در این مورد سازمان ما را به تعدد گرائی فکری، سیاسی و حتی تشکیلاتی رساند. این نقیصه با مطالعهٔ دقیق برنامهٔ آموزشی گذشتهٔ سازمان و در صورت ضرورت تکمیل و ارتقای آن تا سرحد یک برنامهٔ مؤثر سیاسی ضروریست.

طرح کلی برنامهٔ آموزشی پیشنهادی کنفرانس، ارتباط آن ر ا با تناقضات اجتماعی ـ سیاسی موجود جامعه تأکید ورزید . چنانچه با تأکید بر مطالعهٔ منسجم مواد آموزشی به مفهوم مطالعهٔ تاریخ کشور خود، تئوری انقلابی و جنبش انقلابی جهانی در اجزای متعدد فلسفی، اقتصادی و سیاسی آن، با تذکر جنبه های مثبت تجارب عملی عده ای از حوزه ها و بخش ها، قرار بر این شد تا هیأت رهبری جدید کمیته ای برای تدوین و یا ارتقای برنامهٔ آموزشی به وجود آورد. برنامهٔ تدوین شده از طرف هیأت رهبری جدید تا کنگرهٔ آینده برنامهٔ آموزشی کل سازمان خواهد بود، ولی رسمیت خود را در کنگرهٔ آینده مسجل خواهد کرد.

پیشنهاد طرح و تدوین یک برنامهٔ آموزشی توده ئی فرصت بحث نیافت، ولی به مرکزیت جدید سپرده شد تا در این مورد نیز وظیفه بگیرد و برنامه ای برای کار تدوین نماید.

۱۰ـ در مورد مسائل تشکیلاتی، کنفرانس با انتقاد از سیاست ها و انحرافات تشکیلاتی مانند تشکیلات باز، تشکیلات فدرالی، تشکیلات نفوذی و خطر این گونه انحرافات در یک تشکل انقلابی، سیاسی ـ نظامی مانند "ساما " پیشنهاد یک تشکیل زبده، حرفه ئی، فعال، منسجم و ارگانیک را داد.

علل انحرافات تشکیلاتی در سازمان ما علا وه بر عقب ماندگی اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی کل جامعه که سلسله ای از روش های عقب مانده را به داخل سازمان ما انتقال داده است، ضعف پایهٔ طبقاتی سازمان ما، هجوم روشنفکران به طرف سازمان در زمان اعتلای جنبش سامائی و نوسان و عقبگرد آن ها بعد از شکست ها و فشار ها، عوامل مشخصی اند که باید با کار مداوم آن ها را از لحاظ فکری ـ سیاسی ریشه کن نمود.

کنفرانس با در نظر داشت وضع موجود، شیمای تشکیلاتي ای را ارائه داد تا بتواند تمثیل کنندهٔ تشکیلات بسیط، زبده و منضبط ما باشد، بدون این که ما به ستانداردگرائی و یا عقبگرائی تشکیلاتی بغلتیم.

کنفرانس به خاطر تمرکز بهتر کار ها و رسیدگی بهتر بدان، فیصله نمود که بعد از این، کار های بخشی، حوزه ئی و ... که نمودی از لامرکزیت تشکیلاتی است، به نفع تشکیلات مرکزی منحل شود تا امور سازمان مستقیماً از جانب تشکیلات مرکزی هدایت و رهبری گردد. مرکزی ساختن کار های تشکیلاتی در شرایطی که سازمان از پراگندگی تشکیلاتی رنج می برد، در صورتی که موفقانه اجراء گردد، یقیناً نتایج تعیین کننده ای در رشد سازمان ما در همهٔ جوانب خواهد داشت.

۱۱ـ در مورد مسائل تبلیغاتی: کنفرانس سیاست عمومی تبلیغاتی سازمان و سیاست تبلیغاتی"آزادی ندای" را به بحث و ارزیابی گرفت.

از نظر کنفرانس، تبلیغات جزئی از خط مشی یک سازمان است. یک مشی سیاسی در اجزای خود با یکدیگر ارتباط ارگانیک دارد و هر کدام از آحاد و عناصر آن بر کل خط مؤثر است.

داشتن یک سیاست تبلیغاتی روشن فعال و تـرقیخـواهانه و وحدت طلبانه ما را در متن یک جنگ ضد استعماری یاری می رساند تا هم خود را به مردم خـود معرفی نمائیم و هم بتوانیم نقش روشنگر و رهگشای خود را اداء نمائیم. بناءً، تأکید بر وحدت و ترقی در امر تبلیغاتی ارزش بزرگی را دارا است.

"ساما " باید در همه احوال روشنگر باشد و این است وظیفهٔ تاریخی آنست و رهگشا باشد و این رسالت تاریخی اش است.

داشتن یک خط توده ئی در تبلیغات ـ به مفهوم دفاع از منافع تاریخی توده های مردم، آموختن بدان ها، از آن ها آموختن (از توده به توده) ـ بزرگ ترین ضمانتی است که ما را از انحرافات "چپ" و راست در سیاست تبلیغاتی ما نجات می دهد.

پیش بردن مبارزهٔ ضد استعمار روسی توأم با تبلیغات روشن، قاطع و به زبان و سطح مردم، تبلیغات ما را به آن حدی از برندگی می رساند تا ما بتوانیم نقش روشنگرانهٔ خود را در دیگر موارد جنبش و در مورد اوضاع بغرنج ملی و بین المللی برای توده ها به خوبی و موفقانه انجام دهیم.

در سیاست تبلیغاتی خود ما باید به روش چند جانبه تکیه کنیم که در آن نه یک شکل و وسیله، بلکه مجموع اشکال و وسائل در خدمت هدف واحدی درآید.

توجه به ابزار تبلیغی سمعی نیز ما را یاری می رساند تا در شرایط ویژهٔ کشور خود به کتله های عظیم محرو م از نعمت سواد آواز خود را برسانیم. چنانچه کمبود کار ما در ساحه های هنر انقلابی کنفرانس را بر آن داشت تا به فرهنگیان سازمان ندای فعالیت بیش از پیش را بدهد؛ تا هم سازمان و هم مردم از فرآورده های هنری آن ها استفاده ببرند.

برخورد فعال تبلیغی نسبت به حوادث و ر خداد های بین المللی سازمان ما را از تمایلات غیرانقلابی درون گرائی ملی می رهاند . ما یک گردان انقلابی هستیم که هم از آزادی، دموکراسی، پیشرفت و عدالت اجتماعی در کشور خود دفاع می کنیم و هم در ساحهٔ بین المللی در همین سنگر قرار داریم . این موقفگیری انقلابی باید در سیاست تبلیغاتی ما روشن و گویا باشد.

"ندای آزادی" به عنوان ارگان نشراتی دموکراتیک سازمان ما باید مانند گذشته عمدتاً به مسائل و معضلات جنبش ملی توجه خود را مبذول دارد و نقطه نظر های ما را در آن ساحه با در نظرداشت برنامهٔ حداقل ما بیان دارد . لیکن "ساما" می تواند ـ و باید ـ راه های دیگری را برای تبلیغ و ترویج ایده های انقلابی خود پدید آورد. نشریهٔ درون تشکیلاتی، نشریهٔ تحقیق ـ تئوریک جنبش، دو ابزاری است که سازمان باید در آینده در پی نشر آن براید.

۱۲ـ کنفرانس با انتخاب هیأت رهبری جدید کار، مرکزیت و رهبری گذشته را ختم شده اعلام نموده و از فعالیت آن ها در راه پیشبرد امور محوله تشکر نمود.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در میان آتش و خون تولد یافته است و با رنج و افتخار، شکست ها و قهرمانی های بی مانند آگاه ترین فرزندان این مرز و بوم، پویهٔ حماسی خود را آغازیده است.

نه سلاح مهیب روس و کشتار های بی رحمانهٔ مزدوران بی مقدارش و نه توطئهٔ کین دشمنان قباپوش و نقاب پوش مردم و نه هم زبونی و بی چارگی عده ای راه گم کرده، نمی تواند این کاروان باعظمت انسان آگاه را سد شود. سرانجام ملت قهرمان ما و در پیشاپیش آن رزمندگان صدیق سامائی به سرزمین همیشه بهار آزادی قدم می گذارند. سرانجام بنیان های زور و وحشت ارتجاع برآشفته فرو می ریزد و افغانستان شگوفا و آباد بر روی ویرانه های استعمار پا می گیرد. سرانجام انسجام انقلابی، پویا و جست و جوگر این کشور از دام توطئه ها، محاسبات، دودلی ها، تردد ها و عقبگرد ها بیرون می رود.

و سرانجام جنگ بزرگ ملت ما به انقلاب بزرگ این مردم منتهی می شود و این انقلاب نابودکنندهٔ استعمار ـ با فرزند خلف آن، جنگ ـ است.

برای تحقق آزادی، دموکراسی و پیشرفت سالم اجتماعی، بـرای پاسداری از میراث انقلابی شهدای ما، برای وحدت رزمندهٔ سامای انقلابی متحد و پرتوان به پیش!

بـــا عشق بـــه آزادی
بـا ایمان بـه انـقـلاب
بـــا ا تـکاء بـــر تـوده
یـا مـرگ یـا پـیـروزی!

کنفرانس سرتاسری
سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
۱۶ قوس ۱۳۶۲ش / ۷ دسمبر ۱۹۸۳م

پویندگان و ادامه دهندگان در امتداد زمان

"ندای آزادی" ـ ندای خشماگین و زنجیرگسل ملت ما ـ به همت قافله سالاران باشهامت و از خودگذر این ملت، در قلب استحکامات دشمن بنیان گذاشته شد و شش شمارهٔ آن به عنوان تجربه ای زنده و "پویا" در میان طوفان آتش و سیل خون بیرون آمد. این فریاد به قله های "بابا" رسید و "رضا"ی ملت استوار ما را برای یک زندگی "مختار" و آزاد بازتابید. "آذر"ی بود که در قعر ظلمات استعمار ـ ارتجاع آتش به جان دشمن می زد و "سراسیمه" اش می کرد و راه را برای راهنوردان استوار روشنی می بخشید. نوزده قهرمان پیشکسوت ما خون پاک شان را در محراب این ندای بحق نثار کردند تا شاهد راستین نبرد تاریخی آزادی و بردگی، روشنائی و تاریکی باشند (*). خون "واکمن" ها ، "انجینر" ها و "گل آغا" ها و بالاخره شمارهٔ هفت و هشت ندای آزادی و ویژه نامهٔ شهید مجید، که همگی در کام اژدهای خونخوار روسی بلعیده شد، به هدر نمی رود. و اینک ادامه دهندگان و نویسندگان این ندای بحق انسانی را دو باره به پیشگاه ملت مقاوم و شکست ناپذیر افغانستان و به پیشگاه نوزده قهرمان شهید به عنوان رمز و نمونهٔ پایداری و وفاداری به راه پرشکوه آزادی و آزادگی تقدیم می کنند و از تأخیر اجتناب ناپذیر شانزده ماهه معذرت می خواهند.

امپریالیسم جنایت پیشهٔ روسی بعد از قریب یک ربع قرن تمهید غدارانه بالاخره در سیاهروز ۷ ثور ۵۷ ماجراجویانه و گستاخانه بر حریم مقدس میهن ما به تجاوز پرداخت و بعد از بیست ماه دست و پا زدن در غرقاب تباهی و جنایت بیکران تاریخی، بالاخره در ۶ جدی ۵۸ دست به تجاوز عریان نظامی علیه استقلال و حق حاکمیت ملی ما زد، و در سراشیبی این طرح رسواء، بزرگ ترین تراژیدی جنایتبار بعد از جنگ عمومی دوم را در سینهٔ غم آلود تاریخ بهٔ یادگار گذاشت که نتیجهٔ این جنایت تاریخی بیش از یک میلیون شهید، بزرگ ترین رقم آوارگان در جهان کنونی، بیش از صد هزار زندانی سیاسی و ربوده شدگان بی سرنوشت و انهدام تقریباً کامل شهر ها و روستا های ماست. و هنوزهم این جنایت ـ در متن تاریکی فاشیسم لجام گسیخته و حیوانی روسی، اغواگری و عوامفریبی آن ـ به شدت خود ادامه دارد. استعمار شرارت پیشهٔ روسی مذبوحانه می کوشد به وسیلهٔ این جنایات بی مانند خود در چارچوب یک ستراتیژی استیلاگرانهٔ جامع الاطراف (سیاسی، نظامی، اقتصادی، روانی، فرهنگی و بین المللی) ملت ما را به انقیاد بکشد، هویت ملی آن را مسخ و نابود سازد و انسان آزادهٔ این مرز و بوم را از هستی اش ساقط کند.

مردم ما با خیزش و شورش بی همتایش در پنجسال و اندی از مقاومت، به سؤال بزرگ و سرنوشت ساز خود قاطعانه و صریح پاسخ گفتند: "به استعمار و زور، به توسعه جوئی و جنایت تن درنمی دهیم و با آن سازش نمی کنیم".

ولی مقاومت کبیر میهنی ما تا ارتقاء به سطح یک جنبش آگاهانه و آزادیبخش ملی، با اهداف و روش های روشن و چوب بست سیاسی ـ نظامی واحدی که بتواند ثمرهٔ همهٔ این خون ها، عرق ها و کوشش ها را در یک رود خروشان بریزد، فاصلهٔ زیادی دارد .علی الرغم این که استعمار به عنوان سرطان خبیث، امحای کامل احاد سیاسی ـ اجتماعی ملت ـ به جز عده ای خودفروخته و رسواء ـ را هدف قرار داده و زمینهٔ لازم هماهنگی و همسوئی ملی را ایجاد کرده است، ولی فقدان بینش لازم در ارتباط با فهم مناسبات کلی میان ما و استعمارگر و روابط درونی هر دو طرف (استعمارگر و استعمار شده) و در نتیجه انحراف از اهداف کلی و عمومی جنبش، رفتن به کجراهه و بیراههٔ حرکت یک بعدی، محدود و عقب گرایانه و بالاخره مخاصمات درونی جنبش و صد ها مسألهٔ طولی و عرضی دیگر، اکنون جنبش را پراکنده و مردم را ناراضی کرده و بر وقاحت استعمارگر افزوده است. کمبود خودآگاهی اجتماعی ـ سیاسی در بحبوحهٔ یک خیزش عظیم و بی نظیر ملی، نه تنها به استعمارگر مجال دست اندازی و ضربت

نیرو های مقاومت ملی و مردم را فراهم کرده، بلکه به دشمنان نقاب پوش و قباپوش ملت نیز مجال دستبرد و سروری کاذبانه را مهیا کرده است. اگر چه مردم در خلال واژگونی جهان استعماری، خود نیز به دیگرگونی های ژرفی می رسند، ولی نقش مشعلداران راه آزادی و ترقی در راهنمائی و راهگشائی این مسیر پرخم و پیچ در شرایط ویژه ای، به عامل تعیین کنندۀ پیروزی و تضمین کنندۀ رسیدن به کرانۀ آزادی مبدل می شود.

جریدۀ انقلابی ای که بتواند آئینۀ تمام نمای مناسبات بغرنج و پیچیدۀ یک ملت در حال تحرک ضد استعماری باشد، و روابط گونه گونۀ آن را در تناقض ماهوی با استعمارگر و در قلمروهای متعدد نشان دهد، و همچنان تپش ها و کنش های جنبش را در مناسبات و روابط متعدد درونی و بیرونی، پایه ئی و حاشیه ئی، درون مرزی و برون مرزی با تعمیم و توصیف علمی و واقعی صورتبندی نماید و بالاخره جنبش را در شبکۀ وسیعی از عوامل و مؤثرات تاریخی ـ سیاسی ملی و بین المللی به عنوان کلیتی که به مثابۀ جزء در کلیت عمومی تری سیر می نماید، زیر نظر ـ تحلیل، تجزیه و ترکیب منطقی و ارگانیک ـ قرار دهد؛ بۀقین می تواند با کشف ضوابط عام و ویژۀ جنبش در طرح، تکامل و انتقال خودآگاهی ملی و انقلابی سهم ارزنده ای ایفاء نماید .''ندای آزادی'' به عنوان ناشر افکار، اندیشه ها، تجارب و جمعبندی های سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در ارتباط با جنبش عظیم ضداستعمار روسی مردم ما و به خاطر گسترش و اشاعۀ آگاهی ملی ــ انقلابی به منظور در هم شکستن سد استعماری و برای تداوم ظفرمند آن در راه آزادی هموطن، دورۀ دوم نشرات خود را بعد از یک توقف شانزده ماهه در مسیر پرعظمت آزادی و دموکراسی ادامه می دهد. شناخت ما از دشمن، بینش ها و کنش های آن، توانائی ها و محدودیت های سیاسی ـ تاریخی آن، مناسبات درونی و بیرونی آن، جهت گیری های اصلی و فرعی آن و شیوه های گونه گونۀ آن در پیاده کردن این روش ها و مناسبات، بی حد ناچیز است. بناءً واکنش های ما نیز لحظه ئی، عکس العملی، سطحی و اغلباً با پیشداوری ها و یا داوری های موهوم و عقب گرایانه توأم است.

روسیۀ امپریالیستی در کشور خود دسترنج میلیون ها انسان زحمتکش را می بلعد و آن را خرج بوالهوسی های ماجراجویانۀ مشتی طفیلی می سازد که خیال آقائی جهان را در سر می پرورانند؛ تمام اروپای شرقی را در بند اسارت خود نگهداشته و آنها را در قمار بازی های بین المللی خود به عنوان موضوعی منفعل مورد سوء استفاده قرار می دهد؛ در جهان به کشمکش ماجراجویانه و دیوانه وار عظمت طلبی و توسعه جوئی مشغول است؛ کشورهای سه قاره را در دام نیرنگ ''همکاری های اقتصادی'' و ''ترقی اجتماعی'' مورد بهره کشی قرار میدهد و کشور عزیز ما افغانستان را از مدت یک ربع قرن به این سو به زائدۀ اقتصادی خود مبدل گردانیده و اکنون نیز بی رحمانه مورد استثمار قرار میدهد. امپریالیسم روسی در کشور خود انسان روسی را در زیر ستم سیاسی فاشیستی قرار داده و تمام حقوق و آزادی های انسانی را زیر پا گذاشته است، و رژیم فاشیستی خود را بر تمام اقمار خود امتداد داده است و در سطح جهانی به نام ''دفاع از صلح و ترقی'' و اعلام کذائی ''دفاع از آرمان زحمتکشان''، به عوامفریبی و اغواگری مشغول است. در کشور عزیز خود ما دیکتاتوری خون آشام و لجام گسیختۀ مشتی مزدور و خود فروخته را تحمیل کرده است. فرهنگ برده ساز امپریالیسم روسی انسان ها را به جای این که سازندۀ تاریخ شوند، به عنوان ابزاری بی اراده و ''بلی گوی'' در سیستم منحوس خود جاگذاری می کند تا فقط مبلغ و توجیه گر اشتهای سیری ناپذیر توسعه جوئی روسی باشند. در پهنای جهان به دروغ پردازی و مشاطه گری در بارۀ ''صلح جهانی'' می پردازد و در کشور عزیز ما فرهنگ بی بند و بار و هرزۀ استعمار روسی را به جای فرهنگ انقلابی، مردمی و ملی ما جانشین می سازد. امپریالیسم روس بر پایۀ تمرکز سرمایۀ دولتی، به نظامیگری خطرناک و تباه کن می پردازد و اکنون به یکی از مراکز عمدۀ خطر جنگ تباه کنندۀ جهانی سوم و عامل تشنج بین المللی مبدل شده است. اشغال نظامی افغانستان، جنگ نابود کننده علیه مردم بیدفاع ما و آزمایش انواع سلاح های مخرب و کیمیائی

در سرزمین پاک ما تبارز مشخص این نظامیگری در محدودهٔ یک جنگ تجاوزکارانهٔ محلی است که دیر یا زود دامن منطقهٔ جنوب آسیا و خاور میانه را خواهد گرفت.

"ندای آزادی" ندای انسان آزاد است. افشای جنایات روسی در کشور خودش، در سطح بین المللی و در افغانستان چه در قلمرو اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و یا نظامی وظیفهٔ مبرم "ندای آزادی" خواهد بود. در جریان افشای این جنایات، "ندای آزادی" همبستگی خود را با مبارزات مردم تحت تسلط فاشیسم روسی و همهٔ مردمی که برای رهائی از چنگال امپریالیسم، بهره کشی و ستم ملی و اجتماعی می رزمند، تعمیق و گسترش می بخشد. اگر شناخت همه جانبه از دشمن با کشف ذات به مفهوم شناخت جامع از خود، نیرو های خود، موقعیت خود در تاریخ و در جامعه، نیرو های بالنده و میرنده، عوامل و مؤثرات تندساز و کندساز درونی و بیرونی، محدودیت های تاریخی، سیاسی و بین المللی و مهم تر از همه ارادهٔ آگاه، روشن و قاطع برای تغییر واقعیت های فاسد و جا به جا کردن آن با واقعیتی رزمنده و سرنوشت ساز توأم نباشد، در آن صورت در بهترین حالت صورتگر خوبی از واقعیت های بد خواهیم بود، در حالی که هدف اساسی ما تغییر است، نه تفسیر.

بناءً: نیرو های مقاومت ملی ما که اکثراً از بطن حرکت خود به خودی توده ها زاده شده و در متن آن تکامل نموده اند، خاستگاه های متعدد و متناقضی را بازگو می کنند که علی الرغم جانبازی و فداکاری بی حد و حصر مردم، تا اکنون هم پراگنده، محلی و در وضع سیاسی ـ تشکیلاتی عقب مانده ای زندگی می کنند. این وضع به دشمنان رنگارنگ مردم مجال تخطئه و انحراف جنبش مقاومت را میسر می گرداند و هدف کلی و اساسی که مقاومت و جهاد علیه استعمارگر و ایادی بی مقدار آنست، در ازدحام تناقضات تاریخی ـ سیاسی نیرو های مقاومت گم می شود. شدت اختناق و گسترش بی نظیر جنایات روس امپریالیستی از یک جانب و مقاومت سرتاسری مردم ـ که به صورت شدیداً ناهمگون به پیش می رود ـ از جانب دیگر اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی مردم را به شدت دگرگون کرده است. بناءً برخورد مردم نسبت به مسائل کلی و روزمره، تصویری نهایت بغرنج را ارائه می دهد.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) نه تنها به عنوان یک سازمان رزمنده و انقلابی، بل همچنان به مثابهٔ روندی تاریخی به مفهوم دفاع از منافع تاریخی و انقلابی کتله های عظیم سراپا برهنهٔ وطن، در خلال مقاومت پنجسالهٔ کنونی تجارب، دستاورد ها، شکست ها، پیشرفت ها و عقبگرد های متعددی را شاهد بوده است. بررسی و جمعبندی این تجارب و برخورد فعال و رزمنده با واقعیت محیطی نه تنها برای رزمندگان خود (ساما)، بلکه برای مجموع جنبش انقلابی و ملی ما هدیهٔ ناچیزی است که با خون فرزندان آگاه و فداکار این ملت در پیشاپیش آنها مجید قهرمان تتویج شده است ."ندای آزادی" ندای انسان رزمنده، جستجوگر و زنجیرگسل است. برخورد علمی و انقلابی به مسائل بغرنج ملی و رهنمائی و رهگشائی بر پایهٔ اتکأ به خود و مردم خود و به طور عمده بر پایهٔ تجارب خود و مردم خود وظیفهٔ بزرگ دیگری است که پیشروی "ندای ازادی" قرار دارد. میهن عزیز ما افغانستان اکنون در زیر چکمه های ارتش اشغالگر روسی قرار دارد. همهٔ مردم از گروه های مختلف اجتماعی ـ سیاسی در معرض نابودی توسط استعمار افسارگسیختهٔ روسی اند. فقط وحدت یکپارچهٔ ملت ضد استعماری قادر است امپریالیسم هار، توسعه جو و جنگ افروز روسی را مهار کند. مسألهٔ وحدت ملت راه ها و شیوه های آن، چگونگی و اشکال آن، بزرگ ترین و اساسی ترین معضلهٔ جنبش مقاومت کنونی را می سازد. (ساما) برای حل علمی این معضله از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد.

"ندای آزادی" ندای انسان وحدت طلب افغانی است، و از این رو انعکاس دهندهٔ راستین این خواست بحق مردم ما خواهد بود. اشغال گستاخانهٔ میهن عزیز ما توسط روس اشغالگر و مقاومت جانبازانهٔ مردم ما صف بندی های متعدد بین المللی را به نفع مردم قهرمان کشور ما و به زیان روس توسعه جو به میان آورده است. بناءً جنبش مقاومت

میهن ما در متن اوضاع و شرایط بغرنج منطقه ئی و بین المللی رشد می کند. تأثیرات متقابل جنبش ما و اوضاع و مؤثرات بین المللی روزافزون است.

"ندای ازادی" ندای انسان آگاهی است که تاریخ خود را در وسط شرایط و اوضاع مشخص ملی و بین المللی می سازد. "ندای آزادی" به مسائل بین المللی ـ به ویژه در ارتباط با مؤثرات بین المللی بر مقدرات مردم ما از موقف مصالح اساسی و علیای مردم ما برای دفاع از آزادی، دموکراسی و ترقی برخورد خواهد کرد. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با نشر دو بارهٔ ارگان نشراتی خود، یک بار دیگر به مردم قهرمان افغانستان تعهد می سپارد که تا سرنگونی کامل رژیم دست نشانده و طرد نیرو های اشغالگر روسی از خاک میهن، سلاح رزم خود را بر زمین نمی گذارد. آرمان مجید شهید و شهدای بزرگ سامائی، آرمان ملت ما و مردم قهرمان ماست. این آرمان پیروزمند و شکست ناپذیر است.

(*) (در فوق، اعلام جاودانگی نوزده رفیق همزنجیر زندانیان اعدامی سامائی در زندان و شکنجه گاه پلچرخی بر پایهٔ معلومات ناموثقی صورت گرفته است که در اختیار مرکزیت "ساما " و هیأت تحریریهٔ "ندای آزادی" قرار گرفته بود. اما در واقعیت امر، از جملهٔ این نوزده تن زندانی، چهارده تن شان در بیدادگاه سوسیال امپریالیسم جنایتکار شوروی و به دست جلادان " پرچمی ــ خلقی" جاودانه شدند. پنج تن باقیمانده از میان آن گروه زندانیان سامائی به دلائل متفاوت از هم رهائی یافتند که هر یکی از آنان داستان جداگانه ای دارد. ــ ویراستار)

کنفرانس سرتاسری ساما، کنفرانس وحدت، کنفرانس پیروزی

(جدی ۱۳۶۲شمسی)

سیمای سیاسی و اجتماعی کشور ما بعد از کودتای ثور با میلاد حرکت سیاسی منظم و گستردهٔ گروه ها و لایه های اجتماعی متباین و متضاد مشخص می گردد. تسلط مشتی وطنفروشان فرومایه بر مقدرات ملتی آزاد و مردم آزاده، همهٔ گروه های مردم ما را در برابر هستی و نیستی قرار داد که بداهتاً واکنش سریع و فراگیر را با خود داشت.

مشخصهٔ سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) اولاً در این است که برخلاف بسیاری از احزاب و سازمان های موجود در ساحه، میلاد و نیرومندی خود را مرهون داخل کشور با گروهبندی اجتماعی و جو حاکم بر آنست. ثانیاً این که این سازمان در بحبوههٔ تکان های بزرگ سیاسی ــ اجتماعی کشور ما بنیان گذاشته شد؛ رشد کرد و در متن آن به قوام خود رسید. دیگر این که سازمان ما از موضع اجتماعی ــ سیاسی " منافع تاریخی و انقلابی مردم افغانستان" به مفهوم دفاع از منافع فرودستان و زحمتکشان به کار و پیکار خود آغازید. چهارم این که سازمان ما با طرد وابستگی و در گرو گذاشتن منافع و غرور خدشه ناپذیر ملی ما، علم "مشی مستقل ملی و انقلابی" را به عنوان سنگ بنای سیاست بین المللی خود ــ چه در دوران جنگ آزادیبخش ملی و یا بعد از پیروزی ــ برافراشت. در اخیر این که برای سازمان ما اشتراک فعال در جنگ مسلحانهٔ آزادیبخش ملی آن بوتهٔ آزمایشی است که در نبرد رویاروی با دشمن، اتکاء به خود و اتکاء به مردم، معیار وطن دوستی، صداقت و صمیمیت ما نسبت به امر انقلاب و مردم صیقل می یابد.

سازمانی با این سرشت، سرنوشتی جز این ندارد که با ارتجاع ــ استعمار (و در شرایط جنگ ملی با استعمار ــ ارتجاع) دربیفتد و راه خود را از خلال آتش متقاطع دشمنان رنگارنگ انقلاب و در پیشاپیش آن استعمارگر روسی و ایادی خودفروخته و تاریخ زدهٔ آن باز کند.

این سازمان بنابر سرشت انقلابی، پیشرونده و زنجیرگسل آن، نه تنها خار چشم استعمار روسی و مزدوران آنست، بلکه آزمندان و دست اندرکارانی که خیال سروری کاذب و پنهانی مقدرات مردم ما را دارند، از آزادی و آزادگی و حاملان صدیق و استوار آن مانند خفاشی از آفتاب می ترسند و با طمع خام در همان آبشخوری می چرند که اکنون مزدوران روسی به خاطر آن دریائی از خون را در کشور ما جاری کرده اند.

سازمان ما از بدو تأسیس خود موقعیت سیاسی و تاریخی خویش را به عنوان مدافع راستین آزادی ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی با طرد هرگونه وابستگی و مزدورمنشی و دفاع از گرایش مترقی و پیشرونده، به طور صریح و قاطع بیان داشت و برای پاسداری از آن، با قربانی بی همتای عدهٔ زیادی از رهروان و رهبران خود، به دفاع برخاست.

سازمان ما در خلال پنج سال از عمر پربار خود دستاورد ها و تجارب بزرگی را کسب کرد که نه تنها برای خود ما، بلکه برای جنبش انقلابی و ملی میهن عزیز ما می تواند دستاورد و گنجینهٔ پرارزشی به شمار رود. از جانب دیگر ما در خلال پیشروی از موانع، مصائب، محاسبات و دام های استعماری ــ ارتجاعی؛ با افت و خیز ها و کاستی هائی نیز مواجه بوده ایم که برخورد صادقانه، صمیمانه و علمی بدان ها نیز می تواند ما را در راهپیمائی ما یاری رساند.

سازمان ما در ماه اسد سال ۱۳۶۰ش مورد یورش چند جانبه و نابودکنندهٔ استعمار روسی قرار می گیرد و با ضربت خوردن تعدادی از رهبران ما، سازمان دچار فقدان توازن می شود. و متعاقب آن بار دیگر در تاریخ انقلابی ما نیروی سازمان مورد حملات بی رحمانه و هدفمند استعمار ــ ارتجاع قرار می گیرد. ارتجاع هار و لجام گسیخته ای که در طول تاریخ از خون فرزندان فداکار این میهن تغذیه کرده و به همدستی استعمار بر اجساد قربانیان خود به رقص مرگ آفرین پرداخته است.

این فشار چند جانبه در شرایطی که سازمان ستاد فرماندهی خود را عمدتاً از دست داده بود، گرایشات ناسالم ملی، اجتماعی و فکری را در درون سازمان ما دامن زد. در میان عده ای از افراد سازمان ما ــ به عنوان بازتابی از شرایط عینی اجتماعی ــ یأس و ناامیدی زبانه کشید که گاهی به طرف تسلیم طلبی ملی میلان یافت و زمانی هم به جانب انحلال طلبی سیاسی. گرایشات ناسالم فکری، سیاسی و تشکیلاتی در درون سازمان ما به آن درجه ای از حدت خود رسیده بود که می توانست هم راه را برای نفوذ استعمار در درون سازمان ما بگشاید و هم ما را مورد ضربت و تهاجم بی رحمانهٔ ارتجاع قرار دهد.

برای بیرون شدن از چنین شرایط بغرنج و سخت که کنفرانس سرتاسری سازمان آزادیخش مردم افغانستان پس از یک سال و اندی تدارک و انتظار برگزارگردید تا بتواند ترازبندی علمی ای از دستاورد ها و کمبود های مبارزاتی پنج ساله ارائه داده و خط مبارزاتی آتیه را روشن سازد.

کنفرانس با قاطعیت نظر همگانی سازمان را بار دیگر تأکید ورزید که امپریالیسم خونخوار روسی، قاتل هزاران هزار هموطن ما، دشمن عمده، اساسی و قسم خوردهٔ مردم ما و ملت ما است. هر گونه سازش، ارتباط و همکاری با این دشمن و مزدوران حلقه به گوش آن "پرچم" و "خلق" به منظور در هم و بر هم کردن مناسبات دشمنانه و آشتی ناپذیر ما با آن، تسلیم طلبی و در نتیجه خیانت ملی است.

کنفرانس با نظراندازی بر مبارزات آزادیبخش ما در پهنای ملی و بین المللی به این نتیجه رسید که استعمار روسی می خواهد بر پایهٔ جنبش خود به خودی مردم و نتایج ناشی از آن – که مبارزات مردم ما را از تکامل همه جانبه آن باز می دارد، همگام با تسلط نیرو های ارتجاعی و تاریخزده، دست اندازی نیرو های امپریالیستی دیگر، در غیاب یک جریان روشنگر و رهنما که بتواند مبارزات مردم ما را در ساحه های فکری و سیاسی سازمان دهد و تشکیلات متناسب با اوضاع مشخص کشور را به وجود آورد؛ همگی در متن یک جامعه عقب ماندهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، جنبش را از محتوای ضد استعماری تهی کرده و با ایجاد اختلافات تصنعی میان نیرو های مقاومت ملی و سوء استفاده از قبل آن، همهٔ نیرو های مقاومت ملی را یکایک نابود ساخته و کشور را به انقیاد بکشاند. این بافت سیاسی – اجتماعی که مقدمات آن بر پایهٔ حملات نظامی نابود کننده – فرسایشی، توطئه های "سیاسی" تفرقه افگن و کار نفوذی به اشکال مختلف و متنوع آن توأم با کار "فرهنگی" استعماری مسخ کنندهٔ نوجوانان کشور استوار است، گرایشات نوسانی، بدبینانه و حتی خائنانه ای را در میان جنبش به وجود می آورد. علاوه بر این، کمبود کار بنیادی فکری، تشتت و ابهام سیاسی و چند دستگی تشکیلاتی آن عوامل عمومی درونی است که می تواند یک سازمان انقلابی را از مسیر اصلی آن منحرف سازد و در منجلاب این گونه انحرافات بیندازد.

سازمان با برخورد صادقانه و صمیمانه به مشکلات خود توانست در مبارزه علیه گرایشات تسلیم طلبانهٔ ملی و اجتماعی پیروز بدر آید. این پیروزی فقط می توانست با وحدت رزمندهٔ نیروهای عظیم و کتله ئی سازمان با آگاهی ژرف و روزافزون و با چنگ زدن به اصولیت انقلابی در چارچوب یک سازمان منضبط پیکارجو میسر گردد.

آن عده از نیرو های "مقاومت ملی" که حتی "حق مبارزه و هستی" را از نیرو های دیگر سلب می کنند و بدین وسیله آب به آسیاب امپریالیسم روسی می ریزند و عملاً به "چماق گندهٔ" استعمار روسی مبدل شده اند، با وجود اعتقاد عمیق سازمان بر این که امپریالیسم روسی را فقط ملت یکپارچه، متحد و مصمم به مبارزه می تواند شکست بدهد، ولی با ایجاد یک تناقض آشتی ناپذیر تصنعی در میان نیرو های مقاومت ملی توسط این چوبدستان پنهانی امپریالیسم، ما وظیفه داریم آنها را به طور فعال و مداوم به حکمیت راستین ملت قهرمان افغانستان بسپاریم و برای دفاع از هستی و حق خود در مبارزه علیه استعمار روسی و برای تحقق آرمان های والای سامائی، از تمام وسایل

استفاده نمائیم، مشروط بر این که مبارزه برای تحقق این اهداف ما را به انحراف دیگر نکشانیده، مرز میان ما و دشمن زدوده نگردد و یا با انحلال خود علت وجودی خویش را زیر سؤال قرار ندهیم.
کنفرانس بر این عقیده است که وحدت جنبش انقلابی مردم افغانستان ضامن وحدت ملت ما و تضمین کننده آن شرایط لازمی است که می تواند راه را برای بیرون انداختن استعمار روسی از کشور ما و همچنان تداوم انقلاب به مفهوم تحکیم آزادی ملی، تأمین دموکراسی و عدالت اجتماعی به طور واقعی هموار سازد. و هم می تواند نیرو های ارتجاعی هار و برآشفته را سر جایش بنشاند. کم بها دادن به جنبش انقلابی کشور و دادن طرح های بلند بالای غیرمسؤولانه، هر دو به تکامل طبیعی و قانونمند جنبش صدمات جبران ناپذیری وارد می کند.
"ساما" با تواضع و صداقت حاضر است نقش مثبت خود را به عنوان گردان پیشتاز و با تجربه تر جنبش در امر وحدت رزمندۀ تمام نیرو های انقلابی اداء نماید و در این مورد هیچ گونه امتیازی را برای خود نمی خواهد.
کنفرانس با جمعبندی از کار چند سالۀ (ساما) در "جبهه متحد ملی" و برای آن، بر این نکته تأکید ورزید که بدون وحدت رزمندۀ ملت بر پایۀ یک خط مبارزاتی روشن و سازماندهی متناسب با آن که همه نیرو های مجاهد ملی بتوانند در چارچوب آن هویت سیاسی و دورنمای مبارزاتی خود را باز نمایند – شکست امپریالیسم روسی، بیرون راندن قوای اشغالگر، همراه با سرنگونی قهری و کامل رژیم دست نشاندۀ آن، امری امکان ناپذیر است. صد و چند سازمان خورد و بزرگ درون و بیرون کشور که هر کدام بیش از پیش بر روی همدیگر شمشیر می کشند، اگر راه را برای استعمارگر هم باز نکنند، نمی توانند بدون داشتن یک برنامۀ مشترک مبارزاتی مشکل استعماری را در جامعه حل کنند. سیاست های انحصار گرانۀ عده ای ریاست جوی که در "زیر سایۀ پیل خود را بزرگ می پندارند"، صدمات جبران ناپذیری به جنبش انقلابی ما زده و خواهد زد.
کنفرانس با تحلیل و ارزیابی از وضع جهانی و ملی به این نتیجه رسید که مبارزات مردم ما طولانی، خونین و پر از نشیب و فراز خواهد بود و "راه حل" معجزه آسائی در آیندۀ نزدیک به چشم نمی خورد. بناءً سازمان ما با اتکاء بر " مشی مستقل ملی و انقلابی" خود، وظیفه دارد دست های دوستی ای را که بدون قید و شرط به طرف مردم و ملت ما دراز می شود، با در نظر گرفتن منافع تاریخی و انقلابی مردم ما، بفشارد و در سطح بین المللی آن چنان شرایطی را به وجود آورد تا جنبش انقلابی کشور بتواند در متن آن سیاست اتکاء به خود و اتکاء به مردم خود را عملاً متحقق سازد. دنباله روی و انفراد سیاسی هر دو در جنبش ما را ضربت می زند. "ساما" با تکیه بر خط مبارزاتی روشن و قاطع ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعی خود حق و وظیفه دارد حرکت مبارزاتی بین المللی خود را مطابق به منافع ملی و انقلابی مردم ما عیار سازد.
انعقاد کنفرانس سرتاسری سازمان ما در شرایطی که استعمار روسی خیال واهی پراکندگی، عقبگرد و یا حتی نابودی سازمان ما را در سر می پروراند و در هنگامی که ارتجاع برآشفته به همدستی و همدستانی با استعمار روسی در پی "ریشه کن کردن" انقلاب راستین این ملت است، به یقین دوستان انقلاب افغانستان را خوشنود و دشمنان آن را هار تر و سراسیمه تر می سازد.
اکنون برای سازمان ما بحق مرحله جدیدی از مبارزه، فداکاری و پیشرفت آغاز شده است که دورنمای آن به جز از پیروزی و رسیدن به آرمان های بزرگ مردم این سرزمین – آزادی ملی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی و ایجاد افغانستان آزاد ، آباد ، شگوفان و انقلابی دیده نمی شود. این ضرورت مردم ماست و مردم پیروز است.

چرا و چگونه جنگ مقاومت کنونی ما به پیروزی می رسد؟

(شمسی۱۳۶۳)

آغاز سخن:

از چندی به این سو مطبوعات جهانی و منطقه با لحن بدبینانه ای درمورد مقاومت افغانستان سخن می گویند. آن "قهرمان بازی ها" و "افسانه سازی" های اول جنگ که به طور دائم زینت بخش صفحات اول روزنامه ها و تصاویر روی جلد مجلات معتبر جهانی بود، اکنون جای خود را به "عقلانیت" دانشمندمآبانه و دلسوزانه داده است. این چرخش روی دیگر همان سکهٔ نامعقول نخستین است که در اوائل "پیروزی سریع" و "فتح کابل در ماه عید" را مژده می داد و اکنون به عکس خود که ناامیدی از پیروزی و بی ایمانی بر ظرفیت شگفت انگیز مردم ماست، مبدل گشته است. بدین صورت آن چه در جراید و مجلات به عنوان اظهار نظر ها برون داده می شود، تا حدودی بازتاب موقف عده ای از عناصر متزلزل داخل جنبش است که پیروزی حتمی مردم ما و شکست امپریالیسم روس را در یک چارچوب متحرک و دائم التغیر نمی توانند ببینند، و توازنات مثبت و منفی در معادلهٔ کنونی جنگ را با دیدی ایستا و "کمی" می نگرند و بدین سان است که دچار رخوت و سستی ناشی از برتری مطلق دشمن و عدم توازن کمی در جنگ میان ملت بی پناه و بی سلاح ما و امپریالیسم جهانخوار روس می گردند. ما با نظراندازی بر وضع کلی جنبش مقاومت، عوامل مساعد و نامساعد را در جنبش مقاومت نشانه گیری کرده و بعد به آن تحرک درونی "اتودینامیسم ـ دیالکتیک" می پردازیم که بدون فهم دقیق آن نمی توان مشی دقیق واقعیت های متغیر کنونی را درک کرد. در اخیر نیز خواهیم کوشید با بررسی و استنتاج از این تحرک درونی که مستقل از ذهن و ارادهٔ عمل کنندگان آن وجود دارد، ـ مؤثر است و تأثیرمی پذیرد ـ چگونگی خروج پیروزمند از این جنگ را ترسیم نمائیم. البته طرح همه جانبه و عمیق این همه مسائل در مقالهٔ کوچک کنونی امکان پذیر نخواهد بود و ما در آینده خواهیم کوشید عناصری از آن را مفصل تر تحت مداقه قرار دهیم، و اکنون باید ولو به طور بسیار گذرا و مختصر نقاطی روی حروف بگذاریم.

قسمت اول

وضع کلی جنبش مقاومت:

نظری بر خریطهٔ تحرک دشمن نشاندهندهٔ اینست که روس اشغالگر و ایادی آن دارای دو نوع ارتش است. یکی ارتش روسی و دیگری ارتش پوشالی با سازمان های کمکی آن(ملیشیا، پیشآهنگان، گروه های دفاع از انقلاب و...). اکنون در کشور ما در حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار ارتش روسی وجود دارد که دو چند همین تعداد نیز در آن طرف مرز به عنوان نیروی ذخیره نگهداری می شود. تغییر و تبدیل در آرایش نیرو ها، پیاده کردن فرقه های معینی و بیرون کشیدن عده ای که عدم کارآئی شان به اثبات رسیده است و یا بنابر عوامل دیگری از قبیل تغییر و تبدیل در واحد های دارای وظائف جنگی ویژه، سیاست همیشگی روس بوده است. "ارتش سرخ" روس که اکنون چماق گندهٔ استعمار روس علیه خلق ها و ملل دربند و اسیر است، از لحاظ ایدئولوژیک خود را "رسالتمند" می داند که باید در گسترش منافع سوسیال امپریالیسم و پاسداری از آن در سطح جهانی نقش خود را اداء نماید. این ارتش اگر چه در ترکیب دولت در درون جامعهٔ روسیه از نفوذ بزرگی برخوردار است، ولی بنابر اصل مُتَّبع در میکانیسم قدرت روس ارتشی است زیرفرماندهی مطلق حزب. سیاست سازان ارتش اکثراً خود سیاست سازان حزبی اند. این ارتش به جز از آنچه دولت و حزب می گوید، چیز دیگری نمی تواند بشنود و از این جهت مانند بسیاری از ارتش های

استعماری در زیر تأثیر افسانهٔ استعماری دولت خود قرار دارد و یا دقیق تر بگوئیم در انضباط خود شباهت زیادی به ارتش نازی در زمان "رایش سوم" دارد. از این جهت مورال جنگی آن در چارچوب یک ارتش استعماری فقط با شکست یا پیروزی نظامی حساب نمی شود، بلکه مستقیماً با ایدئولوژی و سیاست حاکم آن ارتباط می گیرد که دارای خصلتی عمیقاً عوامفریبانه است و اکنون در مقابل "جهان غرب" دارای منطق تهاجمی است، در حالی که در مقابل ملل دربند و اسیر دارای منطق "دفاعی" و منفعل و در عین حال حیله گرانه است. ساز و برگ جنگی آن در تناسب با اوضاع افغانستان و مقاومت آن خیلی پیشرفته است، گر چه در بعضی حالات به علت سلسلهٔ مسائل جنگ پارتیزانی، کارآئی بیشتر ابزار جنگی و تئوری نظامی آن عقب مانده و محدود است. دشمن می تواند از نیرو های ویژهٔ خود(کوماندو، پراشوت) و یا نیروی هوائی خود حداکثر استفاده را ببرد تا برتری مطلق خود را هم در سطح ستراتیژیک و هم در سطح تاکتیکی تضمین نماید.

این ارتش مانند سایر ارتش های بیگانه و اشغالگر از روی نقشه کار می کند، ارقام و خطوط بر آن حاکم است و به آن "کیمیای" پنهانی که مردم است، دسترسی ندارد، از مردم می ترسد، دوری می گزیند، می کُشَد و توسط آن ها کشته می شود. بنابر آن مناسبات آن ها با مردم و مناطق مسکونی مناسباتی دشمنانه و آشتی ناپذیراست.

ارتش پوشالی و نوچه های ساخته و پرداختهٔ روسی آن برخلاف ارتش اشغالگر، ارتشی است که از درون سخت متلاشی شده است، مورال خود را از دست داده و هر دم به پای بتی به سجده افتاده است که فردا باید آن را در ملاء عام نفرین کند. اکثریت ارتش پوشالی هنوز هم خود را فریب خورده احساس می کند و در مقابل استعمارگر روس احساس نفرت و کینه دارند، گر چه خود نیز به عنوان ابزار گنگ جنایت در دست جنایتکاران حرفه ای علیه مردم کشور خود استعمال شده اند. به هر حال اکنون ما سر تبرئه و توجیه اعمال این دستگاه پوشالی را که همیشه در خدمت جباران و ستمکاران بومی و خارجی بوده است، نداریم. عناصر شریف و میهندوست این ارتش یا وظائف خود را در قبال مردم انجام داده اند و یا هم اکنون در تحت بد ترین شرایط انجام می دهند. ولی آن چه مهم است، اینست که ارتش پوشالی اولاً در اختلافات میان حزبی و غیرحزبی سرگردان است و بعد هم در میان "پرچمی" و "خلقی" و ثالثاً هم در میان "پرچمی و خلقی" از یک جانب و گماشتگان مستقیم روس در ارتش از جانب دیگر.

بعضی از مفسرین را عقیده بر این است که روسیهٔ امپریالیستی با وجود ارتش صد هزار نفری متحد و مسلح افغانی نمی توانست به این خاک داخل شود، بناءً از بین بردن، انحلال و تضعیف ارتش افغانی یکی از برنامه های ممتد روس بوده است، که این ارتش باید از بین برود و آن هم توسط خود مردم این سرزمین، تا ارتش اشغالگر بدون دغدغهٔ خاطر بتواند مداخله نماید و علت وجودی خود را برای مدت درازی در این سرزمین توجیه کند. این ارتش از لحاظ تربیت نظامی بی پایه، از نگاه پرسونل فقیر و از لحاظ ساز و برگ جنگی نیز در حدی متوسط است. مورال جنگی آن ها به علت این که اکثریت عساکر ارتش یا خود از جملهٔ مجاهدین اند و یا اقوام و اعضاء خانوادهٔ شان جزء مجاهدین اند، نمی توانند با احساس میهندوستی بر رخ مردم خود شمشیر بکشند.

به طور کلی وضع نظامی رژیم مزدور طوریست که هستی و نیستی آن به وجود و پشتیبانی یک ارتش بیگانه منوط است. دولت مزدور در طی بیش از شش سال قادر نشده است برای خود ارتشی دست و پا کند تا برای یک هفته نیز در مقابل حملات مقاومت ایستادگی نماید.

در حالی که دشمن روسی در اوائل سیاست "زمین سوخته" را پیش می برد و به یک جنگ نابودکنندهٔ سراسری اقدام کرده بود، بعد از گذشتن یک مرحلهٔ از جنگ فرسایشی و حرکات مانوری و نفوذی، اکنون وارد عملیات تخریبی و جنگ استحکامات خود شده است، که مشخصهٔ دوران کنونی را ـ ایجاد مناطق سوق الجیشی دارای

اهمیت زیاد می سازد تا دشمن بتواند از آن جا مناطق دیگر را از لحاظ سیاسی و نظامی زیر نظر، هدایت و آتش خود بگیرد.
در رابطه با نیرو های مجاهد، آن ها از یک سیاست جنگی "سرکوب و تجزیه" پیروی می کنند که در اوائل جنگ سیاست سرکوب نقش اساسی و عمده داشت، ولی اکنون بعد از گذشت سال ها این سیاست در یک ترکیب پیچیدهٔ "سرکوب ـ تجزیه ـ سرکوب" به پیش می رود.
جنگ مقاومت ما که بر پایهٔ یک جنبش خود به خودی مردم شکل گرفته بود، علی الرغم این که جنبشی است فراگیر توده ئی و مقاومتی است همه جانبه؛ ولی از مشاکل (قبیله گرائی Tribalism)، (سمتگرائی Regionalism) و (محلی گرائی Localism) و مهم تر از همه فقدان یک فرماندهی نظامی ـ سیاسی رهنما و رهگشا رنج می برد. جنبش مقاومتی چنین از لحاظ پهنا در تمام نقاط کشور و در دور ترین قری و قصبات گسترش یافته است. شعاع این مقاومت در واقع به امتداد محیط آن است. از جانب دیگر یک حالت چند مرکزی نظامی(Polycentrism) به وجود آمده است تا به آن حدی که هر قریه، هر سمت و هر نقطه ای از کشور می تواند خود جرقه ای گردد که از آن حریقی فراگیر برخیزد. گاهی این جرقه از هرات زبانه می کشد، زمانی در چنداول، وقتی نیز در قندهار و گهی دیگر در پنجشیرمتمرکز می گردد و... بدین صورت مرکز ثقل این جنبش نه در احزاب موجود در پیشاور و نه در دست این یا آن فرمانده که پیشبینی می شود "چه گوارا" و یا "تیتوی" افغانستان باشد، بلکه مرکز ثقل آن معادل به قاعدهٔ وسیع و گستردهٔ آن است. به همین جهت نیز اگر دشمن در شمال حمله می کند، مقاومت در جنوب اوج می گیرد. اگر در شرق سرکوب نماید، مقاومت در غرب زبانه می کشد. چند مرکزیت (Polycentrism) نظامی که نشانهٔ حدت و تپش لاینقطع این مقاومت و زایش و پایش دایم آن را در میان توده های میلیونی مردم نشان می دهد، در واقع می تواند یکی از امتیازات مرحله ای ـ مراحل اولی، بدوی و گسترشی ـ باشد که با پیشرفت جنبش مقاومت ـ در صورتی که این حالت ناهمگون با برنامه حفظ و اداره نگردد و به طور هدفمند اشکال و درجات حدت آن کم و زیاد نگردد ـ می تواند به عاملی سد کننده و حتی تباه کننده مبدل گردد.
جنگ مقاومت ـ به عنوان پدیده ای اجتماعی ـ هم در محدودهٔ ملی و هم در محدودهٔ بین المللی و جهانی روز تا روز به بغرنجی می گراید و عوامل جدید و تازه ای در محاسبات ستراتیژیک آن مورد اهمیت قرار می گیرد.
توده های وسیع مردم و قهرمانان گمنامی که آغازگر شورش و ادامه دهندهٔ پرشور آن اند، با بغرنجی روزافزون اوضاع می بینند که جنگ و ادارهٔ آن روز تا روز از محدودهٔ مسائل حسی ـ تفنگ، مرمی و پول ـ به چیز های مجرد ترو غیرمرئی تر ارتقاء می یابد که حس نمی شود، ولی فهمیده می شود: به سازماندهی نظامی، به شیوه های علمی، به فرماندهی نقشه مند، به رهبری آگاه و دوراندیش، به سنجش های پیچیده و تجاوز کرده از محدودهٔ یک جبهه و یا یک محل نیاز دارد. تأثیرات چندجانبهٔ این پیچیدگی اوضاع ـ صرفنظر از نتایج مثبت آن ـ فروپاشیدگی و پوسیدگی روزافزون جنبش خود به خودی را نشان می دهد که در شکل نظامی آن عدم مَقدِرَت واحد های بی حد و حصر نظامی در قضایای بزرگ انقلاب و مردم و گسترش نظامی را در چارچوب جنبش مقاومت بازگو می کند.
نکتهٔ بسیار مهمی که در ارتباط با اوضاع نظامی جنبش مقاومت وجود دارد، اینست که این جنبش از پشتوانهٔ وسیع ملی، توده ئی و لوژستیکی برخورداراست. علت تحرک بی حد و حصر، ستر و اخفاء، کشف و خبر و در نتیجه غافلگیری مداوم دشمن دقیقاً در همین پشتوانه نهفته است. توده های مردم هم راهنمای مقاومت اند و هم پوشش آن، هم چشم و چراغ مقاومت اند، شفاخانه و استراحتگاه های میدانی بر دوش توانای مردم حمل می شود و مهم تر از همه تمام بار لوژستیک مقاومت (غذا دادن مقاومت، رساندن آذوقه برای آن ها، شکستن حلقهٔ محاصرهٔ اقتصادی، محل رهایش گرم و سرد برای مجاهدین در تمام فصول، مرمی ذخیره، کالا و لباس و...) همه به طور

رضاکارانه توسط خود مردم حمل می شود. اگر این همبستگی شگفت انگیز مردم و این کمک بی شائبه و جانبازانهٔ آن ها نبود، مقاومت کنونی یا مطلقاً نمی توانست برای این مدت دراز و در تحت شرایط موجود ادامه یابد و یا فقط با تحمل مشکلات زیاد و آن هم در ساحه های محدودی می توانست پایه بگیرد، اگر چه تأیید و همبستگی تمام جهان را هم با خود می داشت. در جنگ کنونی این مسأله ایست اساسی که ما بعداً روی آن مکث بیشتری خواهیم کرد.

تفاوت وضع ما با دشمن از زمین تا آسمان است. دشمن باید غذای خود را با خود داشته باشد. مردم حتی یک لقمه نان هم به آن ها کمک نمی کنند. شفاخانه های شان در پشت شان سوار است. جاسوس و خبرچین شان باید در شرایط بسیار بد و با آلات و ابزار پیشرفته و با ترس از میان امواج لایتناهی تنفر و انزجار مردم حرکت کند که اکثراً از دید تیزبین مردم در امان نمی ماند. هم خود دشمن، هم ارتش اشغالگر و پوشالی اش و هم نوچه ها و تفاله هایش به کلی از مردم به دور اند و بدین صورت دشمن قدرت تحرک، غافل گیری و... را ندارد، اتکایش فقط بر "پلنگی" های هوائی و طیاره های تجسسی پیشرفته اش است که قبل از هرعملیاتی چند روز به نقشه برداری می پردازد و چنانچه معلوم است در یک جنگ شدیداً متحرک و چندــ مرکزی (Poly_center) افغانستان تأثیر مخرب دارد، ولی نمی تواند نقش تعیین کننده را در جنگ داشته باشد.

جنبش مقاومت از لحاظ مورال در اوج غرور حماسی خود قرار دارد. مجاهد شدن و تفنگ رزم بر شانه داشتن، نه تنها مایهٔ هستی است، بلکه عزت، شرف و آبروی خود شخص، خانواده و مربوطین آن بدان وابسته شده است. جاودانگی، مهاجرت، خانه خرابی، از دست دادن مایملک، ثروت های منقول و غیرمنقول برای دفاع از وطن، ناموس و دین این مثلث ارزشی مردم ما، با افتخار و سربلندی مورد پذیرش قرار می گیرد.

ولی جنبش از لحاظ انضباط سیاسی و یا نظامی ـ آگاهانه یا غیرآگاهانه در وضع بدی قراردارد. در میان بسیاری از گروه های مقاومت چیزی به نام انضباط نظامی وجود ندارد. دموکراسی بدوی مجتمعات قبیله ئی بر آن حکومت می کند. تسلط قوماندان و یا آمر گروپ و یا ساحه فقط با شخصیت او ـ در سیاق وضع اجتماعی اش ـ می تواند قابل فهم باشد. ارزش های نظامی هنوز به طور کامل در مقاومت ره باز نکرده است. علاوتاً هدفمندی جنبش مقاومت به مفهوم داشتن برنامهٔ منسجم نظامی برای آزادی افغانستان و یا به عبارت دیگر ستراتیژی نظامی برای اکثر سازمان های مقاومت هنوز مطرح نگردیده است و یا حداقل در میان نیرو های جنگندهٔ آن راه نیافته است.

این نقایص اگر از یک جانب ناشی از رشد خود به خودی جنبش مقاومت است، از جانب دیگر نیز ضعف تاریخی آن نیرو هائی را به نمایش می گذارد که طی شش سال جنگ ـ علی الرغم امکانات نسبتاً خوب منطقه و بین المللی ـ برای گذار از این کاستی ها، کوچک ترین گامی نیز نبرداشته اند.

اگر چه در بُعد نظامی به علت سلسله مسائل ذکر شده و غیره، وضع تا حدودی متمائل به دشمن معلوم می شود، ولی در جوانب دیگرِ پدیدهٔ جنگ، به خصوص در بُعد سیاسی، اوضاع کاملاً به ضرر دشمن است.

دشمن که در اول از خلال یک کودتا می خواست تسلط جابرانهٔ استعماری خود را بر کشور ما بگستراند، با سیاست یک دست ساختن دولت و جامعه و "اصلاحات" استعماری کوشید که با یک روشی دوگانه، دشمنان را از سر راه خود بردارد و پایهٔ اجتماعی در میان مردم ایجاد نماید. ولی هیچ کدام این دو سیاست به هم پیوسته نتوانست در سرزمین آزادهٔ ما پا گیرد. تمام مؤسسات اجتماعی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی استعمار در مقابل قیام عمومی مردم فروریخت و یا لرزان شد و امپریالیسم روس در میان دست و پا زدن های مذبوحانه به سیاست تغییر مهره ها پرداخت. "تره کی" توسط شاگرد وفادارش خفه گردید و جلاد "دلیر" کودتای ثور توسط جنرال پوتکین،

که خود نیز جان خود را در این ماجرای رسواء از دست داد ـ به نام جاسوس CIA؟ ـ از بین رفت. ولی نه تغییر مهره ها و نه هم تهاجم گستاخانهٔ روس هیچ کدام نتوانست دردی را مداوا کند.
از لحاظ سیاسی روس امپریالیستی جنگ را از آغاز ـ از روز تولد نامیمون کودتای هفت ثور ـ باخته است و امکان برد آن در این قضیه هیچ متصور نیست. حال بعد از شش سال و شاید هم بعد از پانزده و بیست سال آینده مشکل روس استعماری این خواهد بود که چگونه آبروی از دست رفتهٔ خود را به دست بیاورد، غافل از این که قیام شکوهمند مردم ما، و جنایتکاری خود روس امپریالیستی اکنون دیریست که ثبت کتیبهٔ خارائین تاریخ شده است و نمی توان آن را از لوح روزگار زدود. امپریالیسم روس فقط قادر است جنایات بیشتری را مرتکب شود، قادر است باعث بی خانمانی، دربدری میلیون ها تن دیگر از هموطنان ما گردد؛ ولی این حکم و تجربه را که مردم افغانستان در مقابل تجاوز گستاخانهٔ روس با صدای بلند و رسا "نـــه"!! گفته اند، نمی تواند نابود سازد. این مسأله حتی مربوط به شکست و پیروزی نظامی در این جنگ نیز نیست و تأثیرات تاریخی آن عمیق تر و گسترده تر و پایا تر از مرحلهٔ گذرای کنونی خواهد بود.
اکنون بعد ازشش سال واندی ازتجاوزگستاخانه، روس امپریالیستی نتوانسته است یکی از طبقات اجتماعی را به دور برنامهٔ استعماری خود جلب نماید. باند دلالان یا حزب بدنام "دموکراتیک خلق" ـ آن چنان که باید ـ با تمام فراکسیون های خود بعد از کودتای هفت ثور و ارتکاب خیانت و جنایت بی شماری در حق وطن، ملت و مردم ما به باندی از جنایتکاران حرفه ئی سقوط کرد که کاری جز چاکری برای روس و فروختن شرف، آبرو و مقدرات ملی ما به مشتی بیگانه ندارند، که به نام "مشاور" بر شانه های آن ها سوار اند. کوشش رسوای آن ها برای گرفتن عسکری از سنین ۱۶ تا ۴۰ در واقع حکایت آب در غربال گرفتن را در سطح یک دولت! مزدور به خاطر می آورد تا این نفرین شدگان تاریخ در زندگی ننگین شان نیز مسخره گردند.
سازمان های اولیه، ملیشیا، گروه های دفاع، خارندوی و... تفالهٔ گندیدهٔ جامعهٔ فروپاشیدهٔ قرون وسطائی را که در چارچوب استعماری برای تثبیت خود در تلاش و تقلا است، نشان می دهد که چگونه عناصری از طبقات اصلی خود به عنوان اعضای گندیده و به دردنخور آن جدا شده و زندگی خود را با مناسبات، مؤسسات و جنایات استعماری همآهنگ و هم هویت می سازند و با شکار هموطنان بپاخاستهٔ خود می خواهند سیمای مسخ شده و کریهٔ خود را به عنوان زائدهٔ استعماری از خلال ویترین های نمایشی استعمار به نمایش بگذارند.
از جانب دیگر مردم ما بعد از کودتای هفت ثور و به خصوص بعد از "مرحلهٔ نوین تکاملی آن" ـ اشغال نظامی کشور ما ـ همگی به خاطر دفاع از آزادی، حاکمیت ملی و سرزمین و ارزش های معنوی موجود در آن به پا خاسته و مقاومت ما معراج خیره کنندهٔ حماسهٔ یک ملت ضد استعماری را نشان می دهد که به جز از عده ای خودفروخته و رسوا کسی یارای آن را ندارد که از این مسیرت پرعظمت دوری گزیند.
مناسبات مردم ما با "پرچمی" و "خلقی" دشمنانه و آشتی ناپذیر است. مردم آن ها را به مثابهٔ وطنفروشان و جنایتکارانی می بینند که مجری ارادهٔ استعمارگر روس در افغانستان اند. عربده کشیدن ها، به دار زدن ها، تیرباران کردن ها، بمبارد کردن و چور و چپاول را مردم ما با شکیبائی غیرقابل وصفی تحمل کرده و در میدان نبرد با نثار هستی خود در محراب آزادی پاسخی سرنوشت ساز به استعمارگر روس داده اند. مردم بدون آن که احزاب و یا سازمان های سیاسی آن ها را برانگیزد، سازماندهی و یا بسیج کند، در طی تمام مدت مقاومت در یک بسیج عالی و بی نظیری به سر می برند و آمادگی دارند تمام زندگی، دارائی، مقدرات و هستی خود را در راه آزاد میهن قربان کنند. مردم در تمام مدت شش سال در یک حالت تهاجم سیاسی مداوم قرار دارند و به ذهمین علت نیز برنامه های

استعماری روس و حیله های گوناگون آن در مقابل صخرهٔ استواری مردم به عقب برگشته است و در هیچ جا حتی در مناطق تحت سلطهٔ دشمن ـ تا خود مرکز کابل ـ دشمن قادر نیست با مردم روابط عادی سیاسی برقرار نماید.
سازماندهی سیاسی مقاومت نیز بنابر این که از مجراهای مختلف و بر پایهٔ انگیزه های مختلف و متناقضی بنا یافته است، شدیداً متنوع و ناهمگون است: تعدادی از نیرو ها خود را در ورای مرز های کشور سازماندهی کردند، تعدادی از این سازمان ها قبل از کودتای هفت ثور در بیرون از کشور به سر می بردند و برخی دیگر نیز با استفاده از رستاخیز ملت ایران توانستند از آن جا به سازماندهی مقاومت بپردازند. از جانب دیگر مردم و تعدادی از نیرو های سیاسی وفاداربه مردم نیز در داخل کشور به سازماندهی های متناسب با اوضاع پرداختند.
در مضمون این سازماندهی نیز اختلاف زیادی وجود دارد. برخی از انقلاب اسلامی ـ مطابق به طرح ایران و یا اخوان المسلمین مصر و یا جماعت اسلامی پاکستان ـ صحبت می کنند و در واقع سرنوشت خود را با پیروزی، پیشرفت و یا شکست و عقب گشت این نیرو ها پیوند می زنند. آن ها در مقابله با طرح "جهان وطنیت روس" ، "جهان وطنیت" دیگری را مطرح می سازند که در هر صورت آزادی و استقلال ملی ما در مجموعه ای بزرگ تر منحل می گردد. باری با پوشش انقلابی نما و باری دیگر در قبای تقدس مذهبی.
برخی دیگر از انقلاب ملی ــ اسلامی یاد می کنند. جناحی از آن ها از ملی مانند جزام می ترسند و خوش دارند از آویزهٔ ملی فقط برای مصرف سیاسی خود در جا های معینی "حسن استفاده" نمایند، بدون این که به این مسأله توجه داشته باشند که تعهد به اساسات ملی خود سلسله ای از ارزش ها و واکنش ها را به طور لازمی با خود می آورد.
جناح دیگر آن نیز از "اسلامی" فقط برای کفارهٔ گناهان کرده و ناکردهٔ گذشتهٔ خود استفاده می نمایند و فکر می کنند با شکرخواهی شکرخائی را تمرین خواهند کرد. این عناصر که خود اکثراً از اساسات اسلامی به دور بوده وهنوزهم در زندگی شخصی و تمائلات درونی خود سخت در مقابل ارزش های مذهبی ـ اسلامی بی توجه اند، با یک "سیاست متوازن" می خواهند کژی میان خود را با عصای مسیحائی علاج نمایند و از این هم اباء ندارند که گهگاهی این عصا را به عنوان چماق کفاره و تکفیرعلیه مخالفان خود به کار برند.
به هر حال اگر گروه اولی به چیزی عقیده دارد که از نظام ارزشی سمبول نظام مذهبی ـ جامعهٔ ما بیگانه است و با این علت روز تا روز به انفصال بیشتر آن ها از پیکر جامعه می انجامد، گروه دیگر به علت عدم اعتقاد به آنچه می گویند، نتواسته اند سازمانی مطابق به ایده آل خود را به وجود آورند و یا دقیق تر بگوئیم سازمانی مطابق به ایده آل واقعی خود به وجود آورده اند که سرتا پای آن را کاسبکاری سیاسی و اخلاقی گرفته است.
در داخل جامعهٔ ما مردم اکثراً به سازماندهی های سیاسی ـ سنتی همت گماشتند تا از یک طرف در مقابل تهاجم استعماری ایستادگی نمایند و از جانب دیگر خود را از شرسازماندهی های خارج کشوری در امان داشته باشند. جرگه های قومی، به وجود آوردن سازمان های محلی ـ نمونهٔ نورستان، غرجستان ـ اتحادیه های قومی، اتحادیه های ولایتی، اتحادیه های ملیتی و... همگی اشکال مختلف سازماندهی های سنتی جامعهٔ ما است که اکثراً بنابر شرایط و اوضاع جدید خود را تجدید ساختمان کرده اند، ولی در ماهیت امر دارای همان مضمون قدیمی و سنتی اند.
نیرو های ملی و انقلابی جامعه که در بطن جامعه به طور عینی وجود دارند و در واقع بازتاب پیشرفت بیش از یک قرن جامعهٔ معاصر ما را در تمام ابعاد آن نشان می دهند، در واقع رسالت حل قضیهٔ استعماری را در جامعه دارند و هم اکنون به طور عاجل و فوری وظیفهٔ بسیج و سازماندهی مردم را روی یک برنامهٔ دقیق و واضح به دوش می کشند، در درون کشور به کارخود آغاز نمودند و تا هم اکنون در تحت شرایط بی حد بغرنج و بی نهایت دردناک به کار و پیکار خود ادامه می دهند. این نیرو به علت نوپای بودن آن در جامعه، اوضاع شدیداً بغرنجی که جامعهٔ ما را

گرفته است، در اوضاع نامساعد منطقه و بین المللی و به علت پراگندگی صفوف آن و سلسله عوامل دیگر تا اکنون هنوز قادر نگردیده است توانائی های فعلی و تاریخی خود را به طور کامل در جامعه به آزمون بگذارد.
این وضع یقیناً نه تنها در ابعاد نظامی و سیاسی به صورتی چنین بغرنج به پیش می رود، بلکه در ساحه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و در مناسبات بین المللی نیز دارای تعقیدات و پیچیدگی های خاص خود است که ما از اطالهٔ کلام در این مورد صرف نظرمی کنیم.
به طور خلاصه منظرهٔ کلی جنبش نشان دهندهٔ اینست که جامعهٔ ما اکنون در یک تب دو گانهٔ استعماری انقلاب می سوزد. نیرو های استعماری با تفوق نظامی خود می کوشند با استفاده از تمام مزایای برتری نظامی، شکست های فاحش سیاسی ـ اقتصادی و فرهنگی، نیرو های خود و مزدور خود را در کشور ما و بدنامی و رسوائی اش را در سطح بین المللی با فشار نظامی بپوشاند، لجام بزند و تغییر دهد. و با تفوق تخنیکی و استفاده از انضباط آهنین ارتش استعماری اش تا آن جائی از لحاظ نظامی بر جنبش فشار بیاورد که معادلهٔ سیاسی ـ اجتماعی به نفع او تغییر کند.
جنبش مقاومت از لحاظ نظامی روز تا روز آزموده تر می گردد، با وجود برتری های توده ئی، لوژستیکی و مورال جنگی، از لحاظ نظامی روزتاروزآزموده تر می گردد، از لحاظ این که به امراض محلی ـ سمتی و قومی گرفتار است و از لحاظ ساز و برگ نیز کمبود دارد، نمی تواند مورد مقایسه با نیروی دشمن قرار بگیرد و با وجود این که نقش تخریبی آن در مقابله با استعمار فراوان است؛ ولی در ورای آن برای بنیانگذاری یک ارتش آزادیبخش هنوز راه درازی در پیش دارد.
از لحاظ سیاسی جنبش کنونی ما در خلال شش سال ـ چه به صورت غیرسازمان یافته و چه از خلال سازمان های سیاسی خود ـ به نفی تسلط استعماری رسیده اند. این برخورد بی حد قاطع، فراگیر و استواراست، ولی اشکال سازماندهی سیاسی متأسفانه متناسب با عظمت درخشندهٔ مقاومت کنونی ما نیست. دشمن از لحاظ سیاسی تجرید شده و منفصل است و تمام غرش های سبعانه و حیله گری های آن نتوانسته است تأثیری بزرگ بر مردم وارد نماید.
در اخیر باید یک نکته را بیشتر متبارز ساخت که حل زودرس نظامی مسألهٔ افغانستان برای هر دو طرف قضیه ـ مردم ما و استعمارگر روس ـ نه امکان پذیر است و نه هم مفید، بناءً با هر پیشرفتی در جنبش، هر دو طرف می کوشد تا توازنات جنگ را به مفهوم مرکب(نظامی ـ سیاسی ـ اجتماعی و...) آن و جامعه را همراه با ابزار نظامی تغییر دهد. این دو مقوله پیوسته بهم و جدا از هم اند.

قسمت دوم

توازنات مثبت و منفی در جنگ کنونی

چگونگی برخورد به مسأله:

ما چنانچه دیدیم، جنبش مقاومت کنونی ما در منظرهٔ کُلی اش بسیار پیچیده و در عین حال گسترده است. دشمن علاوه بر این که درگیر یک تناقض لاینحل میان قدرت نظامی و افلاس سیاسی است، در طی شش سال نتوانسته است پایه ای در میان جامعهٔ افغانی بیابد. مزدوران بی کفایت و بی عُرضهٔ آن گاهی بر رخ مردم تیغ می کشند و زمانی بر فرق خود سنگ می کوبند. تمام کوشش دشمن برای به وجود آوردن مؤسساتی که بتواند بر آن تکیه نماید، تا هنوز به نتیجه نرسیده است و در آیندهٔ نزدیک نیز چنان امکانی در چشمرس قرار ندارد. وضع ناگوار روسیه در افغانستان در مناسباتش با اقمار اروپای شرقی بی نهایت به وخامت گرائیده است. اقتصاد بیمار "کومیکون"، فشارچند جانبهٔ (نظامی ـ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) بر روی کشور های اقمار و نارضایتی روزافزون

آن ها بنابر بحرانات اقتصادی و فشار سیاسی، گرایش گریز از مرکز سوسیال امپریالیسم را در میان کشور های وابسته و یا نیمه وابسته به شوروی؛ کوشش برای استقلال و یا ایجاد توازن؛ همگی مشکلات بزرگی است که دشمن هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی بدان دچار است. اگر رهبری بی کفایت، از پا افتاده و انتقالی دشمن روسی را نیز در نظر بگیریم، دیده می شود که وضع چندان مطابق میل "خرس قطبی" حرکت نمی کند. عربده کشی های "چرنینکو" و "گرومیکو" نشانهٔ آن ضعف سیاسی ایست که دشمن در مقیاس جهانی بدان دچار است و اکنون در سلسله مسائل ستراتیژیک، دشمن مجبور به دفاع شده است و ابتکارعمل را از دست داده است.

مقاومت مردم ما نیزعلی الرغم این که جانبازی و فداکاری شگفت انگیز آن ها در طی شش سال توانسته است تمام محاسبات سوسیولوژیک انقلاب را دگرگونه سازد، "عظمت و ضعف خودجوشی" را چنانچه "فانون" تصویر می کند، یکبار دیگر در کشور ما نمایش می دهد.

ولی از جانب دیگر با تکامل اوضاع، خلاء ها و کاستی های جنبش اکنون به درجهٔ زیادی از وضوح رسیده است. علاوه بر آن، در معادلهٔ جنبش مقاومت کنونی ما تنها روس اشغالگر و مردم ما مؤثر نبوده، بلکه سلسله ای از عوامل و مؤثرات منطقه و بین المللی در تندی و کندی، جهت دهی سالم و یا انحراف آن تأثیر دارد. چه کودتای ننگین هفت ثور و پیآمد منطقی "مرحلهٔ تکاملی" آن، اشغال نظامی کشور عزیز ما توسط روس، در توازنات بین المللی عمیقاً تأثیرگذاشته است که بالمقابل عکس العمل این نیرو ها خود در سبک و سنگین کردن این معادله نقش بسزائی دارد.

اکنون جنبش بعد از شش سال به آن مرحله ای رسیده است که باید ترازبندی خود را هم به صورت نظری و هم درعمل از این حرکت بیرون بدهد و بر پایهٔ آن یک حرکت نوین را آغاز نماید. ما در قسمت اول مقاله کوشیدیم مقدمات این دگرگونی را در چشم اندازی وسیع به طورگذرا مورد مطالعه قرار دهیم، ولی آن چه مهم است، اینست که باید اکنون به طور واقعبینانه مؤثرات اساسی در این قضیهٔ مُعَـقَـد و پیچیده را به طور جداگانه مورد بررسی قرار داده و مقدمات یک پیشبینی علمی را تا آنجا که برای ما مقدور است، فراهم سازیم:

عوامل ناسالم در جنبش مقاومت:

در تواریخ قدیم، گر چه گاهی قبائل و یا کشور های عقب مانده بر قبائل و یا کشور های پیشرفته هجوم برده اند و گهگاهی نیز در خلال این تهاجم، استیلاگر از لحاظ سیاسی ـ فرهنگی در میان مستعمرات خود منحل گردیده است، ولی در تاریخ معاصر به خصوص بعد از این که "استعمار قاره ئی" به طرف خاور و باختر ره گشود، یکی از ممیزات این دورهٔ استعماری این بوده است که استعمارگر همیشه در سطح عالیتری از رشد اقتصادی و مستعمرات در سطح پائین وعقب مانده قرار داشته اند. چه بسا که این وضع خود علت تهاجم استعماری و مایهٔ تمام عوامفریبی ها و قیمومیت های بی شرمانهٔ استعماری بوده است، که گاهی به نام "تمدن" و زمانی به نام "دموکراسی و برابری" و اکنون نیز چنانچه استعمار روس در زیر شعار "لغو استثمار انسان از انسان"، میلیون ها انسان را در بند کشیده است.

افغانستان کشور محبوب ما چنانچه معلوم است، یکی از پانزده کشور جهان بوده است که در ردیف فقیر ترین و عقب مانده ترین کشور های جهان قرار داشت. این وضع ناشی از روابط اقتصادی خانخانی ـ مزدوری حاکم بر مجموع جامعه، همراه با بهره کشی قدرت های امپریالیستی بوده است. نظری بر اوضاع اقتصادی ـ اجتماعی جامعهٔ ما بعد از جنگ عمومی دوم جهانی نشان می دهد که درآمد سرانه در این کشور هیچ گاهی به صد دالر در سال نرسید. آهنگ رشد اقتصادی ـ چه در سکتور زراعت و یا صنعت از ۲/۵ ـ ۳ درصد پیشرفت نکرد و سهم صنایع در مجموع عواید خالص ملی از ۶ ــ ۷ فیصد تجاوز نکرد. وابستگی اقتصادی کشور که در سال های اول بعد از جنگ

جهانی دوم تازه به طرف میراث خوار استعمار قدیم آغاز یافته بود، سیاست اقتصاد رهبری شدهٔ داوود به یک بارگی کشور ما را در دام حیله گرانهٔ "گشایش به طرف شرق" خروشچف انداخت، تا آن حد که بعد از قریب یک ربع قرن به تجاوز و اشغال نظامی مستقیم و گستاخانهٔ کشور ما منجر گردید.

کشور ما نه تنها از درد مزمن عقب ماندگی رنج می برد، بلکه موقعیت جغرافیائی ویژه و دوری مردمان این سرزمین از یک بازار مبادلهٔ مشترک در سطح کشور و در نتیجه، رشد اقتصاد خودکفای محلی ـ ملیتی، رشد اقتصادی ـ اجتماعی مردمان این سرزمین را نیز به طور ناموزون میسر نمود، چنانچه همزمان روابط و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی گونه گونه در کنار هم زیست می نمود. این ناموزونی رشد اقتصادی که روحیات و آمال ناهمگونی را در جامعه به همراه داشت، بر مجموع روساخت اجتماعی جامعهٔ ما تأثیر داشته است. اکنون اگر جبهات نبرد آزادیخواهانهٔ مردم ما بنابر خصلت خودجوش آن به طور پراگنده و ناهمآهنگ آغاز یافت؛ عقب ماندگی اقتصادی ـ اجتماعی و عدم توازن در رشد، آن زمینهٔ مادی ای بود که این پراگندگی هم می توانست بهزودی پا گیرد و هم در تکامل خود سیستم هائی از نظر و عمل شدیداً ناهمگون را در جامعهٔ ما ایجاد نماید. این ناهمگونی در زیرساخت اجتماعی ـ اقتصادی که بازتاب خود را در اشکال و مضمون سازماندهی سیاسی بازگو نمود، می توانست با برنامهٔ سیاسی بخش های آگاه جامعه راه خود را از خلال "وحدت ـ ناهمگونی ـ وحدت"، به طرف همآهنگی، همسوئی و اتحاد عمل و نظر در تحت یک برنامهٔ مشترکی که منافع قاطبهٔ ملت ضد استعماری در آن مضمر باشد، باز نماید، ولی عوامل عدیده ای دست به دست هم داد و این زمینهٔ اجتماعی و واقعی خود را تا سرحد یک واقعیت عملی ـ سیاسی ارتقاء داد.

بر همگان روشن است که جنبش مقاومت مردم ما از آغاز به طور خود به خودی توسط قهرمانان گمنام این وطن آغاز و گسترش یافت، دسته بندی های سیاسی داخل و خارج در برانگیختن مردم و بسیج آن ها هیچ نقش نداشتند و یا نقش آن ها محدود و احیاناً دنباله روانه بوده است. نه ادعای مزورانهٔ رژیم مزدور مبنی بر الهام گیری مقاومت ما از خارج و نه هم لاف و گزاف های اکروباتیک "امیران" خارجه نشین نمی تواند قهرمانی و ازخودگذری مردمی را که با دست خالی در مقابل یکی از بزرگ ترین قدرت های جهانی به پا خاسته و مدت شش سال آن را ادامه داده اند؛ در پردهٔ تزویر و گزافگوئی های استعماری ـ ارتجاعی بپوشاند.

ولی این جنبش خودجوش توده ئی که بعد از قیام قهرمانانهٔ مردم هرات در۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ به نقطهٔ عطفی رسید و از حالت مجزا و محلی به گسترهٔ ملی پا نهاد؛ در کُلیت خود محصول آن اوضاع و شرایطی بود که از آن تولد گردیده بود.

"ضعف خودجوشی" اساساً در کمبود آگاهی ملی و در نتیجهٔ رفتن به دنبال آن شیوه هائی از تفکر و عمل است که عمیقاً با زندگی بدائی وعقب ماندهٔ مردم ما سازگار بود. اوضاع و مؤثرات بین المللی و به خصوص منطقه که منجر به ایجاد و پیوند آن با دستهٔ معینی از مقاومت گشت که پیش از این که در فکر آزادی وطن باشند، به عنوان ابزار، تحقق خواسته های منافع قدرت های منطقه و بین المللی را پیشهٔ خود ساخته و بدین صورت وابستگی همراه با عقب ماندگی تاریخی این نیرو ها که نه از جامعه تحلیل علمی دارند و نه حاضر اند پیشداوری های پوسیده و غیرواقعبینانهٔ خود را ترک کرده و واقعیت وجودی خود را در کُلیت ضد استعماری کشوری به آزمون بگذارند؛ با استفاده از کمک های همه جانبهٔ فکری، سیاسی، نظامی و مالی متحدان منطقه و بین المللی خود، پایهٔ یک جنبش عقب مانده و موهوم گرایانه را گذاشته و از این که این نیرو ها خود را در ورای اعتقادات مقدس و عمیق مردم به دین اسلام می پوشانند، همراه با دولت بادآورده ای که حتی در خواب هم آن را تصور نمی کردند، توانستند مردم ما را نیز به گمراهیی که خود شان دچار بودند، بکشانند. اگر تسلط مادی ـ تخنیکی این نیـرو ها ــ و نه تسلط

واقعی(فکری ـ سیاسی) ــ خود در زمینهٔ یک جامعهٔ عقب مانده و نظامی در حال تلاشی و فروپاشیدگی می توانست به وجود آید و به قوام خود برسد، بالمقابل سروری کاذب این نیرو ها و سیاست های خانه خراب کُن و کاسبکارانهٔ آن ها خود باعث میلاد موجی ازعقب گرائی و ظُلمت ستائی در میان جامعهٔ ما گشت؛ وضعی که دلخواه استعمار است تا با عَلَم کردن آن بتواند جنبش مقاومت میهنی ما را تخطئه کرده و آن را در مبارزه میان "انقلاب"؟ــ ارتجاع خلاصه کند و خواست به حق قاطبهٔ ملت ما را برای آزادی و پیشرفت سالم اجتماعی در ازدحام اتهام زنی های متقابل استعمار ـ ارتجاع از چشمرس مردم جهان به دور سازد.

علاوه بر آن، تأثیرات تقدم مادی ـ تخنیکی نیرو های ارتجاعی با برتری های کمی خود در مناسبات با جنبش مقاومت آن چنان سیاست، سازماندهی و افکاری را در میان مردم انتشار داد که مانند وبای فراگیرمی تواند فقط شکست بزرگی را برای خود آن ها و اربابان پشت پردهٔ شان به ارمغان بیاورد. و این مردم ماست که بدون خواست و اشتراک شان باید سال های متمادی جبران سیاست های شکست آفرین و یأس آور و تجزیه کنندهٔ آن ها را بپردازد و باید با خون های بیشتر و پذیرش عقب گشت واحیاناً شکست های مؤقتی، پایهٔ یک حرکت نوین را برای پیروزی کامل بر استعمار روس و مزدورانش بگذارد.

ولی تأثیرمنفی تسلط مادی ـ تخنیکی نیرو های تاریخزده وعقبگرا اساساً در تناقض همه جانبهٔ آن ها با نیرو های انقلابی با یک تصاعد حسابی به جلو می رفت، کمک های مالی ـ تسلیحاتی برای نیرو های عقب گرا با تصاعد هندسی در حال رشد بود؛ و این به ذات خود نیرو های انقلابی و ملی را در شرایط نامساعد قرار داد و توانست از نفوذ طبیعی و یا محتمل نیرو های انقلابی در میان توده های مردم جلوگیری نماید. بدین صورت خوان گستری برای نیرو های عقب گرا توسط همدستان منطقه و بین المللی آن ها تا حدودی توانست آن نیرو هائی را که فقط بر خود و مردم خود متکی بودند، ضربت بزند و توازن قواء را در درون مقاومت به نفع نیرو های مخالف آن ها تغییر دهد؛ ولی این جانبداری که در واقع تجاوز بر مقدرات و خواست های بهحق مردم ماست، با کشتار های فردی و دسته جمعی نیرو های انقلابی در جبهات جنگ و حتی تا سرحد همدستی با روس برای زدن نیرو های انقلابی تکامل نمود و بدین صورت یک سیاست عقب گرایانه در تکامل خود به جنایت و خیانت ملی نیز رسید.

درست در تحت چنین شرایطی است که جنگ مقاومت ما علی الرغم جانبازی شگفت انگیز و غیرقابل تصور خود، تا کنون نیز از رهبران انقلابی خود محروم است. فقدان رهبری انقلابی در جنگ مقاومت کنونی ما اگر چه از یک جانب نتیجهٔ اشتباهات و انحرافات داعیان این راه پرمخاطره است، که گاهی به شکل دنباله روی از نیرو های تاریخزده تجلی خود را می یابد و زمانی نیز در انعزال گرائی انقلابی نما. ولی آن چه اکثریت نیرو های بالقوهٔ انقلابی جامعه را از تجربه اندوزی در میان مبارزهٔ رویاروی و تصحیح اشتباهات شان از خلال پراتیک داغ و مداوم انقلابی محروم ساخته است، سیاست خائنانهٔ عده ای انحصار طلب تاریخزده و عقبگرا است که تیشه بر ریشهٔ ملت ما می زنند و از این آتش افروزی جز دشمن اشغالگر نتوانسته و نمی تواند استفاده ببرد. ما در مورد رهبری انقلابی در آخر مقال باز هم بخثی خواهیم داشت.

مجموع این عوامل و عوامل دیگری دست به دست هم می دهند تا معادلهٔ نابرابر جنگ کنونی ما را با اشغالگر روس ترسیم نمایند. مفهوم نابرابر جنگ اکثراً در میان تحلیلگران و صاحب نظران ما در چارچوب مقدرات نظامی و اقتصادی و یا حتی سکانی میان دو نیروی متخاصم اندازه گیری می شود که خود اجزائی از توازن و یا عدم توازن در قواء را می سازد.

این عدم توازن کمی در بسیاری از جنبش های رهائیبخش جهانی وجود داشته است، ولی با داخل شدن عوامل دیگری در محاسبات دو جانبه، این عدم توازن مخالف با آمال مردم آزادیخواه، به یک معادلهٔ متوازن و یا احیاناً

غیرمتوازن کیفیتاً متناقض با اولی تغییر می نماید. آن عوامل دقیقاً در آگاهی سیاسی، سازماندهی متناسب با اوضاع، وحدت یک پارچهٔ ملت دربند و به خدمت گرفتن تمام مؤثرات مثبت منطقه و بین المللی به نفع آزادی و ترقی است، که می تواند محاسبات کمی استعاری و کاربرد آن را در کیفیتی انقلابی مستحیل نموده و توازن جدیدی بر پایهٔ تفاعل عناصر کیفی موجود و بالقوه در کشور استعمارزده به وجود آورد، که نه قدرت های امپریالیستی توان مقابله با آن را دارند و نه هم فرصت طلبان و سازشکاران یارای بهره برداری از آن را خواهند داشت. تجربهٔ جهانشمول "اگر ملتی کوچک اراده نماید و سلاح بردارد، می تواند بزرگ ترین قدرت های امپریالیستی جهان را به شکست مجبورسازد"، اگر به مفهوم کوشش جانبازانه برای دادن آگاهی ملی و انقلابی، تکیه بر وحدت و ترقی، ابتکار در بسیج دائمی توده ها بر پایهٔ خواست های آنی و آتی مردم، ایجاد سازماندهی های متناسب با اوضاع و درجهٔ رشد توده ها، طرح شعار های واقعبینانه و پیشرونده، حل مشکلات و تضاد های موجود آنان و به طور کُلی یک خط سیاسی انقلابی رهبری کننده درک نگردد، در آن صورت ما نمی توانیم به مسألهٔ بغرنج انقلاب با دیدی علمی برخورد نمائیم و خطر این که ما به ظلمانی ترین شیوهٔ تفکر دچارگردیم، زیاد است. با غیبت یک خط انقلابی حاکم در طلایه داری جنبش مقاومت کنونی و در نتیجه کمبود کیفیتی عالی و دینامیک در درون حرکت کنونی جامعهٔ ماست که برتری تسلیحاتی، اقتصادی و تبلیغاتی دشمن می تواند تا حدودی کارآئی داشته باشد و دشمن فرصت می یابد با تکیه بر این عوامل کمی، دست به مسخ فرهنگی ملت ما بزند و با خلق یأس و ناامیدی در صفوف مردم، ایجاد اختلافات ملیتی، مذهبی و غیره، مردم را پارچه ساخته و کلیت اوضاع را به نفع خود سمت دهد.

غیبت خط انقلابی همراه با تسلط مادی ـ تخنیکی نیرو های عقب گرا، اگر یک جانب این معضله را می سازد، وجود یک عقب گاه ستراتیژیک لرزان و نامطمئنی از جانب دیگر، عامل نامساعد دیگریست که تأثیرات منفی خود را بر روی تکامل و سمت گیری جنبش ما تا کنون داشته است.

ایران و به خصوص پاکستان دو کشوریست که اوضاع اجتماعی ـ سیاسی حاکم بر آن ها، جهت گیری های واقعی و مشخص در مورد مقاومت افغانستان و چگونگی برخورد شان در مورد این پرابلم، تأثیرات زیادی ـ در وضع موجود کنونی ـ در مورد ماهیت و چگونگی مقاومت، سمتدهی و نوع تکامل آن داشته است. ما در طی شش سال جنگ دیدیم چگونه پشتیبانی این دولت ها از نیرو های معین از مقاومت افغانستان، خریطهٔ سیاسی مقاومت را تغییر و از نو ترسیم نمود. نیرو هائی را که دارای هیچ پایه و مایه ای در جامعهٔ ما نبودند، بر سریر سروری رساند، و نیرو های دیگر را که بنابر دینامیسم داخلی خود جامعه به وجود آمده بود، آهسته آهسته از صحنهٔ تأثیرات فعال به کنار کشید. ایجاد و تکبیر این نوع مقاومت و به وجود آوردن مکانیسمی که این هدف را تقویت نماید، در خلال شش سال جنگ اگر چه توانست نیرو های بی عرضه و بی کفایت را بالا بکشد و نام و نشانی دروغین برای این یا آن سازمان مونتاژ شده به وجودآورد، ولی خود عامل افتراق درونی جنبش و به وجود آوردن عوارض گوناگونی گردید که اکنون حتی خود اداره کنندگان آن از حل آن عاجز اند. ما باید به صراحت برای مردم خود بگوئیم که سردرگمی و بحران موجود در جنبش مقاومت کنونی اگر از یک جانب عاملی در جامعه و توازن موجود در تمام طبقات و نیرو های مختلف سیاسی را نشان می دهد که از خلال این بحران به یقین نیرو های تاریخی معینی جا به جا می شوند، نیرو هائی می میرند و نیروهائی تازه متولد می گردند و یا رشد می نمایند؛ ولی آن چه مهمتر است، اینست که این بحران در واقعیت امر بحران سیاست عقب گاه های مقاومت ماست که در رابطه با اوضاع داخلی خود این کشور ها از یک جانب و در مناسبات شان با مقاومت ما از جانب دیگر، ناتوانی و ضعف خود را به نمایش می گذارد و این بحران تا آن حدی فراگیرشده است که می تواند گردانندگان ظاهر و پنهانی آن را "شمشون" وار به دیار نیستی

بفرستد. ما باید به صراحت به مردم خود بگوئیم که عقب گشت و شکست های کنونی در جنبش مقاومت به هیچ وجه عقب گشت و شکست جنبش مقاومت ما نه، بلکه دقیقاً شکست و عقب گشت سیاست معینی است که توسط عده ای کوته نظر بر مقاومت ما تحمیل گشته بود. هر گونه هم هویتی و تطابق میان این دو مسأله، ما را به گمراهی ژرفی می کشاند و ضرورت طرح یک ستراتیژی درست و انقلابی را در پردهٔ ضخیمی از تحلیل های بدبینانه از نظر دور می دارد.

علاوه برعقبگاه ستراتیژیک لرزان و نامطمئن وعقب مانده، جنبش مقاومت ما از پشتوانهٔ بین المللی خوبی برخوردار نیست. این مسأله ظاهراً وضع دگرگونه دارد: در جلسهٔ عمومی ملل متحد در نوامبر امسال ۱۱۹ کشور به طرفداری قطعنامهٔ مربوطهٔ افغانستان رأی مثبت داد که در آن خروج نیرو های خارجی(یعنی روس ها) و حق انتخاب رژیم سیاسی توسط خود مردم افغانستان در آن به صراحت ذکر رفته است و به جز از روس اشغالگر و چند تا سگ زرین قلادهٔ آن که با شعار های انقلابی نما چهرهٔ کریه خود را پوشانده اند، دیگر کسی به آن مخالفت نکرده است. این درست است که بعضی از کشور های عربی و غربی کمک هائی به مقاومت افغانستان می کنند. بگذریم از این که برای مهاجران و به نام آن ها پول هائی ته و بالا می شود و هم بگذریم از این که مردم افغانستان و مقاومت جانبازانهٔ آن ها همبستگی مردم و احترام مردمان سراسر جهان را با خود دارد. آن ها هر کدام بهجای خود دارای اهمیت اند و نباید آن را کم اهمیت انگاشت، اما مقصود از پشتوانهٔ بین المللی آن نوع مناسباتی است که نیرو های مقاومت ملی می توانند برای طرح ها و سیاست های خود برای آزادی کشور قدرت های مختلف را در سطح جهانی در یک خط همآهنگ بسیج و به فعالیت وادارند. در واقع پشتوانهٔ بین المللی عبارت از امتداد ستراتیژی آزادیبخش در سطح جهانی است، به آن صورتی که نیرو های بین المللی هر کدام بنابر شرایط و اوضاع ویژهٔ شان در این ستراتیژی جای مشخص خود را احراز نمایند و از خلال آن بتوانند در تکامل و پیشرفت این ستراتیژی سهم خود را اداء کنند. در صورتی که این مناسبات خدشه دار گردد و یا وارونگی هائی بر آن مسلط گردد که قدرت های بین المللی(بزرگ، متوسط و کوچک) بتوانند ستراتیژی های خود را تا سرزمین جنگ مقاومت امتداد بدهند و نیرو های مقاومت را در خدمت خود قرار دهند، در آن صورت این نه قدرت های بین المللی است که به حیث پشتوانهٔ ما عمل می کند، بلکه این ما هستیم که به عنوان پشتوانهٔ آن ها در خدمت ستراتیژی های آن ها عمل می کنیم که در قاموس سیاسی به آن "وابستگی" می گویند. چه این وابستگی همراه با مدح و تجلیل از نیرو های معین باشد و یا با طرح شعار های اغواگرانه بر ضد ارباب، در ماهیتِ این وابستگی تغییری وارد نمی شود. و ما بار ها از زبان رهبران مقاومت شنیده ایم که ما نه فقط برای آزادی اافغانستان، بلکه برای نجات منابع نفتی غرب و حفظ آن از چنگال استعمار روس می جنگیم، و یا این که هدف از جهاد کنونی آزادی، نه بلکه امتداد "ولایت" فلان خط مذهبی در افغانستان است. این گونه طرح ها بی پرده سند وابستگی افغانستان را به قدرت های منطقه و بین المللی امضاء می کند و نمی تواند از شرایط مثبت بالقوهٔ موجود بین المللی برای آزادی میهن استفاده نماید.

پشتوانهٔ بین المللی عبارت از فعالیت یک نیروی ملی ــ انقلابی است که با کوشش و تلاش خود قادر می گردد اهداف و منافع و سرنوشت خود را از لحاظ واقعی آن چنان بزرگ بسازد که قدرت های بین المللی غیر از مواجهه با آن و انگاشتن آن جزئی از منافع و سرنوشت خود شان، چاره ای نمی بینند. بناءً نوعی از هم سرنوشتی میان جنبش مقاومت و قدرت های بین المللی به وجود می آید که در آن جنبش مقاومت حیثیت جوهر و اصل و نیرو های بین المللی حیثیت عَرَض و سایه را دارند.

در شرایط جنگ مقاومت کنونی تا جائی که معلومات ما اجازه می دهد، ما متأسفانه تا کنون در سطح بین المللی دارای آن مناسبات رزمنده و انقلابی نیستیم که بتواند اهداف کُلی و یا جزئی، عاجل و یا درازمدت ما را در سطح

بین المللی امتداد داده و برای تحقق آن از نیرو های بین المللی که در تحقق آن منافع خود را می بینند، استفاده نمایند.
خلاصه این که عقب ماندگی کشور ما، رشد ناموزون اقتصادی ـ اجتماعی و در نتیجه ناهماهنگی جبهات نبرد، کمبود آگاهی ملی و انقلابی همراه با تسلط مادی ـ تخنیکی نیرو های عقب گرا، فقدان یک رهبری انقلابی ملی و نتیجتاً عدم توازن نیرو در میان ما و دشمن به اضافهٔ عقب گاه ستراتیژیک نامطمئن و لرزان، و نبود یک پشتوانهٔ محکم بین المللی، آن عوامل نامساعدی است که جنبش کبیر میهن ما در متن آن جریان دارد.

عوامل مساعد در جنبش مقاومت:

کودتای هفتم ثور مزدوران روسی و "مرحلهٔ نوین تکاملی آن" اشغال کشور ما توسط روس جنایت پیشه، مقاومت مردم ما را از سطح مطالبات اقتصادی و اجتماعی روزمره تا سرحد خواست مبرم و فوری سرنگونی کامل و قهری رژیم دست نشانده، شکست متجاوز بیگانه و بیرون راندن عساکر اشغالگرارتقاء داد. همچنان این مقاومت از مرحلهٔ مقاوت های جزئی، محلی و مجزا از همدیگر، در خلال قریب یک سال به مقاومت همه جانبه و فراگیر تکامل نمود.
در جنگ کنونی ما تمام طبقات و اقشار ضد استعمار روس به نحوی از انحاء اشتراک فعال دارند. اشتراک این طبقات و اقشار که در واقع تمام هستی این ملت را می سازد، ــ چه این هستی در حال میرش تاریخی باشد و یا زایش آن ــ در جنگ ضد استعماری علی الرغم ضعف ها و کاستی های مقطعی و یا تاریخی، هر کدام از آن ها نمونهٔ شگفت انگیز رستاخیز یک ملت را در حالت ضد استعماری آن نشان می دهد.
کودتای هفتم ثور اعلام سروری بی چون و چرای سرمایهٔ دلال وابسته به روس یک حالت واقعی آشتی ناپذیر تمام طبقات جامعه را علیه آن به وجود آورد، که هر کدام بنابر منافع خود افکار، تلقیات، سازماندهی و شیوه های مبارزاتی خاص خود را انتخاب کردند. سرمایهٔ دلال و نمایندگان جنایت پیشهٔ آن در خلال شش سال از عمر خیانت و جنایت شان در مقابله با رستاخیز عظیم ملت ما نشان دادند که بدون مداخلهٔ همه جانبهٔ ارباب روسی شان نمی توانند به زندگی نکبتبار خود ادامه دهند. این تجربهٔ خونبار برای ملت ما ارزش تاریخی دارد و مضمون اساسی آن این است که سرمایهٔ دلال دولتی دارای آن پایهٔ اجتماعی نیست که بتواند حاکمیت خود را ـ به طور منفرد و یا با دیگر طبقات همسرشت و همسرنوشت خود ـ بر ملت ما تحمیل نماید. از جانب دیگر ملت ما نیز به هیچ وجه انقیاد و یا وابستگی به بیگانه را پذیرا نیست و حاضر است در مقابله با آن، گران ترین خونبهای مادی و معنوی را بپردازد. استفاده از این تجربهٔ خونبار برای تکامل آتیهٔ جامعهٔ ما خیلی ضروری و مهم است و به کسانی که می خواهند اربابی را به جای ارباب کنونی بر مقدرات کشور محبوب ما حاکم سازند، هشداری است که ملت به پا خاستهٔ ما به چیزی کمتر از آزادی کامل قانع نخواهد شد و هُشداری است به تمام نیرو های منطقه و بین المللی که کوشش برای به وجود آوردن وابستگانی دیگر، نتیجه ای جز امتداد این مبارزه در ابعاد گسترده تر و تداوم خونبار تجربهٔ کنونی و شکست این کوشش ها در پی نخواهد داشت. علاوتاً جنگ ملی به مفهوم اشتراک تمام طبقات و اقشار ضد استعمار روس ظرفیت تاریخی و توانائی های مقطعی و یا کلی تمام نیرو ها را در میزان مبارزاتی به نمایش گذاشت. این جنگ نشان داد که هر کدام از بخش های اجتماعی دارای چه نیروئی است، توانائی آن ها در بسیج توده ها تا چه اندازه است، به کدام افکار و تلقیات اجتماعی ـ سیاسی پناه می برند، قدرت سازماندهی آن ها تا چه حد است، برخورد آن ها با استعمار چقدر ژرفا و پهنا دارد، قدرت تحرک آن ها در چه میزانی است، با چه نیرو های منطقه و بین المللی در رابطه ها، توافق و تخالف قرار می گیرند و بالاخره سمت حرکت آن ها به کجا است.

این تجاربی است که به قیمت خون صد ها هزار تن از افراد این کشور به دست آمده است. اکنون بعد از گذشت شش سال و اندی، همهٔ این مسائل تا حدودی روشن شده اند و توهمات راست روانه و "چپ روانه" هر کدام در مقابل سیلی بنیان برافگنِ یک جنگ فراگیر و همه جانبه در حال فروریختن است.
ولی تجربهٔ دردناک و پرافتخار ما قبل از همه این نکته را ثابت کرد که قاطبهٔ ملت افغانستان ــ به جز مشتی مزدور و خودفروخته ــ در صدد نفی تسلط استعماری در کشور محبوب ما است.
این جنگ علاوه بر این که جنگ ملی است، جنگی است توده ئی. توده های میلیونی مردم ما به طور فعال در این جنگ سهم دارند و اساسی ترین بار این جنگ را توده های پابرهنه و حرمان کشیدهٔ ملت ما به دوش می کشند. این جنگ مردم عادی ما را که قرن ها از تحولات درونی جامعه و جامعهٔ جهانی در حال تغییر و پیشرفت به دور نگه داشته شده بودند، در متن یک تحول بزرگ، بغرنج و دردناک به عنوان سازندگان اصلی جامعه و تاریخ داخل کرد. این مردم به پاس آزادی میهن و بهخاطر دفاع از هستی و هویت خود بدون آمادگی قبلی، خود را "خلیل آسا در آتش نمرود" انداخته اند، بیش ترین رنج ها و بزرگ ترین قربانی ها را متحمل شده اند و در خلال شش سال جنگ خانمان سوز تحمیل شدهٔ روسی، از خود ظرفیتی شگفت انگیزو غیرقابل تصور نشان دادند. در خلال این شش سال ما تحرک بی نظیر این توده ها را به چشم می بینیم. آن ها از یک تجربه به تجربه ای دیگر ارتقاء می یابند و حتی درغیاب یک جریان پیشرو و روشنگر حاکم، از بسیاری "نخبگان اخته" پیشی گرفته اند. سیالیت اجتماعی توده های مردم که با تجربهٔ مستقیم و بلافصل خود، دوست و دشمن را تشخیص دادند، توانائی های هر کدام از نیرو های اجتماعی را میزان کرده اند و راه های مبارزاتی خاص خود را در محک آزمون گذاشته اند و قدم به قدم دشواری ها و کاستی های خود را مرفوع ساختند. البته این فراگرد بنابر محدودیت یک جریان روشنگر و رهگشای مسلط، دارای آهنگی بطی بوده و در پیچ و خم های غیرضروری سیر می کند، ولیکن در همه احوال رشد روزافزون آگاهی توده ها، اعتماد به نفس بیشتر آن ها و تجربه اندوزی شان قابل رؤیت و تقدیر است. آن چه بیشتر از همه اهمیت دارد، این است که توده های میلیونی مردم ما در خلال شش سال به نقش سازنده و تعیین کنندهٔ خود پی برده اند. و بعد از این هیچ نیروی سیاسی و هیچ قدرت بین المللی بدون در دست داشتن موافقت عملی این توده ها نمی تواند چیزی را بر آن ها تحمیل نماید و به جرأت می توان گفت که در میهن عزیز ما عمر قیمومیت ها و وصایت های موهوم و پندارگرایانه به پایان خود نزدیک می شود و توده های مردم از اکنون به بعد سرنوشت خود را خود به دست می گیرند و قیمومیت و وصایت واقعی به آن ها تعلق خواهد گرفت. چه، نیروئی می تواند از منافع آنی و آتی آن ها نمایندگی کند؛ که می تواند رهگشای معضلات و رهنمای آیندهٔ آن ها باشد؛ که می تواند مشکلات مبارزاتی و حیاتی آن ها را مرتفع سازد، و چه دورنمائی قابل پذیرش و قابل تحقق را می تواند پیش پای آن ها قرار دهد؟ فقط و فقط آن نیرو خواهد توانست همراه و در پیشاپیش آن ها حرکت کند واعتماد و پشتیبانی آن ها را جلب نماید.
گر چه تا کنون هنوزهم عده ای می خواهند توده های مردم ما را در دام قیمومیت های پندارگرایانه و موهوم اسیرسازند و با شیوه های متعددی برای مقاصد اعلام شده و یا پنهانی خود کار می کنند، ولی هر قدر این تجارب زود تر به میدان آید و پرده از رخ نیات خود بردارد، توانائی های خود را در میدان نبرد رویاروی با دشمن به آزمون بگذارد، به همان اندازه فراگرد سقوط آن و تجربه اندوزی بلافصل مردم ما را تسریع می بخشند. ولی آن چه واضح است، این است که در نهایت امر، جریان تاریخی پیشرونده و آگاه، نقش تعیین کنندهٔ خود را ایفاء خواهد کرد و دست و پای انسان اسیر و زحمتکش ما از زیر بار اوهام و تصورات انباشته باز خواهد شد.

استعمار روس که در مقابله با نیرو های مختلف اجتماعی از شیوه های متنوع و حیله گرانه کار می گیرد و نقاط ضعف هر کدام را نشانه گیری کرده و از ورای آن می خواهد به اهداف شوم خود برسد، در مقابل رستاخیزعظیم توده های میلیونی راهی جز سرکوب، کشتار و نابودکردن توده ها ندارد و بدین وسیله چهرهٔ کریهٔ استعماری و قهری خود را به تمام و کمال به نمایش می گذارد که خود عاملی است برای شعله ور ساختن بیشتر مقاومت مردم و انفراد کامل مزدورانش. شیوه های مکارانهٔ نفوذ در میان مردم، شستشوی مغزی جوانان و نوجوانان و سوء استفاده از ورای مصائب اقتصادی ـ اجتماعی و دامن زدن تفرقه در میان مردم با وجود این که در آینده خطری را متوجه مردم ما می سازد، ولی تا اکنون نه توانسته است نفوذی قابل توجه در میان مردم ما داشته باشد.

تهاجم گستاخانهٔ روس بر حریم مقدس میهن ما و رستا خیز عظیم ملی و توده ئی ما علیه اشغالگر روس، منافع ملی مردم به پاخاستهٔ ما را با منافع و سرنوشت مردم منطقه عمیقاً پیوند زده است و اکنون به طورعینی میان مقاومت میهنی ما و کشور های همسایه اشتراک تنگاتنگ منافع به وجود آمده است. تهاجم روس به کشور ما، کشور های همسایه و منطقه را در حالت خطر واقعی و مستقیم امپریالیسم روس قرار داده است. پیشروی روس به طرف جنوب برای تمام کشور های این منطقه زنگ خطری است که نمی توانند آن را نادیده بگیرند. حتی کشور هائی که روابط حسنه با روس اشغالگر دارند، نمی توانند تشویش خود را از پیشروی روس اظهار نکنند. آن ها اگر هم به همکاری روس نیازمند اند، ولی در عین حال علاقه دارند "خرس قطبی" از آن ها به دور باشد. "دوری و دوستی" شعار همهٔ این کشورها است، چه آن ها می دانند که اشتهای سیری ناپذیر استعمار روس می تواند روزی بر آنها نیز دهن بگشاید و چنانچه تجربه ثابت کرده است، اشغالگر روس علاقه ای عجیب به خون ریختن دوستان و "رفقای" خود دارد.

این اشتراک منافع اگر هم بنابر اوضاع حاکم بر کشور های منطقه نتوانسته است در یک خط سالم حرکت کند و موجب تعقیدات و عوارض جانبی بی حد و حصری برای مقاومت ما شده است، ولی در کلیت آن همبستگی های مادی و معنوی فراوانی را برای مقاومت ما به ارمغان آورده است.

به خصوص کشمکش های بین المللی و قطب بندی های جدید آن ها که آغاز یک جنگ سرد ــ و احیاناً گرم ــ منطقه ای و بین المللی را به همراه دارد، مسألهٔ آزادی مردم افغانستان از چنگال امپریالیسم روس را از محدودهٔ اهمیت ملی آن امتداد داده و بر سرنوشت کل منطقه و جهان تأثیری ژرف و دیرپا خواهد داشت. بدین صورت است که کودتای هفتم ثور و "مرحلهٔ نوین تکاملی آن" اشغال کشورما توسط روس جنایت پیشه، صف بندی های منطقه ئی و بین المللی حادی را به نفع مقاومت افغانستان و به ضرر رژیم مزدور کودتا وارباب لجام گسیختهٔ آن به میان آورد. البته کشور های منطقه هر کدام بنابر منافع حاکم سیاسی خود به مسأله توجه دارند و از آن دیدگاه شیوه های مناسبی را در پیاده کردن آن مدنظرمی گیرند، ولی آنچه کلاً واضح است که آزادی مردم افغانستان ضمانت بزرگی برای دوری آن ها از چنگال استعمار روس است و در صورت شکست مقاومت مردم افغانستان، آن ها باید ستراتیژی امنیتی و دفاعی خود را بنابر اوضاع و شرایطی عیار سازند که استعمار لجام گسیختهٔ روس در مرز های آن ها قرار دارد.

همچنان رژیم کودتا و اشغال کشور ما توسط روس بر روی مجموع اوضاع بین المللی تأثیر عمیق داشت. از یک جانب مردم جهان در تهاجم روس بر مقدرات کشوری کوچک، فقیر وعقب مانده بروز نوعی جدید از "قانون جنگل" را دیدند، که امنیت و وجدان بشری را لگدمال کرده است. مردم سراسر جهان همبستگی و دلسوزی خود را نسبت به مردم افغانستان اظهار داشته وعده ای نیز که امکان فعالیت عملی بیشتری داشتند، داوطلبانه کمیته های همبستگی با مردم افغانستان را در سراسر جهان بنیاد گذاشتند تا هم به مردم خود وقایع افغانستان را گزارش دهند و هم بتوانند در حدود مقدور، به مردم و مقاومت ما کمک نمایند. اهمیت این گونه فعالیت ها ــ با وجود محدودیت

های مادی و سیاسی آن ــ در به وجود آوردن نوعی جدید از آگاهی بین المللی که در آن امپریالیسم روس به خاطر قُلدُری و لجام گسیختگی اش مورد محکومیت قرار می گیرد، دارای ارزش فراتر از اهمیت کنونی آنست. مردم جهان اکنون در مسألهٔ افغانستان آن واقعیت تلخی را می بینند که استعمارگران دیگر از چند قرن به این طرف بدان دست می زدند، و قبل ازتهاجم روس این طور فکرمی شد که مشکل استعمار قدیم گویا در سطح جهانی در گوشه هائی از جهان باقی مانده است که باید زود برچیده شود، ولی واقعیت دردناک و خون آلود افغانستان نشان داد که استعمارگران به تکامل بشری و ایده آل های آن هیچ گونه توجهی ندارند و هر گاهی منافع حقیر و آزمندانهٔ آن ها ایجاب کند، حاضر اند ملت ها را قربانی هوی و هوس خود نمایند و بدین صورت مقابله با این جنایت، نیرو و استواری بیشتری را خواستار است. امپریالیسم روس که از چند دهه به این طرف خود را در ورای "دوستی و همکاری" با جنبش های رهائیبخش پوشانده بود، اکنون بدون نقاب به فجیع ترین نوع به نابودی انسان های پابرهنه و بی چیز افغانستان مشغول است. اکنون در همه جای دنیا در آسیا، افریقا، امریکای لاتین هرگاه یکی از افراد مقاومت افغانستان دیده شود، مردم بدون تردید و به طور شگفت انگیز از آن ها استقبال می کنند و بی محابا شعار "روس ها از افغانستان خارج شوند"، از زبان آن ها شنیده می شود. این دستاورد بزرگ و پشتوانهٔ معنوی بزرگی برای مقاومت افغانستان است و روس اشغالگر با تمام حیله و فریب خود نتوانسته است جلو آن را بگیرد. جنگ عادلانهٔ ضد استعماری مردم ما روز تا روز از همبستگی بیشتر مردمان سراسر جهان برخوردار می گردد و افسون روس که خود را در ورای منافع مردم پوشانده بود، در جریان این حرکت پیش رونده کم اثر تر می گردد. امرعادلانهٔ مردم ما نه تنها بر پویهٔ حماسی روزافزون خود مردم ما اثرمی گذارد، بلکه در بیداری و آگاهی بین المللی مردمان سراسر جهان نقش بزرگی را ایفاء می کند، و دیری نه خواهد بود که استعمارگر روس چنانچه در کشور ما در میان زبونی و بیچارگی و انعزال سیاسی به سر می برد، در سطح بین المللی نیز با نفرت عمومی، فعال و بنیان کن مردمان سراسر جهان رو به رو گردد.

از جانب دیگر تهاجم روس به افغانستان، کشور ما را به یکباره در گرداب تضاد های بین المللی انداخت. کشور های جهان ــ از همه نوع ــ نفرت و انزجار خود را از این تجاوزغدارانه و بی شرمانهٔ روس اظهار نمودند. صف بندی های بین المللی در کلیت آن به ضرر استعمار روس تغییر یافت و کشور های مقتدر جهان، خروج عساکر اشغالگر روسی از افغانستان را به عنوان پیش شرط عادی ساختن روابط خود با روس عنوان کردند.

البته این همبستگی ـ چه در سطح مردم جهان و یا کشور ها ـ تا حدودی بازتاب منافع اجتماعی و سیاسی آن ها، توازنات منطقه و ملی ما را نمایش می دهد، ولی به طور بالقوه به عنوان عاملی که می تواند در تحت شرایطی معین در خدمت اهداف نجاتبخش مردم ما مورد استفاده قرار گیرد، به طورعینی وجود دارد.

در همه احوال استفاده از این عوامل مساعد ـ به ویژه نقش عوامل مثبت منطقه و بین المللی ـ مشروط به وجود یک جریان روشنگر، رهگشا، مستقل و کارآزموده است که بتواند در پیچ و خم های بغرنج و پیچیدهٔ آن، آن چنان حرکت کند تا بتواند منافع علیای ملت ما را که آزادی از چنگال استعمار و امپریالیسم ـ به خصوص در مرحلهٔ کنونی امپریالیسم روس ـ است، با مهارت و حوصله پاسداری نموده و از خطرات وابستگی و لغزیدن به راست و "چپ" مصئون نگهدارد؛ ولی این عامل بالقوه چه در سطح ملی، منطقه و یا بین المللی تا کنون در مجموع محرک عظیمی برای جنبش مقاومت کنونی ما بوده است. تعیین کننده ترین عامل مثبت در این میانه البته نقش توده های مردم است، که از خلال یک جنگ ضد استعماری وعادلانه می تواند در تحت رهبری یک نیروی انقلابی، منافع آنی و آتی آن ها را به هم پیوند بزند و آن ها را از پیچ و خم های مبارزاتی از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون گردد. ما در این باره در آخر مقاله با تفصیل بیشتری صحبت خواهیم کرد.

قسمت سوم

تحرک ذاتی و روابط متقابل عوامل مؤثر درونی و بیرونی:

در خلال شش سال اخیر کشور ما شاهد دگرگونی های بزرگی بوده است. مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی در جامعهٔ ما عوض گردیده و در نتیجه صفبندی های اجتماعی نوین در عرصهٔ مبارزاتی به وجود آمده است. مرز های تصنعی میان مردم در خلال جنگ از هم پاشیده و لایه های اجتماعی، ملیت ها، فرهنگ های متعدد در مجاورت هم، شناخت بیشتری از همدیگر می یابند و امتزاج جبری آن ها خمیرمایهٔ حرکت های جدید است. انسان محصور و مجبور ما با نوردیدن کوهپایه ها و دره ها، به همدیگر می رسند و چه بسا که مردم جهان در رابطه ای متعدد الجوانب قرار می گیرند. سازمان های سیاسی که در جامعهٔ ما به هر حال چیز تازه بود، مردم را در مقابل راه حل های متعدد مبارزاتی قرار می دهد؛ سیاست های محلی یا ملی و یا بین المللی در جریان یک فراگرد سریع و خونبار، نتایج خود را به طور روشن پیش روی مردم می گذارد. مجموع این وقایع و حوادث و کلیت این جریان میکانیسمی را به وجود می آورد که انسان به عنوان سازنده و عامل بسیار مهمی در خلال آن تجربه می اندوزد، تغییر می کند و رشد می یابد. فکتور زمانی در میان مجموعی از عوامل مثبت و منفی و توازنات بغرنج و پیچیدهٔ آن به سیر متوالی و مارپیچی به سوی تعالی سیر می کند. اینست آن تحرک ذاتی ای که باید بدان توجه بیش از حد مبذول داشت و نتایج جنگ کنونی و خط سیر آن را میان آن جست و جو کرد و بیرون کشید.

توجه محدود به عوامل مثبت و منفی و یا دیدن خود و دشمن در یک رابطهٔ مرده و ایستا، ما را به دیدی متحجر و سطحی دچار می سازد. زمانی به یأس و ناامیدی و نتایج ناشی از آن که انحلال فکری سیاسی است، می انجامد و زمانی دیگر نیز به ماجراجوئی، دادن شعار های میان تهی و توسل به پندارگرائی جزمی، که در هر حال جنبش را از دیدی تحلیلی، علمی، پویا و آینده نگر محروم می سازد.

امپریالیسم روس در خلال شش سال گذشته به سلسله سیاست های تخریبی هدفمندی متوسل شده است تا از خلال آن، اوضاع جدید را مطابق به منافع خود به وجود آورد. از یک جانب آنها به تخریب نهاد اجتماعی ـ اقتصادی جامعهٔ ما با منطقی "ساخت گرایانه" اقدام کردند. هدف از این سیاست که در فرمان های شماره سوم، ششم و هشتم آنها متجلی گشته، ضربه زدن آن مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی بود که می توانست زیربنای یک مقاومت اجتماعی را علیه مزدوران روسی بسازد. از جانب دیگر منطق "ساخت گرایانهٔ" روسی که در سطح بین المللی از سال های ۵۰ به بعد در حال آزمایش بود، می خواست کتله ای اجتماعی معین از جامعهٔ افغانی را با انگیزه های اقتصادی به جانب خود متمایل گرداند، ولی این سیاست بنابر عواملی که از حوصلهٔ این مقال بیرون است، به شکست انجامید.

از جانب دیگر امپریالیسم روس و مزدورانش که مدت ها پیچ و مهره های اطلاعاتی دولت های سابق را در دست داشتند، به نابودی کامل نیرو های مخالف بالقوه و بالفعل خود پرداختند و در مدت زمان کوتاهی کاروانی از مشعلداران سیاسی و تاریخی را زنده به گور کردند. این حمله مختصراً متوجه یک جریان فکری و یا یک لایهٔ اجتماعی نبود، بلکه در آهنگ و پهنای خود حلیهٔ تمام تجارب استعماری را به نحوی کامل نمایندگی می کرد. این سیاست با وجودی که به جنبش خود به خودی مجال پرواز بیشتری داد، عکس العمل قاطبهٔ ملت را نیز برانگیخت. در یکی دو سال اخیر امپریالیسم روس با تجربه اندوزی از کاستی های گذشتهٔ خود، به مسخ فرهنگی جوانان و نوجوانان آغاز کرد و می خواهد قشر اوباشی را در مؤسسات اجتماعی ـ سیاسی تثبیت نماید که هستی آنها وابسته به هستی استعمار باشد.

ولی از سوی دیگر در جانب مردم و مقاومت نیز دگرگونی های زیادی رخ داد. این دگرگونی ها اگر تا حدودی مرهون قربانی بی همتای نیرو های روشنگر و پیشتازجامعه است که با بذرافشانی بی ریای خود، راه را برای مبارزان راه آزادی روشن ساخته اند، ولی عمدتاً این جریان پیشرفت جامعه از خلال جنگ است که مستقل از ارادهٔ استعمارگران و برخلاف خواست آن ها، سلسله ای از تغییرات و دگرگونی ها را به وجود آورده است که می تواند در آینده پایهٔ کار مبارزاتی نیرو های انقلابی و پیشتاز جامعه قرار گیرد.

یکی از این تغییرات نزدیکی زاید الوصف مردم به همدیگر است. اکنون که استعمارگر روس هستی قاطبهٔ ملت را مورد تهدید قرار داده است، توده های مردم به طور طبیعی به فشردگی و نزدیکی با هم نیاز دارند. اگر تا دیروز مردم ما را احساسات ملیتی، سمتی و محلی از هم دیگرجدا ساخته، اکنون خط فاصل دیگری در میان مردم کشیده شده است. مجاهد و یا طرفدار روس آن مرزی است که دریائی از آتش و خون میان آنها وجود دارد و مجاهدان راه آزادی از هر قوم و ملیت، از هر سمت و محلی، برادر همدیگر و یاور همدیگر اند. در نقل و انتقال سلاح و مهمات، در تحرک نیرو ها از جائی به جای دیگر، در کمک به مجاهدان از لحاظ مواد غذائی، مسکن و امکانات ستروا‌خفا، ما کمتر به این سؤال مردم برمی خوریم که مربوط کدام ملیت و یا کدام محل و یا کدام قوم هستید. مردم بی ریا و بی دریغ همه چیز خود را در اختیار مجاهدان راه آزادی قرار می دهند. خط سیر نیرو های هزاره از میان قبائل پشتون، راه نیرو های پشتون از میان قبائل هزاره و ازبک و... است و کمتر اتفاق می افتد که مرز های تصنعی دیروزی مانع مؤثری در تحرک، پیشروی و عقب نشینی نیرو ها باشد. البته عوامل محدود کنندهٔ تازه مانند تعصبات فرقه ئی که اکثراً توسط روس دامن زده می شود، در میان جنبش به وجود آمده است، ولی آنچه مهم است، اینست که همبستگی میان ملیت ها، اقوام، میان سمت های مختلف و محل های متفرق روزافزون است. ما در جریان سال اخیر به نوعی فروپاشیدگی مرز های محلی در ساحهٔ نظامی نیز برمی خوریم که علی الرغم این که با صبغهٔ فرقه ئی همراه است، ولی این به ذات خود، در فروپاشیدگی و فرسایش، انفصال تصنعی میان اقوام، ملیت ها و محل های متعدد یاری می رساند.

اکنون ما به طور قطع می توانیم بگوئیم که امتزاج سیاسی ـ فرهنگی میان اقوام، ملیت ها و سمت های مختلف کشور به آن اندازه گسترش و تعمیق یافته است که در طول تاریخ ما وجود نداشته است. اکنون دیگر تحقیر، بی اعتمادی و جدائی میان اقوام، ملیت ها و سمت ها جای خود را به احترام، همکاری و همبستگی خالی می کند. در این جریان سترگ به وجود آمدن یک ملت واقعی در حال تحرک است. البته گرایشات منفی و تنگ نظرانه ای هم موجود است که اکثراً توسط روس اشغالگر تقویت می گردد و مورد سوء استفاده قرار می گیرد؛ و یا جوانه های اشکال نوین آن نیز به مشاهده می رسد، ولی بنابر شرایط و اوضاع حاکم بر جامعه و تناقض همه جانبهٔ ماهوی با استعمارگر، مجال رویش و پرورش این گونه گرایشات را نمی دهد. منافع مشترک مردم افغانستان در بحبوحهٔ یک جنگ ضد استعماری آن قدر قوی است که هم مرز های تصنعی تاریخی را که در سابق بنابر منافع دولتمداران گذشته به وجود آمده بود، از بین می برد و هم گرایشات منفی تنگ نظرانه، برتری جویانه و یا جدائی طلبانه را در نطفه می پژمرد. این وضع جدید پایهٔ عینی یک حرکت ملی را که از محدودهٔ محلی، زبانی، سمتی و ملیتی پا فرا تر می گذارد، به وجود آورده است و بر تحلیل های عقبگرایانه و یا توطئه گرایانه ای که تعمداً می خواهد با علم کردن "جامعهٔ قبائلی" افغانستان، "رهبری سنتی" ای را بر اندام ناموزون آن پیکرتراشی کنند و یا جنبش ما را به طور زیرکانه تضاد میان قبائل عقبگرا و حکومت مرکزی "اصلاح طلب" جا بزنند، خط بطلان می کشد. چه، این تحلیل گران یا از دنبال کردن جدی تغییرات واقع شده در جامعهٔ خود بی خبراند و نقطه نظر های شان مبتنی بر اوضاع و شرایط ماقبل کودتا و یا این که انگیزهٔ معینی آنها را وادار به دادن این گونه طرح های "دانشمندانه" می نماید؛ ولی در هر حال

تغییرات حاصله در این ساحه به آن اندازه ایست که اگر هم به منتهای خود نرسیده است، ولی در وضع کنونی آن پایهٔ عینی را که در آن نیرو یا نیرو های محلی بتوانند ستون فقرات یک حرکت ضد استعماری را به وجود آورند، از بین برده است. تحلیل بیشتر این مسائل و نتایج حاصله از آن را می گذاریم به وقت دیگری که باید به طورمشخص روی آن کار کرد.

از جانب دیگر جامعهٔ ما بعد از کودتای هفت ثور شاهد به وجود آمدن سازمان های سیاسی متعددی بوده است. بروز سازمان های سیاسی متعدد در جوار همدیگر در زندگی اجتماعی ـ سیاسی مردم پدیده ایست تازه و نوبنیاد. جامعهٔ ماقبل از کودتای هفت ثور عمدتاً از خلال مؤسسات سنتی خود اداره می شد، که حکومت مرکزی با همکاری این مؤسسات سنتی با مردم رابطه داشت.

بعد از کودتای هفت ثور و به ویژه پس از تهاجم روس به افغانستان، در داخل و خارج کشور سازمانهای سیاسی دارای افکار و اعتقادات، سازماندهی و شیوهٔ کار متناقضی به میان آمد؛ و بنابر تناقضات موجود در جامعه و نبود تجربهٔ سیاسی، صف بندی های متعددی در مقابله با استعمار روسی و ایادی آن به وجود آمد. ما اکنون در صدد تحلیل همه جانبهٔ این سازمان ها و نقش تاریخی آنها در جامعهٔ خود نیستیم. آنچه برای ما در این مقال مطرح است، برخورد مردم نسبت به این سازمان ها و تجربه اندوزی آنها از خلال یک پیوند فعال و پویا است.

مقاومت جانبازانهٔ مردم ما که بر پایهٔ یک جنبش خودجوش توده ئی به وجود آمده بود، بعد از به وجود آمدن سازمان های سیاسی متعدد در داخل و خارج کشور برای مقابله با روس اشغالگر و پیاده کردن اهداف سیاسی خود، در تکامل خویش با همدیگر در رابطه و پیوند نزدیک قرار گرفتند. مردم قهرمان ما مسؤولیت تاریخی برپا کردن شورش فراگیر را داشت، ولی رهنمائی این شورش، تغذیهٔ آن با وسائل مادی ـ تخنیکی و سیاست های معینی که این شورش را از مراحل ابتدائی آن ارتقاء دهد، مسؤولیت سازمان های سیاسی بود.

مردم در مراحل اولی جنگ در اشکال گروه های محلی ولایتی و سمتی، اشکال متعدد سازماندهی و پیاده کردن سیاست های سنتی را همراه با شعار های سیاسی معینی داشتند، ولی اختناق روس از یک جانب و امکانات مادی ـ تسلیحاتی که عده ای از سازمان ها از مراجع معینی به دست آوردند، عواملی بود که توده ها را به سازمان های سیاسی نزدیک کرد. توده های مردم با منطق حسی خود که اوضاع حاکم بر آنها تحمیل کرده بود، خیلی زود رو به سازمان هائی آوردند که می توانست نیازمندی های آنی آنها را در ساحهٔ نظامی پاسخ بگوید؛ به خصوص که اکثر این سازمان ها با حُلیهٔ دین مقدس اسلام نیز آراسته بودند، که می توانست با احساسات مذهبی مردم که اکنون با هویت تاریخی و اجتماعی آنها گره خورده بود، همراهی نماید. ولی مردم در خلال نزدیکی، همکاری و جانبازی بی ریای خود متوجه شدند که این سازمان ها در سیاست تسلیحاتی و مادی ـ تخنیکی خود علایق غیرمبازراتی را بر مصالح علیای ملی ترجیح می دهند و همچنان شعار های بلند شده از طرف آنها صرف نظراز این که در تفصیلات خود با هویت تاریخی مردم بیگانه است، در تناقض با عملکرد روزمرهٔ خود آنها قرار دارد. آنچه برای مردم بیش ازهمه تکان دهنده بود، تفسیرات متعددی بود که این عده از احزاب از مسائل مبرم و حیاتی زندگی مبارزاتی و ارزش های مذهبی آنها داشتند، تا آن حدی که این تفسیرات متناقض، تعصبات فرقه ئی را در درون مردم امتداد داده و از اختلافات فکر و اندیشه تا سرحد رویاروئی نظامی با همدیگر پیش رفته است.

خونریزی ها و استخوان شکنی های گستردهٔ آن توسط این احزاب و گروه ها به نام های مختلف، ولی همواره به نام اسلام در میان مردم دامن زده شد و در نتیجه مجموع سیاست های آنها در ارتباط با مردم از مرز اختلافات درونی پا فرا تر گذاشت و به تناقضات تعصبی و غیرقابل علاج رسید. سیاست اجتماعی این گروه ها اکثراً انحصارگرایانه، منفعت جویانه و چپاولگرانه بوده است و این خود مردم را به تفکر و اندیشه در مورد ماهیت، اهداف و عملکرد این

گروه ها وامیداشت. عکس العمل مردم در مقابله با این اوضاع، دوری گزیدن از یک گروه و رفتن به گروه دیگر بود، تا مگر راه رستگاری را در آن جا بیابند، ولی در این تحرک دایم که تجربهٔ زنده و گویا با آن همراه بود، مردم می دیدند که انسان گمشدهٔ مولوی "یافت می نشود". در این میان مردم همراه با ناامیدی توأم با تجربه اندوزی خود، نیز به ایجاد اشکال سنتی سازماندهی همت گماشتند؛ به "لویه جرگه" ها، "اتحادیه های قومی"، اتحادیه های محلی و ملیت ها، شورا های وحدت مجاهدین، شورا های تبلیغی و... پناه بردند که همهٔ آن اشکال عکس العملی سازماندهی مردم بود که از یک جانب از گروه های لم داده بر جنبش ناراضی بودند و از جانب دیگر بدون درک واقعیت های ملی و بین لمللی می خواستند خود زمام امور خود را در دست گیرند، ولی واضح بود که این اشکال عکس العملی و عارضی سازماندهی در شرایط بغرنج و پیچیدهٔ کشور ما تاب و توان رشد و تکامل را ندارد.

ولی سیل سرکش مقاومت مردم از میان همهٔ این مصائب، ناامیدی ها، دامگستری ها، هنوز هم به حرکت و تجربه اندوزی خود ادامه می دهد. جدائی های کتله ئی مردم از این گروه ها روزافزون و هدف مردم از ارتباط گیری با این گروه ها نیز مشخص تر می شود. عده ای هم به طرف یأس و ناامیدی از این سازمان ها حرکت می کنند، ولی تحرک و راه یابی خود را با شیوه های خاص خود ادامه می دهند، و عدهٔ دیگر نیز از لحاظ فکری، سیاسی و سازماندهی، مرز هائی با گروه های مذکور می کشند و روابط خود را با آنها دقیقاً در سطح ارتباطات مادی ـ تخنیکی محصور می سازند. بگذریم از عکس العمل های حادی که توسط عده ای قلیل به وجود می آورد و ساحهٔ مبارزاتی را به اشکال گوناگون آن ترک می کند. آنچه مهم است این است که تجربهٔ شش سال شاهد نیروی عظیم، شگرف و سرکش مردم، جانبازی آنها و ظرفیت مبارزاتی آنها است که گروه های مذکور به هیچ صورتی نمی توانند همپای و همراه با آن حرکت کنند و در نتیجه به پوسیدگی، ازخود بیگانگی و انعزال روزافزون این گروه ها و بعد هدر دادن نیروی مبارزاتی بیشتر توده های مردم منجرمی شود. با تحلیل عمیق، واقعبینانه و آینده نگر این فراگرد است که ما جنبش کنونی را جنبش با مراکز متعدد بدون رهبری سالم و هم اکنون عمدتاً جنبش خود به خودی توده های مردم ــ به مفهوم فرار از مراکز تحمیلی ــ ارزیابی کرده و سیالیت اجتماعی توده های جانباز و قهرمان خود را در تمام ابعاد آن دیده و اعلان می کنیم که فروکش کنونی در جنبش ما نه یک مسیرعقب گشت توده ئی، بلکه شکست سیاست معینی است که بر مردم در خلال شش سال و اند گذشته تحمیل شده است. نباید به هیچ صورت میان این دو فراگرد متناقض که در مقاطع و صور معینی در تماس هم حرکت می کنند، هم هویتی و همسرنوشتی را پذیرا گردیم. تعمیم این فروکش و یا میلاد حرکت جدید بر پایهٔ نیازمندی های جنبش، شروط ایجاد تکامل و رشد بدیلی است که بتواند از میان یک تحرک عظیم توده ئی و از میان موانع بی حد و حصری جنبش را به طور لاینقطع از مرحله ای به مرحلهٔ جدید ارتقاء دهد. این امکان به طور بالقوه و بالفعل هنوز هم وجود دارد و حساسیت مرحلهٔ کنونی جنبش نیز دقیقاً بر روی همین محاسبه استوار است.

جنبش آزادیخواهانه و آگاهانه که منافع تاریخی ملت ما را در خلال یک جنگ استعماری به دوش بکشد، در این میان هم از ضعف ذاتی رنج می برد که ناشی از پراگندگی درونی، کم تجربگی، نبود یک سیاست عمومی روشنی است که مجموع این نیرو ها را به دورخود جمع کند، و هم از اوضاع ویژهٔ حاکم بر جنبش، عوامل نامساعد منطقه و بین المللی، نقش روشنگرانه و بارزی را که این جریان در خلال شش سال گذشته به دوش داشته است، چه در مقابله با روس استعمارگر وچه در دادن آگاهی به مردم از خلال یک مبارزهٔ رویاروی با دشمن و دادن نمونه های بارزی از جانبازی قهرمانانه و بی ریای آنها، به هیچ وجه نمی توان نادیده گرفت. البته اکنون در صدد تحلیل همه جانبهٔ این جریان و نقاط مثبت و منفی آن نیستیم، ولی آنچه قابل تذکراست، این است که توده های مردم ما در همه احوال از فرزندان صدیق و پاکبازخود و فرزندان رنج و مبارزه با تمام هستی خویش دفاع کرده و در وجود این

جریان آیندهٔ تابناک آزادی کشوررا دیده اند. تبلیغات زهرآگین دشمن اشغالگر و عناصر متحجر و عقب گرای جنبش اگر چه در ساحه های معینی موفق به پخش سموم خود شده است، در مجموع مردم ما را نتوانسته است از این جریان جدا سازد.

خلاصه اینکه مردم درخلال شش سال گذشته با تجربهٔ مستقیم وبلافصل خود، شناخت بیشتری از دشمن به دست آوردند. سازمان های سیاسی موجود در ساحه را از نزدیک دیدند، با آنها در تعامل و همکاری قرار گرفته و نتایج خود را حاصل کردند، توانائی های ذاتی خود را به آزمون گذاشتند و در رابطهٔ تنگاتنگ منطقه و بین المللی قرار گرفته و مؤثرات آن را بر جنبش ما درک کردند. البته این تجربه اندوزی با قیمت گزاف به دست آمده و به طور بسیار بطی به پیش میرود. هم اکنون با بسیاری از توهمات و شبهات توأم است، ولی به هر حال تجربه ای است مستقیم و مشخص توسط توده های میلیونی که بر تکامل اوضاع بعدی جنبش تأثیرات ژرف و دیرپای خواهد گذاشت و پایه ای محکم برای رشد آگاهی ملی و انقلابی فراهم خواهد کرد.

بدین صورت آگاهی نوین پا به عرصهٔ وجود می گذارد. این آگاهی اکنون مرز های شش ساله را به سرعت درنوردیده است. روابط شهر و روستا، روابط بین فرماندهان و فرمانبران، روابط میان جبهات مختلف کشور، و میان ملیت های مختلف، و همچنان روابط حاکم بر عقبگاه جنبش در پاکستان و ایران با جبهات داخلی به طور فشرده و همه جانبه رشد می یابد. انسان تفنگ به دست خود را با وقایعی رو به رو می بیند که از ساحهٔ محدود زندگی محیطی او و از بیرون رنگ گرفته و او باید با آن درآمیزد، آن را شکل داده و مطابق به نیازمندی های خود در جهت معینی سوق دهد. زمانی این وقایع او را با خود می کشاند و در خلال این جبر، او خود را باز می یابد و زمان دیگری با کوشش و تقلای خود برای بازسازی محیط زیستن مطابق میلش، سازندهٔ جبری برای دیگران است. این مبارزه در آن چنان محیط گسترده ای حرکت می کند که در آن امپریالیسم روس و مزدوران خودفروختهٔ آن یک جانب این تنازع بزرگ را می سازد، و او با تمام وجودش در مقابل ابعاد وسیع حرکت امپریالیستی روس قرار می گیرد. جانب دیگر آن را پویش درونی مجموعهٔ بزرگی از مردم کشورش، مردمان همسایه اش و مردمان جهان می سازد. این حرکت متناقض، پیچیده و گسترده پایهٔ این آگاهی نوین است که اکنون در ذهن مردمان ما نقش می بندد و شخصیت ذهنی آنها را می سازد.

آگاهی ملی به مفهوم درک درست تاریخ خود، نظام ارزشی خویش با تمام جوانب میرنده و بالندهٔ آن، مناسبات خود با دشمن، با همراهان، با مخالفان و یا کسانی که در خطوط متوازی و یا متقاطع با او حرکت می کنند، و در نتیجه فهم دورنمای حرکت اجتماعی خویش به مفهوم گروهی به هم پیوسته که دارای سرنوشت مشترک اند و اکنون در مفهوم ملت افغانستان هویت مشترک خود را می یابند، و در مفهوم جامع آن درک موقعیت خود در تاریخ و جامعه، اکنون در شرایطی پا به عرصهٔ وجود می گذارد که ملت به پا خاستهٔ ما درگیر یک مبارزهٔ فراگیر برای تثبیت هستی و هویت خود در مقابل امپریالیسم روس است. از جانب دیگر مناسبات اجتماعی پوسیده و راه حل های فکری ـ سیاسی ای را که آنها در خلال شش سال و اندی به پیش کشیده اند، در اثر تجربهٔ غنی مردمان ما ناتوانی و یا توانائی محدود خود را به آزمون گذاشتند. این دو عامل به ویژه با سلسله ای دیگر از مسائلی که گفتیم، نمی تواند بازتاب خود را در شکل دهی این آگاهی نداشته باشد. اگر آگاهی ملی ضد استعماری مردم ما بدون موانع جدی ای به رشد یا ارتقای خود رسیده است، آگاهی ملی ضد عقب گرائی بنابر سلسله عوامل ملی، منطقه و بین المللی با آن آهنگ حرکت نمی کند؛ ولی مردم ما اکنون کوهی از تجارب حسی، پراگنده، ولی مستقیم خود را از نیرو های عقب گرای جامعه دارند، که به یقین در آینده همراه با یک جریان روشنگر و رهگشا تا سرحد یک آگاهی منطقی ارتقاء می یابد؛ و اگر هم شدت اختناق روس و عوامفریبی عناصرعقب گرا بتوانند از رشد سریع آن

جلوگیری کرده و آن را بطی سازند، ولی به هیچ وجه این جریان نیرومند آگاهی آفرین را نمی توانند سد شوند و یا نابود سازند.

بدین صورت فاکتور زمانی در یک مبارزه ای درازمدت اگر از یک جانب با توازن قوای موجود در ساحه اندازه گیری می شود که خود را در اشکال مبارزهٔ مسلحانه، مبارزات اعتقادی ــ سیاسی، شیوه های متعدد سازماندهی مبارزه و راه یابی برای حل مسائل اقتصادی ـ اجتماعی مردم و در مناسبات بین المللی نشان می دهد؛ از جانب دیگر با آن تغییرات درونی پیوند دارد که در خلال این حرکت به طور مستقلانه و خارج از ارادهٔ طرفین و یا اطراف نزاع به وجود می آید، رشد می کند و تأثیرات خود را هم بر روی توازن قواء و هم بر روی مجموعهٔ میکانیسم حرکت می گذارد، که در جامعهٔ ما در تغییرات وارده در مناسبات اقتصادی مردم، در همبستگی روزافزون میان لایه های اجتماعی ضد استعماری و ملیت های مختلف کشور ما، در تجربه اندوزی روزافزون مردم، از موقعیت نوینی در رشد آگاهی ملی ضد استعماری و ضد ارتجاعی مضمراست. درک علمی فکتور زمان حکم می کند که ما، در تحلیلات خود تفاعل و تأثیر متقابل توازن موجود قواء را با تغییرات و تحولات درونی به طورکلی و همزمان با آن در هر مقطعی از مقاطع مبارزاتی به طور واقعبینانه مورد ارزیابی قرار دهیم و امکان غلبهٔ یکی بر دیگری را باید علمی بررسی نمائیم. جبر تاریخی به مفهوم حرکت پیشروندهٔ تاریخ از خلال تغییرات درونی پویا و تأثیر روزافزون بر شرایط محیطی اش، به هیچ وجه نمی تواند جدا از شرایطی(توازن قواء در مفهوم مناسبات کنونی ما) که بر آن حاکم است، مورد مطالعه قرار گیرد و مفهوم واقع شود. این گونه برخورد یک جانبه ما را به جزم گرائی بی اساس می کشاند که کلیت یک حرکت را بدون در نظرداشت پیچ و خم اجزای آن در نظر داشته و احکام خودرا برپایهٔ آن صادر کنند، در حالی که جانب دیگر آن توجه بیش ازحد و مطابق به توازنات موجود در مبارزهٔ کنونی است، بدون این که سمت حرکت را بر پایهٔ کلیت این حرکت قرار دهیم. بدین صورت ما با درک شرایط حاکم موجود که به هر صورت دارای محدودیت زمانی است، از همه تغییرات عمیق حاصله در درون جامعه و جنبش غافل مانده، در نتیجه به یأس و ناامیدی گردن می گذاریم و یا راه حل های نیم بند و سازشکارانه را پیش می گیریم. اگر مدت کوتاه و در مقاطع نزدیک زمانی این شرایط (توازن قواء) است که می تواند موجب پیروزی ها و شکست ها گردد و خود می تواند پایهٔ تندی و کندی تغییرات درونی شود، ولی در مدت زمان دراز این تغییرات درونی جنبش است که عمدتاً می تواند تأثیرات عمیق خود را بر روی توازن قواء و مجموع میکانیسم حرکت بگذارد.

بدین صورت جنگ درازمدت کنونی ما درگیر تناقضات گوناگون است: تناقض میان ما و دشمن، تناقض درونی میان گروه های مؤتلفهٔ دشمن در ابعاد گوناگون آن، تناقض میان گروه های مقاومت در ابعاد مختلف آن، تناقض میان سطح پیشرفت جنگ با عقب ماندگی سیاسی ـ تشکیلاتی آن، و تناقض میان توازن قوای موجود در ساحه و جهت حرکت گروهی جنبش و...

اگر تناقض میان ما و دشمن به عنوان تناقض اساسی و عمده تعیین کنندهٔ سیما و خصلت جنبش در کلیت آن است، تناقض میان قوای موجود و تحرک درونی جنبش تعیین کنندهٔ سمت حرکت جنبش است؛ و این تناقض است که تعیین کنندهٔ جایگاه جهت عمدهٔ تناقض، محرک آن به پیش و عقب و بالاخره تعیین کنندهٔ اختتام آن است. اگر تناقض میان ما و دشمن سرشت این پدیده را می سازد، تناقض میان توازن قواء و تحرک درونی سرنوشت ساز آن است. عدم فهم دقیق این قضیه است که گاهی عده ای از رهبران را به جزمی گری بی پایه می کشاند و زمانی نیز بر عدهٔ دیگری یأس و ناامیدی مستولی می گردد وخود را درعقب گشت های فکری، سیاسی و عملی نشان میدهد.

قسمت چهارم

چگونگی خروج از وضعیت کنونی در جهت آزادی کشور:

امپریالیسم روس از آغاز کودتای منحوس ثور در تلاش این است تا با تکیه بر ماشین غول پیکر نظامی اش با استفاده از اقتصاد متمرکز و رهبری شده، دستگاه بین المللی کارکشتهٔ تبلیغاتی وعوامفریب و استفاده از تمام امکانات بین المللی اش، جنبش ما را مهار کند، سرکوب نماید و نابودش سازد.

انقیاد ملت ما در تمام ساحات هدف کلی و اساسی امپریالیسم روس را می سازد و او می کوشد فعالیت های نظامی خود را با کوشش های مذبوحانهٔ سیاسی ـ فرهنگی و تحرک بین المللی اش همآهنگ سازد و در نتیجه مطلوب را که نابودی ملت ما و پیروزی بی چون وچرایش است، به دست آورد.

نیرو های عقب گرای جامعه نیز خواستار آنند تا با تکیه بر وضع مساعد منطقه و بین المللی با فشار نظامی و احیاناً با عقب نشینی های سیاسی راه را برای تسلط خود هموارسازند.

عده ای دیگر که همواره از فقدان رهبری مردم افغانستان دم می زنند، خواستار آنند تا با دادن امتیازات به استعمارگر روس و کرنش به بارگاه آن، به راه حل های سازشی و نیم بندی برسند که "هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد"؛ ولی در این میان ملت به پا خاسته و قهرمان ما برای شکست امپریالیسم روس و پیروزی واقعی و کامل می رزمد.

این گرایشات متعدد و متناقض در مبارزه و نبرد با هم اند و هر کدام با شرایطی و اوضاعی وابسته است که بدون آن نمی تواند متحقق گردد. برنامهٔ استعمار روس برای انقیاد ملت ما بر پایهٔ یک "سیاست تخریبی" استوار است که مرکز ثقل کنونی آن را عملیات گستردهٔ نابود کننده، فرسایشی و برق آسا در متن یک جنگ طولانی می سازد. عملیات نظامی روس که در اوائل با واحد های پیاده و زرهی و کمک نیروی هوائی با جنگ های جبهه ئی آغاز یافته بود تا نیروی مقاومت را به عقب نشینی وادارد و مناطق تحت نفوظ مقاومت را پاکسازی نماید، به علت عدم تمرکز نیروهای مقاومت و گستردگی آن و مهم تر از همه تأیید توده ئی، با شکست مواجه گردید. اکنون با سیاست تخریبی درونی مقاومت از یک جهت و استفاده از نیرو های متحرک کوماندوئی اشکال تازه ای به خود گرفته است. هدف از این سیاست پیشبرد یک جنگ استحکامی است که روس اشغالگر می خواهد با درک واقعیت جنگ افغانستان مناطق کلیدی را به دست آورده و از آن جا به مراکز متعدد مقاومت به حمله و رویاروئی بپردازد؛ ولی استعمارگر روس می داند که حل نظامی صرف جنگ مقاومت کنونی نه برایش مقدور است و نه هم مفید، بناءً می کوشد تا سیاست جنگی خود را با عملیات سیاسی گسترده و جنگ روانی گسترده، همراه با سیاست تخریبی مقاومت یک جا به پیش برد. مضمون حرکت سیاسی روس در این مرحله عبارت است از تفرقه افگندن در میان نیروی مقاومت و مأیوس کردن مقاومت از نیرو های متشکل و سازمانیافته و جهت دادن این یأس و تفرقه به نفع استعمارگر روس. سیاست محاصره و تخریب اقتصادی همراه با موج تبلیغات روانی علیه مقاومت، همگی جوانب مختلف این "سیاست تخریبی" کلی را نشان می دهد. در سطح بین المللی نیز روس می کوشد منافع اقتصادی، دیپلوماتیک و توازن قوای بین المللی و مسابقات تسلیحاتی را به عنوان مسائل کلیدی سیاست عوام فریبانه اش بر رخ این واقعیت بکشاند که در افغانستان به نابودی ملتی می پردازد.

ولی با این همه کوشش و تلاش، انقیاد ملت ما برای روس اشغالگر امکانپذیر نیست، زیرا امپریالیسم روس علی الرغم تفوق نظامی اش، از لحاظ سیاسی از مردم ما بیگانه است. مردم ما آنها را به عنوان دشمن می سناسند و همکاری و همنوائی با آنها را ننگ ابدی می دانند. در واقعیت امر دشمن جنگ کنونی را از لحاظ سیاسی پاک باخته است و امکان اینکه تأیید مردم افغانستان را با خود داشته باشد، نه تنها امروز امکان پذیر نیست، بلکه حتی در بد ترین و ناگوار ترین شرایط این امکان برای چندین نسل آینده که تاریخ کنونی را سینه به سینه نقل می کنند،

امکان ندارد؛ چه دشمنی با دشمن، تسلیم نشدن بدو و فراموش نکردن تعدی و ظلمی که دشمن بر ما روا داشته است، یکی از اجزای مهم فرهنگی این ملت را می سازد و این جزئی از مقدسات فرهنگی ماست که به نام "ننگ و ناموس" یاد می شود. کارکرد این فرهنگ در جامعهٔ ما بسیار ریشه دار و گسترده است. نه انگیزه های مادی و نه هم تبلیغات عوام فریبانه می تواند بر این کارکرد فایق آید. علاوتاً امپریالیسم روس در افغانستان با مشکلات اقتصادی فراوانی رو به رو است. اقتصاد بحران زدهٔ روس و "کومیکن" که فکر می کرد افغانستان بازار اقتصادی خوبی برای جهان گشائی آنها خواهد بود، تا زمان ادامهٔ جنگ مانند طوق لعنتی بر گردن آنها سنگینی می کند. تأثیرات معنوی و روانی این جنگ بر عساکر اشغالگر روس به عنوان یک طوفان خود تخریبی معنوی تأثیرات شدید دیرپائی بر این مؤسسهٔ مرگ و کشتار باقی خواهد گذاشت وامپریالیسم روس در سطح بین المللی هر روز بیش از پیش از انعزال و رسوائی در کشور ما، ملت ما و مردم جهان رنج می برد. مجموع این فاکتورها نمی تواند در جنگ کنونی مقاومت ما بی تأثیر بماند و ساحهٔ تأثیر و کارکرد نیروی نظامی تفوق روس را تا حدود زیادی محدود می سازد. ما در مبحث گذشته دیدیم که چگونه تحرکات درونی جنبش به ضرر امپریالیسم روس و به نفع مقاومت به پیش می رود و هر قدر این جنگ طولانی شود، به همان اندازه تأثیرعامل نظامی با محدودیت های بیشتری مواجه می گردد و عوامل سیاسی، اقتصادی، روانی، اجتماعی و بین المللی کارآئی بیشتری کسب می کند؛ و چون امپریالیسم روس قادر نیست در زمان کوتاهی از تفوق نظامی خود به طور قاطع بهره برداری کند، بناءً ناگزیر به جنگ درازمدت با مردم ما تن می دهد که خود نتیجه ای جز شکست برای او نمی آورد.

ولی آیا "یک راه حل نیم بند سازشی" با امپریالیسم روس امکان پذیراست؟ گردانندگان این طرح نظریات خود را بر روی دو نکته استوار می دانند: اول این که امپریالیسم روس در افغانستان گیرافتاده است و منافع سیاسی ـ اقتصادی و بین المللی اش در افغانستان صدمه دیده است، لذا می خواهد با "حفظ آبرو و پرستیژ" خود از افغانستان بیرون شود و ما باید این راه را برای او باز بگذاریم و کمکش کنیم تا از افغانستان خارج شود. ثانیاً این که مردم افغانستان از جنگ خسته شده اند و توان پیشبرد یک جنگ درازمدت را ندارند. برای اینکه از شکست کامل مردم جلوگیری کنیم، باید به یک راه حل "سازشی" با روس تن دردهیم. البته در سطح بین المللی نیز کسانی هستند که می گویند شکست نظامی امپریالیسم روس امکان پذیر نیست و این یک رؤیای غیرواقعی است؛ و یا اینکه روس ها می دانند که شکست آنها در افغانستان مقدمهٔ شکست شان در سطح جهانی است و به یقین روس به این نوع شکست جهانی تن درنمی دهد، بناءً باید یک طرح "نه شکست، نه پیروزی" را پایه گذاری کنند.

برای این که ما به این مسأله به طور واقعبینانه برخورد نمائیم، مسأله را از دو جانب می شگافیم: یکی خواست های حداقل امپریالیسم روس در صورت تن دادن به این راه حل "سازشی" است. امپریالیسم روس می خواهد که موقعیت و وجود مزدوران بومی اش در افغانستان صدمه نبیند: یعنی این که مزدوران "پرچمی" و "خلقی" اش باید بر سریر حکمرانی باقی بمانند و یا حداقل در ترکیب دولت آینده سهیم باشند و در بد ترین شرایط باید حساب کشته شدگان، ناپدید شدگان، تخریب قری و دهات و مرگ و نابودی هزاران هزار تن دیگر در اردوگاه های پناهندگی مورد هیچ گونه بازخواستی قرار نگیرد.

علاوتاً باید تمام قراردادهای ننگین دوران اسارت توسط مردم افغانستان به رسمیت شناخته شود، قرارداد های نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... و در اخیر هم در افغانستان باید آنچنان دولتی به وجود آید که ماهیت دشمنانه با امپریالیسم روس نداشته باشد؛ یک دولت به اصطلاح بی طرف یا طرفدار روس جایگزین دولت کنونی شود، در غیر آن، امپریالیسم روس حق خواهد داشت برای حفظ منافع خود و یا برای برقراری این قرارداد "سازشی"

که ضمانت بین المللی دارد، در امور افغانستان مداخله ای نماید و با تمام وسائل به شمول وسائل نظامی از آن دفاع به عمل آورد.

سه خواست حداقل روس برای راه حل سازشی در واقع حاکمیت ملی مردم ما را به کلی از آنها گرفته و دو دسته در طبق اخلاص پیش روی امپریالیسم روس و یا در بهترین شرایط در دست نیرو های بیگانه قرار می دهد. علاوتاً با شناختی که از مردم افغانستان داریم، مردم ما جنایتکاران روسی و ایادی شرف باختهٔ آن را بدون مجازات نمی گذارند و هیچ قدرتی نیز در جهان وجود نخواهد داشت تا آنها را از این تصمیم شان بازدارد؛ نه روس، نه امریکا و نه نیرو های بین المللی. هیچ کس نمی تواند جلو این خواست بحق مردم ما را بگیرد. ملتوی گذاشتن این واقعیت که به عنوان یک حرکت دیپلماتیک خود را نمایش می دهد، خطر این را دارد که در آینده کشور ما مانند فنلند، قبرس و... دارای آن چنان "حاکمیت" محدودی شود که نتواند به قضایای ملی خود آزادانه و مستقلانه برخورد نماید. علاوه بر آن، محترم شمردن قرارداد های ننگین دوران اسارت که وجود و حضور روس را در افغانستان به رسمیت بشناسد، و به وجود آوردن یک دولت بی طرف، به مفهوم این است که تمام نیرو های مقاومت که دشمنی خود را با امپریالیسم روس آشکار و علنی اعلام کرده و در بسیاری از موارد حیثیت و علت وجودی این سازمان ها را دشمنی با امپریالیسم روس می سازد، از مداخله، تصمیم و اشتراک در زندگی آیندهٔ مردم محروم بسازد. صرف نظر از این که در کشور ما اکنون نیروی بی طرفی وجود ندارد و به جز از مشتی خودفروخته و مزدور، همگی دشمن امپریالیسم روس اند. حتی اگر شخصیت ها و نیرو هائی نیز"مونتاژ" گردند که این نقش را به عهده گیرند، بنابر ناتوانی و فقدان ظرفیت در جامعه نمی توانند قد علم کنند؛ چه در صورتی که نیرو های مقاومت ضد روسی با آنها یکی نباشند، نمی توانند قدمی هم در راه آزادی کشور بگذارند. بدین صورت سه شرط حداقل روس علاوه بر این که حاکمیت ملی مردم ما را پایمال می سازد، از لحاظ واقعی غیرقابل قبول و غیرقابل تطبیق است.

از جانب دیگر کسانی که ادعا دارند که مردم افغانستان تاب یک جنگ درازمدت را ندارد و یا شکست مقاومت را پیشبینی می نمایند، از درک مردم خود عاجز اند. این درست است که تعدادی از احزاب و سازمان های دست اندر کار مقاومت توان جنگ درازمدت را ندارند و شکست آنها ـ با این سرشت و حرکت ـ حتمی است که ما در صفحات آینده بدان برخورد خواهیم کرد؛ ولی گذاشتن این ضعف به حساب مردمی که همه چیز خود را در راه آزادی نثار کردند و در طی بیش از شش سال مقاومت کوچک ترین فتوری در ارادهٔ رزمجویانهٔ آنها دیده نمی شود، اگر گستاخی به عظمت شگفت انگیز ارادهٔ رزمجویانهٔ مردم نباشد، حداقل شناخت نادقیق و یا وارونه ای از مردم است و در عین حال هم هویت کردن یک خط سیاسی گمراه کننده با خواست عمومی مردم برای آزادی کامل است، و شاید هم بازتابی از ضعف ذاتی گردانندگان این طرح می باشد که به اصطلاح معروف "خه چی په ځان وینی، په جهان وینی"، این ضعف را دلسوزانه و یا شیادانه به حساب مردم می گذارند.

به هر حال ما را اعتقاد بر این است که امپریالیسم روس در پیش کشیدن "راه حل سیاسی" می خواهد با یک حرکت چرخشی، هم گریزگاهی از خشم ملت ما برای خود دست و پا نماید و هم تعدادی از عناصر متزلزل جنبش را از سهمگیری فعال در جنبش بازداشته و در صورت امکان شگافی در میان آنها به وجود آورد و هم در سطح بین المللی از موج اعتراض و محکومیت مداوم خود را وارهاند، چه پیش شرط های ارائه شده نه برای مردم افغانستان قابل پذیرش است و نه هم قابل تطبیق و عملی. بدین صورت پیروزی یک طرح "سازشی" که ممکن است در تمام دوران جنگ مقاومت ما را همراهی نماید، در آیندهٔ نزدیک امکان پذیر نیست و کوشش هائی که توسط سازمان ملل، جامعهٔ اروپائی و یا بعضی شخصیت های افغانی دنبال می گردد، در مقابل موج لجام گسیختهٔ آزمندی روس و صخره های استوار مقاومت مردم ما نمی تواند به واقعیت قابل تطبیق ارتقاء نماید.

ولی باید اضافه کرد که مردم ما طرفدار حل مشکل استعماری و طرفدار سرسخت صلح و آزادی اند. این ما نیستیم که در افغانستان ـ کشور محبوب خود ـ به افروختن جنگ مشغولیم و یا به کسی تعدی کرده ایم. این جنگ در تمام ابعاد آن بر ما و مردم ما تحمیل شده است و مردم ما حق دارند از آزادی، هستی و هویت خود دفاع نمایند. یگانه راه حل واقعی این معضله خروج بدون قید و شرط، فوری و کامل نیرو های اشغالگر از کشور ما و رسیدن به آزادی واقعی است که در آن حاکمیت ملی، استقلال سیاسی، تمامیت ارضی و سرنوشت آزاد مردم ما تضمین گردد.

راه حل "سازشی" علاوه بر آن، بر ضعف سازمان های عقب گرای جامعه نیز تکیه دارد که با ضعف مضاعف خود دورنمای تاریکی برای جامعهٔ ما نشان میدهد، چه از یک جهت برخورد آنها با نیرو های دیگر و مجموع ملت برخورد انحصارگرانهٔ توأم با فشار سیاسی، نظامی و تفرقه افگنانه است، که در حالت به قدرت رسیدن از خلال مجموعه ای از عوامل منطقه و بین المللی، ترس یک خانه جنگی دوامدار را در اذهان مردم ترسیم مینماید، و از جانب دیگر ضعف و ناتوانی آن در مقابله با تهاجم همه جانبهٔ روس روز تا روز آشکار تر گردید، تا آن حدی که بعضی مردم در بسیاری از جا ها از میان دو پله به طرف روس اشغالگر متمائل می گردند، و این جریان به خصوص در حالت نفوذ عوامل روسی در میان این نیرو ها شدت کسب کرده و فوجی از گرایشات تسلیم طلبانه را در گسترهٔ ملی دامن می زند. واقعیت این است که این دو نوع ضعف مرتبط به هم اکنون آن واقعیت تلخ و دردآوری است که نمی توان از آن چشم پوشید و یا آن را با صدور اعلامیه های وحدت و اتحادیه های رنگارنگ پنهان کرد. فشار سیاسی و جنگ های برادرکشی ای که توسط این نیرو ها سازماندهی و عملی شده است، بسیاری از جبهات نیرومند مقاومت را در کام خود فرو برده است، و یا آن را پارچه پارچه کرده و به بی عملی و یأس سوق داده است. اکنون هیچ نقطه ای از کشورخود را سراغ نداریم که وبای استخوان شکنی سازمانیافته توسط این عناصر بدان جا نرسیده باشد و قتل و کشتار، خانه خرابی و دشمنی ذات البینی را به میان نیاورده باشد. این خود یکی از معضلات بزرگ جنبش مقاومت کنونی است و مسؤولیت کامل آن به دوش آن نیرو هائی است که "در زیر سایهٔ پیل خود را بزرگ می دانند."

رسوائی طرح "تصفیهٔ مخالفان قبل از اخراج روس" به آن ابعادی رسید که سرخط رهنمود های سیاسی بعضی از این نیرو ها را ساخته و به تمام نیرو های خود در سراسر کشور این دستور احمقانه، خانه خرابکن و جنایتکارانه را صادرنمودند و برای تحقق آن عدهٔ زیادی از نیرو های خود را زیر چترحمایتی روس اشغالگر قرار دادند. علاوتاً بسیاری از نیرو های مقاومت را به آن چنان سرزمین بی برگشت انتقام و دشمنی کشاند که مدت ها کار سیاسی ـ تبلیغاتی ضروراست تا یک بسیج عمومی و هماهنگ را دو باره بر پایهٔ برادری و همسوئی جمیع جبهات سازمان داد.

ولی مهم تر اینست که این نیرو ها با طرح های ایدئولوژیک ـ سیاسی و ساخت تشکیلاتی و برنامه های اجتماعی خویش به هیچ صورت امکان مقابله با استعمارگر روس را ندارند. گویا این نیرو ها برای این زاده شده اند که شکست مقاومت کشور ما را پایه گذاری نمایند. این واقعیت تلخ است که عده ای تحلیلگران می پندارند استعمارگر روس خود در ایجاد، تقویت و رهنمائی این نیرو ها نقش اساسی داشته است و این نیرو ها ـ آگاهانه و یا ناآگاهانه ـ آن طرح هائی را عملی نمودند که استعمارگر روس برای آنها ریخته بود.

صرف نظر از صحت و سُقم این نظر، آنچه واقعیت دارد این است که این نیرو ها از لحاظ ایدئولوژیک از یک طرف عامل تفرقه در میان مردم ما و از جانب دیگر در بد ترین سنگر مبارزاتی در مقابل روس اشغالگر قرارگرفته اند و در بسیاری موارد بر اغواگری های روس و ایادی آن صحه گذاشته اند. از لحاظ سیاسی این نیرو ها برنامه ای برای بسیج، سازماندهی و رهبری مردم افغانستان را یا ندارند و یا این که این سیاست از منافع بیگانگان آب می

خورد، که در شرایط یک جنگ ملی ضد استعماری نمی تواند مورد پذیرش مردم افغانستان قرار گیرد. از لحاظ فرهنگی این نیرو ها با وجود این که در ورای دین مقدس اسلام سنگر گرفته و عده ای را نیز به طرف خود کشاندند، ولی در مرحلهٔ تشخص خود این ادعا وقتی به گرایشات مختلف و متناقض اخوانی ها و وهابی ها و غیره ارتقاء یافت، مردم نه تنها آن را نپذیرفت، بلکه در مقابل آن انزجار و حساسیت خود را آشکارا بیان نمود، چه این نوع گرایشات برخلاف فرهنگ حاکم جامعه به نظام ارزشی آنها عمل می کرد و بسیاری از داده ها و نظرات جوامع دیگر را که با ساخت فرهنگی ما در تناقض بود به میان کشید؛ بدین صورت مشروعیت سیاسی ـ فرهنگی خود را نزد مردم ما خدشه دار ساختند. این نیرو ها در ساحهٔ اقتصادی ـ اجتماعی به طرف یک جریان استحالهٔ مصرفی می روند ــ که در آن امتیازات قومی و رفاقت بازی بر مصالح ملی می چربد ــ و با این نوع برخورد نه تنها مشکلات و معضلات اجتماعی و اقتصادی مقاومت از جانب آنها مورد توجه قرار نگرفته، بلکه بیشتر از آن، مشکلات تازه تری از قشربندی های مصرفی "جنگ سالاران" جدید را به میان آورد.

در ساحهٔ بین المللی، این نیرو ها با حرکت سودجویانهٔ خود که بدنبال کسب مال و سلاح می دوند، کار سیاسی شاق، پردامنه و روشن جنگ مقاومت ما را در هاله ای از ابهام و تردید باقی گذاشتند. رفتن به دنبال سازماندهی نظامی، آنهم منفعت جویانه و بدون برنامه، بدون یک پشتوانهٔ سیاسی، اقتصادی ـ اجتماعی و بین المللی، برای این نیرو ها راهی را در مقاومت باز کرده که با وجود شگوفائی مؤقت در اوائل جنگ در خلال سال های گذشته، اکنون دارای آن چنان شکاف های عمیق گشته است که نه خود آنها و نه هم گردانندگان پشت پردهٔ آنها قادر اند آن را بازسازی کنند.

داشتن نیروی نظامی بدون یک برنامهٔ هماهنگ با آن و مطابق به نیازمندی های اجتماعی ـ سیاسی جامعهٔ ما به یقین آنها را به بن بست قرار می دهد. هم اکنون این بن بست به طور آشکارا دیده می شود. آنها از یک طرف قادر به حل مصائب استعماری در جامعهٔ ما نیستند و از جانب دیگر با عدم توازن غیرمنطقی که با امکانات خود به وجود آورده اند، مدت ها بر شانهٔ مقاومت سنگینی خواهند کرد.

با وجود این که عدم امکان موفقیت این نیرو ها در جنگ مقاومت کنونی اکنون روشن تر از آفتاب است، مسأله ای که برای جنبش مقاومت مطرح است، این است که هویت خود را از آنها جدا سازد تا بتواند از میان خیز بزرگ امکاناتی که آنها اشغال کرده اند، راه را به طرف یک حرکت قانونمند، هدفمند و پیروزمند باز نماید. برای یک حرکت قانونمند، هدفمند و پیروزمند مهم ترین مسأله که اکنون مطرح است، یافتن یک قاسم مشترک برای جنبش های توده ئی، حرکت های سیاسی و مبارزات مسلحانهٔ مردم است.

مسألهٔ وحدت اکنون نه تنها به عنوان یک ضرورت سیاسی، بلکه به عنوان یک خواست توده ئی فراگیر و بسیج کننده برای مجموع نیرو های درگیر نبرد مطرح است. در طی بیش از شش سال سازمان های سیاسی مختلف و تشکیلات توده ئی هر کدام بنابر فهم خود از اوضاع و درک و جهانبینی خویش، راه حل هائی برای این مسأله ارائه کردند. چندین بار اتحاد های اسلامی در پاکستان به وجود آمد و تجزیه گردید، و جبهات آزادیبخش اسلامی در ایران سر بلند کرد و منحل شد. اتحادیه های قومی و لویه جرگه ها اشکال دیگری از تلاش مردم ما بود که می خواستند از واقعیت های موجود جامعه بجهند و مردم ما را بنابر سنن موجود در جامعه که برای بسیج یک قوم و یا عشیره مؤثر بوده است، آماده سازند.

سازمان ما به دنبال کودتای هفت ثور و در بحبوحهٔ خیزش های توده ئی بدیل علمی، انقلابی و واقعبینانهٔ خود را در چوب بست سیاسی "جبههٔ متحد ملی افغانستان" ارائه داد؛ که از آن وقت تا کنون سازمان ما همراه با نیرو های همفکر و هم ارادهٔ خویش برای گسترش پایه های آن در تپ و تلاش است. تجربهٔ بیش از شش سال جنگ نشان

داده است که جبههٔ متحد ملی، علی الرغم مشکلات بی حد و حصر سیاسی ـ نظامی و کمبود مواد مالی ـ تسلیحاتی و اختناق استعمارـ ارتجاع، استوار ترین و ثابت ترین مجموعهٔ سیاسی است که در جو متلاطم و بحرانی جنبش عمومی روز تا روز به طرف شگوفائی، گستردگی و تعمیق نظریات و سیاست های خود می رود. به صراحت گفته می توانیم که یگانه سازمان سیاسی ـ نظامی است که از بحران عمومی جنبش توانسته است بدون خسارات و کمبود های بزرگ بگذرد. رشد بطی و محدودیت کار آنهم مربوط به وضع درونی، سیاست های مطروحه و قابلیت و ظرفیت مبارزاتی آن نه، بلکه مشروط به اوضاع و شرایط حاکم است، که با تکامل جنبش روز تا روز آفاق تازه تری برای آن گشوده می شود.

اهداف اساسی جبههٔ متحد ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی دارای آن چنان عمق و جاذبه است که اکنون هیچ نیروی سیاسی نمی تواند بر آن انگشت انتقاد بگذارد و یا از آن تخطی نماید.

تجربهٔ شش سال مبارزاتی "جبههٔ متحد ملی افغانستان" در سطح بین المللی نشان داد که اهداف بزرگ ما علمی ترین و برنده ترین سلاحی است که هم می تواند نقاب تزویر روس را بدرد و هم می تواند دوستان واقعی بین المللی ما را بدون کاسبکاری به دَور محور آن بسیج نماید.

مسیر جنبش و حرکت های نوسانی آن که با تعقیدات روز افزون همراه است، نشان دهندهٔ اینست که هم مردم ما و هم مردم دنیا هر چه بیشتر به طرح "جبههٔ متحد ملی افغانستان" که در آن سازمان ها، تشکیلات توده ئی، جبهات نبرد، شخصیت های ملی مستقل و غیروابسته و میهندوست، اعتقاد می یابند و به آن نزدیک می شوند.

به هر حال اکنون مشکل اتحاد ملی و به وجود آوردن یک رهبری سیاسی ـ نظامی واحد برای مقابله با استعمار روس در دستور روز مقاومت قرار دارد و فقط آن نیروئی می تواند هژمونی انقلاب را به دست گیرد که این مشکل بزرگ را به طور علمی، واقعبینانه و جسورانه حل نماید.

مسألهٔ دومی که برای پایه گذاری یک حرکت قانومند، هدفمند و پیروزمند ضروری است، داشتن یک برنامهٔ جامع الاطراف است تا بتواند با استعمار روس به مقابلهٔ همه جانبه پرداخته، اطراف این برنامه در رابطه ای تنگاتنگ با همدیگر قرار داشته، از تناقضات درونی غیرقابل علاج مبرا و قادر باشد در تعمیم و ارتقاء خود در هر قدم و مرحلهٔ مبارزاتی اقدام نماید.

این برنامه باید برای مشکلات و معضلات مبارزهٔ مسلحانه راه حل های واقعی و عاجلی بیابد. طرح های دشمن را یکایک تحلیل کرده و دورنمای آن را پیش بینی نماید، حرکت مبارزاتی مسلحانهٔ مردم ما را جمع بندی کرده و مطابق به قوانین علمی جنگی طرح کاملی برای مبازرات مسلحانه در شرایط شدیداً متفاوت و متغیر جامعهٔ ما ارائه دهد. مشکلات تسلیحاتی و لوژستیکی را مطابق به اوضاع و امکانات خود ما حل کرده و امکان استفاده از شرایط و اوضاع بیرونی را برای بهتر ساختن کیفیت کار مبارزات مسلحانه بررسی و عملی کند. لجام زدن جنبش "ایله جار" مسلحانهٔ ما کار ساده ای نیست و اکثر ارتباطات حزبی و سازمانی نیرو های مسلح فقط در محدودهٔ تخنیکی و مادی منحصر است. مهار کردن روحیهٔ "یاغیگرایانه" در جنگ و جانشین کردن یک انضباط آگاهانه و آزادانهٔ نظامی برای پیروزی جنگ ضروری است و اجتناب ناپذیر؛ انضباطی که هم بتواند کارآئی نظامی در مقابل دشمن را بالا برد و هم از هدر دادن خون و نیرو در مقابل برادران همسنگر جلوگیری نماید و خونریزی داخلی را متوقف و این خون ها را برای تحرک ضد استعماری به کار بیاندازد.

این برنامه باید از لحاظ سیاسی آن چنان خطی روشن برای مبارزه ای درازمدت ارائه دهد که تمام لایه های اجتماعی درگیر جنگ و مبارزهٔ ضد استعماری بتواند هم در آن منفعت خود را ببیند و هم آمال و آرزوهای خود را در آن باز یابند. از جانب دیگر این خط باید میان منافع متضاد و متناقض نیرو های درگیر نبرد، هماهنگی برقرار

کرده و منافع تاریخی و انقلابی مردم پابرهنه و حرمان کشیدهٔ ما را که بار اصلی این مبارزه بر دوش آنها است، تضمین و حراست نماید.

این خط باید توده های میلیونی مردم را قدم به قدم از حالت بسیجی به حالت سازمان یافته ارتقاء دهد و آنها را در تصمیم گیری های مهم سیاسی که با سرنوشت شان ارتباط دارد، شریک بسازد و تمام عوامل موجود که انسان افغانی را از اظهار شخصیت و هویت مستقل و رزمجویانه و ترقیخواهانه اش باز می دارد، باید از پیش پایش بردارد.

این خط سیاسی باید در بردن آگاهی ملی و انقلابی در میان مردم پیشقدم شود و زنگار ازخود بیگانگی و ظلمت گرائی را از روی چشمان جستجوگر انسان مبارز و به پا خاستهٔ ما بردارد تا تاریخ، ارزش ها، اوضاع موجود و دورنمای حرکت خود را ببیند، در مورد آن اظهار نظر نماید، در ساختن آن با تمام هستی اش شرکت ورزد.

این برنامه در ساحهٔ فرهنگی باید نظام ارزشی ما را از لابلای تاریخ مورد مطالعه قرار داده، عوامل میرنده و سد کنندهٔ آن را حذف و عوامل پایا، پویا و رشد یابندهٔ آن را هم در سطح توده های مردم، هم در سطح سیاسی با نیازمندی های کنونی، احتمالات آینده و آتیهٔ دورنمای جنبش تلفیق نماید.

تهاجم استعماری ـ شرایط جنگ همراه با کشتار های دسته جمعی، مهاجرت های جبری و گروهی، ملیت ها و فرهنگ ها و ارتباط با اوضاع منطقه و بین المللی، فرهنگ جامعهٔ ما را به شدت تکان داده است. هم اکنون ارزش های اجتماعی نوین پا می گیرد و نهاد های اجتماعی ارزشی دیگری از خلال جنگ قد بالا می کند. اوضاع اجتماعی سریع، بغرنج و گسترده، تذکرات ایده ها و ارزش های تازه را در میان مردم رشد می دهد که بدون توجه بدان، بدون رهگشائی و رهنمائی و بدون مداخلهٔ عناصر آگاه، پیش رونده و روشن بین، در آینده موجد تعقیدات و معضلات فراوانی در جامعهٔ ما خواهد گردید؛ به خصوص تهاجم فرهنگی روس و کوشش برای استحالهٔ فرهنگی جوانان ما اثرات سمی و ناگوار خود را به صورت مرئی و یا غیرمرئی تا مدت ها باقی خواهد گذاشت. برنامهٔ جامع الاطراف باید به این مسائل توجه جدی مبذول دارد. پادزهر مبارزاتی ـ فرهنگی خود را که موجد یک فرهنگ نوین ضد استعماری، ضد عقب گرائی و آگاه کننده است، باید پایه گذاری نماید و به پیش برد.

وضع اجتماعی ـ اقتصادی مردم ما خیلی بغرنج است. میلیون ها نفر از هموطنان ما در داخل کشور خانمان، زندگی و هستی خود را از دست دادند. عدهٔ زیادی اند که برای قوت لایموت خود در دستگاه دولت مزدور، در"خاد" و در سازمان های آدم کشی و برادرکشی مشغول وظیفه اند، در حالی که از تهِ دل از روس استعمارگر و ایادی آن نفرت دارند. میلیون ها هموطن ما در اردوگاه های مهاجرت در وضع اسفناکی زندگی می کنند، بدون غذا، بدون مأوا، بدون مداوا و بدون تربیت. سرنوشت این میلیون ها انسان که اکنون به دست جنگ سالاران بی رحم و شکم پرست افتاده اند، بسیار خطرناک است. آیندهٔ فرزندان بی تعلیم و بی دوای ما و میلیون ها طفل بی پدر و مادر که اکنون در داخل کشور و یا در خارج به دست حادثه جوی روس و یا حریفان آن افتاده اند، آیندهٔ بسیار بحرانی و خطرناکی را پیش چشم ما بازگو می نماید. برنامهٔ جامع الاطراف باید تراژیدی این عذاب دیدگان قرن و قربانی های تجاوز را به طور عمیق درک کند، برای آن حل علمی واقعبینانه و انسانی مطرح سازد و بتواند از این قربانی های جنایت، گردان های انقلابی آینده را به وجود آورد.

و بالاخره مقاومت کنونی ما در متن اوضاع بغرنج، پیچیده و سرسام آور بین المللی در جریان است، که هر کدام آنها تا این یا آن حد بر سرنوشت ما تأثیر مثبت و یا منفی دارد. هدف پیشروی روس به طرف جنوب، نیرو های منطقه را ناآرام ساخته که برای توقف این حرکت مطابق به منافع خود به کوشش و تلاش مشغول اند. برای کشور های منطقهٔ خاورمیانه و خلیج حرکت اشغالگرانهٔ روس آژیر خطر بزرگ محسوب می شود و نیرو های غربی حریف امپریالیستی روسیه، ایالات متحدهٔ امریکا در این حرکت نوعی تمائل محصور کنندهٔ منابع انرژی و فشار بر

جناح جنوبی اتلانتیک را می بیند. تمام این نیرو های بین المللی در مسألهٔ افغانستان از دیدگاه منافع خود دخیل اند و با وجود این که به طورعینی مشکلاتی برای روسیهٔ امپریالیستی خلق می کنند، ولی در عین حال، تفاعلات درونی جنبش ما را نیز تا حدودی مطابق به منافع خود و سیاست های خویش جهت می دهند. این ها واقعیت هائی اند که نمی توان از آن چشم پوشید و یا با دادن شعار، تأثیرات مخرب آن را از دامن جنبش زدود. برنامهٔ جامع الاطراف باید با درک این واقعیت های بین المللی، حرکت مستقلانه و آزادی خواهانهٔ خود را آن چنان عیار سازد که با وجود همآهنگی با نیرو های مخالف روس، سرنوشت جنبش و مردم ما را از دایرهٔ رقابت های بین المللی بیرون کشیده و جهت حرکت آن را مطابق نیازمندی های جنبش خود و منافع والای ملی ما تعیین نماید.

خلاصه این که باید مبارزات مسلحانه و تعقیدات آن و جوانب مختلف این برنامه آنچنان همآهنگ حرکت نماید تا خط سیاسی ای که در ابعاد مختلف حرکت می نماید، مکمل همدیگر و در عین حال اهداف بزرگ ما را که آزادی ملی واقعی و دموکراسی مبتنی بر منافع اکثریت محروم جامعه و عدالت اجتماعی تضمین کنندهٔ محتوای رزمنده و انقلابی آزادی و دموکراسی باشد.

این است مضمون برنامه ای جامع الاطراف که جوانب مختلف آن در ارتباط تنگاتنگ قرار داشته، از تناقض درونی مبرا و در پراتیک اجتماعی خود را اصلاح، حک و ارتقاء بخشد.

مسألهٔ سومی که در حرکت قانونمند، هدفمند و پیروزمند اهمیت دارد، داشتن یک رهبری انقلابی برای حمل و تحقق وحدت و برای طرح و به اجراء گذاشتن این برنامهٔ جامع الاطراف است.

رهبری انقلابی این نیست که با شعار های تند و تیز و با حمله به شش جهت، خود را عالی ترین و نیرومند ترین و اصیل ترین نیروی اجتماعی جامعه قلمداد کنیم و رهبری انقلابی را با نثار کلمات رنگین و ایده آل های شیرین بر خود و دیگران به وجود آورد، به دست گرفت و پایه گذاری کرد. چنان چه رهبری انقلابی نمی تواند با تکیه برامکانات مادی ـ تسلیحاتی به وجود آید، اگر چه یکی از شرایط به وجود آمدن و ارتقاء آن است.

مفهوم رهبری انقلابی این است که با حرکت از واقعیات موجود و تحلیل و بررسی تمام جوانب حرکت، معضلات و مشکلات اساسی را از هم جدا کرده، در بطن این حرکت نفوذ و دورنمای آن را بنابر حرکت درونی و شرایط بیرونی به ارزیابی گرفته و آن چنان راه حل های معقول، واقعبینانه و علمی برای آن ارائه دهد که در آتیه و تکامل خود منافع اکثریت محروم جامعه را متحقق سازد. رهبری انقلابی باید در پراتیک داغ مبارزاتی اشتراک ورزیده، داده های خود را ــ چه مثبت و چه منفی، چه دست آورد و چه شکست ــ در زیر ذره بین دانش انقلابی قرار دهد و در پی تأمین نظرات، مصالح و مواضع اصولی خود برآمده و جسورانه از مشکلات بگذرد، با توده های مردم ارتباط عمیق داشته آنها را در مشکلات و معضلات اساسی یاری رساند. تجارب وسیع، پراگنده، سطحی و یک جانبهٔ آنها را جمع آوری کرده تا سطح تعمیمات منطقی بهم پیوسته، همه جانبه و عمیق ارتقاء دهد. در مقابل خواست های آنان حساس بوده و در سیاست های خود آن را بکار بندد و داده های علمی خود را با شیوه های مناسب در درون مردم ببرد. رهبری انقلابی به طور خلاصه عبارت است از حرکت از "توده به توده"، حل مشکلات روزمره و آتیهٔ جنبش و جهت دهی علمی جنبش به سوی اهدافی که در آن آزادی کامل مردم از ستم استعمارــ ارتجاع متحقق گردد.

داشتن این گونه رهبری آگاه، خردمند، جسور و جانباز به گواهی تاریخ و بنابر تجربهٔ چند سال خود ما، یکی از ارکان سه گانهٔ پیروزی است. در جنبش های آزادیبخش جهان هرگاه این رهبری وجود داشته و توانسته است نقش مثبت خود را بر جنبش بگذارد، آن جنبش ها به پیروزی رسیده اند، و کمبود آن با وجود جانبازی و ازخودگذری توده های مردم، جنبش های زیادی را به کج راهه و بیراهه کشانده است.

در کشور خود ما کمبود این رهبری سرتاسری و فراگیر جانمایهٔ بسیاری از مشکلاتی بوده است و اکنون دامن گیر جنبش ما است. کمبود وحدت، نبود یک خط سیاسی روشن جامع الاطراف حاکم بر جنبش، معضلات اجتماعی ـ اقتصادی، کمبود فعالیت دامنه دار مداوم و مؤثر بین المللی، همگی بنابر نبود رهبری است که بتواند تمام این معضلات را زیر چتر مبارزاتی خود ببرد وآن را به پیش برد، و تا هنگامی که این گونه رهبری به وجود نیاید و نتواند به طور فراگیر و گسترده و همه جانبه فعالیت های مبارزاتی را سازماندهی کند، به یقین با وجود تپ و تلاش بی شائبهٔ هزاران هزار هموطن و یا مردمان آزادی خواه و میهندوست، نمی تواند نتیجهٔ مطلوب بدهد.

ولی رهبری انقلابی نمی تواند در شرایط آرام و بی درد سر دور از پراتیک داغ مبارزاتی به وجود آید، و نه هم به زور از طرف توده های مردم، گروه ها و لایه های اجتماعی بدین سِمَت پذیرفته می شود. این گونه رهبری اگر از یک طرف چکیده و عصارهٔ مبارزاتی پیشمرگان انقلابی است که در تحت بد ترین شرایط، درفش پرافتخارانقلاب را بر دوش خود حمل می کنند، آن را در میان توده های مردم می برند و با کار شاق مداوم و هدفمند خود راه را برای گزینش طرح و داده های فکری ـ سیاسی خود آماده می سازند. از جانب دیگر نتیجهٔ تکامل اجتماعی ـ سیاسی خود توده های مردم است که در بازار مکارهٔ سیاسی که احیاناً در آغاز جنبش های آزادیبخش خیلی داغ است، با تجربه اندوزی بلافصل و مستقیم خود تمام نیرو های سیاسی را در میزان منافع آنی و آتی خود می سنجند و با کسب تجربه و آگاهی، اعتماد و تأیید خود را برای نیروی انقلابی و رهبری انقلابی هدیه می دهند.

تلفیق میان این دو تجربه، سیاست انقلابی و تجربهٔ انقلابی با تجارب بلافصل و متحرک توده های مردم است که از همآغوشی آن رهبری انقلابی زاده می شود و این مولود نیز دوران طفولیت، جوانی و پختگی خود را بنابر میزان تجربه و آمادگی، تصحیح مداوم سیاست و عمل خویش به مقدار در هم آمیزی آن با مردم و اندازهٔ پذیرش آن توسط توده های مردم، نه با مفهوم میکانیکی زمان، بل به مفهوم منطقی و ارگانیک آن، در طی سال ها پشت سر می گذارند.

بسیار اند کسانی که ضرورت به وجود آمدن این رهبری انقلابی را درک می کنند و آن را در آمال خفته در آغوش تخیلات خود می بینند، ولی چگونگی به وجود آمدن این رهبری و حتی امکان به وجود آمدن این رهبری را در شرایط مشخص کشور ما ناممکن و یا بعید می پندارند.

ولی ما عقیده داریم که امکان به وجود آمدن این رهبری از ضرورت آن کمتر نیست، زیرا این ضرورت نه تنها در محدودهٔ سیاسی، بلکه در گستردهٔ تاریخی مطرح است. اگر ضرورت های تاریخی آن با کار و پیکاربی شائبه، جانبازانه و خردمندانه توأم گردد و شوق خام زودرسی بدان و یا یأس دوری منزل ما را از راه به بیراهه نکشد، تحقق خود را در تکامل عمومی اوضاع و در مسیر متکامل و متوالی آن ارائه می کند.

هم اکنون جرقه هائی از این رهبری در کشور ما خود را نمایان ساخته و توده های مردم از آن با جان و دل به مدافعه برخاستند، ولی با وجود این که همسوئی با امواج پیشتاز جنبش هنوز در مراحل اولی خود است و بنابر شرایط موجود حاکم در جامعه طی طریق با مصائب و ناملایمات فراوان همراه خواهد بود، ولی جنبش و مردم ما و در پیشاپیش آن انقلابیون کشور راه دیگری به جز از تقویت، همبستگی و رشد این امواج پیشتاز ندارند. بدین گونه این رهبری که از بطن غمبار ترین تجارب زاده شده است، مجمری از نور و امید خود را بر شانهٔ خود حمل می کند، بر تاریکی ها می تازد و راه را روشنی می بخشد.

امکان به وجود آمدن این رهبری عبارت است از پافشاری روی مبارزه و روی خط انقلابی، نیفتیدن در چاه یأس و ناامیدی، دوری گزیدن از تخیلات افیونی و دودزدهٔ خام پردازان پرمدعا، اعتماد به مردم و امکان تربیت، ارتقاء و

اشتراک آنها برای به وجود آوردن و ارتقاء این رهبری و بالاخره ایمان به این که استعمار ـ ارتجاع در خلاف روند تکامل تاریخ حرکت می کنند و جای خود را دیر یا زود برای مردم و رهبری انقلابی آن خالی می نمایند.
خلاصه این که خروج از وضعیت کنونی با بن بست های تصنعی آن و مشکلات و مصائب دامنگیر جنبش فقط با وحدت، داشتن یک خط انقلابی جامع الاطراف و رهبری انقلابی میسراست، و این یگانه راهیست که هم با منافع والای مردم تطابق دارد و هم به طور همآهنگ با تحولات و دگرگونی درونی و بیرونی جنبش در حرکت است.
خاتمه:
جنگ مقاومت کنونی مردم قهرمان ما بنابر شرایط و اوضاع به ارث رسیده از جامعه و مؤثرات سیاسی سازمان های سیاسی دست اندر کار مبارزه توأم با شرایط نامساعد بغرنج و متغیر بین المللی، به طور خود به خودی از کوهپایه های عظمت آفرین کشور ما آغاز گردید و بنابر ضعف اجتماعی و تضاد همه جانبهٔ مزدوران روسی و قاطبهٔ ملت ضد استعماری همراه با تناقضات درونی استعمار، همگی دست به دست هم داده و تا اکنون نیز افقی، پراگنده و نامتوازن حرکت می کند. عوامل نامساعد ملی و جهانی، چه آنچه مربوط به ساخت اجتماعی ـ اقتصدی کشور و محدودیت های تاریخی آن می شود و چه عدم توازن منطقی در میان نیرو های دارای ظرفیت و نیرو های فاقد ظرفیت تاریخی یا توانائی های به ارث رسیده از جامعه و یا بنابر دولت باد آورده با کمبود آگاهی ملی ـ انقلابی، عقبگاه ستراتیژیک لرزان و نامطمئن و نبود یک پشتوانهٔ محکم بین المللی با فقدان یک رهبری انقلابی مسلط، هم در آهنگ رشد این جنبش و هم در جهت گیری و شکل گیری آن تأثیرات کند ساز و وارونه ساز را داشته است، ولی جنبش ما به مثابه جنبش ضد استعماری و عادلانه با اشتراک تمام طبقات و اقشاراجتماعی که منافع و سرنوشت خود را تا بیرون راندن استعمار توأم می دانند، و مهم تراز همه پافشاری شگفت انگیز توده های میلیونی مردم در مبارزه و پیروزی در شرایطی که تهاجم روسی و مبارزهٔ قهرمانانهٔ مردم ما با منافع بلافصل مردمان کشور های همسایه عمیقاً پیوند خورده است و همبستگی گسترده و روزافزون خلق های سراسر جهان و بشریت مترقی را با خود همراه دارد، به حق بعنوان پویهٔ پرعظمت و حماسی ملل دربند واسیر و بیداری شورانگیز انسان آزاد و آزادیخواه را تمثیل می کند. تحرک ذاتی و بیرونی این جنبش بر پایهٔ فعل و انفعالات عوامل متناقض و سلسله ای از دگرگونی های بنیادی و اساسی که در بطن این بحر متلاطم مبارزاتی به پیشروی و حرکت می پردازد و همبستگی روزافزون ملیت ها و اقوام سراسر کشور، تجربه اندوزی مردم از استعمار، از خود، از نیرو های مختلف و رو در روی هم که هر کدام با نگاره ای می آیند و نقشی می بازند و مردم از خلال همهٔ این کوشش ها به آگاهی ملی ضد استعماری و بالاخره انقلابی دست می یازند، فاکتور زمان را با همه بغرنجی اش در خدمت آن سمت حرکت پیشرونده و زنجیرگسل هدایت می کند، که عوامل زاده شده در جریان حرکت نجاتبخش علی الرغم تمام موانع، مصائب، دام ها و محاسبات استعمار، آتیهٔ جنبش مُهر و نشان خود را بر مجموع حرکت می گذارد. البته در این میان استعمارگر روس می کوشد با فهم میکانیسم موجود و سلسله دگرگونی های آتی، دست به اجراءات لازمه و مانعه زده و راه را برای تحقق رؤیای بیمار و هذیان آلود انقیاد کامل ملت و مردم ما هموار سازد. کسانی دیگر دست به دامان کرامات نیرو های مقتدر جهانی زده می خواهند از همآغوشی استعمار ـ ارتجاع، فرزند التقائی و سازشکار به جولانگه رزم و نیاز بفرستند.
چنانچه ارتجاع هار و زخم خورده می خواهد با پایکوبی بر اجساد قربانیان جنایات استعماری، نذر بی همتای دیگری به خداوندان جبروت و ناروائی ـ با آلودن دامان به خون بیگناهان بی شمار قربانیان آزادی و آزادگی در راه رسیدن به نخوت و سروری کاذب، پیش کش کنند.

ولی این کاروان پرتجمل و جلالت نیاز و مبارزه به یقین بر واقعیت فاسد مولود استعمار ـ ارتجاع که اکنون سیمای تنفرآور خود را در تفرقه جوئی و بیگانگی از خود و همراهان سلاح به دست خود به عنوان متحرکی تکیده، دلمرده، بدون خطوط واضح در چهرهٔ کنونی و آتیهٔ خویش می نماید، با کوشش برای پیوند دادن اجزای این جمع با رسم خطوطی واضح، دقیق و همآهنگ و با پالایش آن در دست انقلابیون دانشمند و هنرمند متعهد و استوار، بر منافع آنی و آتی مردم و ملت غلبه خواهد کرد.

حرکت به طرف وحدت و رسم الخط جامع و مانع که هم مرز ما را با استعمار روس روشن بیان کند و هم مردم و ملت ضد استعماری را در چوب بست محکم و گستردهٔ خود گرد آورد، خواست مبرم توده های ملیونی و وصیت گرانب های صد ها هزار شهید گمنام و پرآوازهٔ ما است. این رسالتی است که اکنون بر دوش نیرو های انقلابی پاسدار آزادی و دموکراسی و تضمین کنندهٔ جامعهٔ عادلانهٔ فارغ از ستم ملی و اجتماعی افتاده است.

شرایط هر قدر دشوار است و راه پر از ناملایمات و نشیب و فراز، سرانجام کاروان آگاه ملت به پاخاستهٔ ما با امواج پیشتاز جنبش مردم در سرزمین آزادی و آزادگی بر روی ویرانه های استعمار و ارتجاع جشن گُل بر پا می کند. گُل های بهاری، بهار آزادی.

منبـــع خورشیـــد

در سحـــــرگاه شب دیجـور بـاز / می سرایم قـــصه ای بـا سوز و ساز
قصـه ای از نـالـه و غـوغـای مـن / بـــــر زمین بشـــکستن مینای مـن
سرگذشت رزم و سـودای "مجید" / کـز شمـــال کشـورم آمـد پـدیـد
سـالهـــا در ظلمت کـام نهنـگ / درنفیر و خشم بُـد همچون پلنـگ
گـاه مـرهـم بـــر دل ریشـی زده / راه بـــر اغیـــار بَـد کیشـــی زده
کـوه و صحـرای وطن مـأوای او / ژنـده پوشـــان وطـن لیـــــلای او
روستـــائی زادگـــان پـــرمـحـــن / روشنـــــــائی زادگـــان شعـــله زن
بـر طـواف فـکر او پـروانـــــه وار / وز صلاحیش همچو "بابا" استـــوار
بـار نسـل درد در دامـــــان داشت / همچو موج او ناله در طوفان داشت
او نگیـــــن حلقـه احـــــرار بـــود / دیـــده اش همچو شـفق بیـدار بود

سیـر او عشق است کی افسانه شد
کی خمستـانش تهـــی پیمـانه شد

سالهـا دیـوانـه ای ضحاک خـوی / پـرشقاوت، بی خرد، هنگامه جـوی
بـرفکنـده مار بر زانـوی خـویش / مست از افســانهٔ جـــادوی خویش
عشق او با اژدهـــائی از "شمـــال" / همرهـــانش چنـــد دوری بی خیال
اژدهـــا در آستینـــش خفتـه بـود / در بغـل دردانـــه هائی سفتـه بـود
چون بناکرد عشق و سـودائی دگر / پـــایبنـــــد دام و رویائـــــی دگـر
اژدهـــا، دردانـه هـا بـا مار هـــا / جملگی شـد قـاتـــل "ســـردار" ها
عشق چون نفرت بزاید خـون شود / نـظم عالـــم جمـله دیگرگـون شود
نظـم قیصـــر حمله نـابودی بود / نـاز و پـــردازش همه سـودی بـود
ارمغـــانش خون و خاکستـــر بـود / پایـه هایش شحنـــه و افســـــر بود
فـــعـــله و برزیگر و روشن ضمیر / این همـــه ســـاقط ز تـاریخ و مسیر

ازدواج مـــار بـا دیـــــوانـــه شد
کاین جهانی واژگون سامانـــه شد

دور دور قتـــــل نمـــــرودی بود / صحن کـابل شهـــر ما دودی بـود
"خلق" دارد کیـــن هـــردم عمـل / "پـــرچـــم" تسلیـــم دارد در بـغل
پـرچمـش آدمکشی، تـزویـر بود / بنـــدگی روس در تـــدبیـــر بود
باز کوهستـان هـــری و نیمـروز / هم بدخشـــان و کنـــر آتش فروز
کـــل سـلاح رزم و آزادی بدوش / دره ها ازعشق پرجوش و خـــروش
او صدای عشق و بی رنـگی کشید / او چو (ساما) نقش یکـرنگی کشید
او ز کثـــرت راه وحـدت برگزید / او به ظلمت منبـع خورشیـــد دید
او تـــمنـــای دل عشـاق گشـت / هـــر دلی از بـهـر او مشتاق گشت
لیـک دست نـا بـــکار اهـرمـن / گلبـــن امیـــد مـــا را راهـــــزن

تیــر ناکس بـر دل پـرخون نشست جملگی در سوگ او محزون گشت
از دل تـــاریـــخ رفت افســانه شد
کی تمنـــایش ز ما بیــگانـــه شد

پاریس، ۱۰ جون ۱۹۸۴م مطابق ۲۱ جوزای ۱۳۶۳ش

تـئـوری و عـمـل انـقـلاب و اوضاع کـنـونی

(۱۳۶۳شمسی)

۱ـ دیدگاه های اساسی "ساما" در جنگ آزادیبخش:

امپریالیسم غدار و جنایت پیشهٔ روس بر پایهٔ سیاست عظمت طلبانه و توسعه جویانهٔ خود، که نه مقدرات ملتی برایش ارزش دارد و نه سرنوشت مردمی، سرانجام بعد از قریب یک ربع قرن تمهید گستاخانه دست دراز مداخله و تهاجم خود را از آستین "مسالمت" برکشید و بعد از بریدن گلوی فریفتهٔ خود سردار داوود در مسلخ نیرنگ استعماری، مشتی اراذل میهن فروش را بر اریکهٔ قدرت سیاسی نشانید.

کودتای هفتم ثور که می خواست کشور ما را در یک پروسهٔ تحول منفی ـ از کشوری وابسته به روس به کشوری مستعمرهٔ روس ـ مبدل سازد، ناگزیر واکنشی در میان قاطبهٔ ملت ما به شمول نیرو های سیاسی سازمان یافتهٔ جامعه داشت.

تعدادی از نیرو هائی که سرنوشت و مقدارات خود را در گرو بیگانگان داشته بعد از کودتای ننگین خیلی زود به تخلیهٔ مواضع خود پرداختند و راهی کشور های همسایه و بیگانه شدند. همراه با این نیرو ها تعدادی از شخصیت های اجتماعی جامعهٔ ما نیز که بنابرعلایق اجتماعی حاکم دارای نفوذی کم یا بیش در جامعه بودند؛ در بیرون ازمرز های کشور به سازماندهی مقاومت خود به خودی مردم پرداختند. مجموع این نیرو ها در خارج کشور مقاومتی "از محیط به مرکز" را علیه رژیم کودتا سازماندهی کردند و بر پایهٔ این موقعیت، تمام سیاست های تبلیغاتی و نظامی خود را نیز طرح و عملی ساختند.

برخی دیگر که آمدن کودتای ثور را نوعی "رفرمیسم" تلقی می کردند و در نتیجه به فروکش جنبش سیاسی اعتقاد یافته بودند، در زندان گروه گرائی تکروانهٔ خود محبوس گردیدند. تعدادی نیز به امید این که ارباب گوشهٔ چشمی نیز به آن ها خواهد انداخت، اطرافیان و پیروان خود را به رسم قربانی در طبق اخلاص به "نابغهٔ" جنایت و ارباب خونخوارش تقدیم نمودند و کسانی نیز به انتظار این که شاید در سناریوی جدید نقشی برای آن ها نیز در نظر گرفته خواهد شد، از برخورد فعال و ریشه ئی به کودتا به عناوین مختلف سربازمی زدند و...

در چنین جو سیاسی فرزندان صدیق مردم، فرزندان رنج و مبارزه، در داخل کشور و در متن مبارزات حاد اجتماعی و ملی هستهٔ نوعی دیگر از مقاومت را ریختند: "مقاومت از مرکز به محیط" را، که در ستراتیژی مبارزاتی خود، و در اعمال روزمرهٔ خود از سازمان هائی که میلاد نیرومندی خود را مرهون بیگانه و خارج اند، به صورت کیفی متفاوت بود.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما) که به همت انقلابیون بزرگ و پاکباز این سرزمین و در پیشاپیش آن ها "مجید" شهید بنیاد گذاشته شد، بدیلی علمی و انقلابی هم برای حرکت خود به خودی توده ها و هم برای سازماندهی های خارج کشوری بود و در واقع تجسم عملی این مقاومت "مرکز به محیط" و هستهٔ نیرومند و پرتحرک آن بود.

سازمان ما در ازدحام نوسانات متعدد به آواز رسا اعلام نمود که "امپریالیسم روس در قمار کودتا ها رؤیای شیرین غارت این سرزمین را در سر می پروراند" و "کودتای هفت ثور تجاوز آشکار و رهزنانهٔ سوسیال امپریالیسم روس بر استقلال و حاکمی ت ملی مردم ماست". بناءً، "مردم قهرمان ما که با عشق شکوهنمد به میهن و به دلبستگی غرورانگیزبه نوامی س ملی و درراه آزادی، رفاه وکرامت انسانی میرزمند، نمی توانند در مقابل این گستاخی شرارت باراستعمار روس بیتفاوت باقی بماند".

اساسی ترین مسأله در "مقاومت مرکز به محیط" ایجاد یک حرکت همزمان عمودی و افقی است. حرکت عمودی که بر روی آگاه ترین و استوار ترین و پیشرفته ترین عناصر جامعه اتکاء نماید تا بتواند مقاومت را در هر لحظه به طرف ریشه ای شدن و اعتلاء سوق بدهد و حرکت افقی که بتواند ناهمگونی تاریخی ـ سیاسی موجود در جامعه را در محراق واحدی جمع کند و آن را در یک حرکت سیاسی آن چنان ذوب سازد که علی الرغم تفاوت های کمی و کیفی از یکدیگر، تا رسیدن به هدف نهائی ـ که در شرایط موجود آزادی ملی است ـ بتواند چون تن واحد حرکت نماید.

حرکت به طرف ژرفا بدون سازمان پیشتازی که بتواند گروه ها و لایه های اجتماعی انقلابی را به طور کامل برای زدودن همه جانبهٔ مناسبات استعماری و ریشه کن کردن آن بسیج نماید و آن را در اشکال مناسب سازماندهی کند، امکان پذیر نیست.

"انقلاب اجتماعی و ملی عملیه ایست آگاهانه، هدفمند و متشکل. از این رو پیروزی جهاد کبیر ملی ما، با سمتگیری مترقی و انقلابی، مستلزم سازماندهی، ایجاد و پشتیبانی از سازمان پیشتازی است که تمام نیرو های مجاهد ملی را در تمام ابعاد مبارزاتی آگاهانه و جانبازانه تنظیم و رهبری نماید. بدون چنین سازمانی، آرمان ملی و انقلابی مردم افغانستان ـ به گواهی تاریخ ـ برآورده نخواهدشد." (بعداً در این مورد به تفصیل بیشتری صحبت خواهیم کرد).

حرکت افقی این مقاومت باید تمام نیرو های انقلابی، مترقی و دموکرات ملی را که به نجات میهن در نظر وعمل علاقمند اند در یک جبههٔ گستردهٔ ملی گرد آورد، بدون این که پیش شرط های ایدئولوژیک، سیاسی و یا غیره را ملاک این وحدت قرار دهند.

پیشنهاد جبههٔ آزادیبخش ملی در اولین اعلامیهٔ (ساما) در واقع تمثیل کنندهٔ این خواست به حق مردم ما و پیشنهاد(ساما) بود که در سال (۱۹۷۹/۱۳۵۸) به تحقق پیوست و تا اکنون نیز سازمان ما در چارچوب آن با دیگر نیرو های همسوی و همفکر به مبارزهٔ خود برای تحقق اهداف مشترک آزادی ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی مشغول است.

این مقاومت بایستی شدیداً متکی به خود و متکی به مردم خود باشد. اتکاء به مردم به مفهوم دفاع از منافع بلافصل و درازمدت آن ها، راه یابی سیاسی برای مشکلات آن ها و حل معضلات روزمرهٔ آن ها در خلال جنگ و مقاومت است.

چنان چه اتکاء به خود، طرد هر گونه وابستگی است، چه بصورت صریح یا ضمنی، واضح یا پنهان، خواسته یا نخواسته. بدین مناسبت سازمان ما افتخار دارد که تحت رهنمائی های داهیانهٔ "مجید" شهید "خط مشی مستقل ملی و انقلابی" را اساس روابط و مناسبات بین المللی خود قرار داده که از آن وقت تا کنون سخت به آن وفادار است.

سازمان ما به صراحت اعلام کرده است که "چه جبونانه و خائنانه است نوحهٔ جغد آسای آنانی که به امواج خروشان قهر مردم و سمتگیری درست و نهائی آن باور ندارند و راه رستگاری و نجات را نه با مردم، بلکه با یک دشمن علیه دشمن دیگر سراغ می نمایند. و یا از بین دو دشمن گوشه گیری و انزوای بی درد سر را پیش می گیرند". تو گوئی "مجید"شهید و سازمانش سال ها بعد از آن روز ـ امروز ـ را می دیدند! این مقاومت باید در پهلوی مردم به مبارزه بپردازد و در مبارزهٔ رویاروی با دشمن قرار گرفته تمام مظاهر فرار طلبی را در نظر و عمل محکوم نماید.

سازمان ما تأکید ورزیده است که رهبری خارج کشوری" و حرکت از "محیط به مرکز" بنابر تجربهٔ تاریخ در تمام جنبش های ضد استعماری به شکست انجامیده است و در افغانستان نیز علی الرغم پشتوانهٔ مادی ـ تسلیحاتی بی حد و حصر و همبستگی وسیع بین المللی، این گونه حرکت نتیجه ای جز شکست نخواهد داشت. شکست "مقاومت محیط به مرکز" به هیچ وجه به معنی شکست مقاومت مردم نیست و در هیچ کشوری این چنین نبوده

است. هم هویت شدن و یا هم هویت کردن این دو مقوله شعبده بازی خطرناکی است که بازیکنان احمق آن را در پرتگاه نفرین تاریخ می اندازد.
مبارزهٔ رویاروی با دشمن، زندگی در میان مردم، درک رنج ها و سیه روزی های آن ها، فهم کمبود ها و کشیدن رهنمود های لازم از اوضاع مشخص مسأله ای تبلیغاتی نیست، بلکه مسأله ایست که علی الرغم این که به یک عامل مکانی تعلق می گیرد، تأثیرات ژرفی را بر روی مجموع می کانیسم جنبش می گذارد. سازمان تولد یافته و رشد کرده در خارج کشور باید ضرورت ها و الزامات کشور میزبان را در سیاست های خود مراعات نماید و چه بسا که به صورت ابزار منفعلی در دست آن ها قرار گیرد و خود را از منافع والای ملی خود مبرا سازد، چه این جدائی با مقوله های انقلابی نما باشد و یا با پوشش های متبرک تبرئه گردد، به هر حال جنبش را از حالت ملی آن دور می سازد و مایهٔ ضد استعماری بیگانهٔ آن را تضعیف می نماید.
این مقاومت باید از منافع تاریخی و انقلابی مردم دفاع نماید. یعنی این که مبارزهٔ ضد استعماری باید به آنچنان دگرگونی های ژرف اجتماعی ـ سیاسی و فرهنگی برسد تا انسان بی نوای افغان بتواند ضمن واژگونی جهان استعماری به ارتقاء شخصیت و آگاهی خود برای کسب آزادی واقعی و بنیادی بپردازد.
آزادی ملی که اکنون هدف عمدهٔ مقاومت مردم در برابر توسعه جوئی روس است، اگر با آزادی اجتماعی و فرهنگی انسان مقاومت کننده توام نگردد، در آن صورت خطر این که در جهان پر از پیچیدگی های کنونی به عنوان ابزار منفعلی مورد سوء استفاده قرار گیرد، بیش از حد زیاد است.
نخستین اعلامیهٔ (ساما) می گوید: "تجارب سراسر جامعهٔ بشری و منجمله نبرد های ضد امپریالیستی پارینهٔ خلق ما به بهای خون هزاران فرزند پاکباز این سرزمین مؤید این حقیقت است که آزادی ملی بدون دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی؛ جز اسارت نوین و ضیاع خون های ریخته شده پی آمدی نداشته و نخواهد داشت."(اعلامیهٔ ساما)

۲ـ تجارب حاصله از مقاومت شش سال اخیر:

مقاومت ملی ما اکنون وارد هفتمین سال خود شده است. کوهی از تجارب، دستآورد ها و کاستی ها بر دوش آن سنگینی می کند. شگفت انگیز ترین عامل در این مقاومت، استواری سرسختانهٔ توده های میلیونی مردم است، که علی الرغم تمام کاستی ها و کمبود ها، هنوز هم با ظرفیت عظیم خود به مقاومت و مبارزه مشغول اند و کوچک ترین فتوری در ارادهٔ رزمجویانهٔ آن ها دیده نمی شود. بررسی همه جانبهٔ این تجربه اکنون برای ما مقدور نیست، ما فقط می خواهیم نکاتی چند را در این جا عنوان کنیم تا به عنوان فتح بابی، بتوانیم ما و یا دیگران به جمعبندی جوانب دیگر آن بپردازیم.

الف ـ جنگ درازمدت مردم:

مفهوم جنگ درازمدت تا کنون در میان بسیاری از مردم وحتی کسانی که درگیر مبارزهٔ مسلحانه اند، به طورمی کانیکی فقط با فکتور زمان اندازه گیری می شود، در حالی که این مفهوم عمیق تر از آن است.
جنگ درازمدت برعلاوهٔ فکتور زمانی، سلسله ضرورت ها و تغییرات لزومی را نیز با خود دارد.
اولاً در جنگ درازمدت یک بسیج عمومی و دائمی ضرور است، یک حرکت انفجاری ضد استعماری توده ای که شاید سال ها طول بکشد، نمی تواند یک جنگ درازمدت را تمثیل کند. برای بسیج عمومی باید آن چنان پشتوانهٔ فکری ــ سیاسی را ایجاد کرد تا مردم بر پایهٔ آن بتوانند سال های سال در مقابل استعمارگر و مزدوران آن بایستند. ما در جنگ خود شاهد کمبود این گونه بسیج هستیم. نیرو های بنیادگرا همواره بر احساسات مذهبی مردم در این

بسیج تکیه می کنند که در مراحل اول جنگ ضروری، و به طورعالی توانست مردم را در مقابل استعمارگر و مزدوران آن بسیج نماید؛ ولی اکنون بعد از گذشت شش سال علائمی نشان داده می شود که تنها بر این عامل بسنده کردن– در صورتی که مزدوران استعمار مزورانه خود را حافظ ارزش های مذهبی مقدس مردم ما نشان می دهند ــ می تواند خلائی در بسیج عمومی ایجاد نماید. فقط یک عامل سیاسی روشن که حیثیت محرک دایم التجددی را داشته باشد و آن چیزی باشد که استعمارگر و مزدورانش آن را برآورده نتوانسته و هم نتوانند خود را با آن همنوا نشان دهند و آن عامل آزادی است که توسط استعمارگر سلب شده است، آزادی وطن اسیر و آزادی هموطن به پاخاسته.

جنگ درازمدت نظم اقتصادی ـ اجتماعی و مناسبات حاکم بر جامعهٔ قبل از جنگ را فرو می ریزد و نظمی دیگر برپا می سازد که یا به صورت خود به خودی بر ویرانه های جنگ بروز می نماید و یا به صورت آگاهانه تنظیم می شود. هر قدر این نظم نو به طور آگاهانه و توسط نیرو های انقلابی به وجود آید، تطبیق گردد و درمیان مردم جای خود را باز نماید، تا همان حد از تعقیدات جانبی آن در میان مردم ـ که هر تغییر جدیدی به وجود می آورد ـ کاسته می گردد و مجال سوء استفادهٔ دشمن از ورای آن ناممکن خواهد بود. هر قدر این مسأله بر پایهٔ حرکت خود به خودی جامعه استوار باشد، تا همان اندازه می تواند موجب تعقیدات متعدد در مناسبات میان مردم گردد. به طور مثال مسألهٔ ملکیت را در نظر بگیریم: تعداد زیادی از مردم ما ملکیت های خورد و بزرگ خود را در افغانستان گذاشته و خود مهاجرت کرده اند و یا این که هنوز هم در مناطق شبه آزاد خود زندگی می کنند. ولی آیا مناسبات ملکیت در کشور ما مانند قبل از جنگ است؟ قطعاً نه! این مناسبات به طور ریشه ئی و یا جزئی تغییر خورده است و لیکن جنبش مقاومت هر بخش برای خود راه حلی برای آن دارد. هر سازمان طبق رهنمود های عمومی خود کار می کند و یا هر قومندان جنگ در منطقهٔ خود "پخپل سر" و مطابق میل خود عمل می کند. این نوع هرج و مرج در مناسبات میان مالکان و حافظان نظم و مناسبات اجتماعی در مناطق قومندانان جنگ مقاومت پایهٔ استفاده جوئی های دشمن است.

جنگ درازمدت ما عدهٔ زیادی از اهالی روستا را به شهرهای بزرگ کشانده است. عوامل آن متعدد است ـ که اکنون مورد بحث ما نیست ـ ولی نوعی فراگرد شهروندی شدن (Urbanisation) به طور سریعی در حال شکل گیری است که تغییرات اجتماعی مستلزم آن یقیناً در درازمدت بر روی جنبش خود را تحمیل خواهد کرد. به وجود آمدن یک قشر خورده پای جدید در شهر ها، کارگری شدن جامعه به طور سریع، به وجود آمدن قشر لومپن (Lumpen) که برای ادامهٔ زندگی به هر چیزی دست می زنند ـ ولی در شرایط کنونی یا در خاد کار می کنند یا عسکر می شوند و در هر صورت فقط از طریق شکار مجاهد به زندگی خود ادامه می دهند.

جنگ درازمدت بنیان خانواده ها را فرو می ریزد. پدر یا کشته شده یا زندانی است و یا در جبهه می جنگد. خانواده ها یا مهاجرت کرده که زندگی اش در مهاجرت با دگرگونی های ژرفی رو به رو می شود و اگر هم در افغانستان باشد، تمام بار زندگی به روی زنان و یا اطفال کوچک می افتد. خانوادهٔ سنتی افغانی را جنگ به کلی از بین برده است، بدون این که کسی متوجه آن باشد. این خانوادهٔ جدید طبق برنامه به وجود نیامده است، بلکه خود جنگ و انارشیسم مستولی بر اوضاع آن را به وجود آورده است. جنگ درازمدت بنیان سنتی فرهنگی جامعهٔ ما را از هم فروپاشانده است و به جای آن یک فرهنگ استعماری در مقابله با فرهنگ رزمی و جهادی ـ فرهنگ مقاومت به طورکلی – در حال رویاروئی است. فعل و انفعالات این فرهنگ بر پایهٔ یک فرهنگ سنتی می تواند ترکیب آتیهٔ فرهنگی را در دورنما نشان دهد. ولی در این ساحه نیز کار چندان با برنامه توأم نیست و ما در مقابل تهاجم همه جانبه و با برنامهٔ استعماری توشه و زادی برای کار خود نداریم و برنامهٔ درستی برای آن در دست نیست، بنیادگرایان

مدتی خواستند در مقابله با استعمارخود را وارث فرهنگی واقعی جا بزنند، ولی شکست مفتضحانهٔ آن ها در جامعه اکنون دیگر از چشم هر بینندهٔ پوشیده نیست و مسأله با همان ضرورت شدید پیش روی همه قرار دارد.
ما اکنون در نظر نداریم این مسأله را به طور مفصل بررسی نمائیم، شاید بتوانیم در فرصت های بعدی روی آن بیش تر مکث کنیم. ولی آن چه مهم است، این است که در جنبش مقاومت ما در مورد جنگ دو نظر انحرافی وجود داشت و دارد که گاهی یکی و گاهی دیگری سد راه فهم واقعی این پدیده می شود:
در اوائل جنگ گرایشی غالب در میان سازمان ها و احزاب، به ویژه سازمان های خارج نشین، فکر "پیروزی سریع" بود. آن ها همواره به افراد خود و به مردم وعده می دادند که پیروزی در قاب قوسین و یا نزدیک تر از آن است. در ماه عید کابل را فتح می کنیم و در فلان ماه دشمن را سرنگون می سازیم. این وعده های سرخرمن ـ که هیچ گاه متحقق نگردید ـ و حتی نیز نمی توانست متحقق شود، بعد از گذشت شش سال اکنون به نوعی "ناامیدی از پیروزی" خود را متجلی می سازد. مضمون این ناامیدی اینست که مردم خسته شده اند. مردم می خواهند به هر قیمتی که است این جنگ خاتمه یابد، مردم دیگر حاضر نیستند بجنگند، در حالی که این نه مردم، بلکه خود این آقایان و ذهن وسواسی آن هاست که خسته شده و به هر قیمتی! که است می خواهند این جنگ را خاتمه دهند، این ها حاضر نیستند دیگر با استعمارگر بجنگند و ضعف و ناتوانی خود را باید به حساب مردم قهرمان بگذارند که در جنگ کنونی با ظرفیت شگفت انگیز خود تمام موازین علمیـ سیاسی را غنائی تازه بخشیده است.
واقعیت اینست که جنگ کنونی به علت این که یک معادلهٔ متضاد و نامتعادل را می سازد، بر خلاف خواست مردم ما و یا خواست استعمارگر جنگی است طولانی: جنگ چنانکه "کلاوزویتس" ستراتیژی دان اطریشی نوشت، عبارت است از کوشش برای درهم شکستن ارادهٔ طرف مقابل. ارادهٔ استعمارگر بر این رفته است که کشور ما را منقاد و اسیر خود سازد و اکنون که طشت رسوائی اش بر زمین خورده است، افسانهٔ شکست ناپذیری اش در مقابل انسان سراپا برهنه وحرمان کشیدهٔ افغانی به زبونی و بیچاره گی رسیده است، باید ارادهٔ خود را تحمیل نماید و مردم ما را منقاد و اسیر خود سازد و در این رسوائی تا آن جا پیش رفته است که اکنون به طور صریح خواب الحاق کشور ما را در امپراتوری کرهٔ ارضی خود می بیند. در حالی که ارادهٔ مردم قهرمان افغانستان که بیداری شورانگیز ملل دربند و اسیر و پویهٔ حماسی اواخر قرن بیست را می سازد، بر این رفته است که استعمارگر گستاخ و لجام گسیختهٔ روسی را در کوهپایه های غرورآفرین افغانستان باید شکست بدهد.
اگر بخواهیم از اصطلاحات مورخ "توین بی" استفاده نمائیم، از خلال "تهاجم" و "مقاومت" دو طرف مبارزه در واقع جنگ دو تمدن نمایان است که یکی سرنوشت دیگری را تعیین می کند. تمدن کهن و میرندهٔ استعمار، کشورگشائی، توسعه جوئی و عظمت طلبی. تمدن نوبنیاد و زایندهٔ مقاومت، آزادیخواهی و روابط متعادل و مستقلانه میان ملل و کشور ها. پیروزی یکی دیگری را حتماً نابود می سازد و بر تمام توازنات منطقه و بین المللی تأثیر می اندازد.
یا اینکه استعمار روس از افغانستان شکست خورده برمی گردد و این سرآغاز شکست سوسیال امپریالیسم روس است که شکست های امپریالیسم قاره ای را در آسیا و افریقا و شکست امپریالیسم امریکا را در جنوب خاوری آسیا کامل می سازد و حلقهٔ ناکامل شکست استعماری با این شکست کامل می گردد و استعمار کهن ـ و چه بسا نوین ـ به طور تاریخی شکست می خورد و ملت ها و خلق های دست و دهان بسته دهنهٔ آتشفشان مبارزات خود را باز می کنند تا این پدیدهٔ غیر انسانی و نفرت انگیز بشری را برای همیشه در خود ببلعد؛ و یا این که با شکست مقاومت افغانستان، ارتجاع، استعمار و توسعه جوئی دو باره رایج می شود و مدت ها لازم است که بشریت مترقی بار دیگر به دوران مَـد انقلاب خود برگردد.

از خلال این رابطهٔ نامتعادل است که موقعیت و عظمت مقاومت کنونی افغانستان باید درک گردد؛ طرح همه جانبهٔ این مسأله از حوصلهٔ این مقال بیرون است و باید جای دیگری مورد بحث قرار گیرد.
با این درک است که شکست یکی از این دو اراده که یکی پشتوانهٔ مادی شگفت انگیز دارد و دیگری پشتوانهٔ معنوی غیرقابل تصور، در مدت کمی نمی تواند انجام پذیرد. باید یکی در دیگری نفوذ کند و یا عوامل مؤثر بر یکدیگر را در خدمت خود قرار دهد تا به شکست ارادهٔ طرف مقابل موفق گردد. و این خواه ناخواه مدت زمان زیادی را در برمی گیرد. امپریالیسم روس این واقعیت را به خوبی درک می کند و به همین علت نیز در حل نظامی ـ صرف ـ مقاومت چندان عجله نشان نمی دهد. چون می خواهد این ارادهٔ رزمجویانه را فاسد گرداند، سست سازد و مطیع و بالاخره آن را بشکند و شکست دهد.

ب ـ در مورد نقش سازمان پیشتاز:
مفهوم سازمان پیشتاز اینست که کتله های پیشرو انسانی بر پایهٔ داده های علمی بشر برای تحقق راه حل ریشه ئی برای آزادی واقعی جامعه و انسان، در یک نهاد متناسب انقلابی متشکل ظرفیت و افکار خود را در عمل فعال و خلاق اجتماعی در بوتهٔ آزمایش بگذارد.
از این رو سازمان پیشتاز می تواند استعمار را در یک تهاجم تاریخی متقابل به عقب نشینی وادارد، توطئه های آن را افشاء سازد و نقاط ضعف آن را مورد حمله قرار دهد. استعمار مانند دیگر پدیده های میرا و تاریخزده، خود را در ورای افسانه ها می پوشاند تا دیگران را مشغول افسانه های خود سازد و ماهیت اصلی ـ نقاط ضعف و قوت ـ خود را از مردم جهان و حریفان خود مستور نگهدارد. سازمان پیشتاز با اسلحهٔ علم این نقاب تزویر را می درد و بدن فرتوت استعمار را برهنه در مقابل یورش باعظمت توده های میلیونی قرار می دهد. استعمار بر پایه های رنگارنگ برای خود زائده ای دست و پا می کند و سازمان پیشتاز مشاطه گری آن را با سیل قیام همگانی می شوید و چهرهٔ کریهٔ آن ها را به جهانیان معرفی می کند. استعمار خود را در ورای ابزار قتاله و عظمت مادی خود می پوشاند و سازمان پیشتاز او را در موقعیت واژگون بختی تاریخی اش می نشاند و بدین صورت شکست و نابودی حتمی او را در این موقعیت می نمایاند. بدین سان است که سازمان پیشتاز افتخار کینه توزی و خشم عمیق استعمار را کمائی می کند.
همچنان به همین علت است که نیروی انقلابی و سازمان پیشتاز آن نه تنها خار چشم استعمار روس است، بلکه ارتجاع هار و برآشفته نیز به آن ها بیش از استعمار کینه می ورزد.
استعمارگر روس همزبان با ارتجاع مزدورکه در تبلیغات خود از "بن بست ستراتیژیک" گرایش مترقی در کشور ما صحبت می کند و از مزدوری! نیرو های مترقی به چین و آمریکا و... رجز خوانی می نماید، در عمل بیش از نصف بودجه های جهنمی جاسوسی و اطلاعاتی خود را بر ضد این نیرو ها به کار می برند. چه آن ها به خوبی می دانند که استعمار و ارتجاع هر دو بالاخره در آبشخور واحدی می چرند و از نگاه تاریخی یار و دستیار همدیگر اند. اختلافات مرحله ئی بخش معینی از ارتجاع با بخش معینی از استعمار جهانی نمی تواند ریشه های عمیق و به هم پیوستهٔ منافع متقابل آن ها را از بین ببرد و آن ها بالاخره به یک حکومت ائتلافی می رسند با هم آشتی می کنند و راه حل معقولی! هم اختراع می نمایند و تازه مردمی که با امواج خیره کنندهٔ مقاومت حماسی خود تاج خودپرستی توسعه جویانه را بر زمین زده اند، باید از دلسوزی و عطوفت سالوسانهٔ آن ها خوش هم باشند!

ولی اختلافات میان انقلاب نجات بخش ملی و سازمان پیشتازش از یک طرف و استعمارگر از طرف دیگر با ماهیت آشتی ناپذیر خود، نهایت تباه کنندهٔ را برای استعمار- ارتجاع در بطن خود پرورش می دهد، چه بدون ریشه کن کردن نهائی شجرهٔ خبیثهٔ استعمار و استثمار، این انقلاب نمی تواند به پیروزی نهائی و کامل خود برسد.
تجربهٔ شش سال جنگ مقاومت کنونی نیز نشان می دهد که هرگاه سازمان پیشتاز و انقلابی در مَـد انقلاب خود توانسته است توده های وسیع را به مبارزه بکشاند، آن ها را بسیج و سازماندهی نماید، استعمار در بد ترین وضع خود قرار داشته است و هر وقتی این سازمان بنابر عواملی به شکست ها و افتادن ها مواجه شده و ساحه برای احزاب عقب گرا خالی مانده است، دوران تشتت ها و پراگندگی ها، یأس و دلزدگی و در یک کلمه جذر انقلاب به مشاهده رسیده است.
در شرایط ویژهٔ کشور ما که نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن از چندین جهت مورد تهاجم قرار گرفته اند، هم استعمار روس و هم ارتجاع هار و برآشفته هم در داخل، و هم در ورای مرز های افغانستان و هم در سطح بین المللی در پی نابودی و ریشه کن کردن این تناور درخت تاریخ اند. ما می بینیم که انقلاب آزادیبخش ما روز تا روز به بیگانگی از خود به مشکلات و بن بست های متعددی رسیده است. ارتجاع و پشتیبانان بین المللی آن از اظهار این حقیقت ترس ندارند که بن بست موجود در جنبش مقاومت ناشی از آن خلاء تضعیفی است که آن ها می خواهند با طرد و نفی نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن از دامن جنبش، آن را به وجود آورند و این تلاش خمیرمایهٔ تمام شکست ها و بن بست های دیگر آن ها است. آن ها فکر می کنند که با نابودی فلان یا بهمان جبههٔ جنگی نیروی انقلابی می توانند گرایش مترقی را از جامعه بزدایند، و یا فکر می کنند در صورتی که از لحاظ مادی ـ تخنیکی، و یا سیاسی ـ اداری ساحهٔ را بر انقلابیون تنگ سازیم، در آن صورت می توانیم راه را برای ارتجاع باز کنیم.
یک روند تاریخی زایا و پر از تپش و تحرک را نه می توان با اسلحه نابود کرد و نه هم با محاصره و سرکوب به شیوه های مختلف. این گرایش از عینیت این جامعه برخاسته و تا رسیدن به آرزو های بزرگ این ملت وجود خواهد داشت.
سازمان ما به عنوان اساسی ترین جزء یک حرکت پیشتاز در جامعه در خلال شش سال با اشتراک فعال در مبارزهٔ مسلحانهٔ ضد استعماری و با گشودن جبهات متعدد مبارزاتی توانسته است ظرفیت و توانائی خود را در حل پرابلم های بزرگ جنگ ملی در شرایط نهایتاً بغرنج و دشوار به اثبات برساند.
جنبش مقاومت کنونی ما ـ به صراحت باید گفت ـ از کمبود ها و کاستی های فراوانی رنج می برد. جنبش اکنون فقط در بُعد نظامی به پیش می رود. جنبش پراگنده است، دارای خصلت عملی است، جانب اجتماعی جنبش عمداً به فراموشی سپرده می شود که تا فقرنامهٔ تاریخی ارتجاع آشکار نشود، جنبش از تضاد های درونی خود رنج می برد و روز تا روز شکاف های عمیق تری برمی دارد. جنبش مورد سوء استفاده های گوناگون ملی و بین المللی قرار می گیرد و...
علت العلل تمام این درد ها و کمبود ها در واقع محدودیت تأثیر نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن است که بی رحمانه از چند طرف مورد سرکوب و محاصره است. در زدن و زدودن نیرو های انقلابی و سازمان پیشتازش، استعمار با ارتجاع ـ ملی و بین المللی ـ به طور آشکاری همدستی دارد.
ولی علی الرغم تمام این تلاش ها، تکامل گرایش مترقی در مجموع جامعه و در میان بخش های پیشرفته و پیشرو آن در میان انبوه متراکم ظلمت کنونی قابل مشاهده است و روز تا روز ضرورت راهگشائی یک جریان روشنگر در جنگ که بتواند معضلات و پرابلم های جنبش را از ورای امواج تخیلات فریبنده بر زمینهٔ واقعیت بنشاند و یکایک

آن را حل کند، بیشتر می گردد. درک این ضرورت و راه یابی برای این ضرورت در رگ و پی واقعیت فاسد کنونی و غیرقابل پذیرش است که انگیزهٔ اصلی تحرک نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن را می رساند.

ج ـ جبههٔ متحد ملی:

مسألهٔ وحدت در جنگ مقاومت ضد استعماری یکی از اساسات نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن است. برخورد نسبت به مسألهٔ وحدت ملی از دیدگاه های مختلف، مواضع متفاوت و متضاد راه حل های متباینی را به همراه دارد. تجربهٔ تمام کشور هائی که یک جنگ ضداستعماری ـ پیروزمند ـ را پشت سر گذاشته اند، نشان می دهد که حرکت و فعالیت ضد استعماری در آغاز با ناهمگونی، تعددگرائی و تشتت و تا حدودی زیادی با انارشیسم توأم بوده است. این حالت تعدد و ناهمگونی اساساً از تعدد و ناهمگونی در بافت اجتماعی ـ اقتصادی و یا به عبارت دقیق تر از تکامل ناموزون اجتماعی ناشی می گردد که بازتاب خود را در سازماندهی سیاسی جامعه نیز نشان می دهد.

علاوتاً در جنگ ضد استعماری که نیرو های متعدد سیاسی به یک بارگی و یا به تناوب داخل مسألهٔ مبارزاتی می شوند و بنابر پایه های متفاوت و احیاناً متضاد اجتماعی و انگیزه های مختلف ناگزیر خود را در سازماندهی سیاسی متناسب به اهداف خود نیز متشکل می گردانند. بناءً، اختلاف موجود در جنگ مقاومت افغانستان که دارای پایه ای تاریخی و سیاسی است، نمایانگر درجهٔ رشد و تکامل این جنگ در سیاق اجتماعی ـ تاریخی آنست که از یک جانب نادیده گرفتن این عوامل و طفره رفتن از آن و طرح نیات خیرخواهانهٔ وحدت بدون در نظر داشت این حقیقت علمی ما را به کجراهه های غیرعلمی و غیرانقلابی خواهد کشانید. از جانب دیگر این واقعیت به هیچ وجه جزئی از سرنوشت مردم ما نبوده و قابل اصلاح و تعویض و جاگزین کردن واقعیتی جدید به جای آن است که از دست دادن چنین دورنمائی و خزیدن در کنج عافیت و "لالا خود را نگهدار" تشتت کنونی را تبرئه کرده و حقانیت ابدی آن را صحه می گذارد و به این صورت ما در مقابل واقعیت فاسد کنونی به سجده افتاده ایم و در تغییر آن هیچ گونه نقشی نداشته ایم.

سازمان ما بنابر سرشت و سرنوشت خود در اولین اعلامیهٔ خود از تمام نیرو های ملی ـ وطندوست خواستار وحدت عمل در چارچوب یک برنامهٔ روشن سیاسی گردید که نتیجهٔ آن طرح "اعلامیهٔ جبههٔ متحد ملی افغانستان" در سرطان ۱۳۵۸ ش بود.

سازمان ما با جبههٔ متحد ملی عقیده دارد که مضمون این وحدت در آزادی کشور از ساحهٔ نفوذ مستقیم و یا غیرمستقیم، علنی و یا مخفی، کلی و یا جزئی امپریالیست ها و ابر قدرت ها باید تأمین گردد و در شرایط کنونی که امپریالیسم شرارت پیشهٔ روس کشور ما را به آزمونگاه سلاح های قتالهٔ مختلف النوع خود مبدل ساخته و بزرگ ترین تراژدی بعد از جنگ عمومی دوّم در یک کشور مستعمره را به وجود آورده که نتیجهٔ بسیار روشن آن مهاجرت یک سوم تمام نفوس کشور با قتل عام صد ها هزار تن وطندوست و آزادایخواه، زندانی کردن و آدمربائی بیش از صد هزار دیگر و نابودی تقریبا کامل شهر ها و روستا های ماست. باید تمام کوشش ما برای شکست و برون راندن این امپریالیسم جنایت پیشه و سرنگونی کامل رژیم دست نشاندهٔ آن در کشور محبوب ما باشد. اکنون محور اصلی عمده و اساسی فعالیت تمام خلق کشور، مبارزه برای آزادی ملی از چنگال امپریالیسم روس است. هر گونه انحراف از این اصل روشن، واقعی و خدشه ناپذیر ـ خواسته و یا نا خواسته، آگاهانه و یا غیرآگاهانه ـ در خدمت استعمار روس قرار گرفتنی است.

تجربهٔ شش سال جنگ نشان می دهد که پیش شرط های ایدئولوژیک مطروحه از جانب عده ای عناصر انحصارگر و غیرمسؤول، وحدت تمام جنبش را دقیقاً به طرف شکست، یا بن بست می برد و نفع آن منحصراً به دامن روس استعمارگر می افتد وهیچ بخشی از جنبش مقاومت نتواسته است و نمی تواند از آن طرفی بندد. پافشاری روی این گونه طرح، خواه از یک دید عقب مانده و تاریخزده نشئت کند و یا توطئه گرایانه باشد، نتیجهٔ آن جز دولا کردن کمر مقاومت ملی، چیز دیگری نخواهد بود.

از جانب دیگر "قافیه بافان" جنبش ما نیز از برج عاج تخیلات افیونی خود که گهی به چپ می تازند و گاهی به راست، نمی توانند دشمن اصلی را به درستی نشانه گیری نمایند و بدین صورت نه تنها خود نمی توانند بر بیگانگی خود با جنبش غلبه نمایند، بلکه با این سیاست اشتباه آمیز موجب اغتشاش فکری در میان عده ای از عناصر پاک و آزادیخواه می شوند و نیرو های جنبش را به هدر می دهند.

بناءً، این نوع انحرافات و کمبود ها به کار روشنگرانهٔ جسورانه و هدفمند نیاز دارد تا بتوان یک مفهوم علمی و انقلابی وحدت ملی را که هم منافع تاریخی مردم را تأمین نماید و هم موجب پیروزی مردم در جنگ آزادیخبش گردد، جانشین مفاهیم انحصارگرانه، عقب گرایانه و یا خودمرکزبینانه ساخت.

"تجارب گذشته با قاطعیت حکم می کند که در دوران امپریالیسم آزادی ملی ـ هر چند از شور انقلابی توده های میلیونی هم ملهم و بهره مند باشد ـ بدون آزادی اقتصادی و عادلانه ساختن حیات اجتماعی کشور نمی تواند پایه و تضمینی داشته باشد." (اعلامیهٔ جبههٔ متحد ملی افغانستان)

بدین صورت مضمون این وحدت از آزادی ملی به جانب یک دموکراسی برای توده های میلیونی امتداد یافته و به عدالت اجتماعی به مفهوم انقلابی آن می رسد."عدالت اجتماعی ای که منافع ستمکش ترین طبقات جامعه، تساوی راستین و همه جانبهٔ ملیت های کشور و نیازهای تاریخی تکامل جامعه را در جهت ایجاد جامعهٔ فارغ از بهره کشی و ستم طبقاتی و ملی پاسخ بگوید." (همانجا)

فراگرد شکل گیری وحدت ملی در جامعهٔ شدیداً ناهمگون ما که در تب یک جنگ عادلانه و انقلابی می سوزد، می تواند هم به صورت ارتباط مستقیم کتله های انسانی با سازمان جبهه ای آن صورت گیرد، چیزی که در تجارب برخی از کشورها تحت نام جبهات آزادیبخش متبلور گردیده است(جبههٔ آزادیبخش الجزایر، جبههٔ آزادیبخش آلبانی، جبههٔ آزادیبخش در کوریا و غیره) و هم می تواند از طریق سازمان های سیاسی نمایندهٔ گروه ها و لایه های مختلف اجتماعی در یک رابطهٔ دو گانه و دو درجه ای با سازمان جبهه ای آن ها صورت پذیرد. تجربه هائی که در برخی دیگر از کشور ها تحت جبههٔ متحد ملی مسمی گردیده است و در کشور ما می تواند تلفیقی از هر دو نوع ارتباط باشد. از جانب دیگر ایجاد و تکامل این وحدت نمی تواند ـ چناچه تجربهٔ شش سال جنگ ما نشان می دهد ـ از طریق اعلان اعلامیه ها و دفتر های متعدد و غیره متحقق گردد و نمی تواند بنابر الزامات و ضرورت های خارج مرزی به ویژه جلب کمک بین المللی، به این وحدت تن دهد. این وحدت باید در داخل کشور از داخل سنگر های جهاد ملی آغاز گردد و انعکاس خود را در اعلامیه ها و دفتر ها بیرون دهد. "اکنون ابتکار برپا داشتن پایگاه سیاسی ـ نظامی و تبلیغاتی مسؤول و رزمجو به پاسخ نیاز مبرم جنبش علی الرغم رجزخوانی های سبکسرانهٔ دشمن، بر عهدهٔ شهامت و احساس مسؤولیت رزمندگان داخل کشور است تا با برافراشتن درفش آزادی در میدان نبرد رویاروی، عظمت تابناک جهاد ملی، غرور خدشه ناپذیر مردم را از اتهامات بی بنیاد تبعیت از قرارگاه های پناهدگان و تأثیرپذیری از تحریکات ارتجاعی تبرئه نماید." (همانجا)

علاوه بر آن، به وجود آوردن وحدت ملی بنابر شرایط و اوضاع مشخص حاکم بر کشور ما، نمی تواند به طور یکبار و یا یک ضربه متحقق گردد. به مسألهٔ وحدت باید به عنوان یک فراگرد تاریخی ـ سیاسی نظر کرد که از کوچک به

بزرگ، از محدودیت به پهنا و از سطحی به ژرفا در حرکت است. نطفهٔ این فراگرد را امواج پیشتاز جنبش می سازد که با کشاندن نیرو های همسو و همگرای خود هم در سطح و هم در عمق، آن را روز تا روز تکامل می دهد. کسانی که در شرایط کنونی جبههٔ متحد ملی ناب و شسته و کامل را تقاضا دارند، یا از اوضاع و شرایط کشور کاملاً بیگانه و قابل ترحم اند و یا توطئه گرانه می خواهند حرکت انقلابی نیرو های پیشتاز جامعه را که در شرایط شدیداً نامساعد ملی و بین المللی راه را به طرف پیروزی و روشنائی می گشاید، تخطئه نمایند که در این صورت قابل نفرین اند.

ولی مهم ترین موضوع در مسألهٔ وحدت ملی، هژمونی سیاسی این یا آن قطب اجتماعی است که در طی شش سال جنگ به طور کلی این مسأله به نفع یکی از اقطاب اجتماعی حل نشده است. علت به طول کشیدن این مسألهٔ حیاتی در هر جنبش در واقع تضاد یک حالت واقعی با یک ظرفیت تاریخی است. نیرو هائی که اکنون دارای تمام شرایط بالنسبه خوب ملی و بین المللی اند، از لحاظ تاریخی ظرفیت های آنان به آخر رسیده و جنگ مقاومت کنونی برای آخرین بار ظرفیت آن ها را به آزمون کشانده و آن ها نیز سیمای عقبمانده و متحجر خود را به طور کامل نشان دادند و همچنان به اثبات رساندند که آن ها به هیچ وجه قادر به حل مشکلات استعماری در جامعهٔ ما نیستند. ولی نیروهائی که دارای این ظرفیت تاریخی ـ اجتماعی اند، توانمندی شان بنابر شرایط ویژهٔ جنگ مقاومت ما و بنابر اوضاع حاکم بر عقب گاه ستراتیژیک جنبش بی نهایت دشوار و نامساعد است. بناءً، رسیدن آن ها به هژمونی انقلاب به کندی قریب به ایستائی به پیش می رود و گهگاهی وسوسه هائی را برمی انگیزد که شاید این نیرو نتواند به موقعیت تاریخی لازم خود ارتقاء نماید که خود این وسوسه مایهٔ یاس و سردرگمی عدهٔ زیادی از رهروان طریقت انقلابی است.

د ـ در بارهٔ تاکتیک های مانوری دشمن و موقف نیرو های مختلف در قبال آن:

امپریالیسم جنایت پیشهٔ روس بر پایهٔ عقبماندگی فرهنگی در جامعه، رشد ناموزون اقتصادی ـ اجتماعی و نتایج ناشی از آن، تشتت و پراگندگی جنبش مقاومت و مهم تر از همه، سیاست های خانه خراب کن و غیرمسؤولانهٔ عده ای که خود را در زیر سایهٔ پیل بزرگ می دانند، توانسته است بر بدنه های معینی از جنبش به طور مستقیم یا غیرمستقیم تأثیرسوء خود را بگذارد و بر این اساس به حرکات مانوری یعنی برای پراگندگی هر چه بیشتر بپردازد.

ما در این جا در مورد تمام این حرکات نمی توانیم صحبت نمائیم. به طور مشخص می خواهم در مورد مسأله ئی که از مدتی ذهن مردم ما و مردم جهان را به خود مشغول ساخته، صحبت کنیم و مقصود از حل سیاسی مسألهٔ افغانستان است. تئوری رهنمای ما در تحلیل این قضیه و تمام قضایای دیگر واقعبینی انقلابی است که از یک جانب حقایق را باید در واقعیت ها جست و جو کرد و از جانب دیگر واقعیت ها باید در جهت تأمین منافع تاریخی و انقلابی مردم سمت داده شود.

قبل از این که ما در بارهٔ حل سیاسی صحبت نمائیم، باید بگوئیم که حل مسألهٔ افغانستان به طورعام دارای سه حالت خواهد بود.

۱ـ استعمار روس می خواهد کشور ما را منقاد خود سازد. مظاهر این انقیاد در روابط و مناسبات آن در کشور ما به وجود آوردن یک رژیم دست نشانده ـ مانند رژیم های اروپای شرقی ـ ربط اقتصادی ما به متروپول کومیکون و انحلال هویت ملی ـ تاریخی مردم در خلال یک فراگرد روسی سازی جامعه است. این نوع اول حل مسأله است.

۲ـ مردم افغانستان می خواهند به آزادی ملی واقعی خود برسند. مظاهر این آزادی اینست که دست استعمارگران و مداخله گران به خصوص امپریالیسم روس به طور واقعی از کشور ما کوتاه شود. مردم ما رژیم سیاسی ـ اقتصادی خود

را مطابق میل و ارادهٔ خود انتخاب نمایند، روابط بین المللی آن از هر نوع فشار و تهدید آزاد باشد. با دوست خود دوستی کنند و با دشمن خود دشمنی بورزند. این نوع دوم حل مسألهٔ افغانستان است.

۳ـ عده ای هستند که بنابر "نیات حسنه و خیرخواهانه" و با غرایز رسیدن به قدرت سیاسی می خواهند نقاط "التقاء و سازش" میان این دو راه حل را جست و جو و پیدا کنند. مظاهر این التقاء را می توان در نقاط ذیل خلاصه کرد:

مردم افغانستان "آزادی" سیاسی خود را به دست می آورند، و عساکر روسی ازافغانستان خارج می شوند و می توانند رژیم سیاسیـ اقتصادی خود را تعیین نمایند، ولی حق دست درازی بر دست نشاندگان روس را ندارند. آن ها یا باید در رأس دولت آیند و یا در ترکیب آن قرار بگیرند و جنایات آن ها قابل محاسبه نیست. آزادی اقتصادی افغانستان نیز درحدودیست که "دستآورد های انقلاب ثور"! محفوظ بماند، یعنی مناسبات وابستگی افغانستان با روس باید حفظ شود. به خصوص پروژه های روسی در مناطق معینی از کشورـ در شمال یا در جنوب شرق ـ بنابر اهمیت اقتصادی یا سوق الجیشی آن باید دست نخورده باقی بماند. دولت افغانستان در روابط بین المللی آزاد خواهد بود، به شرط این که با دولت استعمارگر و جنایت پیشهٔ روس دشمنی نکند. حدود این دشمنی و تعریف آن بنابر احتمال زیاد توسط خود روس تعیین می شود. بلی قصه گرگ و گوسفند معروف...

به همین علت است که این نوع "نیات خیرخواهانه" نمی تواند به طور صریحی در بارهٔ برنامه های خود صحبت نماید و خوش دارند همه چیز در کتمان روابط دپلوماتیک قرار داشته باشد، با امید این که افسانهٔ قدرت بتواند از شدت تنفرمردم نسبت به آن بکاهد. و یا معجزه های رخ بدهد و چهرهٔ ببرک شیاد در نظر مردم ما سپید شود! به همین علت است که این نوع راه حل با اشتراک فعال خود مردم به وجود نمی آید. باید "نخبگان" و "نمایندگان" مردم آن را به کرسی بنشانند. این "نخبگان" و "نمایندگان" مردم هر قدر از مردم و فهم آن ها دور باشند، بهتر و آزادانه تر می توانند نقاط التقاء و سازش خود را هدف گیری کنند و به فیصله برسند.

و به همین علت است که این نوع راه حل محل تحرک مانوری امپریالیسم روس است و روس امپریالیستی روی انگیزه ها و اسباب عاجل و درازمدت به حرکت در میان این راه حل مشغول است، بدون این که راه حل اساسی خود را فراموش کند.

موقف نیرو های مختلف سیاسی در مورد راه حل سیاسی متفاوت است.عده ای از نیرو ها سرنوشت سیاسی خود را به طور کامل با این نوع حرکت پیوند دادند، عده ای دیگر نیز مسأله را از مسیر اصلی آن انحراف داده و آن را در مسأله ای که چه کسی این راه حل را عملی می کند، ظاهر خان پادشاه سابق و یا کسی دیگر منحصر ساختند و تمام هم و توجه خود را متوجه نفی ورود ظاهر خان ساختند، بدون اینکه به آن مسأله که مسأله نقاط التقاء و سازش است، توجه خود را مبذول داشته و مردم را در مورد آن آگاه ساخته و از انحرافات حتمی و یا احتمالی موجود در این راه حل توده ها را هشدار دهند. اکنون می توانیم بگوئیم که راه سومیـ راه سازشـ به عنوان یک مسألهٔ سیاسی، روانی و تبلیغاتی توسط روس امپریالیستی و عده ای ازعناصر سازشکار داخل جنبش به طور منظم تبلیغ می شود و راه برای تطبیق آن آهسته اهسته هموار می گردد. موقف سازمان ما در قبال این قضیه از اول تا کنون روشن بوده است و آن این که ما قبل از این که به اشکال راه حل ها بپردازیم، مضمون آن برای ما تعیین کننده است.

سازمان ما از اول تا کنون اعلام داشته است که : "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) سوگند یاد می کند که تا نابودی نهائی استعمار، ستم و بهره کشی سلاح خود را بر زمین نه نهد." (اعلامیهٔ سازمان)

"فشار توانفرسای جهانی، چند پارچگی چاکران میهن فروش روس و در اساس مقاومت خروشندهٔ مردم ممکن است روس غدار را به تعویض چاکر و یا نوعی سازش با حریفان وادار سازد، زیرا که سازش و عقب نشینی در شرایط کنونی، هیجان عالمگیر ضد روسی را فروکش می دهد و به نفع روس است. به هر حال، خواست مردم

افغانستان تنها با خشکانیدن ریشه های پلید استعمار ـ چه "شرقی" و چه "غربی" ـ می تواند بر آورده شود." (خروش رعد در پکتیا)

تجربهٔ شش سال جنگ مقاومت خود ما ـ همراه تجارب آزادیبخش دیگر کشور ها ـ همگی نشان دهندهٔ اینست که استعمار فقط با قهر انقلابی توده های میلیونی جا را برای آزادی واقعی خالی می کند. در هیچ کجای دنیا استعمار با رضا و رغبت کشوری را ترک نکرده است و به ارادهٔ مردم آن سرزمین احترام نگذاشته است. جنگ مقاومت کنونی بر پایهٔ اساسی مبارزهٔ مسلحانهٔ توده ئی و ارتقای آن تا سطح یک جنبش آزادیبخش ملی، خواست اصلی رسیدن به آرمان های بزرگ این ملت است که به خاطر آن صد ها هزار انسان گمنام این خاک در محراب آن به جاودانگی رسیده اند. رسیدن به یک نقطهٔ "التقاء" با استعمار روس بر پایهٔ منافع تاریخی و انقلابی مردم به مفهوم آزادی واقعی و عقب نشینی فوری و بدون قید و شرط عساکر اشغالگر و سپردن قدرت کشور ما به دست خود مردم آن بدون مداخلهٔ بیگانگان، فقط با شکست کامل استعمار روس در افغانستان و سرنگونی کامل مزدوران آن مقدور است.

تئوری جنگ مسلحانهٔ طولانی مردم نیز فقط و فقط بر پایهٔ این هدف گیری می تواند حقانیت و واقعیت خود را بنمایاند. تحقق این هدف بزرگ فقط به وحدت رسیدن قاطبهٔ ملت افغانستان زیر رهبری یک خط سیاسی روشن انقلابی میسر است. خط سیاسی ای که قاطبهٔ ملت را با اختلافات موجود و متعدد آن به دور محور نجات وطن از قید استعمار متحد سازد؛ پیش شرط های عوامفربانهٔ ایدئولوژیک را کنار بگذارد و از خودمرکزبینی و انحصارگرائی احمقانه بپرهیزد؛ قادر باشد برای میهن برنامهٔ دقیق، روشن و قابل تطبیق و عمل داشته باشد و بتواند تمام مردم را در عملی کردن آن بسیج، سازماندهی و متشکل سازد. چنانچه این پیش شرط در شرایط کنونی میسر نیست، رفتن پای کوشش برای یافتن "راه حل" و "نقطه التقاء" با استعمار روس خواسته و یا نا خواسته به خیانت ملی منجر می شود.

۳ـ در بارهٔ اوضاع و واقعیت های بین المللی:

کودتای ننگین هفت ثور و فرجام نامیمون آن، تجاوز مسلحانهٔ امپریالیسم روس بر استقلال و حق حاکمیت ملی، کشور محبوب ما را به یک بارگی در گرداب متلاطم تضاد های بین المللی انداخت. تا آن جا که اکنون کشور ما به یکی از گره گاه های بین المللی و نقطهٔ آتش زای انقلاب جهانی علیه امپریالیسم و استعمار مبدل گشته است. تمام کشور های جهان، تمام قدرت های بین المللی، خورد و بزرگ به این مسأله توجه دارند تا این یا آن حد سیاست های بین المللی خود را در ارتباط با آن عیار می سازند. اکنون گفته می توانیم که هیچ مسأله در سطح جهانی با اهمیت تر و داغ تر از تجاوز امپریالیسم روس به کشور ما وجود ندارد، گر چه درجهٔ شدت آن بنابر اوضاع و شرایط به کندی و تندی می گراید. از این رو شناخت اوضاع جهان نه تنها ما را کمک می کند تا مبارزهٔ ضد استعماری خود را در متن اوضاع مشخص و معلومی به درستی به پیش بریم، بلکه مهم تر از آن "ما اگراز اوضاع و جریان های کشور و جهان شناخت صحیح و همه جانبه نداشته باشیم و دورنما را با دقت پیش بینی نکنیم، این خطر وجود دارد که ثمرهٔ قربانی ها و جانبازی های ما باز هم به دست دشمنان نقاب پوش ما بیفتد و فاجعهٔ دردناک تر دامنگیر ما شود." (خروش رعد در پکتیا)، از این رو طرح این مسأله علاوه بر اهمیت تئوریک، از ارزش عملی بلافصل مبارزاتی آینده نگر نیز برخوردار است.

کودتای هفت ثور و اشغال نظامی کشور ما علاوه بر این که نیات رهزنانهٔ امپریالیسم روس را برای مستعمره ساختن کشور ما برانگیخت، نیات هژمونی طلبانه و توسعه جویانهٔ آن را در ارتباط با حرکت پیشروی آن به طرف جنوب نیز نمایان کرد و نمی توانست عکس العمل نیرو های مختلف جهانی را به زیان روس امپریالیستی و رژیم مزدور آن به وجود نیاورد.

تکامل اوضاع بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آوردن دو ابرقدرت را بر رأس هرم جهانگشائی نشان می دهد. ابرقدرت امریکا، حریف روسیه، که مداخلهٔ روسیه در افغانستان فرصت طلائی ای برای وی به وجود آورده تا مداخلات روسیه را در ویتنام و جنوب شرق آسیا پاسخ بگوید و توازنات بین المللی را که در دههٔ هفتاد به نفع حریف روسی اش تغییر خورده بود، دو باره مطابق میل خود برگرداند. بعد از مداخله روس در افغانستان و پایبندی نظامی، سیاسی و اقتصادی او در کشور ما توانست تا حدودی به این مأمول خود برسد و با تهاجمات متقابل در بسیاری از نقاط جهان حریف خود را به عقب نشینی وادارد.

سیاست سازان آمریکائی که در تحلیلات و منطق بین المللی خود افغانستان را جزئی از مناطق نفوذ روس می دانند، بیشتر هم شان میخکوب کردن حریف روسی شان در کوهپایه های عظمت آفرین ماست تا بتوانند با این درگیری چه در داخل اقمار شوروی و هم در سطح جهانی به ترتیب و تنظیم مجدد اوضاع به نفع خود بپردازند. از این روست که آن ها در قبال مسألهٔ افغانستان با یک "منطق کمی" به حرکت می پردازند. برای آن ها مهم اینست که چه نیروئی بهتر و بیشتر می تواند حریف امپریالسیتی او را در افغانستان میخکوب کند. نتایج جنگ افغانستان، دورنمای مقاومت و سرنوشت مردم افغانستان در سیاست امریکا یا هیچ نقشی ندارد و یا نقشی بی اندازه ناچیز دارد. بناءً، مسئلهٔ افغانستان برای آن ها نه به عنوان مسأله ای که با سرنوشت یک ملت ارتباط دارد و باید به این ملت کمک شود، بلکه بیشتر در مخالفت با روسیه است.

کمک های علنی و سری آن ها به "مقاومت افغانستان" وقتی به بخش های عقبگرا و تاریخزدهٔ جامعهٔ ما سرازیرمی شود، علاوه بر ارتباط سرشت، سرنوشت این نیرو ها به هم، در ساحهٔ سیاست عملی بیشتر از این منطق آب می خورد که توجه امریکا اساساً به خود جنگ افغانستان است، نه به نتایج آن.

کشور های قارهٔ اروپا از تشدید تخاصم بین المللی در منطقهٔ جنوب آسیا بیم دارند و از آن می ترسند که آتش این مخاصمت تا منابع انرژی آن ها برسد. اروپا که در حدود ۴۰ـ۶۰ درصد منابع انرژی خود را از خاورمیانه و کشور های خلیج تأمین می نماید، در آن جا حضور بالفعل دارند و می توانند و بایستی از موجودیت خود دفاع کنند، به علت آن که منطقهٔ جنوب آسیا محل فعالیت آن ها نیست و بیشتر در این مناطق دو ابرقدرت امریکا و روسیه در برابر هم مصاف دارند، از یک مداخلهٔ جدی در قضیهٔ افغانستان خودداری می کنند. به همین علت اروپا با یک سیاست دوپهلو در مورد افغانستان حرکت می کند. از یک جانب با کمک های بشر دوستانهٔ سیاسی ــ اخلاقی ترس خود را از پیشروی روسیه امپریالیستی به طرف جنوب ابراز می دارند و از جانب دیگر هم به خاطر ترمز کردن تشدید مخاصمات بیشتر در پی راه حل های "سازشیـ التقائی" حرکت می نمایند تا اقلاً نگذارند برای مدت معینی این آتش بیشتر به طرف جنوب زبانه بکشد. بدین صورت اروپا در قضیهٔ افغانستان نه خواست رویاروئی مستقیم با روسیه را دارد و نه هم ابزار و وسائل این مداخله در دست آن هاست و این محدودیت سیاسی ـ عملی است که اساس سیاست اروپا را در مورد مسألهٔ افغانستان می سازد.

کشور های "غیرمنسلک" که اکثراً با این یا آن قدرت امپریالیستی جهان "منسلک" اند، این کتلهٔ گستردهٔ بین المللی را نمی گذارند که در قضایای حاد جهان نقش ارزنده ای داشته باشند. نقش مزورانه که کوبا، سوریه و لیبیا و کشور های وابسته به روس که مزدوری و چاکری خود را اکثراً در لفافه های انقلابی نما می پوشانند، مجموعهٔ "غیرمنسلک" را به بی عملی و بی برنامگی در مورد این مسألهٔ مهم جهانی کشیده است که اکثراً منافع ملت به پاخاستهٔ ما را فدای منافع حقیر و کم نظرانهٔ اقتصادی خود می سازند و بد تر از همه آن که از خشم ارباب روسی نیز ترس تنفرانگیزی دارند.

مجموع کشور های اسلامی که به حق، دولت مزدور ببرک را از جمع خود بیرون انداخته اند، از دو جهت به محدودیت دچار اند. اولاً سنگ اندازی های مزدوران روسی مانند یمن جنوبی سگ زنجیری سوسیال امپریالیسم در منطقهٔ بحیرهٔ احمر، سوریه و لیبیا که با اغواگری می خواهد از سهمگیری فعال کشور های اسلامی در مورد مسألهٔ افغانستان جلوگیری کرده و آن را "بیطرف" سازند. ثانیاً سیاست نادرست اکثر این کشور ها که می خواهند گرایشات معینی از مقاومت را با "پترو- دالر"[دالر نفتی] خود بر سریر کامرانی برسانند، غافل از این که این سیاست تجربه شده در کشور ما رسوائی چون رژیم ببرک را به وجود آورده و دیگر کسی نباید جرئت کند که با زور پول و اسلحه کسی را بر مردم آزادهٔ ما تحمیل نماید.

دو کشور همسایه و برادر ما ایران و پاکستان قبل از همه باید از برخورد صمیمانه، برادرانه و بی شائبهٔ مردمان دو کشور یاد کرد که با همبستگی عمیق خود رنج مهاجرت و سیه روزی را با هموطنان ما قسمت کرده اند. مردم ما هیچگاه فراموش نخواهند کرد که مردمان دو کشور، به خصوص مردم برادر ما پاکستان، در رنج و خوشی، در تنگدستی و عشرت و مریضی و غیره واقعات روزمره، هر کدام با برادران مهاجر خود آن چنان برخورد کرده اند که با برادر خود. این همبستگی و کمک بی شائبه را مردمان ما هیچگاه فراموش نخواهند کرد.

ولی در مورد سیاست های حاکم بر این دو کشور باید گفت که جمهوری اسلامی آیت الله خمینی با دست اندازی های خود در مناطق مختلف افغانستان توسط سازمان های مزدور خود و سپاه پاسداران خویش باعث نفاق و برادرکشی در میان مردمان ما شده است. این سیاست که زیر نام "صدور انقلاب اسلامی" و "اسلام مرز نمی شناسد"، انجام می شود، به این جهت واقعاً در خدمت سیاست روس است که از یک جانب مردم با احساس ضد بیگانه وقتی پاسداران بروی آن ها آتش می گشایند، به دامن روس می افتند؛ تجارب اخیرغرجستان شاهد این مدعا است. از جانب دیگر بر اتهامات بی بنیاد تشبث و مداخلهٔ اجانب در کشور ما صحه می گذارد. روس جنایت پیشه در ورای آن می تواند لشکرکشی خود در افغانستان را تبرئه نماید.

سیاست دولت پاکستان در سطح بین المللی مبنی بر چهار نکته: بیرون شدن عساکر روسیه از افغانستان، احترام حق حاکمیت و موقعیت غیرمنسلک کشور ما، دادن حق انتخاب رژیم اقتصادی ـ سیاسی برای خود مردم افغانستان و بازگشت شرافتمندانهٔ مهاجران به وطن شان؛ نمی تواند مورد تأیید تمام نیرو های سیاسی افغان و مردمان شرافتمند جهان واقع نشود. ولی مناسبات دولت پاکستان با مقاومت افغانستان ـ چنانچه تجربهٔ شش سال مقاومت ـ نشان می دهد که این سیاست یک جانبه، سطحی و غیر واقعبینانه است و ناشی از توازنات نیرو های موجود پاکستان است که نه تنها منفعت مردم افغانستان، بلکه منافع درازمدت مردم پاکستان نیز در آن مورد مخاطره قرار می گیرد.

به رسمیت شناختن شش و یا هفت تنظیم مقاومت و تأیید بدون چون و چرای گرایش معینی حتی از میان این ها، اکنون بعد از شش سال آن چنان تعقیدات و عوارض جانبی را به وجود آورده است که خطر واژگونی مجموع سیاست های دولت پاکستان در چشمرس دیده می شود.

پاکستان به عنوان عقبگاه ستراتیژیک مقاومت افغانستان دارای اهمیت تاریخی برای این مقاومت است و سیاست دولت پاکستان با سیاست دولت هائی که از مرز های افغانستان به دور اند، نمی تواند مورد مقایسه قرار گیرد. چنان چه یک سیاست نادرست این دولت می تواند مجموع مقاومت را به شکست های جبران ناپذیر برساند. یک سیاست واقعبینانه و دوراندیشانه می تواند کمک بزرگی برای مقاومت مردم افغانستان باشد.

بناءً، مقاومت کنونی ما در متن اوضاع و شرایط بغرنج ملی، منطقه و بین المللی جریان دارد و یقیناً مجموعهٔ عوامل بازدارنده و کمک کننده در جریانات بین المللی می تواند تأثیرات مثبت و منفی بر جنبش مقاومت ما داشته باشد. ما در آینده ها به طور مشخص تری در این مورد به صحبت خواهیم پرداخت.

"حقیقت اینست که نبرد آزادیبخش مردم بسیار گسترده تر، سرشار تر و پرشکوه تر از تصاویر مسخ شده ایست که تا کنون ارائه شده است." (اعلامیهٔ جبههٔ متحد ملی)
کوشش ما در این بخش این بود تا خطوطی واقعی برای ترسیم سیمای مقاومت بکشیم و برای آن باید کوشش خود را تا مناسبات درون اجزای مقاومت و مناسبات آن با مردم امتداد می دادیم که باید خواننده را برای آینده ها وعده بدهیم.

۴ـ کنفرانس سرتاسری (ساما) و اوضاع کنونی:

سازمان ما بنابر ضربات متقاطع و پیهم استعمار و ارتجاع در ماه اسد سال ۱۳۶۰ش که منجر به دستگیری عده ای از رهبران سازمان و جاودانگی عده ای از کادر های ورزیدهٔ ما گردید، موقتاً دچار فقدان توازن فکری، سیاسی و تشکیلاتی گردید که در چنین جو عدم توازن طبیعتاً امراض مختلفی در میان سازمان ما جا گرفت.
کنفرانس سرتاسری پیروزمند ماه قوس سال ۱۳۶۲ش سازمان، ترازبندی علمی ای از تئوری ها و عملکرد های پنج سالهٔ سازمان ارائه داد، تجارب را جمعبندی نمود و انحرافات را نشانه گیری کرد و راه روشنی را پیش پای مبارزان سامائی قرار داد.
مبارزهٔ اصولی و قاطع سازمان ما در مقابله با گرایشات تسلیم طلبانهٔ ملی که گوشه هائی از سازمان پرافتخار ما را می خواست آلوده بسازد و برخورد جدی نسبت به تمائلات غیرانقلابی انحلال طلبانه و گروه گرایانه، سازمان ما را دو باره در موقعیت تاریخی و دفاع از اصولی ترین راه انقلاب کشور ما قرار داد. این ایستادگی به یقین نقطه عطفی در تاریخ سازمان ما است، چه به هویت سیاسی ما و چگونگی پیاده کردن این هویت در شرایط مشخص کشور ما ارتباط می گیرد.
کنفرانس بر پایهٔ تجارب حاصله از شش سال اشتراک فعال در مبارزهٔ مسلحانهٔ ملی و با اتکاء بر دیدگاه های اساسی خود در بارهٔ قضایای انقلاب و مردم، به جمعبندی هائی دست یازید که ما نکاتی چند از آن را به طور بسیار مختصرعنوان می کنیم:

الف: دشمن عمده و حل تناقضات ثانوی در انقلاب:

کودتای منحوس ثور و لشکرکشی روس به کشور عزیز ما تمام مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعهٔ ما را تغییر داد. نیرو هائی که تا دیروز در پهلوی یکدیگر قرار داشتند، امروز در مقابل هم قرار دارند و آن نیروهائی که تا دیروز در مقابل هم صف آرائی کرده بودند، امروز به صورت عینی همسوی و هم جهت در حرکت اند، اگر چه دشمنی تاریخی خود را نمی توانند فراموش کنند.علت این تغییر هم این است که اشغال نظامی کشور هستی و نیستی تمام گروه ها و لایه های اجتماعی را ـ به استثنای مشتی وطن فروش مزدورـ مورد سؤال قرار داده است و همگی باید قبل از همه چیز از هستی خود به عنوان کشور، ملت، تاریخ، فرهنگ و بالاخره آرمان سیاسی دفاع نمایند. پاسخ گفتن به این رویاروئی تاریخی و اجتماعی و چگونگی آن است که سرنوشت تمام نیرو های سیاسی و بالاخره تمام ملت در گرو آن است.
تعیین دشمن عمده در انقلاب اکثراً کار مشکلی نیست، ولی پیاده کردن آن در عمل و ترسیم یک خط ستراتیژیک که بتواند دشمن عمده را ضربت بزند و تمام نیرو های دیگر را یا جمع کند و یا بی طرف بسازد تا ضربت و جهت کلی و عمدهٔ آن را به سوی دشمن اصلی متوجه بسازد؛ به علت کمبود فهم، غرض و مرض های سیاسی ـ اجتماعی و یا توطئه های رنگارنگ دشمنان مختلف انقلاب پیچیده، مشکل و در شرایطی ناممکن می گردد.

تعیین دشمن عمده فقط این نیست که باید تمام موارد نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقاومت علیه دشمن عمده به کار بیفتد، بلکه قبل از آن و مهم تر از آن مستلزم حل صحیح تناقضات ثانوی در میان نیرو هائی است که علی الرغم تناقضات تاریخی-سیاسی شان، در این برههٔ از زمان باید علیه دشمن یک جا و همسو به مبارزه بپردازند. چنانچه برای این کار باید آن چنان قاسم مشترک سیاسی مشخص و روشنی برای این نیرو های ناهمگون به دست دهد تا اختلافات میان آن ها به نفع وحدت و ترقی حل گردد.

در جنبش مقاومت ما نیز تعیین این دشمن عمده دارای هیچ گونه ابهامی نیست. اگر چه انگیزه های این تشخیص و چگونگی پیروزی بر این دشمن هنوز هم در گرو تناقضات موجود درمیان نیرو های مقاومت است، یعنی هر یکی با انگیزه های متفاوت و برای اهداف ناهمگون و متضاد از هم، می خواهند همه موارد و منابع خود و دیگران را علیه روس اشغالگر و مزدورانش متمرکز نماید. به علت همین انگیزه ها و اهداف متناقض است که بعضاً در تعیین مرز های واقعبینانه از دشمن عاجز می مانند. دوستان بالفعل خود را در مبارزه ضد روسی تصفیه می کنند و در عوض در آغوش روس به بازیگری مشغول اند!

اکنون اختلاف میان نیرو های مقاومت "اختلاف تنظیمی" به آن چنان حدی رسیده است که کم ترمی توانیم در سرزمین واقعیت از تضاد عمده با روس اشغالگر صحبت نمائیم، و شگاف میان نیرو های مقاومت روز تا روز بیش تر می گردد. و بد تر از همه این که گردانندگان این تفرقه و کشتار با وقاحت بی مانندی از وحدت مجاهدین صحبت می کنند. این سیاست دورویانه از این جهت در خدمت روس اشغالگر است که هم مردم ما و هم مردم جهان را اغفال می کند و در تاریکی این اغفال جنبش مقاومت ما سخت ترین ضربات را متحمل می شود.

حل تناقضات میان مردم، چه آن هائی که به طور تاریخی برای مردم ما از گذشته به ارث رسیده است و چه آن هائی که به علت برنامه های سیاسی خودخواهانه و انحصارطلبانه، بر مردم ما تحمیل شده است، یکی از بغرنج ترین مسائل انقلاب ماست و اکنون سرنوشت کُل انقلاب به حل درست آن منوط گردیده است.

سازمان ما با این مسألهٔ خطیر و سرنوشت ساز با ابزار علمی و بر پایهٔ تعهد به منافع کُلی و درازمدت انقلاب برخورد نموده و به این نتیجه رسیده که اساسی ترین راه حل تناقضات میان مردم عبارت است از:

۱ـ تشدید مبارزأ همه جانبه علیه امپریالیسم روس به عنوان منشاء این فساد.

۲ـ وحدت هر چه بیشتر میان نیرو های انقلابی و ملی به عنوان ظرفیتی که واقعاً قادر به وحدت دادن ملت بر پایه ای علمی و واقعبینانه است.

۳ـافشای همه جانبه آن هائی که به عنوان نیرو های ذخیرهٔ روس می خواهند جنبش مقاومت را زیر نام های مختلف به جانب تفرقه بکشانند.

به هر حال هر قدر مبارزهٔ ضد استعماری ما به جلو برود و به هراندازه ای که این مبارزه گسترش یابد، به همان اندازه اشکال تازه ای از تناقضات درون مقاومت سر بالا می کند. امپریالیسم روس نیز می خواهد از آن برای اهداف اهریمنانهٔ خود استفاده نماید. در حالی که در جانب مقاومت حل این مسائل به عنوان شرطی برای وحدت، پیروزی و شکست امپریالیسم روس جای خود را باز می کند.

بغرنجی روزافزون اوضاعُ هر چند عدهٔ زیادی از نیرو هائی را که آمادگی لازم را برای حل این گونه قضایا ندارند، و در نتیجه بقای آن ها ضرورت تاریخی خود را از دست می دهد و از صحنه خارج می شوند، ولی از جانب دیگر برای نیرو هائی که رسالت تاریخی انجام این وظیفه را دارند، به عنوان مسائل فوری در دستور کار شان قرار خواهد داد.

ب: تکامل یک مبارزهٔ چند بعدی:

امپریالیسم یک قدرت نظامی محض نیست و تنها با ابزار جنگی نمی تواند به بهره کشی و استثمار میلیون ها انسان در کشور خود و در سراسر دنیا بپردازد. امپریالیسم سیستم جهانی است که همچنان در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عمل کرده و در پهنای جهان در شبکه ای وسیع و بغرنج به فعالیت مشغول است: برخی را مهار کرده است و برخی دیگر را در دام نیرنگ استعماری خود نگهداشته است، کسانی را وعده می دهد و کسانی را نیز با تهدید و وعید از مجازات می ترساند و به این صورت است که امپریالیسم، تجاوز و جنگ از مفهوم عتیق خود پا فرا تر می گذارد و به مفهومی بغرنج و همه جانبه ارتقاء می یابد.

مقابله با این سیستم نیز نمی تواند تنها با ابزار نظامی میسر گردد، به دو دلیل: اول این که کشور استعماری همیشه از لحاظ نظامی قوی تر از کشور استعمارشده است. دوم این که با یک سیستم استعماریـ امپریالیستی باید با سیستمی آزادیبخش و انقلابی مقابله گردد، در غیر آن مبارزهٔ ما ولو از شور و شوق توده های میلیونی هم ملهم باشد، به پیروزی نمی رسد.

عملیات نظامی اگر با اهداف روشن سیاسی، اقتصاد جنگی متکی بر خود، فرهنگ بسیج کننده و آگاهی دهندهٔ توده ها و بالاخره روابط بین المللی شرافتمندانه، همراه با همبستگی فعال بدون قید و شرط توأم نباشد؛ به یقین ثمره ای جز ضیاع خون های ریخته شده ندارد و شاید هم ثمر این خون ها در دامن دشمنان نقاب پوش مردم بیفتد.

به این جهت طرح یک ستراتیژی جامع الاطرافی که بتواند مجاهدات مردم را از حالت احساس و شور و شوق میهن دوستانه تا سطح یک حرکت هدفمند سیاسی ـ اجتماعی ارتقاء دهد که برای آزادی انسان از قید و بند ظلم، تعدی ،عقب گرائی و عقب ماندگی می رزمد ، نیازی ضروری و اجتناب ناپذیر است.

تجارب شش سال جنگ مقاومت نشان داده که جنبش ما نه تنها از تفرقه و پراکندگی رنج می برد، بلکه ما همچنین از فقدان یک برنامهٔ همه جانبه برای آزاد ساختن کشور نیز رنج می بریم (و شاید هم اولی نتیجهٔ دومی باشد). این وضع اگر از یک جانب ناشی از وضع مختنق رژیم مزدور و ارباب جنایتکارش است که از روز اول از یک بدیل ملی و انقلابی همه جانبه به هر قیمتی جلوگیری کرده است، از جانب دیگر نیز مسؤولیت آن به دوش کسانی است که علی الرغم شرایط نسبتاً بهتر بین المللی و منطقه ئی و با وجود داشتن امکانات وسیع تا کنون نتوانسته اند حتی یک قدمی هم در راه تحقق و حتی طرح این ستراتیژی برآیند و تمام کوشش آن ها در این چند سال این بوده است که منافع حقیر گروهی خود را به حساب منافع والای ملی به پیش ببرند و کسانی را که با آن ها مخالفت می ورزند، با چماق تکفیر بکوبند. به هر حال این نیرو ها عقبماندگی و فقدان ظرفیت خود را برای آخرین بار در یک آزمون تاریخی به اثبات رساندند و این خود برای مردم ما دست آورد بزرگی است. ما اکنون شاهد نفرت عمیق وعجیب توده های میلیونی مردم از این وضع ناهنجار هستیم و متیقنیم که ملت حماسه آفرین ما ـ با آن ظرفیت شگفت انگیز خودگذری و شهامتـ می تواند بر عوامل نامساعد موجود چیره گردد. مردم ما اکنون خواستار وحدت و نیازمند یک برنامهٔ واقعاً ملی و انقلابی اند تا بتوانند بر پایه آن هم به عربده کشی های روس به مقابله برخیزند و هم بتوانند زخم های ناشی از برادرکشی و استخوان شکنی را التیام بخشند.

سازمان ما افتخار دارد که از بدو تأسیس خود تا کنون برای تحقق این برنامه هم در ساحهٔ سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی درخور توان خود قدم های مثبتی برداشته است و همچنان مبارزهٔ فعال خود را در سطح بین المللی روی آن اصول و پایه هائی به پیش برده است که در آن منافع درازمدت ملت و مردم ما نهفته است و از هر گونه وابستگی، تخطی از آرمان های والای مردم مبرا بوده و خط مشی مستقل ملی و انقلابی خود را در سطح بین المللی گسترش داده و استحکام بخشیده است.

ج: خط مشی مستقل ملی و انقلابی:

یک مبارزهٔ ضد استعماری را فقط توده های مردم می توانند تا مدت زمان درازی به پیش ببرند و هیچ کشوری و هیچ قدرتی قادر نیست به جای مردم اسیر این مبارزه را به پیش ببرد و بناءً، اتکاء به مردم و اتکاء به خود و به ملت ضد استعماری، آن پایه و اساسی است که بر روی آن خط مشی مستقل ملی و انقلابی طرح ریزی شده و در عمل جان گرفته است.

تجارب شش سال جنگ نشان داده است که وابستگی "پرچم" و"خلق" به استعمار روس، وطن ما را به خاک و خون کشانید. هزاران تن از بهترین فرزندان ما در خون غلتیدند و میلیون های دیگر آواره و بی خانمان گردیدند و... استعمار روس و دلقکان آن چنان جنایت بزرگی را در حق مردم ما مرتکب شده اند که تاریخ کنونی و آینده مردم ما تا مدت زمان زیادی با نتایج این تجاوز گستاخانه و جنایت ناشی از آن ارتباط خواهد داشت.

از جانب دیگر وابستگی دیگری که در متن مقاومت ملی سر بالا کرده است، نیز نشان دهندهٔ این است که آن که بیشتر وابسته است، بیشتر از ملت و مردم خود بیگانه و بر ضد منافع مردم و ملت خود عمل می کند، بیشتر به جنایت و آدم کشی، برادر کشی و چور و چپاول می پردازد و آن که بیشتر خود را در دام هوی و هوس دیگران بسته است، بیشتر از منافع والای ملی و همبستگی مردم خود به دور شده و روز تا روز نفرت مردم از آن ها نیز زیاد می شود.

برای بیرون کردن کشوراز قید تأثیر ابرقدرت ها، برای دور کردن مردم از زیر حمایت و قیمومیت ظاهر و پنهانی آزمندان نوین و برای بسیج و سازماندهی توده های میلیونی مردم و برانگیختن شور و شوق آن ها برای یک مبارزهٔ دردناک، خونین، پر از مشقت و رنج و پرپیچ و خم، فقط می توان بر خود مردم تکیه کرد و با اعتماد بر توانایی، ظرفیت و پیشرفت خود آن ها این مبارزه را به پیش برد.

اگر چه خط مشی مستقل ملی و انقلابی روابط و مناسبات بیرونی مقاومت به ویژه نیرو های انقلابی را نشان می دهد، ولی این روابط آزادانه، مساویانه و شرافتمندانه با بیرون فقط می تواند با تکیه بر نیروی شکست ناپذیر مردم، آن هم در شکل فعال آن استوار گردد. در صورتی که ما در میان مردم نباشیم، از آن ها کمک نگیریم و نتوانیم به آن ها بیاموزیم، آن ها را بسیج و سازماندهی نمائیم، وقتی نتوانیم آن ها را گروه گروه به مبارزه آگاهانه، داوطلبانه و هدفمند جلب کنیم؛ در آن صورت خط مشی مستقل ملی و انقلابی اعلان زیبائی است که فقط می تواند انعزال، انفراد، بیگانگی و جدائی ما را از مردم در پوشش کلمات زیبا بپوشاند.

تجارب شش سال مقاومت ما، چنانچه تجارب جهانی، نشان دهندهٔ اینست که نیرو های ضد استعماری در تمام کشور ها، منجمله کشور خود ما، از یک حالت بسیط بدوی و ناهمگون آغاز به کار می نمایند، حرکت هائی از محیط ، از ورای مرز ها به مرکز آغاز می شود، نیرو های موجود در جامعه هر کدام بنابر توان فعلی و ظرفیت تاریخی خود در این نبرد سهم می گیرند و هر کدام خواستار آنست تا جهانی مطابق خواست خود طرح و ایجاد نماید. در میان همین کشمکش ها ـ و کشمکش های غول آسای جهانیـ است که تحرک درونی خود جنبش همراه با این نیرو های متعدد و ناهمگون فعل و انفعالات بی حد و حصر و پیچیده ای را به وجود می آورد و در خلال همین فعل و انفعالات است که امکانات پیروزی و شکست، پیشرفت و عقب گشت، قوت و ضعف نیرو ها هر یک و در کلیت آن پا می گیرد. جبر تاریخی، به مفهوم حرکت پیشروندهٔ تاریخ بر پایهٔ تجمع تجارب گروه های انسانی و بر پایهٔ پیشرفت لاینقطع زندگی، عامل دیگریست که مجموع این تحرک درونی در چارچوب آن حرکت می کند. این جبر خلاف ارادهٔ استعمار و خلاف ارادهٔ عقبگرایان به طور دایم به پیش به سوی ترقی و آزادی حرکت می کند. تحرک درونی ـ میکانیسمـ جنبش می تواند این حرکت پیشرونده را موقتاً سد گردد، فتور ایجاد کند، منحرف بسازد و عمر نکبتبار ظلم و تعدی، استعمار و عقبگرائی را طولانی تر سازد؛ ولی قادر به شکستن این حرکت و نابودی آن

نیست. جنبش مقاومت ما که در شرایط نهایت بغرنج ملی و بین المللی و در اوضاع و احوال کاملاً نامساعد آغاز یافته و تداوم دارد، در تکامل خود تا کنون آفاق غیرقابل تصوری را درنوردیده است. ولی با مشکلات بزرگی هنوز همچنان رو به روست. نقش سازمان پیشتاز و انقلابی در تغییر فعل و انفعالات درونی جنبش و در تسریع حرکت پیشروندهٔ آن کاملاً محسوس و اجتناب ناپذیر است. هم اکنون توده های میلیونی مردم به این نقش پی می برند، دریچهٔ روشنی از آگاهی ملی و انقلابی بر رخ مردم باز شده است.

هم اکنون راهی را که "مجید" شهید برای سازمان ما و جنبش مقاومت میهن پیش بینی و پیشنهاد کرده بود، روز تا روز متحقق می شود. سازمان ما در طی راه مبارزاتی پرمخاطره و پرعظمتش همیشه بر وفاداری در نظر وعمل بر راه "مجید" پافشاری کرده و حفظ سازمان او، آرمان بزرگ او و خط مبارزاتی او را در مقابل دشمنان رنگارنگ انقلاب در سرلوحهٔ کار خود قرار داده و افتخار دارد که با صراحت و قاطعیت اعلام می دارد که سازمانگ "مجید" و آرمان او نه نابود می شود، نه منحل می گردد، نه به بن بست می رسد و نه هم زوزه های غوکان پرورش یافته در مرداب ها توجه او را به خود منحرف می سازد. این سازمان سرفراز و مغرور، استوار و بی باک با مشعل فروزان انقلاب رهائیبخش انسان به پیش می رود. این هنوز از نتایج سحر است...

از سراب تا سراب
از مسکو تا واشنگتن
حاشیه ای بر "حل سیاسی..."
(۱۳۶۵شمسی)

مقدمه: ضرورت برخورد به مسأله:
در طی سال جاری آوازهٔ " حل سیاسی مسألهٔ افغانستان " از نیویارک و ژنو به خیمه های آوارگان قربانیان فاشیسم لجام گسیختهٔ روس ــ و از آن گذشته در سرزمین آتش و خون ما رخته کرد. تا جائی که عدهٔ زیادی از " مهاجران " کوله بار مسکنت و دربدری را به امید بازگشت به سرزمین پدری بستند و به امیدی که در مدت چند روز و یا چند ماه دیگر به وطن برمی گردند و زندگانی غربت و ناامیدی به سر می رسد، خیمه های حقارت و وابستگی را دریدند و همراه با تعلقات تحمیل شدهٔ فرعونی باداران و "امیران" آن را به آتش کشیدند.
مردم ما در زیر پاشنهٔ آهنین و خون آلود تزاران نوین نیز بیرون رفتن مهاجمان غارتگر روس را دقیقه شماری می کردند و رؤیای دلپذیر بازگشت هم میهنان و خویشاوندان خود را در تخیلات فریبندهٔ خود تصویر می نمودند.
از آن هم مهم تر این که عده ئی کاسبکار و تاجر پیشه که کار شان از تجارت بر وجدان مردم تا مشاجره بر سرنوشت مردم بالا گرفته است، هم اکنون در صف طویلی از قافلهٔ سازشکاران چادر گسترده اند و به نام مردم قهرمان و تسلیم ناپذیر ما آزادی و رهائی از چنگال خون آشام روسی را از بارگاه دیوان آدمخوار تکدی می کنند تا مگر بر امواج خروشان مجاهدت مردم به سروری از دست رفته برسند و بر اریکهٔ قدرت تکیه زنند.
در این میان سیلی از پرسش های "برىء" هموطنان ما ناگزیر بنیان نظاره و سکوت را برمی کند و ما را وامی دارد تا با دید واقعبینانه به دور از فریب و خود فریبی عوامل تاریخی این صیرورت سیاسی را بررسی و راه را برای طرح یک سیاست واقعاً مردمی ــ که منافع تاریخی و انقلابی مردم را تضمین نماید ــ باز نمائیم.

قسمت اول ــ جنگ و صلح و چند گونگی آن:
استعمار لجام گسیختهٔ روسی بعد از تمهید و آمادگی یک ربع قرن دست تجاوز مستقیم و گستاخانهٔ خود را به کشور ما دراز کرده و با کودتای منحوس ثور خواست کشور ما را از یک موقعیت نواستعماری ــ که تا آن وقت نیز آن را می چاپید ــ به مستعمرهٔ کامل خود مبدل نماید. مقدرات مردم ما را لگدمال و ارزش های مادی (سرزمین، دارائی، منابع زیرزمینی تا کار ارزان) و معنوی (استقلال، حاکمیت ملی و اجتماعی و فرهنگ) آن ها را به غارت ببرد.
استعمار روسی از همان روز کودتای خونین ثور در قمار کودتا ها رؤیای غارت سرزمین پدری ما را می دید. مردم آزادهٔ ما چنگال خونچکان استعمار روسی را بر گلوی مقدرات و سرنوشت خود احساس نمودند و برای رهائی از غول استعمار تصمیم به مقاومت تا پای جان گرفتند. بدین صورت جنگ افغانستان در تقابل خونین دو اراده ــ ارادهٔ استعمارگر روسی و اراده و ایمان خلل ناپذیر افغانی ــ متولد گردید.
جنگ به قول «کلاوزویتس» " همان سیاست است با وسائل دیگر ". خاصیت و ماهیت جنگ را سیاستی تعیین می کند که در ورای جنگ (قبل از آن، همراه با آن و بعد از ختم آن) وجود دارد. در جهان پرآشوب کنونی در کشور های مختلف و با شیوه ها و اشکال مختلف جنگ جریان دارد : جنگ ویتنامی های مهاجم علیه مردم کامبوج، جنگ حبشی ها (به کمک روس ها و کوبائی ها) علیه خلق اریتره، جنگ اسرائیلی های اشغالگر علیه فلسطینی

ها، جنگ داخلی لبنان، جنگ تامیل ها علیه دولت سری لانکا، جنگ میان سکه ها با دولت حاکم هند در پنجاب شرقی، جنگ کوانترا ها با حکومت ساندنیست در نیکاراگوئه، مبارزات مسلحانهٔ مردم در پرو، السلوادور، کولمبیا، گواتیمالا و... در امریکای لاتین و ده ها جای دیگر.

در دهه های گذشته تجربه های ویتنام، کیوبا، انگولا، موزامبیق، گینه بیسائو و ده ها تجربهٔ پیروزمند دیگر نشان داد که اگر ملتی کوچک اراده نماید، به پاخیزد و دست به سلاح ببرد و بر مبارزه پافشاری ورزد؛ به شرطی که از یک سیاست درست ــ آگاهانه و ترقیخواهانه ــ پیروی نماید، سرانجام می تواند بزرگ ترین قدرت های امپریالیستی را به زانو درآورد.

اگر امروز کشور هائی مانند ویتنام و کیوبا به چماق گندهٔ استعمار روسی مبدل شده اند و همگام با نیات عظمت طلبانهٔ تزاران معاصر خلق های همسایه و برادر خود را در جنوب شرق آسیا و افریقا در زیر چتر " فدراسیون جنوب شرق آسیا " و یا ادعای کاذبانه و مزدور منشانهٔ " مسیون های انقلابی "، به تیغ می کشند؛ ما ضمن تقدیر و بزرگداشت از مبارزات مردم این کشور ها، این واقیعت تلخ را متوجه می شویم که اگر استعمارگر قرون پیشین خود را در ورای " مدنیت " پیشرفتهٔ غرب و " دموکراسی " پنهان می کرد، که گویا قشون استعماری " مسیون های تمدن غربی " در کشور های مستعمره و در میان بربریت قرون وسطائی خاور زمین و افریقا بود؛ اکنون استعمارگر اواخر قرن بیست نیز خود را در ورای " سوسیالیسم " و " مسیون های انقلابی " می پوشاند. ولی خاصیت و ماهیت هردو به مثابهٔ تجاوز استعماری یکسان است و افسانه ها و اسطوره های انقلابی نما نمی تواند ماهیت زشت و پلید آن را بپوشاند.

با وجود درهم برهمی سیمای جهان و بغرنجی آن و علی الرغم ادعا های عوامفریبانهٔ جنگ افروزان بین المللی، آنچه به روشنی دیده می شود، اینست که در جهان ما دو نوع جنگ وجود دارد : جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه. جنگ استعمار روس علیه مردم افغانستان، جنگ های تجاوزی ویتنام و کیوبا علیه کامبوج و اریتره، حملات امریکا، علیه لیبیا و گرانادا، حملات اسرائیل علیه فلسطینی ها و لبنانی ها، جنگ هائی که به خاطر حفظ سلطهٔ صاحبان قدرت به میان می آمد و توده های میلیونی را به خاطر اهداف آزمندانهٔ خود به کشتن می دهند ــ چنانچه جنگ ایران و عراق ــ همگی چنگ های غیر عادلانه اند.

در حالی که جنگ مردم افغانستان علیه استعمارگر روسی، جنگ خلق فلسطین علیه اسرائیل، جنگ مردم اریتره علیه حبشی ها و کیوبائی های جنایتکار چنانچه جنگ مردم کامبوچ علیه ارتش مهاجم ویتنامی ــ روسی، همگی نمونه هائی از جنگ های عادلانهٔ زمان ما اند.

تعیین خصلت و ماهیت جنگ در هر زمان و در تحت هر گونه شرایطی از اهمیت اساسی برخوردار است. چه این مسألــه اولویت های مبارزاتی و در نتیجه وظائف عاجل و دراز مدت ما را در لحظه های معین تاریخی تعیین می نماید.

علاوتاً اهداف اعلان شده و یا اعلان ناشدهٔ جنگ نیز با ماهیت و خاصیت آن ارتباط ناگسستنی دارد. یعنی یک جنگ عادلانه ــ چه در مبارزه علیه امپریالیسم و یا ارتجاع داخلی ــ اساساً در جهت آزادی انسان از قید و بند مناسبات غیر عادلانه (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) علت غائی خود را می یابد و در واقع ماهیت عادلانهٔ خود را مدیون این جهت گیری آزادیخواهانه است.

حال اگر یک جنگ عادلانه خود را در چارچوب مناسبات غیرعادلانه محبوس سازد و در راه آزادی خود از این محدودهٔ تاریخی به مبارزه نپردازد، در آن صورت به ماهیت عادلانهٔ خود خدشه وارد می سازد.

این مسألــه اگر از یک جانب به عینیت حرکت سیاسی (ملی و یا اجتماعی) ارتباط دارد، از طرف دیگر نیز به جانب ذهنی انقلاب پیوند دارد که چگونه رهروان صدیق راه انقلاب می توانند آگاهانه راه خود را از میان موانع و معضلات دقیق عملی به طرف " ملکوت آزادی " باز نمایند. ولی نتیجهٔ یک جنگ و فرجام آن ــ و هر مبارزه به طور کلی مطلقاً به ماهیت آن ارتباط ندارد و این مسألــه به طور دائم تعیین کنندهٔ پیروزی نیست. بسیاری از جنگ ها و خیزش های توده ئی عادلانه و بحق توسط جلادان و سردمداران استعماری، امپریالیستی و ارتجاعی سرکوب شده اند. و مثال های زیادی نیز از پیروزی های نیرو های تاریخزده در تاریخ به مشاهده می رسد.

علی الرغم این که یک امر عادلانه از پشتیبانی اکثریت مردم ــ چه در سطح ملی و یا بین المللی ـ برخوردار است و با وجود این که یک مبارزهٔ عادلانه توده های میلیونی مردم را الهام بخشیده و در راه مبارزه و پیشرفت بسیج می کند، ولی عادلانه بودن به ذات خود و به تنهائی سند موفقیت مبارزه نیست. در صورتی که ما خواهان پیروزی یک جنگ عادلانه (و یا مبارزهٔ عادلانه) باشیم، باید تمام وسائل و ابزار پیروزی آن را آماده سازیم، در غیر آن به فاتالیسم بی پایه و پندار گرایانه می افتیم که نتیجه ای جز شکست ندارد.

ولی عادلانه بودن یک مبارزه (و یک جنگ به طور خاص) که به طور کلی با تکامل تاریخی هماهنگ حرکت می کند، در تحلیل نهائی و در نتیجهٔ کلی می تواند مؤثر تر باشد نه در نتایج مقطعی و مرحله ئی. به مفهوم این که اگر امروز مبارزهٔ عادلانه ای شکست می خورد، چون نیروی اجتماعی تاریخی با ابزار، وسائل و راه های موفقیت آن هنوز به پختگی و قوام خود نرسیده است، در فردا ها که تکامل اوضاعِ آن نیرو ابزار و وسائل لازمه را در دسترس توده ها قرار می دهد، این مبارزه به پیروزی می رسد.

بناءً نباید امکان شکست های مقطعی و مرحله ئی را با ایمان تخطی ناپذیر به پیروزی نهائی با هم خلط کرد. عدم فهم این وحدت ــ ناهمگونی و ارتباط منطقی میان این دو، یا ما را به انقیاد وامی دارد و یا به " لافزنی " بی پایه و تقدیر گرایانه، که هیچ کدام آن با منطق علمی سازگاری ندارد.

اگر " جنگ همان سیاست با وسائل دیگر است " و در زمانی که وسائل سیاسی صلح آمیز برای تحقق سیاست معینی کافی و یا مناسب نباشد، اطراف متخاصم دست به آتش می برند و از طریق قهر و زور آن سیاست را عملی می نمایند. به همین صورت صلح نیز همان " جنگ با وسائل دیگر است ". وقتی اهداف معینی از طریق جنگ به دست نیاید، در آن صورت باید شکل مبارزه و تحمیل اراده تغییر نماید تا از طریق " صلح " به آن اهداف سیاسی برسند و یا اگر فشار قهر و زور (جنگ) به آن حد رسید که ارادهٔ طرف دیگر در مقابل آن بشکند، باید این شکست ارادهٔ مقهور خود را در متون قرار داد های سیاسی و توافقات ذات البینی که به طور "صلح آمیز" نگارش می یابد، مسجل نماید.

بناءً طوری که جنگ ها دارای ماهیت متضاد اند و از منشاء و اهداف متضاد آب می خوردند، انواع مختلف صلح نیز دارای ماهیت یکسان نیستند. میان صلح عادلانه و شرافتمندانه و صلح غیرشرافتمندانهٔ تحمیلی و وطنفروشانه نیز دریائی از خون فاصله وجود دارد.

چنانچه معیار های صلح عادلانه و شرافتمندانه با صلح غیرعادلانه و غیرشرافتمندانه متفاوت است، راه ها و شیوه های رسیدن به این دو نوع صلح نیز از همدیگر متفاوت می باشد. صلح عادلانه عبارت از آن صلحی است که آزادی خلق ها، ملل و کشور های دربند و اسیر را به طور کامل، بدون قید و شرط و فوری تأمین نماید. هرگونه محدودیتی که این آزادی را در شکلی از اشکال آن و در کیفیتی از کیفیات آن مخدوش نماید، چنانچه هرگونه قیدی که این آزادی را به نفع استعمار ـ ارتجاع مشروط سازد، و یا هر نوع ظرف زمانی ای که آزادی را به قیود زمانی مستقبل مشروط سازد؛ در واقیعت امر، اصل صلح عادلانه را زیر سؤال قرار می دهد. صلح عادلانه بنابر طبیعت و

ماهیت خود نمی تواند نسبت به مسألـهٔ آزادی ـ به مفهوم عام کلمه ـ در یکی از صور آن بی تفاوت بماند و یا قیود و محدودیت های نافی آن را متقبل گردد. اینست آن معیار اساسی و اصولی ای که باید در مسألـهٔ صلح عادلانه همیشه بدان توجه داشته باشیم و اجازه ندهیم آزادی مردم ما در هیچ شکلی از اشکال آن و در هیچ صورتی از صور آن توسط استعمارگر ـ به طور مستقیم یا غیرمستقیم، با قرارداد هائی ظالمانه و خائنانه ـ مورد معامله قرار گیرد.

ما جانب تطبیقی این مسألـهٔ را در قسمت سوم مقاله به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد. چنانچه ماهیت صلح عادلانه و غیرعادلانه در تضاد ماهوی با همدیگر قرار دارد و یکی نافی دیگر است، راه ها و شیوه های رسیدن به آن ها نیز از هم کاملاً متفاوت است.

صلح عادلانه اساساً وابسته به پیروزی جنگ عادلانه است. هرگاه جنگ عادلانه به پیروزی برسد، در آن صورت بر پایهٔ این پیروزی می توان امیدوار بود تا صلح عادلانه نیز تحقق یابد. البته این تلازم و وابستگی دایمی نیست: در بسا موارد تاریخ خود مان، ما در جنگ عادلانهٔ ضد استعماری پیروزی های چشمگیری به دست آورده ایم، ولی استعمار و گماشتگان آن توانسته اند در مرحلهٔ توافقات دیپلوماتیک و سیاسی مردم و رهبران واقعی آن ها را از صحنه به دور سازند و یکی دیگر از گماشتگان خود را بر گردهٔ مردم ما سوار سازند. درس گیری و تجربه اندوزی از این واقعات تاریخی برای ما افغان ها به خصوص در شرایط کنونی دارای اهمیت فراوان است.

صلح عادلانه باید بنا بر ارادهٔ آزاد مجاهدان و پیکارگران جنگ آزادیبخش به وجود آید. تحمیل صلح عادلانه توسط استعمارگر و ایادی آن و یا توسط یک نیروی سومی بر تفنگداران راه آزادی نمی تواند یک صلح عادلانه را تأمین و تضمین نماید. در شرایط کشور ما این صلح نمی تواند بنابر اوامر و نواهی کشور های همسایه و یا کشور های "اسلامی" و یا قدرت های جهانی حریف امپریالیسم روسیه بر مردم ما تحمیل گردد. در هیچ کجای دنیا " دایهٔ مهربان تر از مادر " وجود نداشته است و مسألـهٔ جنگ و صلح نیز نمی تواند از این قضیه استثنائی داشته باشد.

صلح عادلانه نمی تواند بر خلاف منافع تاریخی و انقلابی مردم به خصوص مردم زحمتکش و پا برهنه متحقق گردد. به این دلیل ساده که بار جنگ عادلانه را اساساً مردم زحمتکش و بی چیز یک کشور به پیش می برند. این قانون کلی جنگ های عادلانه است. کاخ نشینان و نخبگان هماره در لحظات اول جنگ رخت برمی بندند و به گوشهٔ امنی پناه می برند. تعجب آور این که هر قدر دامن مبارزه طولانی تر شود و قربانی بی همتای مردم فزونی گیرد، اشتیاق سروری این فراری های ریاست جوی نیز شعله ورتر می گردد. ولی در همه احوال این " نخبگان " منتظر فرصت اند تا "نقش تاریخی" خود را به عنوان " ناجی " و یا میانجی اداء نمایند. صلح عادلانه اگر بعد از این همه جانفشانی و فداکاری برای قهرمانان گمنام و واقعی نتواند دستاوردی از مجاهدت و استواری پیشکش کند، علاوه بر ناسپاسی به خون شهدای راه آزادی، نمی تواند جامعهٔ آزاد و شکوفان آینده را مژده دهد. چنانچه صلح عادلانه نمی تواند برخلاف جریان تاریخی تکامل اجتماعی قرار گیرد:

جنگ آزادیبخش به مثابهٔ فرایندی انسانی و رسالتمند نمی تواند خود را تا اخیر به مبارزه علیه استعمارگر مشخصی محدود نموده و از کلیت فرایند تاریخی مجزا و یا در تقابل با آن قرار گیرد. چه " احساس ملی در نهایت خود یک احساس قلبی است، ولی وسیلهٔ اجتماعی و مادی برای مقابله با دشمن به وجود نمی آورد". این وسیلهٔ اجتماعی آنگاهی به وجود می آید که جنبش همگام با روند تکامل اجتماعی حرکت نماید و روز تا روز در میان اقشار و طبقات ذینفع اجتماعی ریشه بگیرد، آن ها را آگاهانه به دور برنامه ای سیاسی با خطوط روشن فراخواند و تجمع کمی آن ها را به عنوان " کیفیتی" در روند تکامل اجتماعی به کار گیرد.

هر جریان سیاسی ضد استعماری که خود را از این محتوای اجتماعی تهی سازد، اگر هم روزی چند بر احساسات بر انگیختهٔ مردم بتواند ببازی بپردازد، سرانجامی جز شکست و سرافگندگی نخواهد داشت.
نتیجتاً صلحی که بازتاب پیروزی جنگ مقاومت و ارادهٔ آزادی نیرو های مقاومت ملی را تجسم بخشیده، منافع آنی و آتی مردم ما را پاسداری و فرایند تاریخی تکامل اجتماعی را یاور گردد؛ نمی تواند بدون سهم گیری فعال توده های میلیونی مردم متحقق گردد. هر نیروی سیاسی و هر طبقهٔ اجتماعی به تنهائی ضعیف تر از آن خواهد بود که بتواند این هدف بزرگ را برای مدتی دراز، در پیچ و خم های دشوار مبارزه بر شانهٔ خود حمل کند. این مأمول را فقط توده های میلیونی، مردم متحد و آگاه، که از یک رهبری انقلابی واقعی که در میان مردم تولد یافته، در میان آن ها قربانی داده، شکست ها و دست آورد های خود را مدیون همکاری و معاضدت مردم باشد و راه خود را از میان خواست ها و آرزو های مردم، درد و رنج ها و تلاش و تکاپوی آن ها به طرف پیروزی باز کند، می تواند متحقق سازد. این یا آن نیروی "لافزن" دور از آتش مبارزه و نه هم این یا آن سازمان مونتاژ شده در دستگاه های خارجی.
سهمگیری فعال، آگاهانه و متحدانهٔ مردم در ایجاد یک صلح عادلانه آن کیمیای نایابی است که بدون آن همه شروط ذکر شدهٔ قبلی به جملات میان تهی مبدل می شود.
اکنون که "سیر در آفاق" تئوری های علمی ما را به بینش روشن و ژرف یاری می رساند، باید چراغ به دست پا در سرزمین واقیعت بگذاریم و در لاله زار خونین تلاش ها و افت و خیز های انسانی خود مان دسته گل واقعی برچینیم.

قسمت دوم ــ پویش در سرزمین واقعیت:

امپریالیسم جنایتکار روس بعد از قریب یک ربع قرن تمهید و زمینه چینی شیادانه در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) دست به کودتائی خونینی زد تا مگر مقدرات کشور ما را از طریق ستون پنجم خود باند های "پرچم"و"خلق" به طور کامل به دست گیرد. بعد از این که قتل عام، کشتار های دسته جمعی، بمباردمان، ترور و وحشت بی نظیر [مزدوران] آن نتوانست ارادهٔ رزمجویانهٔ مردم ما را به شکست و انعطاف وادارد و خود رژیم دست نشانده در میان بحرانات تصفیه ها و تصفیه های متقابل، فروپاشیدگی و عدم اطمینانی که " مگس را با توپ نابود می ساخت " به سراشیب سقوط و نابودی رسیده بود، ارباب جنایت پیشهٔ روسی اش به ناچار با تعویض پیهم نوکران و فرستادن ارتش اشغالگر خود، جنایتی بزرگ و فراموش ناشدنی را علیه مردم ما و بشریت مترقی مرتکب گردید.
از ابتدای کودتا تا کنون مردم آزادهٔ ما برای سرنگونی قهری رژیم کودتا و قطع و طرد کامل استعمار از کشور به طور شگفت انگیزی بسیج شده و به مبارزه پرداخته اند. جنگ مقاومت ملی ما در طی هشت سال گذشته آن کار نامهٔ پرافتخار و حماسی مردم ماست که در امتداد تاریخ ضد استعماری و آزادیخواهانه آن، جایگاه بس رفیعی را اشغال کرده است.
بدین صورت اراده و ایمان خلل ناپذیر انسان آزادیخواه افغانی در مقابل ارادهٔ زورگویانه و قلدری امپریالیسم روس به مثابهٔ دو نوع عامل متضاد جنگ در جامعهٔ ما در حال مصاف نبرد و زورآزمائی است تا بار دیگر در تاریخ بشریت و تاریخ پرافتخار آزادیخواهانهٔ کشور ما ثبت گردد، که : " ایمان خلل ناپذیر افغانی غلبه می کند یا سلاح مهیب روسی ". ما نهایت پیروزمند جنگ مقاومت میهنی مان را بنابر پیشرفت قوانین علمی تکامل اجتماعی در گذشته ها بررسی کرده ایم و اکنون سر تکرار آن نداریم. در این جا ما می خواهیم روی این نکته روشنی بیندازیم که در جامعه ما نیز دو نوع عامل جنگ وجود دارد :

ـ جنگ مقاومت میهنی مردم ما علیه استعمارگر روسی و مزدوران آن؛
ـ جنگ نیروی اشغالگر روسی و چوچه سگان "پرچمی" و "خلقی" آن علیه مردم آزادۀ ما.
گر چه هر کدام از این دو عامل در درون خود از ناهمگونی بزرگی برخوردار است، چنانچه جنبش مقاومت، طبقات مختلف مردم ما را در خود احتواء می کند که هر کدام بنابر منافع طبقاتی و الزامات ایدئولوژیک ــ سیاسی، پایگاه های اجتماعی، سیاسی و شیوه های مبارزاتی ویژه ای دارد. در درون اردوگاه دشمن نیز این ناهمگونی بنابر تضاد های درونی و رقابت برای دم جنباندن در برابر ارباب روسی روز افزون است. ولی به طور کلی در جنگ مقاومت ما دو نوع ارادۀ متضاد در مقابل همدیگر با دو سیاست متضاد و آشتی ناپذیر صف آرائی کرده است که هستی یکی مستلزم نابودی دیگری است.
سیاستی که استعمار روس را از بهره کشی اقتصادی و تسلط فرهنگی تا سرحد کودتا و تسلط سیاسی بر مقدرات مردم ما و بالاخره ارسال قشون نظامی بیش از صد هزاری اش، رهبری می کند، یک سیاست استعماری و نواستعماری (امپریالیستی) است که هدف آن از چپاول و غارت اقتصادی، مسخ فرهنگی تا سرحد انقیاد و بردگی کامل امتداد دارد.
شیوه های عملکرد این سیاست که از طریق سیاست بدنام خروشچف " گشایش به طرف شرق " به همکاری با ارتجاع داخلی افغانستان آغاز گردید و با مشاطه گری ارتجاع، تقویت و تأیید آن تا سرحد توطئه علیه آن تغییر شکل داد، بالاخره بعد از کودتا خود را در یک رژیم فاشیستی دست نشانده نمایش داد که بعد از یک سال و نیم دست و پا زدن در گرداب تباهی نهایتاً در کام متروپول خود استعمار روس سقوط نمود و تا کنون نیز فاشیسم لجام گسیختۀ روس بر تمام جوانب زندگی مردم ما سایۀ منحوس و سیاه ترور و وحشت خود را گسترده است.
سیاستی چنین با اهداف چنان و با این گونه شیوه و عملکرد ها، نمی توانست عکس العمل آزادیخواهانۀ مردم ما را بر نیانگیزد و به حکم این که " هر کجا ظلم، ستم و بهره کشی است؛ مبارزه وجود دارد "، مبارزۀ مردم ما برای سرنگونی رژیم فاشیستی کودتا و آزادی از قید و بند روابط جابرانۀ استعماری و نواستعماری نیز به اشکال مختلف از قیام های همگانی شهری تا مقاومت منفی عدم همکاری، واکنش های طبقاتی و ملیتی و محلی خود را تا سرحد مبارزۀ مسلحانه خودانگیختۀ مردم در سطح ملی گسترش و ارتقاء داد. طبقات و اقشار مختلف ضد استعمار روسی ــ و مزدوران دست نشاندۀ آن ــ اگر چه در پایگاه ایدئولوژیک و الزامات سیاسی و شیوه های تشکیلاتی خود کاملاً از هم متفامت و در تقابل هم قرار دارند، ولی در یک نکته به طور عینی با هم تلافی می کنند و آن مبارزۀ ضد استعمار روس، بیرون انداختن عساکر اشغالگر روس و سرنگونی رژیم دست نشانده و مزدور آن است. این خواست مجموعۀ ملت ماست که خود را در سازمان های سیاسی و اشکال مبارزاتی متعدد نشان می دهد. بناءً این دو سیاست از بن و ریشه به طور آشتی ناپذیری با هم در تضاد بوده و پیروزی یکی به طور حتمی مستلزم نابودی دیگری است و راه سومی وجود ندارد.
جنگی که اکنون مدت هشت سال است مردم ما را در آتش خود می سوزد و مقدرات مردم ما را چه در زیر چکمه های خون آلود اشغالگر روسی و چه در پناهگاه های آوارگی دستخوش نابودی ساخته است، در ماهیت خود دو نوع عوامل جنگ را در خود نهفته دارد:
جنگ استعماری و جنگ ضد استعماری، جنگ تجاوزی و جنگ ضد تجاوزی، جنگ بهره کشی و جنگ ضد بهره کشی، جنگ مسخ فرهنگی و جنگ ضد مسخ فرهنگی، جنگ نابود کننده و جنگ هستی آفرین؛ خلاصه جنگ غیرعادلانه و جنگ عادلانه در مقابل هم مصاف داده اند. این دو نوع عوامل جنگ از دیدگاه علمی نمی توانند با هم همزیستی داشته باشند، نمی توانند با هم سازش کنند، نمی توانند با هم جمع شوند.

یا جنگ عادلانه ما جنگ غیرعادلانهٔ روس را نابود می سازد و یا جنگ غیرعادلانه روس جنگ عادلانهٔ ما را به دیار نیستی می فرستد، در هر دو صورت نه شکست استعمار روس از افغانستان سیستم امپریالیستی را به طور کامل نابود می کند و نه هم شکست مردم ما از استعمار روس آتش مبارزات مردم ما را کاملاً می تواند از بین ببرد. این مبارزه در هر حال بعد از شکست و پیروی این حلقه و این مرحلهٔ مبارزه متوقف نمی شود و تا آن وقتی که بشریت مترقی و رنجدیده و زحمتکش بر ویرانه های استعمار ــ ارتجاع کاخ بلند آزادی و آزادگی را برافرازد، ادامه خواهد داشت.

ولی این ماهیت آشتی ناپذیر عوامل جنگنده در دو طرف معادلهٔ جنگ، مانع از این نمی شود که در این جریان پیشروندهٔ تاریخی عوامل صلح نیز رشد نماید. از بطن جنگ و از روزی که جنگ آغاز یافته است، به طور علمی عوامل صلح نیز با آن تولد یافته اند. هیچ جنگی بدون فرجام صلح آمیز آن در جهان وجود نداشته و نخواهد داشت. و هیچ صلح دوامداری بدون جنگی که آن را به وجود آورده و جنگی که بدان منتهی می شود، وجود نخواهد داشت. جنگ با صلح و صلح با جنگ رابطهٔ تنگاتنگ دارد و این قانون اساسی تمام پدیده های اجتماعی است.

ولی باید گفت که چنانچه عوامل جنگ در کشور ما یکسان نبوده و علاوه بر دو طرف متضاد و آشتی ناپذیر جنگ، تعدد و ناهمگونی (Heterogeneity) گسترده در آن حکومت می کند، همچنان ما دو نوع عوامل صلح را باید در جنگ کنونی خود نشانه گیری نمائیم که در بطن خود این ناهمگونی را حمل می کند.

یکی از آن ها صلح روسی است که گاهی از زبان گورباچوف و زمانی هم از دهان چوچه سگان مزدور آن از ببرک گرفته تا نجیب بیرون می جهد. ماهیت این صلح، خلع سلاح کردن نیرو های مقاومت و مردم، تسلط کامل روس بر مقدرات کشور ما و در نتیجه انقیاد کامل میهن ماست. صلحی که اکثراً به نام "حل مسائل اطراف افغانستان" در مناسبات و روابط بین المللی خود را نمایش می دهد. این صلح بر چهار پایهٔ اساسی تکیه دارد: نابود کردن مقاومت افغانستان؛ مأیوس کردن مردم از نیرو های مقاومت، فشار بر ایران و به خصوص بر پاکستان از طریق حملات هوائی و خرابکاری و بمب گذاری در محلات پرجمعیت؛ و اغواگری و صلح خواهی در سطح بین المللی.

ولی این چهار پایهٔ متحرک و ناهمگون و متناقض بر شانه های خود آرزوی مرده ای را حمل می کند که "نوشادر" روس در طی هشت سال نتوانسته است آن را به حرکت وادارد.

دیگرش صلح مردم افغانستان است که با زبان گویای تفنگ آن را بیان داشته اند. عناصر این صلح آزادی کامل افغانستان، اعادهٔ حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی و اخراج کامل بدون قید و شرط و فوری ارتش اشغالگر روس از افغانستان است که لزوماً شکست کامل امپریالیسم روس و سرنگونی رژیم دست نشانده و مجازات مزدوران حلقه به گوش آن را نیز به همراه دارد.

شکست امپریالیسم روس در افغانستان و تحصیل استقلال و آزادی ملی آن الزام اجتناب ناپذیر سیاسی است که بدون آن انقلاب ملی ـ دموکراتیک ما گامی هم نمی تواند به جلو بردارد. خام طمعان و شیادانی که تحقق انقلاب ملی ـ دموکراتیک را در ورای شکست امپریالیسم روس و صلح شرافتمندانه مبنی بر تحقق آزادی ملی کامل و واقعی کشور ما می دانند "ره به ترکستان" می برند و هر قدر بیشتر خود را در لفافه های انقلابی نما و یا متبرک بپوشانند، بیشتر در لجن زار از خود بیگانگی و اپورتونیسم فرو می روند.

میان این دو نوع صلح دریائی از آتش و خون در جریان است و تلاقی آن دو نه از نظر ایدئولوژیک و نه هم از دیدگاه عملی امکان پذیر نیست.

ولی این واقیعت زنده، ملموس و گویا مانع از آن نمی شود که عده ای نابخرد و یا فرصت طلب در پی این باشند تا میان دو نوع صلح، میان این دو نوع اراده، میان این دو نوع هدف و دورنما پلی بزنند و طرح های میانگین و میانجی خود را به عنوان راه حل هائی ارائه دارند که ما به برخی از آن ها به طور مختصر اشاراتی می نمائیم. اگر چه برخورد های سیاسی ــ عملی نسبت به مسألهٔ صلح "سازشی" توسط نیرو های مختلف با اهداف متفاوت عنوان شده است که ما به طور مفصل در این مقال در ماهیت هر کدام از آن ها نمی توانیم عمیق شویم، اما فقط با رسم خطوط کلی آن، می توان جهت گیری کلی آن ها را نشانه گیری نمود:

بعد از تجاوز نظامی مستقیم روس در افغانستان در دسامبر (۱۹۷۹) بازار مشترک اروپا در اوائل سال های (۸۰) طرح پیشنهادی لارد کارینتون وزیر خارجهٔ اسبق انگلیس در مورد افغانستان را به عنوان یک طرح اروپائی قبول و پیشنهاد آن را به جامعهٔ بین المللی و اطراف ذینفع توصیه نمود.

طرح کارینتون که برگزاری یک کنفرانس بین المللی را در مورد حل مسألهٔ افغانستان پیش بینی می نمود، علاوه بر اشتراک پنج عضو دائمی شورای امنیت ملل متحد، از کشور های همسایهٔ افغانستان مانند ایران، پاکستان، هند و برخی از کشور های اسلامی نیز برای بحث و مذاکره و کوشش در راه حل مسألــهٔ افغانستان دعوت به عمل می آورد. کارینتون گویا موقعیت روسی ــ امریکائی، غیرمنسلک و اسلامی افغانستان را در طح خود انعکاس داده بود که باید نمایندگانی از این جریانات بین المللی در حل قضیهٔ افغانستان سهمگیری نمایند. این طرح که در فورمولبندی های عملی خود اشتراک نمایندگان دولت دست نشاندهٔ روس و مجاهدین افغان را نیز در مراحل معینی از این کنفرانس پیش بینی می کرد، به علت مخالفت روسیه بنابر این که طرح غیرواقعی و غیرعملیست، از اعتبار ساقط گردید. گر چه طرح کارینتون به طور عملی از صحنه خارج شده است، ولی هنوز هم فکر، کنفرانس بین المللی و زیر فشار قرار دادن روس از جانب افکار عمومی جهان نزد بسیاری از کشور های جهان به خصوص در قارهٔ اروپا وجود دارد.

در کنفرانس بین المللی سوسیالیست ها در مادرید سال (۸۱) که برای بحث روی مسائل خلع سلاح هسته ئی منعقد شده بود، آقای امین "واکمن" که خود را در مجامع بین المللی نمایندهٔ "افغان ملت" یا حزب سوسیال دموکراسی افغانستان می داند، طرحی برای آشتی ملی در این مجمع بین المللی ارائه داد که در آن یک حکومت ائتلافی (به شمول پرچمی ها ــ خلقی ها) زیر رهبری غلام محـمـد فرهاد و یا عبدالملک " عبدالرحیم زی " مطرح گردیده بود. این که آیا غلام محـمـد " فرهاد " و یا " عبدالرحیم زی " با این طرح موافق بودند یا خیر، هنوز اطلاعات مؤثق در دست نداریم، ولی آنچه واضح است، اینست که روس ها همزمان با این طرح می خواستند در افغانستان اشخاص صاحب نفوذ و صاحب وجهه مانند "عبدالرحیم زی" و غیره را به دَور طرح های سازشکارانهٔ خود جلب نمایند و برای همچو عناصر تا حدودی شرایط مساعد مبارزهٔ سیاسی را نیز فراهم کرده بودند و " عبدالرحیم زی " نیز روی طرح کار می کرد که با تحقق آن روس ها از افغانستان خارج می شوند. پایه های این طرح طبق اظهارات "عبدالرحیم زی" این بود که روس ها فقط به سه شرط از افغانستان خارج می شوند: یکی این که به "پرچمی" ها و "خلقی" ها صدمه ای وارد نیاید، دوم این که قرارداد های منعقده میان دولتین از سال ۷۸ باید به رسمیت شناخته شوند و سوم این که یک حکومت غیرمخالف روس در افغانستان روی کار آید. این طرح باید توسط عده ئی از عناصر سرشناس جامعهٔ افغانی عملی می گردید که می توانست ظاهراً الترناتیفی در مقابل دولت دست نشانده باشد که در عین حال باید خلأ واقعی سیاسی را پر کند و مانع به قدرت رسیدن عناصر مجاهد در افغانستان شود. ما از تفصیل بیشتر در این صورت عجالتاً خودداری می کنیم.

به هر حال، طرح آقای "واکمن" به علت دوری شان از سرزمین واقعیت انعکاس لازم خود را در میان نیرو های مقاومت نیافت و حتی در میان مجامع بین المللی و عناصر افغانی در خارج نیز بدان برخورد جدی صورت نگرفت و تا اکنون طرح مذکور در طاق فراموشی مانده است و هیچ گونه بازتاب خود را چه در میان مجاهدین و مردم افغانستان، چه در داخل و چه در مراجع بین المللی نداده است.

از چندین سال بدین سو، محمد ظاهرشاه، پادشاه سابق افغانستان، به عنوان مهره ای که می تواند در توافقات میان "شرق" و "غرب" اعتماد هر دو جانب را کسب نموده و به مثابهٔ عنصر رهبری کننده "آشتی ملی" نقش بازی کند، سر زبان ها است.

سیاست کلی ظاهرخان در طول چند سال بر این بوده است که طرح ها و سیاست های خود را به اطلاع عموم نمی رساند و می خواهد با تکیه بر سرمایهٔ چهل و چند سال حکومت خود و خانواده اش، مسائل را در پشت پرده با قدرت های بزرگ حل نماید. درست این سیاست "افسانه ساز" وی است که در طی چندین سال توانسته خود را در اذهان توده های میلیونی مردم ما تا حدودی مطرح سازد، توده هائی که به طور عموم بنابر عقب ماندگی مفرط فرهنگی نه با واقیعت های تلخ و بغرنج ملی و بین المللی، بلکه با مشتی پندار و افسانه ها گلاویز اند و اکثراً هم این گونه پندار ها و افسانه های توده ئی است که از طرف قدرت های بزرگ و عناصر فرصت طلب به عنوان " خواست توده ها " مورد سوء استفاده قرار می گیرد.

این واقیعت دارد که تعداد چشمگیری از مردم ما خواستار برگشت ظاهرخان و گرفتن زمام امور به دست خود اند، ولی این خواست کاملاً عکس العملی است و بر پایهٔ منافع و مصالح آنی و یا آتی مردم استوار نیست. یک عکس العمل دوگانه ای که از یک واقیعت تلخ نشئت می کند که کارد را به استخوان مردم رسانده است و مردم به اصطلاح به "کفن کش قدیم خدا بیامرزی می فرستند".

از یک طرف استعمارگر روس و رژیم فاشیستی ترور و اختناق بی نظیر و بی مانندی را در کشور ما پهن کرده است که در نتیجهٔ آن یک میلیون نفر از مردم ما را از تیغ گذرانده و بیش از سه میلیون را آواره و دربدر ساخته و از جانب دیگر دولت های پاکستان و ایران به همدستی قدرت های بزرگ عناصر بی کفایت، نابخرد و تنگ نظر و بی مسؤولیت را بر سرنوشت و مقدرات مردم ما حاکم ساخته اند که به نام اسلام خواهی و دین پناهی جنایات بزرگی را در حق مردم و ملت ما مرتکب شده اند. بیزاری از روس استعمارگر و تنفر از رهبران ساختهٔ دست بیگانه در غیاب یک جریان روشنگر مسلط بر اذهان و وجدان مردم، آن ها را در دام اوهام گذشته گرائی می اندازد و بدین صورت تمنای بد از بدتر خود را در خواست مردم برای بازگشت ظاهرخان متجلی می سازد.

ولی ظاهرخان از هر دو پاشنهٔ خود زخم پذیر است: یکی این که نیرو های مقاومت مسلح مردم از آن حمایت نمی کنند و یا اقلاً اگر نه بخش بزرگی، اقلاً بخش قابل ملاحظه ای از آن، با آمدن ظاهرخان به طور علنی و یا ضمنی مخالفت خود را اظهار داشته اند، ثانیاً این که نداشتن پایگاه مطمئن سیاسی ـ نظامی در میان مردم ظاهرخان را مجبور می سازد تا به طور کلی و عمده بر توافقات بین المللی تکیه نماید، توافقی که فقط در دو حالت امکان پذیر است:

یکی این که جنبش مقاومت کنونی ما بدان حدی از پختگی و صلابت خود برسد که در آن منافع دو ابرقدرت امپریالیستی با خطر مواجه شود. این فقط در صورتی است که جنبش مقاومت کنونی در زیر رهبری عناصر مستقل و انقلابی به وحدت برسد و برنامه های انقلابی خود را بر خلاف خواست دو ابرقدرت امپریالیستی در صحنهٔ عمل پیاده نماید.

دوم این که دو ابرقدرت امپریالیستی به توافقاتی کلی در سطح بین المللی اقدام نمایند (یعنی در تجدید تقسیم جهان به طور کلی به توافقاتی برسند) و افغانستان جزئی از این توافق کلی باشد. در شرایط کنونی هیچ کدام از این دو شرط متوفر نیست. بناءً تبانی و توافق دو ابرقدرت بر روی مسألهٔ افغانستان چنانچه دیروز، امروز نیز به چشم نمی خورد. اظهار نظر های گورباچوف و کرشمه های نجیب را باید آن پردهٔ دودی دانست که در ورای آن بزرگ ترین جنایات عصر با قساوت و بی رحمی غیرقابل تصوری به طور مستمر پیاده می شود. بدین صورت باید ظاهرخان و حواریون او را به طور کلی به عنوان مسألهٔ توافق دو ابرقدرت مطرح بحث قرارداد؛ چه این مسأاله به طور مستقل واقیعت وجودی ندارد و فقط می تواند در اوضاع و شرایط ویژهٔ تبانی مورد بحث قرار گیرد.

مصاحبهٔ ظاهرخان با "المجلهٔ" کویتی در سال (۸۱)، مصاحبه او در لوموند (Le Monde) در سال (۸۳)، مصاحبهٔ ایشان در "مسلم" (The Muslim) چند روز قبل؛ همگی نشاندهندهٔ آن سیاستی است که "هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد" ، آنچه در اوضاع خونبار ملت ما نمی تواند به طور واقعی تحقق یابد.

البته بحث روی محمد ظاهر شاه به عنوان مهره ای برای تبانی دو ابرقدرت معنی آن را نمی دهد که وی و حواریونش یگانه عنصر و مرجع حل سازشی قضیهٔ افغانستان اند.

در جریان چند سال گذشته جنبش مقاومت ما نیز با افرازات سیاسی خود نیرو های مختلفی را بیرون داده است. در این میان نطفه بندی یک جریان سازشکار در درون جنبش مقاومت از دیر زمانی به طور واضح قابل رؤیت است. البته این جریان سازشکار نیز محصور به نیرو ها و شخصیت هائی که در سخنرانی های خود حل سیاسی مسئلهٔ افغانستان را ــ "قاب قوسین او ادنی" می دانند و اگر روزی می خواهند توافقات پشت پردهٔ خود را در موسم حج لباس متبرک مذهبی بپوشانند و وقتی پرده ها پائین می افتد، چیزی بر صحنه ظاهر نمی شود، به ناچار راه از کعبه گل به کعبه دل می برند و سر از دریچهٔ قصر سفید برون می کنند؛ نمی شود

این ها آن نیرو های سازشکاری هستند که اقلاً "آنچه می نمایند، هستند"، ولی در واقیعت امر نیرو های به ظاهر جنگ طلبی نیز در یمین و یسار به انتظار نشسته و به اصطلاح ترازو بر زمین می زنند تا در معاملات سازشی جایگاه بهتری به دست آورند. این البته همزمان با تقسیم وظیفه ایست که اربابان پشت پردهٔ شان برای هر کدام این ها تعیین کرده اند.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته انـد هر چه استاد ازل گفت بگو می گویـم

پایهٔ منطقی این گفته در وابستگی عمیق و چند جانبهٔ این نیرو هاست که از پول تا سلاح تا خیمه و راشن آن ها همگی از آن منابع می رسد که آن ها را از پس کوچه های پشاور تا سریر "امارت" رسانده اند.

این گونه نیرو ها که قوت و نفوذ خود را مدیون سلاح و پول خیراتی هستند، نمی توانند سیاست مستقل از منابع ایجاد کنندهٔ خود داشته باشند و در تحلیل نهائی وقتی اربابان آن ها قصد سازش با حریف را داشته باشند، آن ها را با نوک انگشت در مسیر دلخواه خود قرار می دهند و در صورت مخالفت، آن ها را از خواب سنگین "امارت" بیدار کرده و دو باره در جایگاه واقعی شان قرار می دهند، که باید منتظر آن روز بود.

ولی باید گفت که مبارزهٔ دیپلماتیک و "سیاسی" برای رسیدن به حل "مطلوب" از طرف قدرت های بزرگ و نیرو های مقاومت هر کدام بنابر منافع ویژهٔ خود در جریان است که این موضوع بحث قسمت آینده این مقاله خواهد بود.

قسمت سوم ـ بدائل مطروحهٔ "حل سیاسی":

بعد از کودتای ثور، به خصوص بعد از تهاجم نظامی روس به افغانستان، کشور ما یک باره در گرداب تضاد های

بین المللی افتاد. موقعیت ویژۀ کنونی افغانستان طوریست که همه کشور های دنیا سالی یک بار در چارچوب ملل متحد در بارۀ سرنوشت افغانستان و آیندۀ آن اظهار نظر می کنند و کشور های بسیاری نیز سیاست های بین المللی و منطقه ئی و یا مشخص خود را در ارتباط با مسائلۀ افغانستان عیار می سازند.

روسیه به عنوان کشوری اشغالگر و هم به عنوان یک قدرت عظمت طلب و توسعه جوی امپریالیستی در مورد افغانستان دارای سیاست های معینی است، چنانچه حریف امپریالیستی اش امریکا نیز در ارتباط با مسائلۀ افغانستان بر مجموع سیاست های جهانی و منطقه ئی خود تجدید نظر نموده و افغانستان جایگاه مهمی در سیاست خارجی آن کشور بازی می کند. کشور های متعدد دیگری نیز هستند که مسائلۀ افغانستان برای شان بنا به علت مسائل و منافع اقتصادی و یا بنا بر سیاست های جئوپولتیکی و امنیتی ارزش به خصوص دارد.

به هر حال، بحث روی سیاست های تمام کشور های جهان و یا اقلاً مهم ترین آن ها در رابطه با افغانستان در این مقال امکان پذیر نیست. ما در این قسمت به بررسی بدائل روسی، امریکائی و بدائل جنبش مقاومت (که از این یا آن طریق تحت تأثیر سیاست های کشور های ذینفع قرار دارند) برخورد می کنیم و طرح همه جانبۀ این مسأاله را به مقالات دیگر و اوقات دیگر موکول می نمائیم:

الف: بدائل روســـی:

روسیه از قرن سیزده به این طرف (به استثناء دوره ای کوتاه در قرن جاری) همواره کشوری توسعه جو و عظمت طلب بوده است. توسعه جوئی روس از طرف شمال به سواحل بحر شمال می رسد و در جنوب نیز اشتهای رسیدن به بحر هند دارد. در شرق سرزمین های وسیعی از چین و ژاپن را به خود الحاق کرده و در غرب تا نزدیکی دریای راین خود را رسانیده است. علاوتاً دست اندازی های این قدرت توسعه جو از قلب افریقای سیاه تا دماغه های شمال آن امتداد دارد، در امریکای لاتین از کوبا در شمال تا ارژانتین در جنوب به توطئه گری مشغول است، و در آسیا از ویتنام و لائوس و کامبوج در جنوب شرق تا منگولیا در شرق و از افغانستان به امتداد هند و خلیج فارس تا مدیترانه به ماین گذاری سیاسی مشغول است.

این قدرت توسعه جو و جنگ افروز در افغانستان برای یک بازی نافرجام سیاسی و یا مانور نظامی نیامده است. به طور واضع و روشن روس امپریالیستی به قصد اشغال دائمی افغانستان و تبدیل آن به مستعمرۀ کامل خود به کشور ما تجاوز نموده است. هر نیروی سیاسی ای که این محاسبه واضح و روشن را در برخورد های سیاسی خود مدنظر نگیرد، به این یا آن صورت در خدمت اهداف روس قرار می گیرد. ولی هدف روشن البته شیوه های پیاده کردن یگانه ندارد.

به خصوص از مقاومت دلاورانه و جانبازانۀ مردم ما و عکس العمل ناشی از آن در سطح بین المللی و صف بندی های بین المللی مخالف توسعه جوئی روسی در افغانستان؛ راه حل ها و بدائل متعددی را پیش پای روسیه قرار داده است که همگی در خدمت این هدف یگانه امپریالیسم روس است.

۱ـ ترکستانی کردن مسألۀ افغانستان:

یکصد و بیست سال قبل در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته [نزدهم] ترکستان زمین (بعداً به نام جمهوریت های تاجکستان، ازبکستان و قرغزستان) مورد حمله و تجاوز روسی قرار گرفت. در اوائل این اشغال موقت وانمود می گردید و آمدن "قطعات محدود" عساکر روسی فقط برای دفاع از این سرزمین ها در مقابل سیاست های پیشروی (FORWARD POLICY) انگلیس عنوان گردید، ولی داخل شدن این " قطعات محدود " روسی به ترکستان و

علی الرغم مبارزات دامنه دار مردم برای آزادی و علی الرغم وعده های دروغین بیرون رفتن از آن سرزمین ها توسط رژیم تزاری، به الحاق کامل این سرزمین ها به روسیه، منتهی گردید.
اکنون نیز سیاست الحاق (Annexion) کامل افغانستان را به نام ترکستانی کردن (Turkistanize) مسألهٔ افغانستان یاد می کنند، یعنی یکی از طرح ها و بدائل حل مسألهٔ افغانستان که از طرف روس دنبال می شود، الحاق کامل سرزمین ماست. این طرح در اولین ماه های کودتای منحوس ثور نخست توسط ببرک مزدور (که در آن وقت معاون حزب و معاون شورای انقلابی بود) در شورای انقلابی؟! زیر نام داخل شدن فوری افغانستان در پکت وارسا و کومیکون عنوان گردید، ولی بنابر اختلافات میان "خلق" و "پرچم" و سلسله عوامل منطقه و بین المللی، این پیشنهاد در آن وقت رد گردید. ولی ببرک و شرکای سوار بر تانک های روسی در دسامبر ۱۹۷۹ رؤیای دیرین پطر کبیر را در توسعه جوئی به طرف جنوب یاری کردند تا در تاریخ مبارزات ضد استعماری ما به حق لقب "تزارمل" و "شاه شجاع روسی" را کمائی کند.
روس ها در دو حالت با طرح ترکستانی کردن سر و کار خواهند داشت: حالت اول شکست کامل نیرو های مقاومت و تفاهم در سطح بین المللی با نیرو های رقیب امپریالیسم روس برای الحاق افغانستان به مثابهٔ موضوع مبادله است. این حالت برای امپریالیسم روس ایده آل است، ولی بنابر اوضاع واقعی داخل افغانستان و واقیعت های بین المللی، امکان تحقق آن ناچیز و حتی ناممکن است.
حالت دوم شکست فاحش سیاسی ــ نظامی روس در افغانستان (و یا احیانا شکست فاحش امپریالیسم روس در دیگر نقاط جهان) فروپاشی رژیم مزدور و تمام مؤسسات نمایشی آن ها است که به عنوان عکس العمل ماجراجویانهٔ یک ابرقدرت خود را در الحاق واقعی (de facto) و یا رسمی (de jure) افغانستان نمایش دهد تا با این ماجراجوئی شکست برنامه های قبلی خود را بپوشاند. چنانچه روس اشغالگر با ماجراجوئی نظامی دسامبر ۱۹۷۹ شکست سیاسی خود را مبنی بر دفاع از رژیم کودتا پرده پوشی نمود، این بعید به نظر نمی رسد که در لحظهٔ مناسبی شکست سیاسی ــ نظامی ارتش اشغالگر خود را با ماجراجوئی الحاق یا ترکستانی کردن افغانستان پرده پوشی نماید. هم اکنون جا به جا کردن مهره های دولتی، زدن مؤسسات افغانی (از پولیس مخفی تا ارتش، از حزب تا مؤسسات دولتی) به طور عینی در همین جهت سیر می کند که در تحلیل نهائی خود، برای امپریالیسم روس راه دیگری باقی نمی ماند. یا باید فروپاشی کامل تمام مؤسسات دست نشاندهٔ خود را مشاهده کرده و به آن تن در دهد که با منطق استعماری روس سازگاری ندارد، و یا این که قدمی فراتر گذاشته مقدرات کشور ما را حتی در ظاهر امر ـ نیز خود به دوش بگیرد که این خود همان ترکستانی کردن و الحاق است. ترکستانی کردن ممکنست اشکال و یا حتی مراحل مختلفی داشته باشد. شاید داخل کردن رسمی افغانستان در چارچوب کومیکون، داخل کردن افغانستان به پکت وارسا، انتگراسیون اقتصادی ــ سیاسی مناطق معینی از افغانستان با جمهوریت های آسیائی تحت اشغال روسیه و بالاخره الحاق عملی (de facto) و یا حتی رسمی (de jure) آن در قدم های بعدی، عناصر و اجزائی از این طرح باشد که به طور مستمر و مرحله به مرحله مورد اجراء قرار گیرد.

۲ـ منگولی کردن افغانستان (Mongolization):

مقصود از منگولی کردن افغانستان آن حالت سیاسی ــ قانونی بین المللی است که در آن یک حکومت کاملاً دست نشانده بدون کوچک ترین حق ابتکار و آزادی عمل فقط در ظاهر از موقعیت یک دولت مستقل برخوردار باشد. منگولیای کنونی که بعد از آزادی از چنگال امپریالیسم ژاپن بالاخره با تغییرات کلی در سطح بین المللی، در دست روسیه افتاد، امروز از تمام حقوق و آزادی های خود چه در داخل کشور و چه در سطح بین المللی محروم

است، نمایندهٔ چنین دولتی در ترمینولوژی بین المللی است. چه مزدوران بر سر اقتدار منگولی فقط با ساز روسی می رقصند و از خود هیچ گونه اراده و آزادی ندارند. زندگی مردم در تمام ساحات وابسته به روس است و پاشنه آهنین روس آن چنان برگردهٔ خلق منگولی فشار می آورد که بد ترین نوع استعمار را در اواخر قرن بیستم نشان می دهد.

این یکی دیگر از طرح های عملی سیاست صلح خواهی روس است تا افغانستان را نیز به منگولیای دیگر مبدل نماید که در آن افراد مزدوری مانند تره کی، ببرک، نجیب و... در صف طویلی از مزدوران بی مقدار بیایند و بروند، ولی آنچه جاودانگی دارد، تسلط بدون چون و چرای روس است.

برای روس ها در صورتی که حالت اولی (الحاق) میسر نباشد، منگولیائی کردن با صرفه ترین راه حلی است که در پی تحقق آن هستند. پیش شرط ها و الزامات این راه حل علاوه بر شکست مقاومت مردم ما، همانا راضی ساختن جامعهٔ بین المللی ــ به خصوص کشور های هم مرز افغانستان ــ به پذیرش واقعی و یا رسمی این واقعیت است.

اکنون روس امپریالیستی در تحرکات بین المللی خود برای صلح عمدتاً روی این طرح کار می کند. چون این طرح برای استعمار روس هم از لحاظ نظامی و هم از نگاه سیاسی و تبلیغاتی با صرفه است. دور کردن "خلقی" ها از قدرت سیاسی در سال ۱۹۷۹ و دور کردن ببرک از رهبری حزب به عنوان عنصری بدنام و غیرقابل پذیرش برای جامعهٔ بین المللی ــ و آوردن فردی کاملاً وابسته، بی کفایت و بی ابتکار که فقط با مدح و ثنای روس زندگی نکبت بار خود را به پیش می برد، بیشتر با تحقق این پلان می تواند هماهنگی داشته باشد.

۳ـ المانی کـردن افغانسـتان:

شایعهٔ رفتن روس در ورای مرز های هندوکش هر چند گهگاهی یک بار اوج می گیرد و دو باره خاموش می شود. البته این شایعه ها اکثراً توسط خود روس و برای برطرف ساختن پوتانسیل مبارزاتی مردم جنوب هندوکش افغانستان و ایجاد تفرقه و نفاق در میان ملیت ها و اقوام ملت ماست. ولی علاوه بر این حرکت مانوری که در هیچ لحظه ای نباید از آن غافل شویم، روس برای تجزیهٔ افغانستان و بلعیدن قطعه قطعهٔ آن (Piece Meal Policy)برنامه هائی روی دست دارد.

تجاوز روس به افغانستان چه قبل از سال ۱۹۷۸ ــ که به اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی عملی می گشت ــ و چه بعد از آن ــ که تا سرحد اشغال نظامی کشور ما گسترش یافت ــ دارای دو هدف بهم پیوسته است:

یکی اقتصادی و دیگری جئوپولتیکی (سیاسی ــ نظامی). شمال افغانستان عمدتا محل بهره کشی اقتصادی روس است: گاز طبیعی، ذغال سنگ، مس، یورانیم، پنبه، میوه جات همگی عمدتاً در شمال متمرکز اند و روس ها همیشه خواب انتگراسیون ترکستان افغانستان را با ترکستان روسی می بینند.

در حالی که در جنوب هندوکش چه ولایات جنوب شرقی (یکتیا، ننگرهار، لغمان، کنرها) و چه ولایات جنوب غربی (قندهار، هرات، فراه، نیمروز) عمدتا از لحاظ جئوپولتیکی برای روس ارزش دارد. هم مرز بودن این مناطق با پاکستان و ایران، نزدیک بودن این مناطق به بحر هند، نزدیکی آن ها به خلیج فارس؛ همگی امتیازات غیرقابل انصرافی است که در ستراتژی کرهٔ ارض روس، افغانستان را به عنوان مهره ای مهم جا داده است.

این دو جانب مصالح روسی در افغانستان با وجود این که عمیقاً با هم ارتباط دارند، ولی هر کدام به طور نسبی می تواند مستقلاً در سیاست های روس جا باز کند. بدین صورت بعضاً این طور شایع می شود که روس ها می خواهند به شمال هندوکش عقب نشینی نموده و در جنوب هندوکش یک دولت کوچک (Mini State) بی طرف؟ را به وجود آورند که به عنوان دولت حائل (Buffer State)میان روسیه و رقبای آن در مناطق جنوب آسیا حائل گردد.

الحاق منطقهٔ واخان در سال هال ۸۱ ـ ۸۰ در واقع پیش درآمد این طرح بود تا امپریالیسم روس عکس العمل مردم افغانستان و مردم جهان را در قبال سیاست (Piece Meal) خود ارزیابی و بعد در آینده تصمیم بگیرد.
تجزیهٔ افغانستان ــ که ما آن را به نام المانی ساختن افغانستان یاد کرده ایم ــ در صورتیست که امپریالیسم روس در مقابله با نیرو های مقاومت از لحاظ سیاسی و نظامی دچار اشکالات جدی گردد و نتواند در پهنای وسیع کشور نیرو های خود را پراگنده سازد. بنابر این، این طرح برای تجزیهٔ مقاومت و ایجاد تفرقه در میان ملیت ها می تواند به عنوان یکی از حلقه های شیطانی روس مورد استفاده قرار گیرد.
اگر در شرایط و اوضاع کنونی تطبیق طرح المانی ساختن کمتر امکان تحقق می یابد، ولی با پیشرفت مقاومت و به وجود آمدن پیچ و خم های جدیدی در راه مبارزه ما باید از هم اکنون در قبال این طرح آمادگی سیاسی، نظامی و تبلیغاتی داشته باشیم و اهداف روس ها را در این ساحه به مردم خود بفهمانیم و آن ها را در مقابل مانور ها و تحرکات دشمن آماده بسیازیم. چه در آینده ها ممکن است تحولات و تکامل اوضاع در آن جهاتی حرکت نماید که مسئالهٔ تجزیهٔ افغانستان همانند کوریا، ویتنام، قبرس و... بالاخره آلمان در دستور روز قرار گیرد. مهم ترین مسأله در آمادگی برای این قضیه، طرح یک برنامهٔ عملی برای حل مسألهٔ ملیت ها و کوشش در راه حل تضاد های ناشی از بقایای روابط قبیله ئی، عشیره ئی و سمتی جامعهٔ عقب مانده است که پایه های مادی توطئه های دشمن را می سازد. طرح همه جانبهٔ این مسئاله را باید به مقالات دیگری گذاشت.

۴ـ فنلندی کردن افغانستان (Finlandization):

در سال های جنگ عمومی دوم وقتی نیرو های هیتلری حملات خود را بالای شمال و شرق اروپا آغاز نمودند، برخورد نیرو های مختلف در قبال آن متفاوت بود. اتحاد شوروی به عنوان اجراءات احتیاطی، حمله ای را بر فنلند روی دست گرفت و بعد از اشغال فنلند با حکومت آن کشور به توافق رسید که این حکومت حق ندارد در آینده هیچ گونه عمل مخالف دولت شوروی را روی دست بگیرد و یا در همدستی با دیگران به این کار بپردازد.
فکر فنلاندی کردن اساساً بر روی مفهوم سیاسی "دفاع از خود" استوار است که کشوری از حملات خارجی ترس دارد. بناءً برای دفاع از مرز های خود می خواهد کشور های همسایهٔ خود را در چارچوب یک قرارداد رسمی بی طرف بسازد و برای این کار دست به اشغال آن می زند تا این بی طرف سازی را در وقت کوتاه و با شرایط بهتری به مرحلهٔ اجراء درآورد. ولی آیا افغانستان امروز فنلند سال های اول جنگ عمومی دوم است؟ آیا حملهٔ روس ها به افغانستان برای دفاع از سرحدات جنوبی آن است؟ آیا هدف از حمله بی طرف سازی افغانستان و جلوگیری از دخول آن در پکت ناتو (NATO) و یا امثال آن است؟ و؟
ما فعلاً سر بحث این قضیه را نداریم و فقط تذکر می دهیم که اگر در آستانهٔ جنگ عمومی دوم و در خلال آن این گونه تحرکات و اجراءات احتیاطی می توانست قابل توجیه باشد، در شرایط صلح " فنلندی کردن " به معنای محدودیت حق حاکمیت ملی یک کشور است. یعنی این که یک کشور " فنلندی شده " در مورد نیرو های مسلح خود، در بارهٔ جهت گیری های سیاسی و در ارتباطات بین المللی خویش آزادی کامل نداشته و مجبور به پذیرش سلسله نورم ها و قواعد خاص است که در اساس با حق حاکمیت ملی در تضاد است. در ترمینولوژی سیاسی اکنون نیز " فنلندی کردن " افغانستان به معنی محدود کردن حق حاکمیت آنست که در واقع پذیرش شروط روسی در مورد سرنوشت آیندهٔ کشور ماست: یعنی در داخل کشور ما با نیروی وابسته به روس و مزدوران آن نه تنها مطابق به قوانین کشوری خود رفتار نمی توانیم، بلکه باید تنها به علت این که دست تأیید روس پشت سر آنهاست، به آن ها امتیازات معینی نیز قائل شویم. باید در مناسبات خود با روسیه قواعد و قوانین دوستی؟! را مراعات کنیم و هیچ

دولتی ــ و یا حتی نیروی سیاسی ای ــ حق ندارد جنایات روس را در افغانستان افشاء و مطابق به آن سیاست ملی و بین المللی خود را عیار سازد و در صورت تخطی از آن، آن دولت متهم به دشمنی با روس می گردد که مطابق طرح " فنلندی کردن "، روس حق مداخلهٔ رسمی در امور داخلی افغانستان را دارد. دولت های آیندهٔ افغانستان حق ندارند با کشورهای دیگر قرارداد های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و یا نظامی منعقد نمایند که مطابق به فهم روسیه مغایر با صلح و منافع روس در افغانستان است. بنابر این، فنلندی کردن افغانستان ــ یعنی افغانستان با " حق حاکمیت محدود "، یعنی همان طرحی را که برژنف در مورد کشور های اروپای شرقی عنوان می کرد و مطابق به آن خلق چکوسلواکی را به خاک و خون کشاند، اکنون در زیر پردهٔ نازک دیپلوماتیک " فنلندی کردن " افغانستان، خود را مطرح می سازد.

طرح فنلندی کردن افغانستان در واقع حد اقل خواست روس در افغانستان است و آن در صورتی است که مطابق به توازنات داخلی و بین المللی طرح های سابق الذکر آن قابل تحقق نباشد. در آن صورت روس امپریالیستی حاضر خواهد بود این طرح را بپذیرد و بر ما و همه جهان نیز منت بگذارد! البته باید این نکته را اضافه کرد که طرح " فنلندی کردن " افغانستان تنها از طرف روس عنوان نمی شود، بلکه عده ای دیگر از نیرو های بین المللی به خصوص در اروپا ــ نیز در اطراف این طرح می پلکند و نقشی برای خود جست و جو می کنند.

ب : بدائل امریکائی ــ غربی برای حل مسألهٔ افغانستان:

ما در بارهٔ سیاست افغانی امریکا در مقالات دیگری به صراحت گفته ایم که امریکا اولاً با مسألهٔ افغانستان با یک منطق کمی برخورد می نماید. ثانیاً این که برای امریکا فرصت خوبی میسر شده است تا امپریالیسم روس را در کوه پایه های غرور آفرین افغانی میخکوب نموده و ضرباتی بر آن وارد آورد و فکر نمی شود امریکا این فرصت طلائی را به آسانی از دست بدهد و اخیر این که برای امریکا جنگ افغانی به ذات خودش ارزش دارد، نه از لحاظ نتایج آن.

بنابر این، حرکت امریکا ــ و در مجموع غرب ــ را در مورد حل سیاسی قضیهٔ افغانستان باید با این سه تز یک جا مورد مطالعه قرارا داد، در غیر آن نمی توان به اهداف و روش های امریکا به طور واضح و درستی دست یازید.

علاوتاً امریکا به عنوان یک ابرقدرت امپریالیستی نسبت به مسائل مختلف جهان ــ به ویژه افغانستان ـ دارای بدیلی واحد نیست که دست و پای خود را با آن ببندد، بلکه بدائل متعددی همزمان برای کار روی دست است که هر کدام بنابر اوضاع متغیر می تواند جایگاه معینی از سیاست های امریکا را حایز گردد. و ما در این جا به طور مختصر از چند بدیل آن تذکری به عمل می آوریم.

۱ ــ افغانستان ویتنام روسیه:

امریکا از سال های ۵۰ تا سال های ۷۰ [قرن بیستم] درگیر ویتنام گردید که اثرات آن نه تنها به شکست و فروپاشیدگی ارتش استعماری امریکا منجر گردید، بلکه بالا تر از آن تأثیرات ژرف و دیرپای آن در داخل جامعهٔ امریکا از حرکت ضد جنگ، تورم پولی تا شگاف در میان طبقات حاکمهٔ امریکا ــ که منجر به ماجرای واترگیت گردید ــ امتداد یافت. در نیمهٔ دوم سال های ۷۰ سیاست انزواگرائی و بودا نمائی کارتر را می توان در واقع مرحلهٔ بعد از ویتنام در سیاست خارجی امریکا نامید که "عقدهٔ شکست" جنگ ویتنام در همه امور سیاست آن حاکم بوده است. اکنون، ما سر تحلیل تأثیرات جنگ ویتنام بر امریکا را نداریم، ولی برای سیاست سازان امریکا همیشه این سؤال مطرح بوده است که چگونه می توان افغانستان را به ویتنام روسیه مبدل نمود؟

ویتنامی ساختن جنگ افغانستان بر روی چند تز اساسی تکیه دارد: این جنگ باید طولانی باشد ــ تا چهرهٔ استعماری روسیه را به طور کامل افشاء ساخته و پرستیژ جهانی آن را به عنوان دوست خلق ها و... ضربت بزند. همچنان باید این جنگ در آن ابعادی حرکت نماید تا تأثیرات آن بر مجموع اوضاع سیاسی، نظامی و اقتصادی روسیه هم در کوتاه مدت و به خصوص در دراز مدت واضح گردد. علاوتاً این جنگ باید آن چنان برای روسیه دست و پا گیر شود که نه بتواند آن را خاتمه دهد و نه هم بتواند به پیروزی برسد و مانند " زخمی که هم درد دارد و هم خارش "، باید مدت زمان درازی روسیه را بیازارد تا با مشغولیت آن در افغانستان بتوان در جا های دیگر او را در موضع بی عملی و یا اقلاً دفاعی کشاند. و در صورتی که ممکن باشد، تأثیرات جنگ افغانستان باید به نحوی از انحاء در داخل قلمرو روسیه و اروپای شرقی امتداد یابد.

ولی آیا امریکا می تواند از افغانستان ویتنامی برای روسیه بسازد؟ از نظر ما با وجود این که جنگ افغانستان به ذات خود پوتانسیل ویتنامی شدن را دارد، ولی بنابر علل و عوامل خارجی به خصوص سیاست های خانه خراب کن کشور های همسایه و امریکا، دست در دست هم مقاومت مردم ما را از مجرای اصلی آن در کانال های محدود کنندهٔ مورد نظر خود جهت می دهند، به طور روز افزونی این پوتانسیل از بین می رود.

پمپ کردن سازمان های خود ساختهٔ پشاوری، کمک های مالی، تسلیحاتی بی حساب برای آن ها، سوء استفاده از نیازمندی های اولی و ضروری مهاجران برای ایجاد دم و دستگاه برای سازمان های معینی، ضربت زدن نیرو های مستقل ملی و انقلابی چه از لحاظ نظامی ــ با حملات نابود کنندهٔ دست های دراز و بی اراده مزدوران ارتجاعی در داخل کشور ــ و چه از لحاظ سیاسی ــ با محدود کردن ساحهٔ زندگی و فعالیت آن نیرو ها در داخل و در کشور های عقبگاه، بند و بست ها و پخت و پز های بین المللی برای به قدرت رسانیدن نیرو های گندیده، در حال زوال و بی کفایت و... آن طومار طویلی از تجاوز بر حق تعین سرنوشت ملت غیور و با شهامت ماست که در راه آزادی خود در هشت سال بیش از یک میلیون شهید داده است و اکنون نیرو های رقیب امپریالیسم روس بدون درس آموزی از تجربهٔ روسی می خواهند مزدوران دیگری را بر مقدرات مردم ما حاکم سازند.

گر چه نتیجهٔ این سیاست ها در طول چند سال اخیر کاملاً مبرهن شده است و ما در این جا در پی توضیح و تشریح همه جانبهٔ آن نیستیم. ولی آنچه اهمیت دارد این است که این سیاست مانع اصلی ویتنامی شدن افغانستان به مفهوم علمی آن است و فقط می تواند در حالات معینی و تحت شرایط مشخص این ویتنامی شدن به طور مسخ شده و کاریکاتوری تأمین گردد.

به مفهوم این که این جنگ می تواند مدت زمان درازی دوام بیاورد و امریکا می تواند از ورای آن برای خود امتیازاتی هم در منطقه و هم در سطح جهان دست و پا کند که ما در قسمت بعدی مقاله روی آن مکث خواهیم کرد، ولی این سیاست ها به احتمال زیاد ــ و شاید به طور قطع نمی تواند نهایت پیروزمندی برای گردانندگان آن به ارمغان بیاورد.

۲ ــ افغانستان کامبوج روسیه:

در طرح کمبودیائی کردن، آن چه اساسی است، خود کامبوج و آزادی آن نیست، بلکه تمثیل کردن آن به عنوان پدیدهٔ عظمت طلبانهٔ یک قدرت بزرگ و یا بزرگ نمای خارجی است که به خاطر منافع آزمندانهٔ خود ملتی را به خاک و خون می کشد. ویتنام عظمت طلب اکنون مقدرات ملت کامبوج را زیر چکمه های عساکر خود له و نابود کرده است. عکس العمل غرب در این مورد فقط در این نقطه مضمر است تا کشور های جنوب شرق آسیا را از نیپال تا اندونیزیا و فلیپین همگی به دَور برنامهٔ مشترک دفاع از خود در مقابل توسعه جوئی و عظمت طلبی ویتنامی

(که واقیعت دارد) در زیر چتر حمایتی غرب بسیج نماید. برای امریکا نه خمر های سرخ قابل پذیرش است و نه حتی شهزاده سیهانوک. بناءً این نه خود کامبوج، بلکه کشور های جنوب شرق آسیاست که در زیر رگبار تجاوز ویتنام به کامبوج، خود را در آغوش امریکا بیندازند. در مورد افغانستان ــ علی الرغم وعده های رنگین آقای ریگان به هیئت تنظیم های پشاوری به سرکردگی آقای ربانی ــ آزادی افغانستان و جست و جوی رسیدن به آن مطرح نیست. آنچه عمده تر و اساسی تر مطرح است، اینست که در ارتباط با مسألهٔ افغانستان کشور های جنوب آسیا، خاور دور و جنوب شرق آسیا بسیج شده و در نوعی رابطهٔ هماهنگ با سیاست های امریکا قرار گیرند.

البته این بدیل در آن صورت می تواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد که مسألهٔ افغانستان از حالت "ویتنامی" خود بنابر دلایل معین خارج گردد. به معنی این که مسألهٔ افغانستان در قمار های بین المللی مورد معامله قرار گیرد و یا نیرو های وابسته به امریکا بنابر ضعف ذاتی خود نتوانند وظائف محولهٔ خود را به درستی انجام دهند و غرب مجبور شود ستراتژی جدیدی در مورد افغانستان مطرح سازد و یا... به هر حال کامبودیائی کردن مسألهٔ افغانستان از نظر امریکائی ها اصولاً در زمانی مطرح می شود که افغانستان مورد معامله قرار گیرد. باری در سال ۱۹۸۱ مجلهٔ (International Affairs) چاپ امریکا که نویسندگان آن اکثراً نمایندگان فکری سیاست خارجی امریکا اند، قضیهٔ افغانستان را چنین مطرح نمود: آیا افغانستان بیشتر ارزش دارد یا دیتانت؟ پاسخ آن ها این بود که سیاست سازان امریکا نباید اجازه دهند که قضیهٔ افغانستان به منافع دیتانت صدمه وارد نماید. دقت در میان سطور این کلمات به معنی اینست که امریکا نباید روسیه را در قضیهٔ افغانستان تا آن حدی زیر فشار قرار دهد که طرف مقابل نیز مجبور به رویاروئی شود. چه این رویاروئی در افغانستان، خاورمیانه و یا امریکای لاتین باشد. بلکه باید این فشار حساب شده و هدفمند باشد تا حداکثر استفاده از آن صورت بگیرد. اتلانتیسیست ها (و یا نیروی اروپائی طرفدار سیاست امریکا) در اروپا نیز بار ها این قضیه را تکرار کرده اند که اکنون روسیه در افغانستان گیر افتاده است، برای غرب فرصت خوبی است که باید آن را در دیگر نقاط جهان برچیند. این گفته نیز موید این حقیقت است که (امریکا ــ غرب) به طور عموم افغانستان را جزو قلمرو نفوذ روسیه می دانند و هیچ گونه توهمی در این مورد نزد آن ها وجود ندارد. آن چه در افغانستان مورد حمله قرار گرفته است، نه سرنوشت ملت و مردم افغانستان، بلکه " قوانین بازی " بین المللی میان ابرقدرت هاست که مختل شده است و باید دستور العمل های متوالی و گستردهٔ این قوانین دو باره احیاء گردد. کامبودیائی شدن افغانستان می تواند به تثبیت این " قوانین " و احیای آن یاری رساند.

۳ ــ افغانستان فــلسطــین دیــگر:

جنبش مقاومت فلسطین در طول دوران زندگی خود یک جنبش پرآوازه ئی بوده است که محتوای انقلابی آن فدای حرکات دیپلماتیک وسیع شده است. این جنبش چه در زمان شقیری با جبههٔ آزادیبخش فلسطین اش و چه هم بعد از بازسازی آن پس از جنگ ژوئن سال (۱۹۶۷) و میلاد سازمان های مسلحانه که بعداً در سازمان آزادیبخش فلسطین مدغم گردیدند، خیلی زود به عنوان گردانندگان سیاست کشور های عربی مجاور و یا غیرمجاور مورد استفاده قرار گرفتند. اکنون نیز سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) آن نهاد " انقلابی " ایست که دندان و چنگال آن برای نابودی دشمن از بین رفته و فقط می تواند با دهان گشاد و خیلی بزرگ صحبت کند.

یکی از بدائل مطروحهٔ امریکا برای جنبش مقاومت افغانستان نیز همین است که این جنبش را از محتوای عملی و مبارزاتی آن تهی کرده تا کبوتر سپید صلح برخاسته از قصر سفید تا الیزه و اسلام آباد و تهران و... در یک حرکت "ماکو" مانند سیر کند.

"فلسطینی ساختن" افغانستان برای جلوگیری از دو خطر احتمالی آمادگی می گیرد: یکی بروز و پیشرفت یک حرکت ملی و انقلابی، مستقل از دایرهٔ ابرقدرت ها و به خصوص از قدرت های غربی ــ کاری که از اول تا کنون با شدت عمل و به وسائل متعدد از بروز آن جلوگیری شده است ــ و دیگری به وجود آمدن یک "موی دماغ" a lá (همانند) خمینی در ایران که اگر چه هم در دورنما منافع آن ها را در خطر نمی اندازد، ولی به صورت آنی می تواند شگاف هائی در ستراتژی کلی آن ها به وجود آورد.

برای جلوگیری از این دو حرکت که به طور بالقوه در درون جنبش مقاومت وجود دارد ــ یکی به دلیل تکامل ذاتی درون جنبش و دیگری با مداخله های ایرانی در مسائل داخلی افغانستان ــ به وجود آوردن یک نیروی دست و پا بسته و دهن گشاد که بتواند مطابق "قوانین" بازی آن ها به کار بپردازد، خیلی ارزش دارد.

یکی دیگر از عناصر " فلسطینی کردن " حالت درجازده گی (Stagnation) آن است. در صورتی که دو ابرقدرت به توافقات لازم در مورد افغانستان نرسند، این معضله را در مقابل دولت های دست نشاندهٔ روس در افغانستان برای مدت درازی در یک حالت "نه پیروزی، نه شکست" نگه می دارند تا بتوانند با اوضاع متغیر جهانی در آینده ها روی آن تصمیم گیری نمایند، عواملی را بیافرینند و عوامل مانعه را از بین ببرند و یا در آینده با حل بعضی پرابلم ها در روابط ذات البینی دو ابرقدرت به توافقاتی برسند.

هم اکنون در میان مقاومت افغانستان و در سطح بین المللی روی "فلسطینی کردن" افغانستان کار می شود: مثال های از این دست زیاد است. عقب گشت ادارهٔ سخت گیر ریگان از تحریم صادرات غله به شوروی، و انحراف "فرانسوا میتران" از سیاست دولت "سوسیالیستی" اش مبنی بر این که " تا وقتی مسألهٔ افغانستان حل نشود، با شوروی روابط عادی نمی توان داشت". در هر دو حالت هر دو دولت به این نتیجه رسیده اند که مسألهٔ افغانستان یک حالت دوامدار بین المللی را ارائه می دهد و نمی توان قضایای عملی روزمره را بدان مربوط ساخت. بناءً باید آن را در ردیف قضایای ممتد و مستمر اختلافات بین المللی مطالعه کرد. و به این صورت "فلسطینی ساختن" قضیهٔ افغانستان شکل می گیرد، تکامل می یابد و بالاخره به اجراء درمی آید.

۴ـ افغانستان کوبای دیگر علیه روسیه:

اگر در حالت " کامبودیائی کردن "، پذیرش حالت موجود مطرح نبوده و رسیدن به آن راه حل های مورد نظر است که در آن نیرو های طرفدار امریکا و یا اقلاً شخصیت های میانجی و "بی طرفی" مانند "سیهانوک" به جای وضع موجود عرض اندام نمایند؛ در حالت کوبائی کردن آن چه مدنظر است، پذیرش حالت موجود و ایجاد عکس العمل در رابطه با آن در اوضاع محیط آنست. امریکا در بد ترین حالت، یعنی در آن حالتی که نیرو های طرفدار آن نتوانند مطابق برنامه ای تعیین شده عمل کنند تا دولت دست نشاندهٔ روس را در افغانستان سرنگون سازند؛ در آن صورت همیشه این امکان را باز نگهداشته اند تا با حکومت دست نشاندهٔ روس در افغانستان روابطی برقرار نمایند و شناسائی (de facto) خود را تا شناسائی (de jure) بالا ببرند.

در این صورت آن چه اهمیت دارد، بسیج کشور های منطقه علیه نفوذ امپریالیسم روس و به وجود آوردن یک کمربند دفاعی جدید است تا مانع نفوذ و پیشروی روس به طرف جنوب باشد. لذا آن چه در این طرح عمده و اساسی است، نه خود افغانستان و تغییر در اوضاع داخلی آن، بلکه تغییر در اوضاع داخلی و بین المللی منطقه به نفع امریکاست و این در واقع کم ترین چیزی است که می تواند در حل مسألهٔ افغانستان بدان قانع شود.

در اخیر نقطهٔ قابل تذکر در همه این بدائل ــ چه روسی و چه امریکائی ــ اینست که به مثال کشیدن کشور های معینی فقط برای تجسم و تمثیل بوده است و افغانستان کنونی هیچگونه قرابتی از لحاظ تاریخی اوضاع و شرایط داخلی و عوامل و انگیزه های درونی با این کشور ها ندارد.

ج : بدائل مطروحه در درون جنبش مقاومت افغانستان:

نیرو های درگیر جنگ مقاومت در افغانستان شدیداً ناهمگون اند. ملت به پاخاستهٔ ما نیز از طبقات و اقشار اجتماعی متعدد و متخاصم تشکیل یافته که اکنون همه درگیر یک جنگ میهنی بزرگ با اهداف و سیاست های متفاوت اند. در کنار کارگران، دهقانان و طبقهٔ وسطی، فئودالیسم نیز با تمام وزنه و امکانات تاریخی خود با استفاده از اوضاع مساعد ملی و بین المللی ــ در جنگ دخیل بوده و سازمان های سیاسی خود را به وجود آورده است تا در مصاف تاریخی با سرمایه داری دلال، بهشت از دست رفتهٔ خود را بازیابد و درستیزهٔ استعماری ـ فئودالی، خواهان آن راه حل هائی اند که اربابان پشت پرده و یا روی صحنهٔ آن ها حکم می کنند.

نیرو های انقلابی جامعه با وجود پراگندگی آن در تمام ساحات از بدو کودتای ثور کوشیده اند صف مستقل خود را در این نبرد دوران ساز داشته باشند که بدیل انقلابی در مقابل استعمار لجام گسیختهٔ روس از طرح ها و راه حل های ارتجاعی نیز به همان اندازه فاصله دارد که از رفورمو ــ کولونیالیسم روسی. طبقات وسطی جامعه ما در این میان نتوانسته اند سازمان سیاسی مستقل و یا مؤثر خود را به وجود آورند و به عنوان عناصر دنباله رو در این ماجرا این طرف و آن طرف دست و پا می زنند.

بناءً جنگ هر کدام از این طبقات نیز متکی به سیاست آن هاست و دورنمای تعیین شده و هدف گیری شدهٔ آن ها با بدائل مطروحهٔ ایشان برای افغانستان آینده نیز کاملاً از هم متفاوت است که ما در این مختصر به چند تای آن اشاراتی خواهیم داشت:

۱ ــ افغانستان امتداد پاکستان:

عده ئی از نیرو های مقاومت سرنوشت خود را کاملاً به سیاست های مطروحهٔ پاکستان بسته اند. این چیز عجیبی نیست، چه این نیرو ها در این جا زاده شده، پرورش یافته، و همهٔ هستی و واقیعت وجودی خود را مرهون زمامداران پاکستان هستند. بناءً نمی توانند در علت غائی خود نیز از ولی نعمت ـ و از آن فراتر آفرینندهٔ خود ــ دوری گزینند.

پاکستان کشوری تئو ــ پراگماتیستی است که در آن گاهی مذهب در خدمت اهداف پراگماتیستی طبقات حاکم بوده است و زمانی پراگماتیسم آن در خدمت نیرو های سیاسی مذهبی. ولی به هر حال این کشور خود را به عنوان یک کشور ایدئولوژیک مطرح می کند و از این که تاریخ گذشته آن جزئی از تاریخ هند قدیم و یا افغانستان قدیم است، با این دو کشور نیز در رابطه و تضاد قرار دارد. از یک جانب پاکستان امتداد هند و افغانستان است، ولی از جانب دیگر با ذاتیت سیاسی خود بعد از جنگ عمومی دوم در تقابل با موجودیت دو کشور فوق نیز قرار گرفته است.

بناءً سیاست افغانستان این کشور بنابر ماهیت تئو ــ پراگماتیستی آن از یک جانب باید منافع پراگماتیستی آنی و درازمدت این کشور را حمایت نماید و از جانب دیگر باید امتداد ایدئولوژیک آن را al á جماعت اسلامی در افغانستان متحقق بسازد.

از لحاظ پراگماتیسم سیاسی مهم ترین مسأله که در سیاست افغانی پاکستانی مطرح است، گرفتن یک قرارداد بین المللی برای شناسائی خط دیورند به عنوان مرز رسمی دو کشور افغانستان و پاکستان است. مسأله ای که در بیش از

سی سال یکی از نقاط زخم پذیر سیاست خارجی پاکستان بوده است و اکنون قرصتی طلائی برای التیام آن به وجود آمده است.
بعد از سقوط امپراطوری "مرد بیمار اروپا" در اوائل قرن بیستم، مسألهٔ خلافت اسلامی تغییر شکل داد و کشور های متعددی می خواهند "کعبهٔ آمال" کشورهای اسلامی گردند.
از ترکیه تا ایران، از سعودی تا مصر، از لیبیا تا مغرب همگی ادعای رهبری کشور های اسلامی را دارند و پاکستان نیز در این مسابقه بنابر سلسله اوضاع مناسب جایگاه خوبی را احراز کرده است. امتداد نظامی پاکستان در کشور های عربی و به خصوص کشور های خاورمیانه و خلیج و امتداد ایدئولوژیک آن به طرف جنوب شرق آسیا و اکنون به طرف شمال غرب، همگی در واقع تحقق این دکترین است که خود را در اشکال مختلف می پوشاند. ایجاد یک رژیم تئوکراتیک مدل پاکستانی نه تنها این کشور را در مرز های شمال غربی آن از دیدگاه امنیتی در موقعیتی دلخواه قرار می دهد، بلکه امتداد ایدئولوژیک آن می تواند افغانستان را به خط دفاع اول پاکستان مبدل گرداند.
ما اکنون سر آن نداریم تا سیاست افغانی پاکستان را در تمام جوانب آن تشریح نمائیم. آنچه برای ما ارزش دارد، اینست که نیرو های معین افغان نه تنها با این دکترین همراهی دارند، بلکه به ابزار بی ارادهٔ آن مبدل شده اند.
بناءً در " حل سیاسی قضیهٔ افغانستان " برای آن ها، آزادی واقعی کشور از قید و بند روابط جابرانهٔ امپریالیستی، دموکراسی برای مردمی که تمام هستی خود را در راه آزادی خود نثار کرده اند، و عدالت اجتماعی برای توده های محروم نه تنها مطرح نیست، بلکه این نیرو ها صریحاً در مقابل آن به نام مخالفت با کفر و الحاد و... می ایستند. به دلیل این که رژیم مزدور روسی این گونه شعار ها را بلند کرده است، بناءً بلند کردن این شعار از طرف هر کس دیگری، آن ها را در صف "خلق" و "پرچم" قرار می دهد. این منطق عوامفریبانه فقط و فقط به خاطر اینست که راه را برای تسلط خود و اربابان خود خالی نمایند.
جای تعجب نیست که کادر های رهبری این نیرو ها صراحتاً اظهار می دارند که مقصد از جهاد ما آزادی افغانستان نیست، بلکه اسلام است؟! اسلام بدون آزادی، اسلام در اسارت و وابستگی! و تبلیغ این که ناسیونالیسم، میهن دوستی و آزادیخواهی همگی مترادف با کفر است، خلع سلاح کردن مردم از خواست ها و نیاز های بحق تاریخی شان با ابزار مذهبی است.
این نیرو ها در طول هشت سال جنگ ادامه دهندهٔ گستاخ و بی آزرم این سیاست بوده اند، ولی در طی همین مدت آشکار شده است که مردم ما به آزادی میهن و آزادی خویشتن خویش تا آن حدی پیوند دارند که نمی توانند آن را در مقابل هیچ بدیلی نادیده بگیرند، هر چند این بدیل با کلمات انقلابی و متبرک پوشانده شود.
رهبران این گرایش اگر چه ظاهراً در مقابل شایعات "حل سیاسی" واکنش نشان می دهند، ولی در واقیعت امر آن ها حاضر اند حتی با شیطان نیز دست همکاری بدهند، مشروط بر این که حاکمیت و سروری آن ها را به مردم ما تضمین نماید. نمونهٔ زد و بند های عده ئی از رهبران پیشاوری با امین جلاد و نمونه های همکاری رسوای پنجشیر با روس، مشت نمونهٔ خروار است.
هم اکنون روس اشغالگر عده ئی از این قماش مردم را به طور غیابی "محاکمه" می کند تا با بزرگ ساختن آن ها در ذهنیت توده ها روزی بتواند آن ها را نیز به عنوان بدیل در راه "حل سازشی" مورد استفاده قرار دهد و بدین صورت با سیاست قطعه قطعه کردن مقاومت (Piece Meal Policy) هر یکی را به دامی و به رنگی در گرد خود نگه دارد.

۲ ــ افغانستان امتداد ایران:

شوونیسم و توسعه جوئی یکی از ارکان سیاست ایران است که هم در زمان شاه و هم در زمـــــان خمینی در مقابل

کشور های همسایه به پیش برده می شد و این سیاست فقط در اشکال و انگیزه های خود تا حدودی از هم متفاوت است، ولی علل و اهداف آن با هم یکی است.
شاه ایران نظر به خلیج دوخته بود و خمینی خلیج و خاور میانه را یک جا هدف خود قرار داده است. شاه ایران تصرف آب هیرمند و هرات را در نظر داشت و خمینی الحاق تمام ولایات غربی و مناطق مرکزی افغانستان را در نظر دارد. شاه ایران بر حق "تاریخی" شاهنشاهی اتکاء می نمود و خمینی بر "ولایت فقیه" و حق "الهی" آن. و بالاخره شاه ایران در خفا و به طور غیرمستقیم و گاهی نیز خجالتی از اهداف توسعه طلبانهٔ خود صحبت می نمود، ولی خمینی در روشنی افکار جهان به طورمستقیم و گستاخانه به افغانستان نمایندگان امام را می فرستد تا بر سرنوشت مردم تصمیم بگیرند و حل سیاسی قضیهٔ افغانستان را نیز در امتداد ولایت فقیه در چارچوب "اهل الحل و العقد" اسلامی ممکن می داند.
با این سیاست و با این دید، دولت ایران نمی توانست درگیر و دار حادثهٔ افغانی، نیرو های وابسته ای برای خود دست و پا نکند. این کوشش اشکال و ابعاد گونه گونه ای برای خود گرفت که خود داستانی است طولانی و درد انگیز؛ ولی آن چه ارزش دارد، اینست که ایران اکنون به طور عمده بر روی سه نیروی به ظاهر افغانی اتکاء دارد: سپاه پاسداران، سازمان نصر و حزب الله و گاهی هم حرکت اسلامی. این ها نیرو های مزدور ایرانی اند که منافع ملی و میهنی خود را فدای سیاست توسعه جویانهٔ ایرانی کرده اند.
بدیل اساسی آن ها برای آیندهٔ افغانستان، ایجاد یک افغانستان ملحق شده به "ولایت فقیه" خمینی است. وقتی از بدیل سیاسی این نیرو ها صحبت می کنیم، باید به طور دقیق از بدیل دولت ایران صحبت کنیم که به پشتوانهٔ این نیرو ها می خواهد در افغانستان و در مجامع بین المللی پیاده شود.
ایران در آغاز مذاکرات ژنو در سال ۸۳ طرح خود را برای آیندهٔ افغانستان چنین فورمولبندی نمود: اخراج نیرو های روسی و جایگزینی نیرو های صلح اسلامی در افغانستان، یک شورای اسلامی بین المللی مرکب از علمای روحانی کشور های ضد امپریالیست اسلامی زمام امور افغانستان را به دوش می گیرند و به عنوان دولت مؤقت، برای آیندهٔ افغانستان زمینه را مساعد می سازند.
این طرح بسیار روشن و گویا است. حق حاکمیت ملی افغانستان، آزادی آن و سرنوشت آن و قیمومیت سیاسی آن به کشور های ضد امپریالیست "اسلامی" داده می شود. آن ها نیز این قدرت را در آینده ها مطابق میل خود به نیرو های مزدور و وابستهٔ خود می سپارند. البته مقصود از ضد امپریالیست، تمایل انحصار گرائی ایرانست که خود را بدان ملقب می سازد و در ظاهر عربستان سعودی و حتی پاکستان را از اشتراک در نیروی صلح اسلامی و شورای اسلامی محروم می سازد. مردم افغانستان نیز باید از این راه حل بی نهایت خرسند باشند، چون قیم های جدید آن ها به جای کلاه پوست بره سایبریائی، عمامه های سیاه و سفید بر سر دارند و به جای "انقلاب" تیپ روسی، به آن ها، "انقلاب" مدل ایرانی به ارمغان می آورند.
البته وقتی در پهلوی این "شورای اسلامی بین المللی" چاشنی ولایت فقیه را نیز علاوه کنیم، اشتهای سیری ناپذیر توسعه جوئی ایرانی که ریشه در سیاست های شاهنشاهی دارد، روشنتر به نظر می خورد.
این سناریو وقتی تکمیل می شود که ایران در مذاکرات خود برای آیندهٔ افغانستان طرح تجزیهٔ سه گانهٔ افغانستان را مطرح می کند: شمال افغانستان (از شمال هندوکش به آن سو) به روسیه تعلق می گیرد، ولایات پشتون نشین جنوب شرق و غرب به پاکستان و ولایات جنوب غربی تاجیک و بلوچ با مناطق مرکزی به ایران الحاق می شود. این طرح تجزیه ای ایرانی از سال های ۸۳ به این سو در میان نیرو های وابسته به ایران زمزمه می شود و چه بسا

شخصیت های مذهبی میهندوستی که به خاطر مخالفت با این گونه طرح های ضد ملی و مزدور منشانه از جانب ایران مورد تعقیب، آزار و خلع صلاحیت قرار گرفته اند.

۳ ــ افغانستان امتداد عربستان سعودی:

دولت عربستان سعودی از ازدواج سیاسی طرفداران محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳ ــ ۱۷۹۲ میلادی) که در قرن هژدهم سلفیت مذهبی را با جهانگشائی "اسلامی" پیوند زده بود، همراه با آل سعود در اوایل قرن بیستم (۱۹۲۶) به وجود آمد. این کشور که بنابر ارقامی ۲۵٪ تمام ذخایر نفتی جهان را دارا است، دارای ویژگی های خاص است:

عربستان سعودی یگانه کشوری است که در آن مذهب وهابی مذهب رسمی و بر سر اقتدار آنست، آن چه از طرف کشور های اسلامی دیگر به عنوان "مذهب" شناخته نمی شود و پیروان آن را بدعت کار وحتی کافر می دانند. چنانچه وهابیون نیز به عنوان یک جریان "ظاهری" در اسلام با بسیاری از معتقدات اسلامی در کشور های مختلف که از محیط و فرهنگ قدیم خود رنگ گرفته است، در تقابل و تضاد قرار می گیرد تا آن حدی که دیگر مسلمانان در نزد وهابیون "مشرک" هستند.

وهابیت نه تنها به مثابهٔ یک ایدهٔ مذهبی در مورد چگونگی تطبیق "ظاهری" احکام اسلامی، بلکه به عنوان یک فکر جهانکشایانه و توسعه طلبانه عمل می کند که در قرن نزدهم بنابر توازن قوای معین در جزیرة العرب به شکست انجامیده است و باید بار دیگر در پناه ثروت های باد آورده نفتی احیاء گردد.

شرکت های نفتی امریکائی، به خصوص [شرکت دولتی نفت سعودی به نام] (ارامکو ـ ARAMCO) در تثبیت دولت سعودی و در ترسیم سیاست های داخلی منطقه و بین المللی آن همیشه نقش قاطع و تعین کننده داشته است.

در آمد نفتی این کشور در سال ۱۹۸۰ به پیش از ۳۶ میلیارد دالر بالغ می گردد و هزینهٔ نظامی عربستان سعودی سالانه در حدود ۵۰۰ میلیون دالر و یا بیشتر از ٪۱۰ کل درآمد آنست و این هزینه ایست که به جز از دوازده کشور صنعتی جهان و اسرائیل، دیگران تاب آن را ندارند.

این کشور از اواسط سال های پنجاه [قرن بیستم] در مقابل دو جریانی که می خواست تسلط سیاسی خود را بر خاور میانه و کشور های خلیج تأمین نماید، درگیر بود. یکی آن ناصریسم و دیگری رژیم شاهنشاهی ایران. و در اواخر سال های ۷۰ [قرن گذشته] که هر دو نیروی مخالف از میان برداشته شدند، فرصت برای گسترش نفوذ عربستان سعودی روز افزون گشت. جنگ عرب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و پیامد های آن اهمیت روز افزون بحر هند و منطقهٔ خلیج در استراتژی بین المللی قدرت های بزرگ، عدم ثبات در منطقهٔ جنوب آسیا، و مداخلهٔ روس در افغانستان همگی عواملی بودند که به گسترش نفوذ عربستان سعودی به طرف شمال کمک می کرد.

هم اکنون عربستان سعودی در میان سازمان های مختلف پیشاوری ــ به خصوص بخش اخوانی آن ــ به شدت مشغول فعالیت است و از میان آن ها به نفع خود سربازگیری می کند.

بعضی از رهبران حزب اسلامی، جمیعت اسلامی، و حزب اسلامی (یونس خالص) بعد از این که روابطی با عربستان سعودی به هم زدند، از احزاب اصلی خود جدا شدند و علم استقلال بر افراشتند و علناً به تبلیغ مواضع وهابیت می پردازند.

رهبری اعتقادی در تنظیم آقای سیاف عمدتاً به دست وهابی هاست. شکل گیری یک جریان وسیع سلفیت یا وهابیت در میان وهابیون افغانستان که قبلاً آن ها را "پنج پیره" و بدعت کار می دانستند، در حال پیشرفت است و "مهاجران" افغانی در کمپ ها اکنون کار دیگری جز موافقت و یا مخالفت با وهابی ها و سلفی ها ندارند. این

مبارزه تا آن حدی شدید است که در بعضی جا ها ادای مراسم مذهبی به این یا آن شکل از طرف مخالفان و یا موافقان وهابیت با حملات مسلحانه و کشت و کشتار همراه بوده است.
تعداد زیادی از روشنفکران افغانی که فارغ التحصیل مؤسسات دینی اند و یا خرده معلوماتی در امور مذهبی دارند، توسط "دارالفتاء السعودی" مورد امتحان وفاداری به وهابیت قرار می گیرند و در صورت موفقیت در این امتحان که در واقع سربازگیری اداره های جاسوسی را می ماند، ماهوار چهار هزار کلدار معاش می گیرند. عدهٔ دیگر که وفاداری خود را به دستگاه وهابی به اثبات رسانده باشند، ماهوار علی الاقل ده هزار کلدار پول دریافت می دارند که به طور مستقیم از سعودی برای آن ها فرستاده می شود.
افراد و سازمان هائی که بتوانند وفاداری خود را به وهابیت به اثبات برسانند، می توانند از کمک مادی ـ تسلیحاتی سعودی چه به طور مستقیم و یا غیرمستقیم مطمئن باشند.
این ها همگی گوشه هائی از آن تراژیدی بزرگی است که این ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر با آن رو به رو است. تراژیدی ئی که عمدتاً تجاوز گستاخانه و بیشرمانهٔ روسی توانسته است به عنوان عوارض جانبی این گونه دمل ها را نیز بر پیکر خونریز ملت ما برویاند.
طرفداران امتداد نفوذ عربستان سعودی در افغانستان بدیل خود را در به وجود آوردن یک حکومت اسلامی (a la) عربستان سعودی پنهان نمی کنند. این گروه علی الرغم مخالفت ظاهری شان با حل سیاسی "ملل متحد"، خود حاضر اند با دولت کابل و روس در تماس های مستقیم و غیرمستقیم قرار گیرند، مشروط بر این که اهداف آن ها مبنی بر رسیدن به قدرت تضمین شود.

۴ ــ افغانستان امتداد حاکمیت مردم:

ما چنانچه در بدایل مطروحه تا اکنون دیدیم، کشور ما و مردم ما از جوانب مختلف مورد توطئه و دست درازی قرار گرفته و اکنون که ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر ما در مقابل اژدهای روسی سینه سپر کرده و با قربانی بی همتای خود حماسهٔ جاودانهٔ انسان آزادهٔ افغانی را تمثیل می کند، بسیار اند دشمنان دوست نمائی که ملت ما را از پشت خنجر می زنند و می خواهند از مردم ما به مثابه گوشت دم توپ استفاده کنند؛ تا اهداف جهانی و یا منطقه ئی خود را برآورده سازند.
طرح این مسائل ولو به طور بسیار مختصر ــ از این جهت ضروری می نماید که مقاومت ملی مردم ما در مقابل استعمارگر روس در متن اوضاع و شرایط بسیار بغرنج و پیچیده و سلسله عوامل متناقض و زور آزمائی قدرت های بزرگ بین المللی بزرگ و یا کوچک باید راه خود را به طرف آزادی باز کند.
برخی از مردم ما اگر هم گاهی به طور ناآگاهانه از طرح های یاد شدهٔ قبلی طرفداری نمایند، ولی آنچه پرواضح است، اینست که مردم غیور و با شهامت ما با تاریخ پرافتخار ضد بیگانه پرستی خود هیچ گاهی یوغ اسارت بیگانه گان و استعمارگران را بر شانه های خود تحمل نخواهند کرد. مقاومت بیش از هشت سال مردم ما با این مقیاس شگفت انگیز خود، دلیل دیگری است بر این که این ملت اسارت هیچ قدرتی را پذیرا نیست. ملت ما با ایستادگی روی آزادی خود به همه جهانخواران هشدار داده است که دست از لانهٔ عقابان دور نگهدارند و خیال باطل تسخیر این سرزمین و تسلیم مردم آن را به طور کامل و دائم از سر خود به دور کنند.
مردم ما به کمتر از آزادی کامل خود قانع نمی شوند که در آن حاکمیت ملی ما به خود مردم تعلق گیرد. سرزمین واحد، یکپارچه، متحد و متکامل ما، موطن حقیقی آرزوها و آمال مردم این مرز بوم باشد و الزامات و شرایط

جابرانهٔ امپریالیستی از تمام ساحات زندگی ما رخت بربندد. روابط ظالمانهٔ بهره کشی از زندگی آن ها طرد گردد تا آن ها بتوانند به طور آزادانه و آگاهانه در ساختن تاریخ خود سهمگیری نمایند.
اگر تا امروز این آواز بحق و پیروزمند مردم ما در ازدحام حراجی های سیاسی تاجران سرنوشت مردم نارسا و ضعیف جلوه می کند و اگر تا اکنون این بدیل نتوانسته است جایگاه لازم خود را در مسیر تاریخ مردم ما اشغال نماید، نه به این علت است که مردم ما دارای ساخت اجتماعی قبیله ئی بوده و از ایده های مدرن و عصری چیزی نمی دانند و برخلاف آن می ایستند؛ و نه هم به این دلیل است که مردم افغانستان طبیعتاً مخالف پیشرفت و ترقی و... هستند، بلکه عمدتاً به این دلیل است که جو غیرطبیعی و مصنوعی سیاسی ایجاد شده توسط قدرت های حریف امپریالیسم روس و دستیاران منطقه ئی آن ها پردهٔ دود غلیظی را بر دیده و دل مردم ما پراگنده اند تا در این محیط غبار آلود و سیاه بتوانند به سرنوشت مردم دستبرد بزنند.
نیروی حریف امپریالیسم روس ــ با دستیاری غیرمستقیم خود روس ها ــ در طی هشت سال گذشته آن محیط خفقان آلود و هستریک را به وجود آورده اند که در آن نه تنها نیرو های بالقوهٔ ضد روسی بی طرف می شوند و از صحنه اخراج می گردند، بلکه یک شورش مصنوعی توده ئی ضد ترقی، پیشرفت، آزادی و رفاه را ایجاد نموده اند که از آن فقط دشمنان رنگارنگ مردم ما استفاده می برند.
نتیجهٔ این سیاست ها چنانچه ما در مقالات گذشته نشان داده ایم ــ جز شکست در مقابل امپریالیسم روس و درغلطیدن در چنگال اهریمن سیاه ارتجاع ـ چیز دیگری نیست.
بناءً طرح یک بدیلی ملی ــ انقلابی که بتواند هم در مقابل تجاوز استعمارگر روس به طور محکم بایستد و هم کشور و مردم ما را از دست درازی " دایه های مهربان تر از مادر " و دزدان سرگردنه مصئون نگهدارد، ضرورتی انصراف ناپذیر است.

قسمت چهارم ــ در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی:

بعد از کودتای هفت ثور کشور ما به یکی از گره های مهم انقلاب جهانی مبدل شده است. در این جا به مدت هشت سال پیهم مبارزهٔ مسلحانهٔ توده ئی شگفت انگیزی علیه سوسیال امپریالیسم روس در جریان است که در هیچ جای دنیا چنین نبوده و نیست. این یکی از ویژگی های جنبش مقاومت ماست.
تغییر در توازن قواء در افغانستان به طور قطع توازنات منطقه و حتی خاور میانه را تحت تأثیر خود قرار می دهد. افغانستان علی الاقل در تاریخ معاصر خود هیچ گاهی از چنین موقعیت ستراتیژیک برخوردار نبوده است.
اکنون اگر روس امپریالیستی به طور گستاخانه ای به کشور ما تجاوز نموده، این تجاوز نظامی مستقیم عکس العمل گستردهٔ نیرو های بین المللی را سبب گشته است و حالا بسیاری از کشور ها منافع بالفعل و یا بالقوهٔ خود را در کشور ما جست و جو و حمایت می کنند. کشور ما در تاریخ معاصر خود هیچ گاه به چنین درجه ای محل تلاقی و کشمکش منافع قدرت های بزرگ نبوده است.
جنگ مقاومت ضد روسی بنیان زندگی اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی جامعه ما را دچار دگرگونی های متعددی کرده است. این تغیرات علی الرغم مضمون تراژیک و غم انگیز آن، برخلاف ارادهٔ روس اشغالگر در تحلیل نهائی می تواند عامل ذهنی مثبتی در بیداری شورانگیز ملت ما و در نتیجه در تغییر ساختار اجتماعی و طرد استعمار و امپریالیسم از کشور ما گردد.
علی الرغم این که نیرو های ارتجاعی و تاریخزده در ورای شعار مبارزه علیه استعمارگر روس توانسته اند عده ئی از نیرو های توده ئی را به دنبال خود بکشانند و شبکهٔ روابط منطقه و بین المللی خود را بر پایهٔ سروری آینده گسترده

اند، ولی جریان پوسیدگی و فساد این نیرو ها به عنوان یک فرایند اجتناب ناپذیر تاریخی در حرکت است که هیچ کسی نمی تواند از آن جلو گیرد.
نیرو های انقلابی جامعه اگر چه اکثراً از ساحت داغ مبارزهٔ ضد استعماری ــ بنابر علل معینی ــ دوری گرفته و در نتیجه بنابر این دوری از لحاظ ایدئولوژیک و سازماندهی در وضع اسفناکی به سر می برند، ولی مرزبندی میان عناصر استوار و وفادار به انقلاب و عناصر فریبکار خزیده در صفوف نیرو های انقلابی روز تا روز روشنتر و دقیقتر می گردد و این خود میلاد یک کیفیت نوین را در میان این نیرو ها ــ که از بی عملی و لافزنی همانقدر فاصله داشته باشند که از انحلال اعتقادی، سیاسی و دنباله روی ــ مژده می دهد.
بدین صورت کوشش در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی برای "حل قضیهٔ افغانستان" عینیت سیاسی و تاریخی خود را کمائی می کند.
ما از اول مقاله گفته ایم که ما طرفدار جنگ عادلانه مردم علیه امپریالیسم روس و مخالف سرسخت و شکست ناپذیر جنگ غیرعادلانه، توسعه جویانه و امپریالیستی روس در افغانستان هستیم، و از اول دوران جنگ مقاومت خلق خود با ازخود گذشتگی و جانبازی بی نظیری در این "پویه حماسی" اشتراک ورزیده ایم و هم اکنون نیز تیر و شمشیر سنگر داران ما سینهٔ پرکینهٔ دشمن را می درد و آتش فروزان نبرد ما تا رد پائی از دشمن وجود داشته باشد، همچنان فروزان است.
چنانچه به همین مقدار نیز ما طرفدار صلح عادلانه و شرافتمندانه، واقعی و دوامدار برای مردم خود هستیم و مخالف سرسخت "صلح" غیر عادلانه، تحمیلی و توطئه گرانه می باشیم.
در واقیعت امر جنگ عادلانهٔ ما برای صلح عادلانه و جنگ پرافتخار و شرافتمندانهٔ ضد امپریالیستی ما برای رسیدن به صلحی شرافتمندانه و واقعی و دوامدار است و میان این دو، رابطهٔ ناگسستنی وجوددارد.
ولی صلح عادلانه را از "صلح" غیر عادلانه چگونه می توان تفکیک کرد؟
ما از لحاظ تئوریک مبانی سیاسی یک صلح عادلانه را در قسمت اول مقال تشریح کردیم، ولی باید اکنون در کشور خود ما و در شرایط مشخص خویش معیار های دقیق و روشن این صلح عادلانه را پی ریزی نمائیم:
۱ ــ اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط نیرو های اشغالگر از افغانستان:
آقای گورباچوف سردمدار جوان امپریالیسم روس که در مکیدن خون خلق ها و عظمت طلبی روسی اشتهای بیش از اسلاف گندیده و بدنام خود دارد، چند روز قبل در ولادی واستک خروج ۶ تا ۸ غند عساکر اشغالگر خود را تا اخیر سال از افغانستان وعده داد و (واسیلی ساخرونچوف) نمایندهٔ روس امپریالیستی در ملل متحد اعلام نمود که اگر غرب "حسن نیت" نشان دهد، روس قدم های دیگری نیز برمی دارد. نمایندهٔ مزدور دولت دست نشاندهٔ کابل در مذاکرات ژنو خروج نیرو های روسی را در چهار سال بعد از قرارداد و تضمین های بین المللی و... وعده می دهد و مدعی است که شروط سه گانهٔ دیگر آن که عدم مداخله در امور دولت مزدور کابل (به معنای پذیرش آن از طرف جامعه بین المللی و مردم افغانستان)؛ تضمین های بین المللی برای حفظ حاکمیت مزدورانه آن ها در افغانستان؛ و فرستادن سه میلیون آواره برای تحکیم پایه های مزدورانه آن هاست به توافق؟ رسیده است.
اگر طرح آقای گورباچوف را جدی تلقی نمائیم، با یک محاسبهٔ کوچک معلوم می گردد که نیرو های ۱۲۰ هزار نفری روسی در شرایطی که موانع برای آن ها به وجود نیاید، سالانه ۶ هزار نفر به کشور خود عقب نشینی می کنند. بنابر این مردم افغانستان و جامعه بین المللی باید ۲۰ سال را برای حرکت نهائی "خرس قطبی" به موازات قطب شمال در نظر بگیرند.

در پرتو طرح آقای گورباچوف، پیشنهاد دلقک افغانی آن شاه محمد دوست که خروج نیرو های روسی را در چهار سال در نظر می گیرد، مشروط به سلسله شرایطی است که در تحلیل نهائی پذیرش موقف استعماری افغانستان توسط جامعه بین المللی و نابودکردن مقاومت افغانستان، عناصر آن است.

بناءً دیده می شود که اخراج دوامدار، جزئی و مشروط نیرو های روسی از افغانستان در خدمت تثبیت استعمار روس و نابودی مردم ما و مقاومت ملی ماست. لذا تأکید بر روی اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط روسی، اولین معیار صلح عادلانه است.

۲ ـ اعتراف و تضمین بین المللی به حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی مردم افغانستان و عدم مداخلهٔ مستقیم و یا غیر مستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم به خصوص امپریالیسم روس در امور داخلی افغانستان:

هم اکنون امپریالیسم روس در مورد رژیم سیاسی آیندهٔ مردم ما، در بارهٔ شیوهٔ رهبری کشور ما، نیرو هائی که باید این رهبری را به دوش گیرند و در بارهٔ ساخت آیندهٔ اقتصادی جامعهٔ ما بی شرمانه ادعا هائی دارد. گر چه این ادعا ها فقط و فقط چهرهٔ امپریالیستی روس را آشکار می سازد و برای مردم ما هیچ گونه ارزشی ندارد؛ ولی از جانب دیگر نیات مداخله گرانه و امپریالیستی روس را در مورد آیندهٔ افغانستان به خوبی نشان می دهد.

روس امپریالیستی از سال ۱۹۸۱م به این طرف مردم واخان را با زور و جبر استعماری از خاک و سرزمین شان زانده و آن قطعه از پیکر سرزمین ما را حتی از زیر ادارهٔ حکومت مزدور خود نیز بیرون کشیده است. واخان اکنون به پایگاه نظامی روس برای تهدید علیه چین، پاکستان و احیاناً هندوستان مبدل شده و بدین صورت تمامیت ارضی ما در زیر چکمه های عساکر اشغالگر جریحه دار گشته است.

دستگاه جاسوسی K.G.B اکنون با ساختن مدل K.G.B و تربیت عناصری از مزدوران ایرانی و پاکستانی در افغانستان، کشور ما را به پایگاه فعالیت های جاسوسی خود علیه مردم ما و علیه کشور های همسایهٔ ما مبدل گردانیده است.

بدین صورت قطع تمام این ریشه های زهرناک و پاک کردن ساحت سرزمین مقدس ما از لوث بازمانده های استعماری ضرورتی انصراف ناپذیر و یکی دیگر از معیار های صلح عادلانه است.

هر صلحی که در مورد حق حاکمیت ما به هر شکلی از اشکال و به هر درجه ئی مداخلات مستقیم، غیرمستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم روس را تحمل نماید، صلحی عادلانه نخواهد بود.

۳ ــ سپردن حق حاکمیت ملی افغانستان به نمایندگان منتخب مردم و در قدم اول به نیرو های مجاهد افغانستان:

این یک راز افشاء شدهٔ بین المللی است که قدرت های بزرگ از دیر زمانی شخصیت ها و نیرو های میانگین را جست و جو می کنند تا جانشین وضع فعلی گردند؛ و یا می کوشند در زیر نام "آشتی ملی" عناصری را گرد آورند و سرنوشت مردم ما را برای آن ها بسپرند. این تخطی واضح و غیرقابل تحمل بر حق حاکمیت ملی مردم افغانستان است. گر چه ما را عقیده بر این است که هر افغانی که مانند "خلق" و "پرچم" به خیانت ملی متهم نباشد، اصولاً حق دارد داعیهٔ رهبری مردم خود را داشته باشد و خود را در معرض قضاوت مردم خود قرار دهد و این مردم هستند که از جمع مدعیان رهبری، اصیل ترین و انقلابی ترین گروه و لایه های اجتماعی و از متن آن ستاد رهبری خود را از مجمر آتش انقلاب بر می گزینند. ولی تعیین اشخاص معینی که بتواند مصالح روسی و غربی را همزمان پاسداری نموده و به اصطلاح "آشتی ملی" به وجود آورد، در واقع کتمان کردن خیانت ها و جنایت هائی است که روس ها و مزدوران آن در افغانستان مرتکب شده اند و میان مردم ما و آن ها دریائی از خون و آتش حائل است. هر نیرو و هر شخصیتی که بخواهد به مثابهٔ پل منافع دو ابرقدرت عمل کند و مردم ما را از تصمیم گیری فعالانه و آگاهانه در مورد سرنوشت آیندهٔ شان بازدارد، به طور عینی به مثابهٔ عامل استعمارگر روس عمل می کند.

لذا پذیرش هر نیرو و یا شخصیت خارج از ارادهٔ مردم ما مطابق به آرزو ها و مصالح قدرت های بزرگ، در تضاد با صلح عادلانه قرار دارد و کسانی که بدان گردن بگذارند، در واقع یکی از ارکان صلح عادلانه را زیر پا گذاشته اند. حاکمیت ملی به خود مردم، به خصوص مردمی که در راه آزادی افغانستان خونبهای بزرگی را پذیرا شده اند، تعلق دارد تا این حاکمیت را توسط ارگان های انتخابی خود مردم اِعمال کنند.

تحمیل شخصیت های مومیائی شده و مونتاژ شده در فابریکه های توطئه خارجی، بر مردم ما و مقدرات ما، تخطی بزرگی از حق حاکمیت ملی مردم ماست و بدین صورت سپردن حق حاکمیت ملی مردم ما به خود آن ها و به خصوص کسانی که خونبهای آزادی را با هستی خود پرداخته اند، یکی دیگر از معیار های صلح عادلانه است.

۴ ــ تحقق و پاسداری از آزادی ملی واقعی:

ما طوری که در صفحات قبلی نشان دادیم، کشور ما اکنون در مرکز توجه قدرت های متعدد و متضاد بین المللی و منطقه ئی قرار گرفته است و خطر این می رود که با شکست امپریالیسم روس، در تحت تأثیر این روحیه ضد امپریالیسم روسی، در بند دیگر امپریالیست ها و یا قدرت های منطقه قرار گیرد؛ آن چه از هم اکنون توسط آن ها مذبوحانه برنامه ریزی می شود.

ما را عقیده بر آنست که مردم ما بدین خاطر در مقابل استعمارگر روس نایستاده اند تا راه را برای امپریالیست های حریف آن باز کنند و ما که چنان چه دست درازی قدرت های بزرگی را پذیرا نشده ایم، دست درازی قدرت های کوچک بین المللی و منطقه را نیز به هیچ صورتی نخواهیم پذیرفت. چه این مداخلات در زیر نام اشتراک سرنوشت و زبان، کلتور و مذهب باشد و یا در هر لباس متبرک دیگر پوشانده شود.

پاسداری از آزادی ملی واقعی به مفهوم حفظ استقلال کشور و عدم وابستگی به قدرت های خارجی بیگانه و استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی به مفهوم مبارزه قاطع علیه استعمار، امپریالیسم، نژادگرائی، صهیونیسم، دفاع فعال از مبارزات آزادیخواهانهٔ خلق ها، ملل و کشور های اسیر و دربند، دفاع از ترقی و پیشرفت اجتماعی از موضع زحمتکشان برای رسیدن به جامعهٔ فارغ از ستم ملی و طبقاتی، اشتراک فعال در قضایای بین المللی بر پایهٔ روابط مساویانه و عادلانه با کشور های دارای نظام های سیاسی متفاوت و همکاری و همبستگی صمیمانه با آن نیرو هائی که مستقل از دایرهٔ نفوذ ابرقدرت ها و امپریالیست ها برای آزادی مردم خود مبارزه می کنند و...

خلاصه دشمنی با دشمنان آزادی، دموکراسی، ترقی اجتماعی و دوستی و همبستگی با مبارزان واقعی راه آزادی، دموکراسی و ترقی اجتماعی؛ عناصر اساسی صلح عادلانه اند و تخطی از آن ها صلح عادلانه را خدشه دار می سازد.

۵ ــ پذیرش دموکراسی به عنوان ضرورتی تاریخی برای اعمار جامعهٔ بعد از جنگ افغانستان:

تاریخ کشور ما و تمام کشور های جهان نشاندهنده اینست که امپریالیسم، استعمار و بهره کشی با دور کردن مردم از صحنه زندگی فعال اجتماعی و سیاسی همراه بوده است. دیکتاتوری ــ به مفهوم دور کردن مردم زحمتکش از ساختن آگاهانه و فعالانهٔ تاریخ شان ــ همیشه همزاد و همراه استعمار و امپریالیسم بوده است. یا همراه با امپریالسم زندگی می کند و هستی و نیستی اش بدان مربوط است ــ مانند رژیم فاشیستی دست نشانده روس در افغانستان ــ و یا جاده صاف کن امپریالیسم و استعمار بوده است ــ مانند رژیم های دوران قبل از کودتای ثور.

برای این که این فاجعهٔ ملی ــ تاریخی دو باره تکرار نشود، هیچ تضمینی به جز دموکراسی برای توده های مردم و اشتراک فعالانه و آگاهانهٔ آن ها در زندگی سیاسی و اجتماعی نیست. به خصوص این که اکنون ملت ما همگی با سلاح های گرم و ثقیل مسلح اند. در صورتی که دموکراسی واقعی پایهٔ مناسبات درونی جامعهٔ ما را تشکیل ندهد،

کشور ما به طور حتم شکار دست درازی های قدرت های بین المللی و منطقه می گردد. نمونهٔ لبنان کنونی پیش چشم ماست. بدین صورت پذیرش دموکراسی واقعی به عنوان اصل رهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی آیندهٔ ما، ارتباط عمیقی با آزادی ملی دارد که در صورت تخطی از آن نمی توان صلح عادلانه، شرفتمندانه و دوامداری را در کشور تأمین نمود.

عناصر و نیرو هائی که از این اصل غافل می مانند و یا خود را در زیر سایهٔ پیل بزرگ می پندارند و با انحصارگری احمقانه می خواهند با چند تا تفنگ خیراتی بر مقدرات مردم ما نی سواری کنند، باید بدانند که به طور عمد و با اصرار می خواهند عمر استعمار را در کشور ما دراز سازند، مردم را از گرفتن آگاهی محروم و آن ها را از تصمیم گیری بر سرنوشت شان به دور ساخته و بدین صورت به ادامهٔ عمر نکبت بار استعمار کمک می کنند. چنین است که پذیرش دموکراسی به عنوان تعیین کنندهٔ روابط درونی جامعهٔ ما، به عنوان معیاری برای صلح عادلانه معقولیت و عینیت خود را می یابد. صلح عادلانه هیچ گاهی در پناه "حاکم مستبد عادل" به وجود نیامده و در افغانستان نیز به وجود نمی آید.

۶ ــ پایه گذاری یک نظام عادلانهٔ اجتماعی و دادن حق تعیین سرنوشت اجتماعی برای محرومان جامعه:

امپریالیسم روس اساساً برای استثمار بی رحمانه و بی حد و حصر مردم ما به این کشور لشکرکشی نموده است. جنگ کنونی آن پایه در منافع آزمندانهٔ اقتصادی همراه با گسترش ستراتژیک آن به طرف جنوب دارد که آن را به بحر هند و خلیج فارس نزدیک می سازد. بدین صورت استعمار روسی برخلاف آنچه بر رخ خود نقاب "اصلاحات" اجتماعی و "سوسیالیستی" کشیده است، از جابرانه ترین و بی رحمانه ترین اشکال مناسبات اجتماعی در جامعه ما نمایندگی می کند:

گاز طبیعی ما را می دزدد، فارم های زراعتی ما (دولتی و غیردولتی) امتداد کارخانه های روسی می گردد، بازار های ما از فرآورده های روسی پر می شود و دسترنج کارگران و دهقانان ما به قیمت ارزان به روسیه صادر می گردد. این ها انواع مختلفی از بهره کشی روسی در افغانستان است که مناسبات غیرانسانی فئودالی نیز در پناه آن تجدید حیات می کند. سرنگون کردن این روابط جابرانه در واقع هدف جنگ عادلانهٔ ماست. آزاد کردن مردم ما از وابستگی اقتصادی ــ اجتماعی و الغای روابط و مناسبات امپریالیستی روسی، آن الزام و پیش شرط اساسی است که بدون آن نمی توان از صلح عادلانه و شرافتمندانه یاد نمود. به عبارت دیگر اگر آزادی وطن با آزادی هموطن توأم نگردد، آن آزادی به جز عوامفریبی چیز دیگری نیست. و آزادی هموطن فقط از خلال پایه گذاری روابط عادلانه اجتماعی و یک نظام اقتصادی ــ اجتماعی که در آن همه مردم به خصوص رنجبران و زحمتکشان کشور ثمرهٔ دسترنج زحمات و فداکاری های خود را خود برچیند، ضرورتی انصراف نا پذیر است.

از جانب دیگر ما عمیقاً عقیده داریم که ظلم ملی یا امپریالیستی با ظلم اجتماعی روابط ناگسستنی دارد. یکی دیگری را تقویت می کند و یکی هم پی آمد دیگری است. تجربهٔ کشور ما چنین بوده است که امپریالیسم روس در طی یک ربع قرن همیشه پشتیبان ارتجاع و ظلم اجتماعی در کشور ما بوده است و در عین حال از خلال روابط ظالمانهٔ اجتماعی بود که عده ئی وطن فروش توانستند با عوامفریبی بر گرده مردم ما سوار شوند و به عنوان ابزار خیانت و جنایت در دست روس استعمارگر قرار بگیرند. این تجربهٔ تلخ تاریخی باید برای ما که به قیمت خون بیش از یک میلیون انسان به دست آمده است، فراموش ناشدنی باشد.

بدین صورت آزادی ملی واقعی با آزادی اجتماعی و حق تعیین سرنوشت ملی با حق تعیین سرنوشت اجتماعی رابطهٔ ارگانیک و غیرقابل انفصال خود را می یابد که یکی دیگری را تقویت می کند و نبود یکی به فقدان دیگری منتهی می شود.

۷ ــ الغاء تمام قرارداد های ننگین و اسارت بار امپریالیستی و به خصوص قرارداد های بین دولت مزدور و امپریالیسم روس و اقمار آن:
امپریالیسم روس از سال های ۱۹۵۴ به این سو به نفوذ "آرام" و همه جانبه در کشور ما پرداخت و بالاخره از خلال قرارداد های جابرانهٔ امپریالیستی در کشور ما، موقیعت مناسبی را به دست آورد که بتواند ستون پنجم خود "خلق" و "پرچم" را به وجود آورده و دست به توطئه علیه یاران و همکاران سابق خود بزند.
بعد از کودتای هفت ثور که زمام امور کشور ما کاملاً به دست مزدوران روس افتاد، امپریالیسم جنایت پیشهٔ روس از خلال جنایات بی شمار خود بر خلق ما، کشور ما را در شبکه ای از قرارداد های ننگین و اسارت بار امپریالیستی پیچاند تا این واقیعت وجودی سند قراردادی و حقوقی خود را نیز داشته باشد.
امپریالیزم روس لشکرکشی غدارانهٔ خود را به کشور ما مطابق به قرارداد دسمبر ۱۹۷۸ تره کی ــ برژنف می داند که مادهٔ پنجم آن به روسیه امپریالیستی حق لشکرکشی و مداخله در امور کشور ما را داده است. این مشت نمونهٔ خروار است و کشور ما از خلال صد ها و هزار ها قرارداد علنی و مخفی در دام جهانکشائی روس امپریالیستی گیر افتاده است. اعلام صریح و جسورانه این که ما تمام قرارداد های جابرانه و ننگین اسارت امپریالیستی را به طور کامل ملغی اعلام داشته و هیچ گاه و به هیچ صورت این گونه قرارداد ها را به رسمیت نخواهیم شناخت، پافشاری روی یکی از ارکان صلح عادلانه است. چه این قرارداد ها توسط مشتی عمال میهن فروش، خائن و بی اراده با ارباب آن عقد گردیده و هیچ گونه رابطهٔ قانونی آزادانه میان مردم دلیر و با شهامت ما و امپریالیسم روس را بازگو نمی کند؛ ملتوی گذاشتن این موضوع مهم و یا برخورد دوگانه "هم به میخ و هم به نعل" ، پذیرش تسلط امپریالیستی روس در اشکال ظریفانه تر آن و مخالف صریح آزادی ملی واقعی مردم ماست.
۸ ــ جبران خسارات برای مردمی که از تجاوز روس متضرر شده اند، به خصوص خانوادهٔ شهداء، زندانیان، مهاجـــرین و غیره:
امپریالیسم روس جنایات غیرقابل وصفی را علیه مردم ما مرتکب شده است. مردم ما را قتل عام کرده، زندانی نموده شکنجه و تحقیرکرده، شهر ها و روستا های ما را بمباردمان نموده، میلیون ها انسان را از خانه و کاشانهٔ شان بی ریشه و دربدر ساخته و میلیارد ها دالر ثروت ملی ما را برباد داده است.
قربانی های این جنایت تاریخی نباید به نام " صلح خواهی " به فراموشی سپرده شود، زیرا مردم غیور ما که میلیارد ها دالر ثروت های مادی، چنانچه ثروت های غیرقابل حساب معنوی خود را در این جنگ از دست داده اند، بعد از ختم آن نمی توانند سال های سال وضع زندگی خود و زخم های ناشی از این جنگ تجاوزکارانه را التیام بخشند.
بدین صورت جبران خسارات برای آن ها از جانب امپریالیسم روس ــ چنانچه یک برنامهٔ وسیع بازسازی زندگی مردم متضرر شده ــ که توسط ملل متحد و دیگر مؤسسات بین المللی تمویل گردد، تحت اداره و نظارت نمایندگان اصیل مردم ضرورتی اجتناب ناپذیر است.
عدم توجه بدین نکته از یک جانب متجاوزین بین المللی را تشجیع می کند که هر بار دلشان خواست به کشور های کوچک تجاوز نمایند، غارت و چپاول کنند و قتل عام نمایند و در اخیر نیز بر مردم منت گذارند و به طویله های خود برگردند؛ و از جانب دیگر قربانیان جنگ و فاشیسم روس را به فراموش خانه های دربدری، فلاکت و بدبختی می سپرد که در تکامل اجتماعی آیندهٔ کشور ما اثرات منفی عمیقی به جا خواهد گذاشت.
بدین صورت مطالبهٔ جبران خساره از روس امپریالیستی و تعهد نیرو های انقلابی به کمک بی شائبه برای این قربانیان و خانواده های شان به عنوان سپاس بی ریا و بی آلایش از استواری و جانبازی آن ها، یکی از معیار ها و

شرایط صلح عادلانه است که بدون در نظر گرفتن و تأکید روی آن، صلح ما با امپریالیسم روس عادلانه نی، بلکه غیرعادلانه، قدرت طلبانه و ظالمانه خواهد بود.

۹ ــ رسیدگی به اعدام شدگان، زندانیان سیاسی و گم شدگان و مجازات قاتلان و عاملان آن ها طبق قوانین ملی:

امپریالیسم روس در طول هشت سال گذشته بیش از یک میلیون از برادران و خواهران ما را کشته است و هم اکنون بیش از صد هزار از دلاوران مردم در زندان ها و سیاه چال های روسی به سر می برند و به همین تعداد افراد نیز دزدیده شده و در مورد بود و نبود، زندگی و مرگ آن ها به خانواده های شان هیچ چیزی گفته نمی شود. اجساد قربانیان فاشیسم روسی به خانواده های شان سپرده نمی شود و حتی زندانیان از دیدار های عادی با خانواده های شان محروم هستند.

رسیدگی به لست اعدام شدگان، چنانچه به زندانیان سیاسی و گم شدگان، و مجازات قاتلان و عاملان آن ها، یکی از ضوابط اساسی است که بدون آن صلح ما با امپریالسم روس نمی تواند عادلانه تلقی شود. فراموش کردن برادران و خواهران شهید ما و عدم توجه به رنجی که زندانیان دلاور ما در شکنجه گاه های روسی متحمل شده اند، صلح ما را با دشمن از محتوای انسانی و انقلابی آن تهی می کند و صلح عادلانه نخواهد بود.

امپریالیسم روس و سگ چوچه های آن باید به مردم ما از این خونریزی های بی شمار حساب بدهند و عاملان آن باید به جزای کردار خود برسند. این یکی دیگر از معیار های صلح عادلانه است.

۱۰ ــ مجازات خائنان ملی، جنایتکاران جنگ (از روس ها تا "پرچمی ها " ــ "خلقی ها ") در یک محکمۀ علنی در حضور افکار جهانی:

امپریالسم روس و مزدوران آن در افغانستان که مردم ما را قتل عام کرده و شهر ها و قصبات ما را به آتش کشیده اند و صد ها جنایات بزرگ تاریخی دیگر را در حق مردم ما روا داشته اند، باید اقلاً در دو نکته به ضمیر و وجدان جهانی حساب بدهند:

الف: عده ئی از عناصر میهن فروش به وطن خیانت کرده و به نام سیاست بازی و به قدرت رسیدن، دست در دست یک نیروی بیگانه بر رخ مردم خود شمشیر کشیدند و مقدرات مردم ما را به بیگانه ها تسلیم کردند و بزرگ ترین تراژیدی عصر ما را که با تراژدی های فاشیسم هتلری پهلو می زند و از آن سبقت می گیرد، به وجود آوردند. این عده آشکارا خائنان ملی اند و باید توسط یک محکمۀ توده ئی عالی که در آن نمایندگان مجاهدین، نمایندگان ملیت ها و اقوام و نمایندگان منتخت مردم وجود داشته باشند، به طور علنی محاکمه گردند و مطابق حجم و شدت جرائم خود به مجازات برسند. به خصوص سردمداران "پرچمی" و "خلقی" که به طور آگاهانه به میهن و مردم خود خیانت کرده اند، باید بدون دلسوزی به مجازات برسند و کسانی که جنایاتی بزرگ را در حق مردم خود انجام داده اند، نباید از چنگ عدالت بگریزند.

ب: مناسبات مردم ما با امپریالیسم روس در کتگوری قوانین زمان جنگ مطالعه می شود. امپریالیسم روس بار ها توسط عناصر طرفدار خود از مجاهدین خواسته است که با اسرای جنگی روسی طبق قوانین بین المللی جنگ رفتار نمایند. ولی امپریالیسم روس در طول هشت سال تجاوز خود هیچگاه قوانین جنگ را در مناسبات خود با مردم ما مراعات نکرده است : زندانیان ما را مطابق قوانین جنگ محاکمه نمی کند و با مجاهدین مطابق قوانین بین المللی جنگ برخورد نه دارد ــ از بمب های ناپالم، کیمیائی و بمب های طوطی که در آن افراد بی گناه کشته می شوند و یا بمباران مناطق مسکونی، برای ضربت زدن به روحیات مردم استفاده می نماید که این ها در قوانین قبول شدۀ بین المللی جرائم نابخشودنی است.

سلوکیات ارتش اشغالگر روسی در افغانستان تابع هیچ نظم و انضباطی نیست و حتی خود دولت مزدور نیز نمی تواند آن ها را محاکمه کند. بناءً هزاران مورد وجود دارد که در عرف قوانین جزائی بین المللی به نام جرائم جنگی و جرائم ضد بشریت یاد می شود مانند : قتل عام، آتش سوزی بدون درنظرداشت نیرو های مدنی، استفاده از ناپالم، بمب های کیمیائی، بمباران مناطق مسکونی و... علاوه بر این که روس ها با تجاوز بیشرمانهٔ خود به کشورما تمام نورم های بین المللی را زیر پا گذاشته و هیچ گونه حقی در کشور ما ندارند و این خود بزرگ ترین جنایتی است که بر مردم ما تحمیل کرده اند، ولی در چارچوب یک ارتش استعماری نیز اعمال و کردار آن جز جرائم جنگ و جرائم ضد بشریت به شمار می رود.

قتل عام کراله، قتل عام در لوگر، قتل عام در کلکان، زهر دادن اطفال مکاتب به دلیل مخالفت شان با حضور روس و... تومار طویلی از جنایات ضد بشری روس است که جزء جرائم جنگی به شمار می رود و در محکمه های خلق در استوکهلم، پاریس و در این اواخر در ناروی به اثبات رسیده است. برگزاری یک محکمهٔ بین المللی مانند محکمهٔ "نورنبرگ" برای محاکمهٔ مجرمان جنگ در اخیر جنگ افغانستان ضرورتی انصراف ناپذیر است. ما باید به شدت از افکار عامهٔ جهانی خواستار دائر کردن چنین محکمه بین المللی گردیم و خود در پی تکمیل دوسیه و اسناد اثباتیهٔ آن برآئیم.

در این محکمه به طور حتم پای بزرگ ترین جنایتکاران قرن مانند برژنف، اوستینوف، گرومیکو و... همراه با مزدوران آن تره کی، امین جلاد، ببرک و نجیب و... شامل است. این یکی از ارکان و عناصر غیرقابل انصراف صلح عادلانهٔ مردم ماست.

ما به طور مختصر در ده ماده عناصر و معیار های صلح عادلانه را به بحث گذاشتیم و عمداً از بحث مفصل روی آن خودداری نمودیم.

ولی این صلح عادلانه از کدام راه متحقق می شود؟ شیوه ها و راه های رسیدن بدان آیا از طریق تکدی از قدرت های بزرگ و یا مراحم روسی حاصل می گردد و یا خیر؟ این سؤالیست که باید در اخیر این مقال بدان به طور مختصر پاسخ بگوئیم.

راه ها و شیوه های رسیدن به صلح عادلانه:

امپریالیسم جنایت پیشه روس در تحت شرایط و اوضاع سیاسی ــ نظامی و اوضاع بین المللی موجود حاضر نیست به شکست کامل برنامه های خود در کشورما اعتراف نماید. هنوز هم طمع خام شکست مردم ما و انقیاد ملت ما در مغز بیمار امپریالیسم روس وسواس های پیروزی نظامی و سیاسی را برمی انگیزد. لذا حاضر نیست یک صلح عادلانه و شرافتمندانه را که در آن آزادی کامل ملت ما همزمان با شکست روس مسجل گردد، بپذیرد و خواستار "صلح" مطابق به میل خود است. "صلحی" که منافع آن را حفظ نماید، مزدوران آن را بر سریر حکمرانی نگهدارد و عقب نشینی او را از افغانستان با "حفظ آبرو" تامین نماید و...

این ها همه عناصر یک صلح غیرشرافتمندانه، تحمیلی و زروگویانهٔ امپریالیستی است که فقط منطق واژگونهٔ امپریالیستی پایهٔ آن را می سازد و در منطق آزادیخواهانه و انقلابیون، چیزی جز تسلیم و انقیاد معنی نمی دهد. آن چه مردم ما آن را تا اکنون نپذیرفته ودر آینده نیز نخواهند پذیرفت.

ولی آیا با این وضع می توان به یک صلح شرافتمندانه، عادلانه، واقعی و دوامدار امید داشت ؟ بلی ما می توانیم به صلحی که عناصر ده گانهٔ آن را برشمردیم، امیدوار باشیم و به وصول بدان اعتقاد داشته باشیم، مشروط بر این که راه و شیوهٔ درست رسیدن بدان را برگزینیم که چند تای مهم آن را در پائین به طور مختصری می شمریم:

۱ ــ پافشاری روی جنگ توده ئی طولانی:
جنگ توده ئی طولانی مستلزم چند مسأله است:
ـ پافشاری روی مبارزهٔ مسلحانه به مثابهٔ عمده ترین شکل مبارزهٔ ضد استعمار روسی.
ـ سیاسی ساختن جنگ به مفهوم بردن آگاهی ملی و آگاهی اجتماعی در میان مجاهدان راه آزادی و ارتقای جنگ از حالت ایله جار به طرف جنگ هدفمند و آگاهانه.
ـ بسیج عمومی و دوامدار توده ها تا در پیروزی ها و شکست ها و پیچ و خم مبارزه اعتماد و امیدواری خود را به پیروزی از دست نداده و در هر حالت برای یک جنگ درازمدت آمادگی داشته باشند.
ـ تغییر شیوه های جنگی مطابق به تکامل جنگ و تقسیم بندی جدید نظامی بر اساس نیرو های دفاع از خود توده ئی (در سطح هر منطقه)، چریک های مسلح مردم (در سطح هر منطقه) و نیرو های مسلح مردم (در سطح ملی) مطابق به تکامل اوضاع در هر منطقه.
ـ حل مسألهٔ سلاح و ذخایر ضروری آن بر پایهٔ یک سیاست اتکاء به خود.
ـ حل مسألهٔ پایگاه های انقلابی ستراتژیک و تاکتیکی.
ـ حل مسألهٔ عقب گاه ستراتژیک و عقب گاه های تاکتیکی.
۲ ــ حل مسألهٔ وحدت به عنوان کلید اساسی پیروزی در جنگ مقاومت کنونی:
امپریالیسم ادامهٔ گستاخی خود را مرهون تشتت و پراگندگی جنبش ماست و هم از این دریچه است که روس امپریالیستی نیرو های مجاهد را به جان هم انداخته، جاسوس حقیر خاد را تا سرحد سروری کاذبانه می رساند.
مسألهٔ وحدت در جنگ مقاومت کنونی یکی از معضله های اساسی ماست که همگی بدان از دیدگاه منافع تاریخی ــ اجتماعی خود برخورد می نمایند. مسألهٔ وحدت اساساً مربوط به هژمونی انقلاب است. تا وقتی که یکی از نیرو های شرکت کنندهٔ دیگر نیرو ها را به سلامت مشی خود، به صلاحیت تاریخی ـ سیاسی خویش و به کفایت خویش برای رساندن مردم به پیروزی نهائی متقاعد نسازد، هژمونی تأمین نمی شود. هژمونی تنها امکانات مادی و شرایط خوب منطقه و بین المللی نیست. این چیزیست که بعضی نیرو ها به وفرت دارند، ولی مردم هژمونی آن ها را قبول ندارند. چنان چه هژمونی تنها دادن برنامه های زیبا برای کار نیست. در صورتی که خود برنامه دهنده امکان تطبیق آن را نداشته باشد، آن برنامه از اهمیت عملی تهی می شود و ارزش ندارد. جانب تطبیقی برنامه های انقلاب در شرایط کشور ما اهمیت اساسی دارد. هژمونی فقط التقاء نیرو های ذینفع در نقطه معینی است که بنابر خط مشی، سیاست ها، اوضاع محیطی و توانمندی عملی یکی از نیرو ها در آن نقطه قرار دارد و بدین صورت صاحب آن نقطه می تواند ادعای هژمونی دیگران را داشته باشد و این در تضاد انحصارگری دیوانه وار و "لافزنی" احمقانه است. و این مفهوم مسألهٔ هژمونی با مسألهٔ ترقی پیوند ناگسستنی دارد که باید همیشه از مقولهٔ وحدت ــ ترقی به عنوان یک پدیدهٔ مرکب لازمی صحبت کنیم، چون یکی بدون دیگری در شرایط ما واقیعت خود را نمی تواند تثبیت نماید.
مقصود از وحدت، دادن اعلامیه های وحدت، و حتی یکجا کردن و مدغم کردن دفتر ها در یک دیگر نیست، بلکه بیشتر به عنوان سلوک همآهنگ اجتماعی نیرو های درگیر نبرد در مقابل امپریالیسم روس است.
چنانچه مسألهٔ وحدت باید به عنوان ضرورت تاریخی مبارزه ضد استعماری پذیرفته شود که از نیازمندی های جلب کمک بین المللی و یا اعتراف نامه های بین المللی و غیره به عنوان هدف اساسی وحدت، فاصله زیادی دارد.

ولی بر یک نکته در همه احوال باید تاکید نمائیم که سرنوشت مقاومت کنونی مردم ما به مسألهٔ وحدت ملت تعلق می گیرد. وحدت ملت ما شب فردای آزدای کشور و یگانه راه رسیدن به صلحی دوامدار، واقعی، شرافتمندانه و عادلانه است.

۳ ـ طرح یک برنامهٔ ضد امپریالیستی و ترقیخواهانه:

ما بار ها بر این نکته تأکید کرده ایم که حملهٔ امپریالیسم روس به افغانستان تنها به لشکرکشی نظامی آن منحصر نیست. امپریالیسم در ذات خود تهاجمی چند جانبه است که در آن استثمار اقتصادی همراه با انقیاد سیاسی، لشکرکشی نظامی و مسخ فرهنگی یکجا عمل می کند و یکی در خدمت دیگری است. بناءً برای شکست امپریالیسم روس نیز طرح برنامه ای جامع که در همه ساحات امپریالیسم روس را مورد تهاجم قرارداده و آن را شکست دهد ضرورتی انصراف نا پذیر است.

اکنون که هشت سال از جنگ مقاومت کنونی ما می گذرد. هنوز هم جنگ ما، عمدتاً جنگی ایله جار است که بر بیشتر آن انارشیسم قوماندان های محلی تسلط دارد و رهبری سازمان های آن ها فقط در ساحهٔ اکمالات تخنیکی محصور است. کار سیاسی ساختن توده ها برای یک هدف واحد یا هیچ نیست یا فقط در محدودهٔ عوام فریبی هستریک مذهبی باقی مانده است و به اوضاع واقعی سیاسی و اهداف امپریالیسم روسی هیچگونه توجهی صورت نمی گیرد. در تمام مناطقی که در تحت تسلط نیروهای مجاهد قرار دارد، آشفتگی اقتصادی و اجتماعی بی نهایتی حکمفرماست. ما در پهنای نیرو های سیاسی حتی یک نشریهٔ جدی تحلیلی و واقع بینانه در حد مسؤولیت وضع کنونی نداریم و... بدین صورت ستراتژی پیروزی جنگ مقاومت و ارتقاء آن تا سطح یک جنبش آزادیبخش ملی شگاف برمی دارد.

هرگاه ما در ساحه های مذکور برنامهٔ دقیق علمی و قابل تطبیقی وضع و مردم خود را برای مبارزه ای همه جانبه علیه روس اشغالگر بسیج نمائیم، در آن صورت برای امپریالیسم روس راهی به جز از سرافگندگی و شکست باقی نمی ماند. جانبازی و فداکاری غنی و شگفت انگیز مردم ما با فقر مدهش برنامه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقاومت در تضاد کلی قراردارد و نمی توانند مدت زمان درازی با هم همزیستی نمایند. این خود بازتاب آن تضاد تاریخی است که نیرو های عقب گرا و تاریخزده ای که برای آخرین بار ظرفیت محدود تاریخی خود را در مقابله با امپریالیسم روس به نمایش می گذارند، دارای امکانات بی حد و حصر مادی ـ تخنیکی اند که به کمک آن بر گردهٔ مردم ما سوار می شوند، در حالی که نیرو های ملی و انقلابی که باید این جنبش وسیع و عظیم توده ئی را رهبری نمایند، عمداً توسط روس امپریالیستی و امپریالیسم غرب همراه با کشور های منطقه از ساحهٔ مبارزه و فعالیت کنار زده می شوند. اگر پاشنهٔ " آشیل " امپریالیسم روس در تحمیل یک نیروی ضعیف و بدنام اجتماعی بر مردم ماست که در طی هشت سال با تمام دیده درائی و خونریزی نتوانسته آن را بر مقدرات ما حاکم سازد، در جانب مقاومت نیز این موقعیت طبقاتی ـ تحمیلی از جانب حریفان امپریالیسم روسی دنبال می شود و بدین صورت، ضعف مزمن و تاریخی مقاومت، خود را در این گونه صحنه سازی ها و تحمیل های خارجی نمایش می دهد.

ما یقین داریم که این واژگونی تاریخی ـ چه از جانب امپریالیسم روس دنبال شود و یا از جانب حریفان او ـ بهدست توانای مردم ما واژگونه می شود و طبقات اجتماعی هر کدام در جایگاه مناسب تاریخی خود قرار می گیرند و نیرو های انقلابی باید برای واژگون کردن این واژگونی به طور استوار و خستگی ناپذیر کار کنند تا در میدان نبرد و عمل انقلابی جوهر شان را بنمایانند.

چه این واژگونی و در نتیجه طرح و عملی ساختن یک برنامهٔ جامع الاطراف ترقیخواهانه که هم بدیلی در مقابل استعمار شرارت پیشه باشد و هم بدیلی در مصاف با ارتجاع خونریز؛ یگانه راه شکست کامل امپریالیسم روس و رسیدن به صلحی واقعی، دوامدار، شرافتمندانه و عادلانه است.

۴ ــ استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی:

بعد از کودتای هفت ثور صف بندی های جدیدی در رابطه با مسألهٔ افغانستان، به نفع مقاومت مردم ما و ضرر امپریالیسم روس به وقوع پیوست. این صف بندی ها اکنون به طور عمیقی در زندگی سیاسی ما تأثیر نموده و در آینده نیز فعل و انفعالات آن درجامعه دیرپا خواهد بود.

تحلیل واقعبینانهٔ اوضاع کشور ما نشان می دهد که افغانستان روز تا روز در کشمکش دو ابرقدرت امپریالیستی و نیرو های خورد و کوچک دیگر به تباهی کشانده می شود.

گر چه تضاد های بین المللی و مخالفت نیرو های بسیاری در سطح جهانی با تهاجم روس اکنون به مثابهٔ یک عامل مثبت در جریان جنگ مقاومت نقش خود را بازی می کند، ولی در آینده در دراز مدت این دست درازی ها که به معنی آفریدن نیرو های ویژهٔ هر کدام از قدرت ها برای خود و نفوذ در تار و پود جامعهٔ ماست؛ به عنوان عامل منفی، زندگی سیاسی جامعهٔ ما را دستخوش نا آرامی و آشفتگی ساخته و جامعهٔ ما را از سیر طبیعی پیشرفت خود بازمی دارد.

بناءً بیرون کشیدن افغانستان از دائرء نفوذ ابرقدرت ها، چنانچه از نفوذ دست درازی کشور های منطقه و همسایه، ضرورتی حتمی است. این دست درازی ها از هر جانبی که باشد و به هراسم و رسمی که عملی گردد، علاوه بر تجاوز بر مقدرات و حق حاکمیت ملی ما، نیرو های رقیب را تشجیع کرده و به دست درازی وامی دارد. مردم ما برای پیشرفت سالم و طبیعی خود، برای زدودن افکار عقب ماندهٔ قرون وسطائی، برای آمادگی گرفتن برای یک مبارزهٔ جدی ضد امپریالیستی ــ ضد ارتجاع، برای همبستگی با نیرو های انقلابی و برای تحقق پیشرفت و ترقی اجتماعی نیاز غیرقابل وصفی به صلح واقعی دارد.

بدین صورت پیروی از خط مشی مستقل ملی و انقلابی که کشور ما را در موقیعت قضاوت آزاد بین المللی، روابط مساویانه و آزادانه با دیگر کشور ها، همکاری و همبستگی با نیرو های انقلابی جهان و مخالفت با امپریالیسم، استعمار، نژادگرائی و صهیونیسم قرار دهد، یکی از راه های رسیدن به صلح واقعی و عادلانه است.

واقیعت های ملی و بین المللی حکم می کند که بدیل امریکائی در مقابل بدیل روسی و یا آفریدن مزدوران هم سنگ در مقابله با مزدوری " پرچم " و " خلق " در کشور ما، نه تنها به شکست مواجه می شود، بلکه خونریزی بی حساب دیگری را بر مردم ما تحمیل خواهد کرد و خواست صمیمانهٔ ما اینست که مبارزهٔ مردم ما در مقابل اژدهای روسی خود درس روشن و قاطعی برای تمام قدرت های بزرگ و کوچک باشد تا دست از لانه عقابان دور نگه دارند و به مردم ما اجازه دهند تا سرنوشت خود را به دور از بازی های خانمانسوز و تباه کن آن ها خود به دست گرفته و در راه یک جامعهٔ آزاد، آباد با رفاهیت و شگوفان به مبارزه بپردازند.

دورنمای اوضاع:

ما ریگستان های پر از سراب را درنوردیدیم تا پا در سرزمین واقیعت بگذاریم. آن چه دیدیم، شگفت انگیز و دردناک بود، ولی چه می توان کرد؟ واقعیت چنین است.

جنگ و صلح دو پدیدهٔ به هم پیوسته و چندگونه اند و هرکدام بر پایهٔ موقیعت ها و منافع گردانندگان آن از هم جدا می شوند. در کشور ما چهره های خاک نشسته و مومیائی شده برای این که نقشی برای خود دست و پا کنند، سر بر

آستان قدرت های بزرگ می گذارند تا از خوان یغما نصیبی بدانها نیز برسد. نیرو های جنگنده و یا بهتر است بگوئیم مأمورین لوژستیکی مجاهدان نیز هوای "امارت" در سر، بر قالیچه های سلیمانی سوار، گاهی از قصر سپید سر می کشند و زمانی هم به کعبهٔ "گل" پناه می برند، تا از کدام سوراخ دعای شان مستجاب گردد.
کشور ما اکنون زخم خورده و خونریز در میدان افتاده و هر کس و ناکس تیغ به دست آمده تا قطعه ای از پیکر زخمی آن برای خود بگیرد و بر ما منت بگذارد. ولی این مردم دست بسته و توانا کجا و طمع خام خونخواران و حجامان کجا؟
این مسیرت پرافتخار که اکنون از سطح به عمق و از گستردگی به ژرفا رسیده است، کم کمک عوامل مانعه، پهلوان پنبه ها، عناصر بی ایمان و بدسگال را از راه خود سیل آسا می روبد و دگردیسی ها و دگرگونی ها جانمایهٔ حرکتی نوین و آفاقی تازه برای این مسیرت است که این راهی طولانی، پرپیچ و خم، دردناک، ولی پیروزمند است.
اگر دست توطئه کارگر بیفتد و صلحی غیرعادلانه را بر مردم ما تحمیل نماید و نگذارد مولود تازهٔ این مسیرت به طور طبیعی به دنیا بیاید، در آن صورت باید انتظار خونریزی های شدید تری از نوع لبنان را داشت.

دو دورنمای محتمل:

یکی راه پیمائی طولانی پیروزمند ما تا رسیدن برفراز ویرانه های استعمار ــ ارتجاع بر بلندای آزادی و آزادگی؛ و دیگری زخم خوردن از پشت و خیانتی در خیانت و در نتیجه تحول افغانستان از یک موقعیت مقاومت ضد استعماری به خانه جنگی خانمانسوز نوع لبنانی که در آن همه جهانخواران و حجامان بر خون های ریختهٔ ما شبانه جشن بگیرند و "حیات جاودان اندر ستیز است".
پایان

تضاد و تبانی و سیر آتیهٔ جنبش

(طرحی برای بحث)

(۱۳۶۶شمسی)

۱ـ مقدمه:

اوضاع کنونی جهان، اوضاع ناآرام و تبدار منطقه، همراه با دگرگونی های چندی در حرکت تضادها در کشور ما، ارتباط و تأثیرمتقابل آنها بر یکدیگر همگی قضایای انقلاب را در کشورعزیزما بغرنج ترکرده است.از یک جانب ابرقدرت های امپریالیستی برای بیرون شدن از بحران های ژرف، گسترده و فراگیر اقتصادی ــ اجتماعی در کشورهای متروپول بعد از یک دوران کشمکش و رویاروئی نظامی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، اکنون آرامش نسبی این کشمکش را به سود حرکت کالا ــ سرمایهٔ خود تشخیص داده و راه "تفاهم"، "همکاری" و تشنج زدائی را در پیش گرفته اند. از جانب دیگر قدرت هائی وابسته به امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به شدت می کوشند خود را از گرداب "تبانی" بیرون بکشند. بناءً گاهی ردای صلح و "آشتی" به بر می کشند و زمانی با هیاه و وعربده کشی های مضحک و نفرت انگیز می کوشند کابوس سقوط و انهدام کلی خود را از خود دور کنند.

در این میان آنچه بیش از همه ارزش دارد، دنبال کردن یک خط روشن مبتنی بر واقعیت و متکی بر تحلیل علمی است که با تمیز راه از بیراهه در خلال چرخش ها وعقب گشت ها و مانورهای متقابل و متعدد سیر پیشروندهٔ جنبش و ارتقای کمی و کیفی نیرو های انقلابی را ضمانت کند.

۲ـ دورنمای جنگ در افغانستان:

ما در مناسبت های متعددی گفته ایم که جنگ مقاومت کنونی ما که در واقع نفی فراگرد استعماری استَ، فقط آنگاهی می تواند به جنبش آزادیبخش ملت ما ارتقاء نماید که در صدد نفی خود به عنوان یک حرکت خود به خودی و نفی قید و بند های ارتجاعی و امپریالیستی برآید که اکنون می خواهد حرکت آزادیخواهانهٔ ملت ما را تخطئه کرده، آن را در دایرهٔ منافع ارتجاعی و فئودالی و نواستعماری (قدرت های بیگانه) محصور و محبوس سازد.

سیر جنبش مقاومت ما در طی بیش ازیک دهه نشاندهندهٔ این واقعیت تلخ است که تأثیرات مخرب ارتجاعی ــ نواستعماری در تار و پود جامعه و جنبش ما بیش از قدرت های آزادیخواهانه و زنجیرگسل کامل در میان جنبش بوده است و آنچه ما زمانی به تضاد میان تحرک ذاتی مقاومت و توازنات موجود به ارزیابی گرفته و چگونگی حل آن را به مثابهٔ سرنوشت ساز جنبش کنونی دیده بودیم، اکنون این توازنات موجود مقاومت است که جهت عمدهٔ تضاد را می سازد و تا مدت ها نیز مناسبات این دو جهت تضاد به همین صورت باقی خواهد ماند. تا آنگاهی که نیرو های متشکل و آگاه "انقلابی" جامعه عملاً بتوانند از خلال کار و پیکار انقلابی خود این توازن و این مناسبت را تغییر داده و دگرگون سازند.

به این صورت ادامه و تشدید مقاومت در اوضاع کنونی در قدم نخست دلالت بر بی پایگی حرکت و "تفاهم" و تبانی بین المللی خواهد کرد که تأثیرات جدی ای بر اوضاع منطقه (پاکستان، هند، ایران و خاورمیانه) و بین المللی (در افریقا، امریکای لاتین، اروپا و روابط میان دو ابرقدرت) خواهد داشت.

ادامه و تشدید جنگ، تضاد های داخلی (واقعی و ایجاد شده) در درون پاکستان را شدت خواهد بخشید؛ جنگ ایران و عراق شدت بیشتری کسب خواهد کرد و خاورمیانه شاهد رویاروئی های شدیدی خواهد شد؛ کشمکش در

افریقا و امریکای لاتین بیشتر زبانه خواهد کشید و مناسبات میان "شرق" و"غرب" به تیرگی می گراید. ولی آنچه بیشتر از همه ادامه و تشدید جنگ در افغانستان را "خطرناک تر" می سازد، تغییرات کیفیی است که از خلال خود جنگ در مضمون و محتوی و اشکال آن به وجود خواهدآمد و این دقیقاً رشد افکار ترقیخواهانه، بدنامی روزافزون مقاومت "رسمی" و در نتیجه امکان میلاد حرکت نوین انقلابی را به دنبال خواهد داشت. ولی آیا ابرقدرت ها تحمل و توان کنترول این همه کشمکش را دارند؟

اوضاع جاری جهانی نشاندهندهٔ تمائلی است که ابرقدرت ها به "تبانی" کلی در مورد قضایای متعدد جهانی دارند. چه آنها می ترسند از این که کنترول اوضاع در یکی یا چند نقطهٔ جهان از دست انها بیرون رود و مجموع محاسبات آنها را دگرگون سازد و این چیزی است که آنها هیچکدام بدان راضی نخواهند شد. ولی آیا اوضاع مطابق میل ابرقدرت ها حرکت خواهد کرد؟

ابرقدرت ها می دانند که اوضاع افغانستان کاملاً مطابق آرزوی آنها به پیش نخواهد رفت. بناءً هر کدام آنها برای احتمالات متعدد و تضاد آتیه آمادگی لازم را می گیرند.

امپریالیسم روسی در پهلوی تقویهٔ جناح "صلح طلب" به رهبری "نجیب" و شرکاء، گوشهٔ چشمی نیز به عناصر "جنگ طلب" به رهبری ببرک و شرکاء دارد. علاوتاً روس ها در پهلوی فشار نظامی بر مقاومت ما، می کوشند از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به سلسله اقداماتی دست بزنند تا حضور سیاسی آنها را در آینده در تار و پود جامعهٔ افغانی تضمین نماید.

امپریالیسم امریکا خواهد کوشید در پهلوی کوشش برای بیرون کشیدن نیرو های روسی ازافغانستان، به نیرو های اصلی وابسته به خود یعنی (حزب، جمعیت، اتحاد) قدرت نظامی بیشتری را تضمین نماید تا بتواند به عنوان فشار دائمی و درازمدت در خدمت دار و دسته های بین المللی قرار گیرد. بدین صورت دو جناح "جنگ طلب" و"صلح طلب"هم اکنون به طور واضحی در میان احزاب وابسته به امپریالیسم امریکا در پاکستان خود را بیرون داده است.

۳ـ امکانات تبانی، اشکال و مضمون آن:

تبانی و رقابت دو روی یک سکه در روابط میان امپریالیست ها است که در این میان رقابت عمده، پایدار و مطلق است، ولی تبانی تابع اوضاع و احوال معینی بوده و در مقاطع محدودی می تواند دوام یابد، ولی در همهٔ احوال دارای خصلت نسبی است.

ما در سال ۱۳۶۰ش به طور صریح گفته بودیم که تبانی در مورد مسألهٔ افغانستان در دو حالت امکان پذیرخواهدبود:

۱ـ در صورتی که جنبش مقاومت ما بتواند به جنبش آزادیخوانهٔ ملی به مفهوم نفی استعمارـ ارتجاع، استحاله و ارتقاء نماید و بیرون از اراده و ادارهٔ ابرقدرت ها در قلمرو آزادی واقعی مردم زحمتکش سیر کند؛ این امکان خود دارای لازمه ها و پیش شرط هائی است که در شرایط کنونی (یعنی سال ۶۰ و حتی اکنون) نه وجود دارد و نه می تواند با این آسانی به وجود آید و آن وجود و تسلط یک نیروی انقلابی و مستقل بر مجموع جنبش مقاومت است.

۲ـ در صورتی که ابرقدرت ها بنابر اوضاع معینی به توافقات کلی ای در سطح بین المللی بپردازند و افغانستان جزئی از این توافق کلی قرارگیرد که در شرایط آن وقت (سال ۶۰) بنابر بررسی ما از اوضاع بین المللی، امکان این گونه توافق در یک مدت کوتاه (یک سال تا سه سال) و یا مدتی متوسط (سه سال تا پنج سال) وجود نداشت. گذشت زمان صحت پیش بینی ما را به اثبات رسانید و اکنون که بیش از شش سال می گذرد و هنوز هم این توافق به طور

برگشت ناپذیری صورت نگرفته است. ولی از یک سال و اندی بدین سو اوضاع جهانی و سیاست ابرقدرت ها در جهت یک تبانی کلی سیر می نماید که ما ریشه های آن را در جا های دیگر شگافته ایم.

این تبانی که به مفهوم روسی آن زیرنام (Perestroika) یا "دو باره سازی" انجام می گیرد، با صراحت مشکلات درونی ابرقدرت امپریالیستی روسی را بیان کرده و بر پایهٔ آن می خواهد سیاست بین المللی خود را به خصوص در روابط با امپریالیسم امریکا عیار سازد.

ولی امپریالیسم امریکا که اجبار اقتصادی ــ اجتماعی تبانی آن به هیچ صورت از همتای روسی آن کمتر نیست، بدین قضیه ظاهراً اذعان ندارد و می خواهد تبانی را در ساحهٔ کشمکش های منطقه ئی، حقوق بشر در روسیه و اقمار آن و معضلات خلع سلاح محدود سازد.

این تبانی اگر چه ظاهراً عقب نشینی امپریالیسم روسی را در مسائل جهانی نشان می دهد، ولی در واقعیت امر این تبانی آرایش جدید نیرو های امپریالیستی است برای مبارزه طلبی در آن ساحه هائی که امکان پیروزی برای یکی از آنها به تحقق نزدیک تر است. به همین علت این تبانی خصلتاً نمی تواند مدت زمان درازی ادامه یابد و در طول زمان موجودیت خود نیز باتنش ها و نوسانات متعددی همراه خواهد بود.

افغانستان از یک دهه بدین سو از آن جا هائی است که بیش ازهمه از نتایج توافقات و رقابت های بین المللی دوابرقدرت متأثر می گردد و بدین صورت سایهٔ تاریک تبانی دو ابرقدرت بر کشورعزیز ما نیز دامن کشیده است. امپریالیست ها می کوشند در جنگ و "صلح"، در رقابت و تبانی خلاصه در همه کر و فر خود، خویشتن را در ورای ایده آل های بزرگ انسانی بپوشانند تا افسانه های قدرت خود را با افسون تبلیغاتی چاشنی دهند.

امپریالیسم روسی وقتی بر کشور ما حمله کرد، آن را به نام "دفاع از انقلاب" و "خواست مردم افغانستان" و "کمک برادرانه" نامگذاری نمود و امپریالیسم امریکا نیز وقتی نیرو های ارتجاعی و تاریخزده را با پول و سلاح، پشتیبانی سیاسی و تبلیغاتی بر مسند امارت نشانید، آن را "دفاع از آزادی مردم افغانستان" قلمداد کرد. اکنون که دو ابرقدرت پای تبانی و همکاری با همدیگر برای چپاول وغارت خلق های جهان قدم برمی دارند، آن را دفاع از ارادهٔ خلق افغانستان می نامند. در حالی که در واقعیت امر تبانی چیزی جز داد و ستد غارتگرانهٔ دو ابرقدرت، تقسیم مجدد مناطق نفوذ و قانونمند ساختن نسبی غارت و چپاول و رقابت دو ابرقدرت نیست.

تبانی در مورد مسألهٔ افغانستان ممکن است دارای مضامین متعددی باشد. یا این که در این تبانی افغانستان به عنوان منطقهٔ نفوذ امپریالیسم روسی شناسائی می شود و درمقابل آن امپریالیسم امریکا با تکیه بر پلان "مونرو" در امریکای لاتین برای خود امتیازاتی به دست می آورد و یا در خاورمیانه دست بالا کسب می کند. یا این که روسیهٔ امپریالیستی امتیازات معینی برای امریکا درافغانستان قائل می شود. مشروط بر این که امریکا نیز برای همتای روسی اش در امریکای لاتین و یا خاورمیانه امتیازاتی بدهد. الترناتیف سومی که در آن افغانستان کاملاً به امریکا واگذارگردد، بنابر واقعیت های جئوپولیتیکی و مشکلات امنیتی منطقه ئی و بین المللی، امکان پذیرنیست. بناءً ما روی آن به بحث نمی پردازیم.

از اوائل سال جاری مسیحی این مسأله کاملاً واضح گردید که دوابرقدرت امپریالیستی روس و امریکا در مورد مسألهٔ افغانستان به توافق رسیده اند. گر چه مضمون این توافق تا کنون هم به طور مفصل و واضحی از پرده بیرون نه افتاده است، ولی وقایع و حوادث نشان دهندهٔ این است که:

۱ــ امپریالیسم روسی نیرو های اشغالگر خود را از افغانستان بیرون می کشد و این مسأله به نفع هر دو ابرقدرت است (روسیه از نگاه سیاسی و امریکا از دید نظامی در این قضیه برد دارد).

۲ــ حکومت بر سر اقتدار دست نشاندهٔ روسی در افغانستان باید جای خود را به حکومتی بدهد که وابستگی کامل آن به ابرقدرت روسی این قدر نفرت انگیز نباشد و بدین صورت باید حکومت مصالحهٔ ملی یا "حکومت انتقالی" و یا "حکومت ائتلافی" جای آن را بگیرد.
۳ــ ظاهر خان ممکن است به عنوان مهرهٔ تبانی مسؤولیت دولت آینده را ــ علی الاقل به طور موقت ــ به دوش بگیرد، ولی این حتمی نیست. کسان دیگری نیز می توانند این نقش را به عهده بگیرند.
۴ــ دولت دست نشاندهٔ روسی در افغانستان باید در امورات آینده نقش مهمی داشته باشد.
۵ــ دولت آینده باید با امپریالیسم روسی روابط حسنه و نیکو داشته و تعهدات و قراردادهای بین المللی ای را که در این ده سال اخیر بر مردم ما تحمیل گردیده است "محترم" بشمارد.
چنانچه معلوم می شود، مضمون این تبانی آنچنان است که امپریالیسم روسی می تواند نیرو های خود را به صورت "آبرومندانه " از افغانستان خارج سازد. ولی در هرحال قدرت واقعی در آیندهٔ افغانستان به دست عناصر طرفدار روس در افغانستان باقی خواهد ماند. گویا امریکا با دادن امتیازاتی به امپریالیسم روسی در افغانستان، برای خود امتیازاتی در خاورمیانه و یا امریکای لاتین به دست آورده است. بدین صورت در کوتاه مدت این روسیه است که در قضیهٔ افغانستان برد دارد. اگر چه در بلند مدت این امپریالیسم امریکا خواهد بود که از این جریان نفع برمی دارد، چه داخل شدن مؤسسات کمکی بین المللی برای بازسازی بعد از جنگ به صورت یک "پلان مارشال افغانی"، دادن امتیازاتی برای معتدلین برای مقابله با سرسختان اخوانی در ساحهٔ سیاسی و بی پایگی اجتماعی رژیم طرفدار روسی در افغانستان همگی عواملی اند که خواه ناخواه جامعه را به طرف پلورالیسم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می کشاند و این خود در تحلیل نهائی اندیشه، کردار و سیاست جامعه ای است که نفع اش به حساب امریکا می ریزد. ولی اکنون مشکلی که وجود دارد، برخورد نسبت به نیرو های طرفدار غرب در افغانستان است. به خصوص آن نیرو هائی که بر پایهٔ کمک نظامی در ردیف عناصر "جنگ طلب" در مقاومت افغانستان شهرت یافته اند.
امپریالیسم امریکا و دست پروردگان منطقه ئی آن باید این نیروها را خنثی کنند و این خنثی کردن بنابر دلائلی که بعداً خواهد آمد، نه از طریق نظامی، بلکه از راه سیاسی ــ تبلیغاتی باید صورت بگیرد.
موقف عناصرمتشدد مجلس سنای امریکا در مورد مسألهٔ افغانستان مبنی بر الزام ارادهٔ امریکائیان به تقدیم کمک به مجاهدین افغان، سفر بعضی سران امریکا به پاکستان، پیشنهاد تقارن (Symmetry) مثبت و یا منفی در کنفرانس ژنو و کشاندن نیرو های وابسته به امریکا به این کنفرانس، همگی در واقع سلسلهٔ از فعالیت های امریکا و پاکستان را می سازد که می خواهند نیرو های طرفدار خود را به طور کامل در فلک بازی های خود درآورند.
ابرقدرت ها می دانند که تبانی و تفاهم میان آنها خصلتاً نمی تواند زیاد دوام بیاورد و دو باره این تفاهم و همکاری جای خود را به رقابت وحشیانهٔ خونین بر سرتقسیم مناطق جهان و کسب هژمونی و به دست آوردن سود خواهد داد. بناءً هیچ کدام از دو ابرقدرت حاضر نیستند عوامل و مزدوران خود را از نظر نظامی خلع سلاح کنند و یا حتی ضعیف بسازند.
از جانب دیگر کشمکش دو ابرقدرت امپریالیستی و مسألهٔ افغانستان، اکنون در پهلوی فشار های گوناگون بر گردهٔ مردم ما، قضایای ملی ما را از دایرهٔ اوهام و تصورات بی بنیاد بیرون کشیده و به آن تا حد زیادی وضوح بخشیده است. چه بعد از جریان مذاکرات و موضع گیری های احزاب درگیر (از پرچمی تا خلقی تا اخوانی و تا ولایت فقیه) نشان داد که وابستگی و مزدوری "پرچم و خلق" به روسیهٔ امپریالیستی در خصلت خود با وابستگی احزاب پاکستانی به امریکا و احزاب ایرانی به ولایت فقیه و سیاست های عظمت طلبانهٔ ایران تفاوتی ندارد. مبارزات

آزادیخواهانهٔ مردم ما بعد از این باید خود را بخصوص از این دو جریان متضاد وابستگی وارهاند و این اساسی ترین وظیفه ای خواهد بود که نیرو های انقلابی در سال های آینده به دوش خواهند کشید.
ولی این تبانی که در مضمون خود تسلط امپریالیسم روسی را تا حدود زیادی در سطح بین المللی مسجل می سازد، در کشور ما چه اشکال مشخصی را به خود خواهد گرفت؟
دو ابرقدرت هر کدام برای خود فورمول های معینی برای این تبانی دارند. روس ها پیشنهاد می نمایند که دولت ائتلافی ای به دور رهبری "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به رهبری "نجیب" به وجود آید. این دولت باید تا حد ممکن پایه های سیاسی خود را گسترش بدهد تا لایه های متعدد "واقعیت سیاسی" کشور را در خود بگنجاند. ظاهر خان در این مورد می تواند نقش مثبتی بازی نماید، در صورتی که در همکاری نزدیک با حزب حاکم افغانستان قرار گیرد.
بدین صورت روس ها می خواهند عناصر بوروکرات و "معتدل" مقاومت را جدا کرده و همراه با حزب مزدور "خلق" حکومت آشتی ملی را به وجود آورند تا بتوانند در طی مدت معینی احساسات ضد روسی مردم ما را فرونشانده و از این طریق برای "پرچمی" ها و "خلقی ها" مشروعیت سیاسی کسب نمایند.
امریکائی ها خواستار به وجود آوردن یک حکومت ائتلافی به دور محور "رهبران مقاومت" افغانستان هستند که منظور شان رهبران هفت تنظیم پیشاوری است. به نظر آنها این حکومت می تواند بنابر تسلط "واقعی "ای که بر مردم دارد، شرایط را برای یک حکومت انتقالی آماده بسازد.
طرح مشخص این تصور امریکائی در پیشنهاد سه ثلث دولت پاکستان ارائه گردید که یک ثلث قدرت برای مجاهدین (هفت تنظیم به خصوص اخوان) ثلث دیگر برای مهاجران (بوروکرات ها و معتدلین) و ثلث باقیمانده برای عناصر مسلمان (غیر حزبی) دولت کابل داده خواهد شد.
در میان این نوع تصور اساسی متناقض با یکدیگر است که نیرو های بوروکراتیک ــ فئودال افغانستان به رهبری ظاهر خان امکانات مانور خود را می یابند و طرفدار حکومتی استند که هر دو نیروی پرچمی و خلقی (روسی) از یک جانب و اخوانی (امریکائی) از جانب دیگر در آن حیثیت تابع را داشته و زیر رهبری مدبرانهٔ شاه سابق حرکت کنند.
پیشرفت اوضاع در داخل کشور و در سطح منطقه و بین المللی نشاندهندهٔ این است که امکانات تحقق یک طرح امریکائی در شرایط کنونی چه به شکل عام آن که از طرف امریکا مطرح می شود و چه به شکل سه ثلث آن که از جانب دولت پاکستان عنوان می شود، در افغانستان کمتر قابل پیشبینی است.
آن چه به احتمال قوی نزدیک است، این است که دولت دست نشاندهٔ روس خود را آرایش جدیدی داده و با وارد کردن چهره های تازه و یا عناصری از بوروکراسی قبل از کودتای سال ۱۳۵۷ش حکومت "مصالحه ملی" را با پایهٔ اجتماعی گسترده به وجود آورد. در صورتی که این امکان با مخالفت از جانب امریکا و پاکستان و یا ایران رو به رو گردد، شاید به طرح "دولت شخصیت ها" گردن بگذارد که در واقع دولتی است از بوروکراسی و مخلوطی از عناصر طرفدار روس با عناصر طرفدار امریکا و غرب، که در این دولت شخصیت ها با سلسلهٔ از قرارداد های حقوقی، مؤسسات قهریه و سازمان های اجتماعی در تحت تأثیر روسیه قرار خواهد داشت.

۴ـ تبانی و حرکت تضاد ها:

تضاد اساسی و عمدهٔ ملت ما با امپریالیسم روسی برای حل مشکل استعماری و نیل به آزادی ملی آرایش نوینی در

صف بندی نیرو های طبقاتی در سطح ملی، منطقه و بین المللی به وجود آورد. نیرو های فئودالی شکست خورده، منفعل و در حال فروپاشی افغانستان بنابر اوضاع مساعد منطقه و بین المللی توانستند خود را دو باره و به شکل بهتری سازماندهی کرده و با ساز و برگ مادی و سلاح های جدید ایدئولوژیکی (اخوانیت، وهابیت و ده ها متن) دو باره داخل کشور شده و سنگر های را که در طی بیش از یک قرن به تدریج از دست داده بودند، دو باره تسخیر نمودند. ولی فئودالیسم در مقابل این رستاخیز ضد تاریخی بایستی نفرت عمومی ملت راعلیه خود برمی انگیخت و ناتوانی خود را در حل قضیهٔ استعماری کشور در جریان پراتیک به مردم نمایان می ساخت.

بورژوازی کمپرادور وابسته به روس علی الرغم کشتار بیش از یک میلیون انسان، بی ریشه کردن و آواره ساختن بیش از یک سوم جمعیت کشور و علی الرغم خیانت عظیم ملی فروش مقدارات مردم به ارتش اشغالگر روسی در طی بیش از ده سال نتوانست در جامعهٔ ما پایه و مایه ای برای خود درست نماید و هم اکنون بعد از خروج نیرو های اشغالگر روسی امکان زنده ماندن آن برای مدت زیادی در چشمرس نیست.

بوروکراسی قشری افغانستان که در طی بیش از یک قرن در حاشیهٔ قدرت مسلط فئودالی می چرید، بعد از کودتا ضعف، بی پایگی و در عین حال کمبود احساس وطنپرستانهٔ خود را به خوبی نشان داد و اکنون نیز بعد از ده سال خفت و ذلت، بار دیگر به طور واضح و نمایانی خود را در خدمت ابرقدرت ها قرار داده است تا بر پایه و در ساز آنها در قدرت دولتی سهیم گردد.

نیرو های وسطی جامعهٔ "انتقالی" ما نیز در سال های بعد از کودتا تنگ نفسی و نزدیک بینی داشتند، چنانچه موقف نوسانی خود را نشان دادند.

پرولتاریای جوان افغانستان علی الرغم رشادت، شهامت و از خود گذری بی همتای عده ای از رهبران آزموده و خردمند خود، این نکته را به اثبات رساند که هم به عنوان طبقه و هم به مثابه پیشاهنگ از شعارهای طرح شدهٔ قبل و بعد از کودتای خود بسیار عقب مانده است و در زمان حرکت های طوفانی توده ئی و جنبش بی نظیر و پرعظمت ملی، اکثریت این نیرو ها یا به مسخ ایدئولوژیک یا به بلند کردن شعار های اغواگرانه و لافزنانه و یا هم به دنباله روی و بی عملی درغلتیدند. علاوتاً حدت تضاد های ملی و بین المللی در محور تضاد ملت ما با امپریالیسم روسی نشان داد که پرولتاریای کشور و نیرو های پیشاهنگ آن دارای دشمنان خطرناک و نیرومند و حیله گری اند و راه انقلاب واقعی مردم ما از خلال مصائب، موانع، درد ها، رنج ها و نیازهای بی پایانی گذر خواهد کرد.

چنانچه کودتای هفت ثور و لشکر کشی غارتگرانهٔ روسی به کشور ما صف بندی های جدیدی را به میان آورد. تبانی ابرقدرت ها نیز تا حدودی این صف بندی ها را تغییر داده و آرایش جدیدی در نیرو های طبقاتی پدید خواهد آورد.

بورژوازی کمپرادور روسی که در ده سال تقلا و دست و پا زدن خود نتوانست طبقات اجتماعی جامعه را به دور برنامه های استعماری روسی بسیج نماید، اکنون باید به تقسیم مجدد قدرت با فئودالیسم که زمانی به آن در هماغوشی و همنوائی بود، راضی گردد.

اکنون دیگر واضح شده است که هم فئودالیسم و هم کمپرادوریسم روسی ـ یا دقیق تر امپریالیسم روسی – حاضر اند در قدرت سیاسی کشور ما شریک شوند و فقط اختلاف بر سر چند و چون این شراکت دور می زند، نه خود آن. این هماغوشی جدید بعد از یک طلاق بائن ده ساله به یقین در هر دو جانب شگاف های ایجاد خواهد کرد. از یک جانب جناح های معینی از کمپرادوریسم روسی از موقف رقابت با جناح حاکم در صف اپوزیسون درآمده و خواهد کوشید از این طریق راه را برای رسیدن دو بارهٔ خود به قدرت هموار سازد. جناح ببرک روباه همراه تعدادی

از ناراضیان"خلقی" می تواند نمایانگر این شگاف در پیکرهٔ زخم خوردهٔ کمپرادوری "سرخ " باشد. از جانب دیگر فئودالیسم اکنون به طور واضحی به دو بلاک"باز ها" و "کبوتر ها" تقسیم شده و در مقابل هم صف آرائی دارند.
معتدلین فئودالی به هر صورت خود را در پهلوی بوروکراسی و از طریق آن به قدرت سیاسی خواهند رسانید و به مثابهٔ شریک کم اهمیت تر و یا تابع کمپرادور روسی در قدرت دولتی سهیم خواهند شد؛ در حالی که سرسختان فئودالی ـ اخوانیت و وهابیت ـ که خواستار تسلط بی چون و چرای فئودالیسم اند، در اپوزسیون قرار می گیرند تا رژیم آینده را از داخل توسط جناح معتدل و سنتی فئودالی و از خارج توسط جناح وابسته به اخوان بین المللی و عربستان سعودی زیر فشار قرار دهند.
نیرو های ملی و انقلابی در هر حال و به هر صورت از دایرهٔ داد و ستد بین المللی بیرون می مانند و به عنوان یگانه اپوزسیون مستقل و غیر وابسته باید در مقابله با این اوضاع، خط اصولی و انقلابی خود را طرح و به پیش ببرند.
هم اکنون ما در جریان امضای قرارداد ژنو قرار داریم که مطابق به آن نیرو های اشغالگر روسی باید خاک کشور ما را ترک نمایند، ولی معنای اساسی این قرارداد چیست؟
از نظر ما این قرارداد بازگوکنندهٔ پیروزی بدون چون و چرای ارادهٔ آزادیخواهانهٔ ملت ما بر اراده ظالمانه و استعماری و اشغالگرانهٔ روسی است. امپریالیسم روسی با اعلام پانزدهٔ ماه می به عنوان سرآغاز عقب نشینی نیرو های اشغالگر از کشور ما، می خواهد این قضیه را تداعی نماید که نیرو های روسی و متحدان آن در جریان جنگ جهانی دوم از اتریش که خارج شده اند و خروج نیرو های آن ازافغانستان همسنگ خروج آن از اتریش است، نه بیشتر. ولی آیا می توان باد شکم را با باد گلون پوشاند؟
آنچه واضح است، اینست که فعالیت نیرو های متحد ضد فاشیستی در اتریش قرار داشت. کشور های اروپای شرقی، خاور میانه، جنوب آسیا همگی دارای یک خصلت مهم بودند و آنهم خصلت مبارزه ضد فاشیستی آنست که مورد تأیید ملیون ها تن از خلق های جهان بود و پیشروی ها و عقب نشینی های نظامی آن در بوتهٔ این خصلت سنجیده می شود. در حالی که تهاجم روسیه به افغانستان دارای خصلت استعمارگرانه، جنایتکارانه و مورد محکومیت دائم جامعهٔ بین المللی بوده است و نمی تواند خصلت مبارزه ضد فاشیستی و دوران جنگ عمومی دوم را داشته باشد و بعکس در این جا ارتش اشغالگر روسی است که خصلت ارتش استعماری قرون هجده و نوزده را داشته و مبارزات دلاورانهٔ خلق ما با اوج حماسی آزادیخواهانهٔ ملت دربند، در قرن بیستم را نمایش می دهد.عقب نشینی نیرو های روسی از افغانستان بدون شک در نتیجه مقاومت، استواری و دلیری بی نظیر مردم ما بوده است و امپریالیسم روسی راهی جز عقب گشت و عقب نشینی نداشته است.
ولی از جانب دیگر عقب نشینی و شکست امپریالیسم روسی معنای پیروزی کامل مردم ما را نمی دهد. مقاومت ده سالهٔ مردم ما با وجود این که امپریالیسم روسی را بیچاره کرده، خود را از پیروزی بر ارادهٔ مردم ما مأیوس ساخته است. ولی این امپریالیسم بنابر خصلت حیله گرانه اش و بنابر سلسله ای از کاستی های درون مقاومت، کاملاً شکست نخورده است.
علاوتاً در جریان سال های مقاومت شکوهمند مردم و از خلال آن امپریالیسم امریکا و امپریالیست های رقیب روسیه نفوذ زیادی در کشور ما به دست آوردند و دست درازی های غارتگرانهٔ خود را در لفافهٔ کمک به آزادی به خورد مردم ما دادند. چنانچه طبقات ارتجاعی، دشمنان داخلی مردم زحمتکش ما از خلال مبارزهٔ ضد روسی جایگاه مهمی در خریطهٔ سیاسی کشور ما احراز نمودند. همهٔ این ها موانع بزرگی در راه پیروزی انقلاب ملی ــ دموکراتیک ما، کشور و مردم ماست.

به خصوص اکنون که رژیم دست نشاندهٔ روسی با امضای قرارداد ژنو به طور بالفعل (de facto) اعتراف بین المللی را برای خود کمائی می کند و در رویاروئی با عناصر گندیده و متعصب فئودالی، اصلاحات استعماری خود را چون برگ ساتری بر چهرهٔ کریهٔ مزدورانه خود می کشد. خطر این که انقلاب مردمی ما دستبرد زده شود، بی حد زیاد است.

بدین صورت چنانچه بعد از کودتای هفت ثور حرکت تضاد ها و آرایش نیرو های طبقاتی در کشور ما تغییر خورد و آن هم به وجهی که اولاً کشور ما از موقعیت نیمه مستعمره در موقعیت مستعمراتی کامل عیار قرار گرفت و از جانب دیگر بورژوازی کمپرادور روسی قدرت سیاسی را از شریک تاریخی خود فئودالیسم قاپید. بدین صورت در حل کلیدی مسألهٔ انقلاب یعنی تملک قدرت سیاسی تغییر اساسی رخ داد و فئودالیسم همراه با طبقات دیگر که صاحبان اصلی و نیروی محرکه انقلاب اند ـ یعنی کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی، بورژوازی ملی ـ مورد تهدید قدرت سیاسی جدید قرار گرفت و بدین صورت تضاد مجموع مردم با فئودالیسم فقط به همین علت از حالت عمدهٔ خود به حالت تابع درآمد و تابع مبارزه علیه استعمار روس و کمپرادور وابسته به آن "پرچم" و "خلق" گردیده است.

اکنون بعد از دگرگونی های جدید و بیرون شدن نیرو های روسی، اشتراک فئودالیسم در قدرت سیاسی به عنوان تابع و یا شریک و مسجل شدن نفوذ امپریالیسم امریکا از طریق بخش هائی از فئودالیسم و بوروکراسی قدیم افغانستان، به یقین حرکت تضاد ها و آرایش نیرو های طبقاتی بار دیگر تغییر می نماید.

اگر چه تطبیق عملی قرارداد ژنو ـ تا آن جائی که معلومات آن به دست ما رسیده است ـ با مشکلات عدیده ای رو به رو خواهد شد. ولی اگر این قرارداد در عمل پیاده شود، افغانستان یکبار دیگر از موقعیت مستعمراتی خود به موقعیت نیمه استعماری تحول خواهد نمود. آنهم نه فقط به خاطر این که نیرو های نظامی اشغالگر روسی خاک افغانستان را ترک می گویند، بلکه به خاطر این که این عقب کشی نیرو ها با تقسیم مجدد قدرت سیاسی با فئودالیسم و پذیرفتن نفوذ امریکا تا حدود معینی همراه است و این مکانیسم بدون داشتن یک موقعیت نیمه استعماری امکان پذیر نمی باشد.

بناءً چنانچه در سال ۱۹۷۸ با تغییر در صاحبان قدرت سیاسی، وضعیت سیاسی کشور نیز به اثر یک تحول منفی از موقعیت نیمه استعماری به موقعیت استعماری افتاد، حالا بعد از گذشت چندین سال، بورژوازی کمپرادور که ناکامی کامل خود را در تصرف بلامنازع قدرت در طی ده سال نشان داد، می خواهد با اشتراک دو بارهٔ فئودالیسم ـ این بار به عنوان تابع و یا شریک و همتای خود ـ در قدرت سیاسی راه را برای بازگشت به اوضاع قبل از سال ۱۹۷۸ آماده سازد، منتها با تغییرات کوچکی در توازن قوای درون طبقهٔ حاکم.

بناءً باید دید که با این اوضاع به یقین آرایش جدیدی در نیرو های طبقاتی در کشور ما پدید می آید و مناسبات این طبقات با قدرت های امپریالیستی نیز دچار دگرگونی می شود. آرایش جدید طبقاتی جامعهٔ ما بورژوازی کمپرادور و فئودالیسم هر دو را به عنوان دارندگان قدرت سیاسی و دشمنان درجه اول مردم افراز خواهد نمود. بناءً تضاد مردم ما با فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور (هر دو جناح روسی و امریکائی آن) تضاد عمده و درجه یک خواهد بود. و نیرو های اساسی انقلاب باید از هم اکنون خود را برای این اوضاع جدید آماده بسازند.

در خطوط بین المللی یعنی آرایش جدید طبقاتی در رابطه با نیرو های امپریالیستی دو امکان را باید در نظر داشت:

۱ـ رقابت مثبت یعنی این که هر کدام از نیرو های امپریالیستی مزدوران بومی خود را با شیوه های خاص خود تقویت نموده و درعین حال در چارچوب قرارداد های ژنو با هم همکاری هم می نمایند. در این صورت در کشور ما یک وضعیت "استثمار جمعی" به وجود خواهد آمد.

۲ـ رقابت منفی که هر دو ابرقدرت امپریالیستی صلاح خود را در این ببینند تا نیرو های خود را از رویاروئی دور نگه داشته و نیروی سومی را مورد تأیید قرار دهند. در این صورت این نیروی سومی خواهد کوشید خود را "مافوق" طبقات حاکمه واقعی قرار داده و خود را "مافوق" تضاد ها و رقابت های امپریالیستی قرار دهد.

به هر حال بعد از عقد "قرارداد ژنو" و عملی شدن آن، ستراتیژی انقلاب ما تا حدودی دگرگون می شود و در نتیجه تأثیرات عمیقی بر روی مسائل تاکتیکی انقلاب خواهد گذاشت. به این معنی که خط فاصل میان ما و دشمنان به طور جزئی تغییر می نماید، به جای کمپرادور روسی یک ترکیب کمپرادور ــ فئودال و یا فئودال ــ کمپرادور در رأس قدرت سیاسی قرار می گیرد که دشمن عمدهٔ مردم ما و آماج انقلاب خواهد بود و به جای امپریالیسم روسی دو ابرقدرت امپریالیستی دشمنان مردم ما می شوند. ولی اگر در طی ده سال گذشته مبارزهٔ اجتماعی ما از خلال مبارزه ضد امپریالیسم روسی به طور مشخص تحقق می یافت، اکنون مبارزهٔ ضد امپریالیستی ما از خلال مبارزهٔ طبقاتی تحقق خواهد یافت و هدف سرنگونی بالفعل امپریالیسم به خصوص و یا مجموع سیستم امپریالیستی در دستور روز انقلاب قرار نخواهد داشت و به طور کلی مبارزه ملی تابعی از مبارزهٔ دموکراتیک و مبارزه ضد امپریالیستی تابعی از مبارزهٔ طبقاتی خواهد بود.

۵ ـ وضع نیرو های انقلابی و سیر آتیهٔ جنبش:

ما در مناسبت های متعددی تذکر داده ایم که نیرو های انقلابی ما از لحاظ ایدئولوژیک در حالت اغتشاش بی نظیر، از نگاه سیاسی در انعزال و پاسیویته و از دید تشکیلاتی پراکنده و بی ریشه است. روابط بین المللی و منطقه ئی آن نیز در بد ترین حالت قرار دارد.

در چنین وضعی نیرو های انقلابی قادر نیستند از خیانت جدیدی که در حق مردم ما به وقوع می پیوندد، جلوگیری نمایند. مردم ما اکنون در میان توهمات عظیمی سرگردانند و راه را از چاه نمی توانند تمیز دهند. گاهی با خوشباوری از آمدن دو بارهٔ ظاهر خان صحبت می کنند، غافل از این که ظاهر خان با خود آزادی نی، بلکه اسارت جانکاه و محتومی را می آورد که زخم های ناشی از تجاوز ده ساله روسی را عمیق ترمی سازد. و زمانی نیز به دنبال هیاهوی شیادانهٔ اخوان به راه می افتند و نمی دانند که حکومت اسلامی اخوان افغانستان رنجی کمتر از تجاوز روسی به افغانستان بر مردم ما نخواهد داشت. کدام نیرو به جز نیرو های انقلابی قادر به دریدن پردهٔ ضخیم این توهم از پیش دیدگان مردم بلاکشیدهٔ ماست؟

ولی افسوس که این نیرو ها خود در افسون بی باوری و خودشیفتگی و بیچارگی آن چنان درگیر اند که خود به مانع برای جنبش مبدل گشته اند. بناءً در غیاب یک نیروی آگاه و آگاه کنندهٔ مؤثر و فعال، جنبش کنونی مردم ما تا مدت ها به عنوان تابعی از تغییرات گوناگون در حرکت خواهد بود که نمی تواند به طور مستقل راه خود را به طرف پیروزی واقعی باز کند. این تغییرات به ترتیب عبارتند از:

۱ـ سیاست های روس و مزدوران "پرچمی و خلقی" و شرکای آنها؛

۲ـ سیاست های امریکا؛ پاکستان، سعودی و مزدوران اخوانی و وهابی آنها؛

۳ـ سیاست های ایران و مزدوران نصر، سپاه و حرکت آنها؛

۴ـ طرفداران ظاهر خان که ترکیبی از دو تغییر اولی با نوعی استقلالیت کاذب همراه خواهند بود.

جنبش مردم ما که از لحاظ ذهنی در حالت بدی قرار دارد، در مقطع کنونی در تحت تأثیر عوامل چارگانهٔ فوق در حرکت خواهد بود و نخواهد توانست استقلال خود را بـــه عنوان یک جنبش ضد فئودالی و ضد امپریالیستی نشان دهد.

نیرو های درگیر در افغانستان به احتمال قوی بعد از امضای "قرارداد ژنو" برای پر کردن خالیگاه های عملی آن است. مانور های نظامی و سیاسی دو ابرقدرت و مزدوران بومی آنها همراه با تشخیص سیاسی نیرو های اصلی درگیر در جنگ پایه های اجتماعی و کتله های ناظر بر اوضاع خواهد بود.
در این جنگ مردم ما هیچ نفعی به جز از هدر دادن انرژی و تحکیم قدرت این یا آن گروه درگیر معرکه نخواهد داشت. این جنگ دیگر جنگی برای آزادی ملی نیست و این جنگ در خدمت آزادی اجتماعی مردم نیز حرکت نمی کند.
برای این که این جنگ در خدمت نیرو های متضاد بین المللی قرار گرفته است، به یقین پایه های اجتماعی آن روز تا روز محدود تر می شود و مردم نیز به نوبهٔ خود پای خود را از این معرکه بیرون خواهند کشید. بدین صورت اگر در ماه های آینده ما شاهد نوعی رویاروئی نظامی مزدوران دو ابرقدرت هستیم، بعد از شش ماه تا یک سال دیگر باید آرامش نسبی ای را در داخل کشور با تسلط نیرو های معینی که قبلاً اشاره کرده ایم، انتظار بکشیم.
ولی این آرامش نمی تواند مدت زمان زیادی دوام بیاورد و موج خیزش های نوین توده ئی دو باره از میان خاکستر جنگ مقاومت کنونی که به دست مزدوران بیگانه به باد داده شده است، بیرون می جهد و این میلاد حرکت نوین انقلابی مردم ما خواهد بود. اشتراک نیرو های انقلابی در این جنگ فقط برای بسیج توده ها و تبدیل این جنگ به جنگ عادلانهٔ خلق برای آزادی واقعی مجاز است و ما حق نداریم توهمات توده ها را برای یک حکومت اسلامی و یا به قدرت رسیدن ظاهر خان تقویت نمائیم.

۶ـ طرحی برای کار:

سازمان ما که به تازگی به بازسازی خود آغاز کرده و با حوادث و جریانات جدیدی رو به رو است، باید فوراً خود را برای آن آماده سازد:

الف ـ در ساحهٔ ملی:

ــ مردم از سازمان ما می خواهند تا نظریات خود را در مورد اوضاع کنونی و در پیشبینی اوضاع آینده بیرون بدهد. رفقای مسؤول باید فوراً و تا جائی که ممکن است روابط توده ئی خود را گسترده بسازند و نظریات توده های مردم را به طور واقعبینانه و صادقانه به سازمان برسانند تا با در نظرداشت آن و با تکیه بر نظریات توده ها، سازمان بتواند در پرتو سیاست های خود به عمل روشنگرانهٔ توده ئی بپردازد.
ــ علاوتاً در شرایط موجود ما باید فوراً از تریبون های موجود برای انتقال نظریات خود برای توده های مردم استفاده نمائیم و در صورتی که این امکان وجود نداشته باشد، باید مبتکرانه راه های جدیدی را برای رساندن آواز خود به مردم جست و جو نمائیم.
ــ بعد از امضای "قرارداد ژنو" به احتمال قوی موج ترور علیه نیرو های انقلابی روی دست گرفته خواهد شد و رفقای مسؤول مورد ضربت باید بدون تأخیر اقلاً برای مدت سه تا شش ماه خود را مخفی نمایند. کار سازمان ما در مدت یکی دو سال دیگر نمی تواند به طورعلنی نتیجه بدهد. بناءً باید پیچ و مهره های اصلی تشکیلات و ساحه های اساسی کار سازمانی ما کاملاً مخفی گردد.
ــ کار "جبههٔ متحد ملی" باید برای اعلام سیاست ها و ارتباط توده ئی مورد توجه بیشتر قرار گیرد و ما بیشتر برآمد های تبلیغاتی خود را از طریق آن انجام دهیم. سازمان باید فوراً در پی ارزیابی وضع نظامی خود شود. نیرو های مسلح خودی، نیرو های مسلح طرفدار، نیرو های خوشبین خود را دقیق ارزیابی نماید.

ـ ما باید در پی به دست آوردن سلاح برای نیرو های خودی، طرفدار و خوشبین خود گردیم و در زمانی که امکانات رویاروئی نظامی قدرت های بزرگ در افغانستان زیاد است، خود را با حد ممکن از لحاظ نظامی اکمال نمائیم.به تمام نیرو های خود، طرفدار و خوشبین خود دستور بدهیم که از هر گونه درگیری نظامی ـ مگر این که برای دفاع و یا کسب سلاح باشد ـ بپرهیزند و نیرو های خود را برای آینده ذخیره نمایند.

ـ ما باید فوراً در پی ارزیابی فرستادن نیرو های اصلی خود به افغانستان شویم. به خصوص چهره هائی که می توانند ما را در کار تشکیلاتی و توده ئی یاری رسانند. باید امکانات فرستادن آنها به داخل، برنامهٔ کار و چگونگی تنظیم ارتباط آنها مورد مطالعه جدی قرار گیرد.

ـ سازمان باید سیاست تبلیغاتی جدیدی را اعلام نماید. پایه های این سیاست باید افشاگری قرارداد ژنو، افشاگری جنگ، بیرون دادن جنایات روس و اخوان، به طور تفصیلی افشای نقش ابرقدرت ها و تبلیغ برای یک سیاست مستقل ملی باشد که ضامن بیرون کشیدن افغانستان از چنگ ابرقدرت ها، تأمین صلح، دموکراسی و زندگانی مرفه است. توجه ـ علی الاقل معرفتی ـ به قضایای بعد از جنگ و بازسازی کشور.

ب ـ در ساحهٔ جنبش چپ:

ـ بعد از پخته کردن افکار درونی سازمان، بردن این افکار در میان جنبش چپ و جست و جوی امکان باز کردن یک دیالوگ مثمر و مفید برای ارزیابی مشترک از اوضاع.

ـ کار برای به وجود آوردن اتحاد چپ و یا ملی چنانچه در اعلامیهٔ سوم حوت آمده است.

ـ سرآغاز مبارزات ایدئولوژیک اصولی با سازمان های چپ از موقف "وحدت ـ انتقاد ـ وحدت".

۷ـ خاتمه:

کشور محبوب ما اکنون در موقعیت حساسی قرار گرفته است. خروج نیرو های اشغالگر روسی از افغانستان و تبانی دو ابرقدرت و سپردن مقدرات کشور ما به نیرو های مزدورخود، شرایط بی نهایت حساسی را برای مردم ما به وجود می آورد. چنانچه تغییر موقعیت مستعمراتی کشور به موقعیت نیمه مستعمره ـ مانند سابق ـ در تحت شرایط و اوضاع کاملاً بغرنج، متحرک و حتی سیال، ایجاب می نماید تا ما ستراتیژی انقلاب خود را با دقت و قاطعیت لازم اتخاذ و راه های عملی کردن آن را با احتیاط و نرمش لازم جست و جو نمائیم و به خصوص با شجاعت باید در آن مقاطع و ساحه هائی که شعار ها و سیاست های پرولتری نمی تواند در خدمت آگاهی، بسیج و سازماندهی توده ها قرار گیرد، باید موقتاً عقب نشینی کرد و به جای آن سیاست ها، شعار ها و تاکتیک هائی را اتخاذ نمود که ما را به هدف نزدیک بسازد.

برای سازمان ما و نیروهای انقلابی فرصت های طلائی بی شماری برای ارتقای کمی و کیفی نیرو های ما وجود داشت که متأسفانه آن را به طور برگشت ناپذیری از دست دادیم. اکنون در مقطع جدید که با درد و رنج، ولی با امکانات بیشتر کار انقلابی همراه خواهد بود، فرصت های جدیدی فراچنگ ما خواهد آمد که در صورت تکرار اشتباهات گذشته مردم ما و ملت ما برای مدت ها از وجود نیرو های انقلابی محروم خواهند گشت.

شرایط جدید از خود تضاد ها، حرکت ها و امکانات مبارزاتی جدیدی را بیرون خواهد داد و با به دست گرفتن شیوه های تحلیل علمی، استواری در مبارزه و قبل از همه و بیش از همه با انقلابی در درون خود، ما قادر خواهیم شد در پیشاپیش حرکت توده ئی خود بایستیم و با تسریع میلاد حرکت نوین، آن را به سرمنزل واقعی برسانیم، و به امید آن روز.

از مقاومت تا انقلاب، از انقلاب تا پیروزی در ضرورت اوضاع کنونی

(۱۳۶۷شمسی)

در لحظهٔ حساس کنونی که جنبش خروشان مقاومت پرشکوه مردم قهرمان ما علیه تجاوز گران سوسیال فاشیست روسی و مزدوران شرف باختهٔ آن جبراً در گرداب مانور ها و حرکات سیاسی – دیپلماتیک سیستم امپریالیستی جهانی، مؤثرات منطقه ٔی و بین المللی افتاده، با در نظرداشت نابسامانی ها و مشکلات چند جانبهٔ جنبش مقاومت، تاریخ بار دیگر زنگ های خطر وحشتناکی را بالای سر مردم ستمدیده، جانباز و به خون نشستهٔ ما به صدا درآورده است!

بالای سر ملتی که: در راه تحقق آرمان والای آزادی و دفاع بی نظیر از هویت ملی اش با تقدیم خون هزاران هزار مرد و زن آزاده، نگارشگر خط درخشان مقاومت و پایداری در معراج کنگرهٔ قرن حاضر، ترسیم کنندهٔ شکست کشوری بزرگ امپریالیستی به دست ملتی کوچک، فقیر، عقب نگهداشته شده، اما مصمم ، استوار و به پاخاسته است.

در شرایطی که امپریالیسم جنایتگستر روسی برای گریز از بحرانات و مشاکل فراگیرش و با هراس از تعالی و تکامل جنبش مقاومت به انقلاب واقعی و همه جانبهٔ مردم می کوشد تا جنبش مقاومت بحق مردم ما را در میان هیاهوی معامله گری های جدید امپریالیستی و ارتجاعی و در سایهٔ تبانی با امپریالیسم رقیب، با ادای "مصالحه طلبی" دولت مزدورش، منحرف ساخته و نابود گرداند، لازم است تا مقولهٔ انقلاب و پیروزی واقعی را با خط درشت روی درفش رزم ستمکشان و محرومان مجاهد کشور نوشته و بر تارک جنبش مقاومت به اهتزاز درآوریم.

بنابر این ضرورت، ما می کوشیم در این مقاله به ادامهٔ مقالات قبلی پیرامون مسألهٔ انقلاب و پیروزی، در ارتباط با اوضاع کنونی مکث نمائیم.

یکم: انقلاب چیست و چرا باید جنبش مقاومت کنونی ما منتج به انقلاب رهائیبخش واقعی شود؟

انقلاب را در پهنای هستی به طور کل می توان عملیهٔ دگرگونی و تغییر اساسی، ماهیتی و بنیادی اوضاع و پدیده ها تعریف کرد، که در عرصهٔ تحولات اجتماعی انسانی به معنای تغییر اساسی و هدفمند جامعه از طریق واژگونی قهری یک نظام سیاسی (اقتصادی – اجتماعی) و اعمار نظام جدید بر ویرانه های آنست.

هر جریان مبارزاتی، حرکت شورشگرانهٔ اجتماعی و خیزش های مبارزه جویانهٔ توده ئی که بالاخره منجربه چنین تغییر اساسی نشود، در اصل نمی توان آن را حرکت پیروزمند انقلابی دانست؛ که با این حال بسا از حرکت های اجتماعی نیز با وجود جانفشانی های فراوان ممکن نتایج بسیار بد و فاجعه آمیز را به همراه داشته باشد، چه بار ها در گذشته و حال به شهادت تاریخ انقلاب و قیام های عظیم توده های محروم و حاصل رنج شان مورد دستبرد نیرو های غیرانقلابی و یا ضد مردمی و مستبد قرار گرفته و انقلاب از وسط راه ربوده شده است.

هر انقلاب پیروزمند دارای دو جنبهٔ اساسی به هم مرتبط است، که باید در جهت یک سمت اساسی رهائیبخش و زندگی ساز حرکت نماید.

بر پایه این دو جنبهٔ اساسی، مسألهٔ "هدف" و "وسیله" در انقلاب توضیح می شود. یکی جنبهٔ تخریبی، واژگونی و ویرانگری انقلابست، یعنی انقلاب باید دستگاه دولتی (دولت استعماری و یا ارتجاعی و ضد مردمی) را که وسیلهٔ سرکوب توده های میلیونی مردم است، از پایه فرو ریزد. نهاد ها و نمود های اسارتبار و ارتجاعی وابسته به این نظام را در تمام ساحات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و نظامی ویران نماید.

این یگانه راه رسیدن به هدف است. این راه از میان آتش و خون می گذرد. تجارب و جریانات مبارزاتی انسان ها در سیاق تاریخی این حکم را مسجل گردانیده که استعمارگران خونریز، مستبدین ستمگر و امپریالیست های غارتگر هیچگاه حقوق حقهٔ ملت های دربند و حقوق ستمکشان رنجبر را به رضا و رغبت نداده و نمی دهند. بر پایهٔ همین تجارب است که گفته اند: حق داده نمی شود، بلکه گرفته می شود!

امپریالیست ها و ستمگران فقط با فرمان گلوله مجبور می شوند تا حقوق خلق ها و ملت های به پاخاسته را به رسمیت بشناسند. از این جاست که توده های مظلوم و ستمدیده ناگزیر باید دست به سلاح ببرند و از طریق جنگ بی رحمانهٔ قاطع و درازمدت، با فداکاری از شورشگری، قیام و مقاومت تا پیروزی انقلاب واقعی ره سپرند.

این وسیله و اسلوب دگرگونی و انقلاب است. هر برداشتی غیر از این در مورد شیوهٔ انقلاب و آزادی ناشی از دید نادرست تاریخی – اجتماعی به قضایا می شود، که با تخیل گرائی خود فریبانه و مردم فریبانهٔ مبارزان آزاده و مجاهدین به پاخاسته را در سراب وادی ابهامات گوناگون سرگردان می سازد.

جانب دیگر، جنبهٔ اعمار و سازندگی انقلاب است. یعنی با اعمار تأسیسات جامعهٔ جدید با نظام جدید، نظامی که بتواند شرایط مساعد مبارزاتی را برای افراد انقلابی جامعه مهیا سازد؛ شرایطی که آزادی واقعی برای کشور، دموکراسی، خوشبختی، رفاه و ترقی برای مردم محروم و رنجدیده به ارمغان آورد.

این هدف و مضمون انقلابست! بدون تحقق این هدف، انقلاب از مضمون و محتوای اصلی خود تهی میگردد.

بی توجهی و ناآگاهی در این زمینه عمدتاً نیرو های رزمنده را جنگ جویانی بار می آورد که در محور جنبهٔ تخریبی و ویرانگری می چرخند و با غرق شدن در مسائلِ صرف جنگی، قضایای انقلاب در مدار اصل جنگ برای جنگ، و نه جنگ بر ضد جنگ و برای زندگی واقعی، در سطح جنگ ناهدفمند و یا مقاومتِ صرف گیر می کند. در این صورت امکان هر نوع استفادهٔ سوء از چنین نهضتی زیاد است که حتی حاصل رنج جانبازان فداکار انقلاب را بر ضد خود انقلاب کنندگان اصلی برمی گرداند.

لهذا، خیزش های مبارزه جویانهٔ انقلابی چه در شکل ملی آزادیخواهانه و چه در شکل مبارزات اجتماعی درون ستیزانه باید دقیقاً این دو جنبهٔ به هم مرتبط انقلاب را متحقق سازند. این دو جنبه در مجموع پروسهٔ کلی انقلاب و تحول عمیق را بیان می دارد که عموماً از دو دوره عبور نموده است.

ـ دورهٔ قبل از کسب قدرت سیاسی؛

ـ دورهٔ بعد از کسب قدرت سیاسی.

گر چه مسائل مربوط به این دو دوره و روابط فی مابین شان، با تجارب متعددی که در زمینهٔ انقلابات موجود است، می تواند من حیث یک مسألهٔ مهم تحقیقاتی مورد ارزیابی قرار گیرد؛ چه انقلابات بزرگی توأم با رشادت ها و فداکاری های فراوان در دورهٔ بعد از کسب قدرت پایش به گل مانده و آنچنان در میان انحرافات، رفورمیسم و مؤثرات بین المللی گیر کرده که اساساً چهرهٔ پیشین آن قابل شناسائی نیست. ولی ما در این بحث فقط گوشهٔ خاصی از آن را غرض روشن شدن بیشتر ضرورت های آگاهی انقلاب خود ما در نظر خواهیم گرفت.

با آن که هر یک از این دو دوره عمدتاً وسائل و اشکال مبارزاتی خاص خود را متناسب با وظایف مشخص و نیازمندی های اساسی خود دارند، ولی در انقلاب آزادیبخش و جنگ های طولانی توده ئی در خلال یک پروسهٔ اساسی درازمدت، وظایف دورهٔ دوم در دورهٔ اول شکل گرفته، و متحقق می شود. یعنی در پهلوی مدل هائی از تشکل ها و سازماندهی های سیاسی ضد انقلابی موجود، تأسیسات و نهاد های انقلابی و آزادیخواهانه نیز در ساحات مختلفهٔ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی و... ادامه و در شکل خاص خود پیاده می شود.

همان طوری که بسا امور اساسی که عمدتاً مربوط به دورۀ نخست است، ممکن است در تحت شرایط معینی تا دورۀ دوم موکول و موجل بماند.
و اما در زمانۀ ما! عصری که امپریالیست ها به ویژه در این برهۀ زمانی با استفاده از امکانات مخوف نظامی، اقتصادی، سیاسی – تبلیغاتی شبکه های جاسوسی و... توانسته اند در گسترۀ جهانی پنجه های کثیف و خونچکان خود را در اساسی ترین رگه ها و شئون جوامع عقب نگهداشته شده فرو کنند و با خون گیری تاراجگرانه تحرک، پویائی و آهنگ رشد طبیعی شان را مانعه گذاری نمایند – تکامل مستقلانۀ مبارزات آزادیخواهانه و انقلابی از پیچیدگی و تعقید خاصی برخوردار است که باید راه صعب العبوری را بپیماید. در چنین شرایطی فقط آن نهضت های آزادیخواهانه و انقلابی قادر اند راه به سر منزل مقصود برند که بر علاوۀ قاعدۀ وسیع توده ای در رأس، به وسیلۀ ستاد پیشتاز و رهگشائی هدایت شوند که ضمن خودآگاهی علمی اجتماعی، آگاهی لازم را نسبت به انقلاب و امپریالیسم در تمام ادوات و اطوارش داشته باشد.
لذا باید به جنبش مقاومت خود نیز از این زاویه نگرشی پژوهشگرانه نمود.
جنبش مقاومت مردم قهرمان ما که در جریان نبرد کبیر میهنی بر ضد تجاوزگران روسی و مزدورانش، به حق طلایه دار پایداری و مقاومت در ربع اخیر قرن حاضر شده و چون نگین خونرنگی بر تارک جنبش های ضد امپریالیستی می درخشد، با وجود جان سختی و ظرفیت بزرگش، بنابر عوامل چند جانبه، تا هنوز تا افق لازم یک انقلاب واقعی تکامل نکرده است و نتوانسته خود را از قید و بند نیرو های تاریخزدۀ ارتجاعی وابسته و انحصار طلب رهائی بخشد. و هرگاه راه تکامل لازم خود را نپیماید، علماً و منطقاً در منجلاب توطئه ها، نیرنگ ها و سیاست بازی ها گیر می کند و تامدت ها راه به سرمنزل مقصود نمی برد.
با این حال و به تأسی از مطالب متذکرۀ فوق می پردازیم به این مسأله که: چرا باید جنبش مقاومت کنونی مردم ما منتج به یک انقلاب رهائیبخش واقعی شود؟
تاریخ افتخار آفرین ملت قهرمان ما از زمانه های دور تا امروز مشحون از مبارزات دلیرانه ایست که در مقاطع مختلفۀ تاریخی مردم آزادۀ ما از خون و گوشت خود دیوار نفوذ ناپذیری در برابر مهاجمان تجاوزگر ایجاد نموده و از این طریق درس های فراموش ناشدنی ای به یورش گران مهاجم داده است.
ولی این مبارزات با وجود جانفشانی ها و جانبازی های بی نظیر ستمکشان افغانستان، به خاطر نبود رهبری سالم و یک ستاد رهنما و رهگشا – قاطع و مردمی که در متن این پیکار های آتشین پخته شده باشد، نتیجۀ لازم و انقلابی را به مفهوم رهائی واقعی به همراه نداشته، بلکه به خاطر سنگینی حاکمیت چرکین نیرو های ارتجاعی عقب گرا، استفاده جو و غیرمردمی بر این جنبش ها، محصول خون های پاک رهروان صدیق حق و آزادی به غارت رفته و به جای ایجاد جامعۀ آزاد و استقرار نظام مردمی، بنا های ظلم و ستم به شکل جدیدی محکم تر شده و بر پایۀ نوکرمنشی سلاطین خودکامه و خیانت پیشه، کشور ما در سایۀ ظلمتبار قدرت های بیگانه قرار گرفت و استعمار در شکل جدیدی حاکم مقدارات ملی ما شد.
بدین صورت به شکل غمباری نهضت های آزادیخواهانۀ ستمدیدگان رنجبر افغانی در نوبت های چند و در مراحل سرنوشت ساز و حساسی که دشمن تجاوزگر زبون گشته و در آستانۀ شکست قطعی قرار گرفته بود، از مسیر اصلی و انقلابی منحرف و مورد دستبرد نیرو های ارتجاعی و مزدوران استعمار قرار گرفت. در نتیجه، جامعه و مردم زحمتکش ما به ازاء رهائی واقعی، در منجلاب ستمگری و استثمار دوگانۀ درونی و بیرونی مجدد افتاد.

از یک سو پالهنگ سیاه طبقات حاکم ارتجاعی و از سوی دگر و در پیوند به آن زنجیر های ظالمانهٔ استعمار بر اندام سترگ خلق قهرمان ما پیچیده شده، این دو نیرو به مثابهٔ دو تیغهٔ یک قیچی بدن خلق ما را زخم آلود ساخته و رشد و تکامل مستقلانهٔ جامعه و پویائی ترقیخواهانهٔ آن را به طور وحشتناکی لجام زده است.

بر این بنا، با وجود ظرفیت پیشتازی اعجازانگیز مبارزاتی ضد استعماری، کشور عزیز ما در میان کشورهای جهان در قطار عقب مانده ترین ملل و کشور ها قرار دارد و مردم زحمتکش ما در فقر و بدبختی و محرومیت جانگدازی به سر برده اند. این عقب ماندگی و فقر، آن زمینهٔ مساعدیست که در بستر آن طبقات حاکم و ارتجاع بومی به سرمایه اندوزی لمیده است، و استعمارگران امپریالیست تخم گذاری کرده کانال های بهره کشی و استثمار خود را بر شاهرگ های هستی جامعهٔ ما وصل کرده اند. بدین ترتیب کشور ما به شکل نیمه استعماری مدت های طولانی میدان رقابت امپریالیست ها بوده است، که از یک سو امپریالیسم روسی و از سوی دیگر امپریالیست های غرب برای چپاول منابع طبیعی دست نخوردهٔ ثروت های مادی و مواد خام در محیط رقابت آمیز استعمارگری با صدور سرمایه های امپریالیستی، صدور کالا و وسائل نظامی و وابستگان سیاسی – فکری خود بر کشور ما هجوم آوردند.

قدرت های بی عُرضه، خیانت پیشه و گدا صفت حاکم نیز مطابق این اوضاع کوشیدند خود را طوری در اختیار امپریالیست ها قرار دهند تا حالت تعادل مراعات شود. بر پایهٔ این واقعیت، گاهی این یکی در جائی جلو می رفت و گاهی آن دیگری در جائی دیگر.

امپریالیسم نوخاستهٔ روسی از دههٔ پنجاه این قرن نیز بر این اساس برای پیشی گرفتن از رقیب با در پیش گرفتن شیوه های گوناگون استعماری، افغانستان را به عنوان منطقهٔ استراتیژیک و دارای اهمیت سوق الجیشی آسیای جنوبی، در نقشهٔ جهانگشائی خود مشخص ساخت و برای تسلط بدون چون و چرا و به زیر سیطره درآوردن کامل آن به کار جامع الاطراف استعماری در ساحات مختلفهٔ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی پرداخت و بدین وسیله اساسات انقیاد و وابستگی کشور ما را طی این مرحله ریخت.

سوسیال امپریالیسم روسی بعد از این نفوذ همه جانبهٔ امپریالیستی با در نظر داشت اوضاع نابسامان داخلی، اوضاع آشفتهٔ منطقه و بین المللی، لحظهٔ حمله را تشخیص داد و بعد از تثبیت مزدوران خود باند های(خلق و پرچم) بر اریکهٔ قدرت سیاسی برای جلوگیری از نابودی آن ها به شکل عریان و گستاخانه با لشکرکشی وحشیانه ننگین ترین تجاوز را مرتکب شده است. روس ها به خیال این که می توانند با اغواگری و کشیدن ماسک نقاشی شده با شعار های ترقیخواهی، کمک انترناسیونالیستی و جامعه گرائی، بر چهرهٔ امپریالیستی خود، خلق های محروم را بفریبند، خود در کام آتش رزم آوران محروم و ستمدیدهٔ افغانستان افتادند. فرمان تاریخ چنین بود تا همان طوری که در آغاز قرن ملت سلحشور و آزادهٔ ما مؤظف به شکست افتضاح آمیز تجاوزگران امپراتوری بریتانیائی شد؛ در اخیر قرن نیز قرعهٔ فال به نام نامی مردم قهرمان ما زده شد تا امپریالیسم گستاخ و دهن دریده ای را ادب کند که نه تنها خون میلیون ها انسان بیگناه ما را به خاطر اهداف جهان گشایانه اش می ریزد، که به خلق خود نیز خیانت بس هولناکی را مرتکب شده است.

مردم آزاده و دلیر ما به این فرمان زمان نیز پاسخ بجا داده است و با نبرد سهمگین خود می رود تا پوزهٔ امپریالیسم استعمارگر "شرق " را نیز بر خاک بساید و درس جدیدی را در صفحه های تاریخ به یادگار گذارد. این درس های تاریخی دو جانب دارد.

از یک جانب درسی برای ستمگران تجاوزگر تا فکر تسخیر افغانستان ـ این لانهٔ عقابان آزادهـ را دیگر در سر نپرورانند. چنانچه هم اکنون صدای این درس آموزی از میان کاخ کرملین بلند شده است. روس ها اکنون می گویند

با تجربه ای که از افغانستان داریم، بعد از این در هر کشوری که بخواهیم تجاوز کنیم، چندین بار می اندیشیم و با احتیاط بیشتری نیرو های نظامی خود را داخل آن کشور می نمائیم.
و اما از جانب دیگر یعنی جانب اصلی و حیاتی آن درس برای رنجبران و ستمکشان آزادۀ افغانستان – که جنگنده های اصلی و ارتش واقعی این نبرد اند – می باشد تا با آموزش از این تجارب تاریخی با تمام توان بکوشند، تا از خیانت های بزرگ ملی و غارت رفتن حاصل رنج و خون شان جلو گیرند و نگذارند که تجارب تلخ تاریخی مردم ما تکرار شود. این درسی است که توده های میلیونی مردم بلاکشیدۀ ما بایستی بگیرند که عوامل اساسی استعمار و ستمگری در داخل کشور است. تا این ریشه ها در داخل سوختانده نشوند، تا بساط ظلم و ستمگری، استبداد، اختناق در هر شکل و شیما در درون و از اساس فرو نریزد و تا ستمکشان افغانستان خود حاکم سرنوشت خود نشوند، استعمار و ستمگری همچنان پابرجا باقی مانده و دروازه ها بر روی هجوم و تجاوز استعمارگران امپریالیست باز خواهد ماند. یعنی اگر آن را از در هم بیرون بیندازیم، از پنجره دو باره داخل می شود. چنانچه بار ها استعمارگران مهاجم را بیرون ریخته ایم، ولی استعمار زادگان بر اریکۀ قدرت نشستند. این درسی است که مردم قهرمان ما باید بدانند که برای اعمار جامعۀ آزاد، آباد ، شگوفان و مترقی باید انقلاب کرد و این انقلاب را پیروز مندانه به انجام رساند.
بر اساس همین دلایل است که میان جنبش مقاومت و انقلاب واقعی فرق های معینی را باید قایل شویم. هر انقلاب آزادیبخش در ذات خود یک جنبش مقاومت ضد امپریالیستی است و بدون این جنبش نمی تواند این انقلاب وجود داشته باشد، ولی هر جنبش مقاومت یک انقلاب کامل و واقعی نیست، بلکه باید به این انقلاب ارتقاء نموده و تبدیل شود. اگر یک جنبش ضد استعماری به یک انقلاب آزادیبخش ضد امپر یالیستی و ضد ارتجاعی نینجامد، نیمه کاره مانده و نتایج لازم را به بار نمی آورد.
حال در آئینۀ این واقعیات مشخصاً جنبش مقاومت کنونی خود را در نظر می گیریم:
ما بار ها گفته ایم که سوسیال امپریالیسم در کشور ما به شکل یک سیستم و نظام استعمارگرانه عمل می کند. مثلاً این سیستم در ساحۀ سیاسی دست به فعالیت گسترده در اشکال متعدد می زند، برای این سیاست ها تبلیغات می کند؛ می گوید ما صلح طلب و ترقیخواه هستیم، ما تمدن پسند و غریب نواز می باشیم و از این طریق دست به مانور های سیاسی می زند تا شکست خود را در ساحات دیگر جلو گیرد.
در ساحۀ اقتصادی با نوعی رفورمیسم استعماری دست به اصلاحات اقتصادی می زند که در نتیجۀ آن با ظاهر فریبی اقتصاد کشور ما را با هزار و یک رشته وابسته به اقتصاد امپریالیستی روسیه می سازد.
در ساحات فرهنگی به مسخ و استحالۀ فرهنگ ملی و غرورانگیز ما می پردازد تا از انسان آزادۀ افغانی شخصیت بی هویتی بسازد که شیفتۀ زرق و برق فرهنگ امپریالیستی روسی شود.
در ساحت نظامی در تلاش بوده است تا از افغانستان منحیث تختۀ پرش به سوی بحر هند و منطقۀ خاور میانه استفاده نماید. و اردوی افغانستان را به شکل ارتش مزدوری درآورد و نقش مهره ای از ماشین غول پیکر نظامی روسی را داشته باشد و همین طور تا آخر...
لذا درس های متذکره و آزمون های عملی به ما می آموزد که برای طرد تجاوز و شکست استعمار و رهائی واقعی از قید و بند امپریالیست ها باید این سیستم را در هم شکست، و برای درهم شکستن این سیستم یک انقلاب واقعی ضرورت است. انقلابی که این گونه سیستم های استعماری و ضد مردمی را از پایه سرنگون و بساط آن را از جامعه برچیند. از جائی که در برابر هر انقلاب آزادیبخش، دولت استعماری و ضد مردمی به عنوان آلۀ سیادت و مجری

این سیستم است، لذا نخست از همه باید این گونه دولت را از قدرت به زیر افگند و به جای آن دولت مستقل، آزاد، مردمی و مترقی بر پایهٔ اتحاد وسیع نیرو های مستقل، آزاد، میهن دوست و انقلابی را بنیاد نهاد.

این است یگانه راه پیروزی واقعی که می تواند چارهٔ درد ها و شکنجه های ملت دربند و زجر کشیدهٔ ما باشد که سال ها بر گردهٔ خود دو کوه گران ستمگری را از بیرون و درون حمل کرده است.

پس بنابر این ضرورت، باید گفت که جنبش مقاومت کنونی خلق قهرمان ما با در پیش گرفتن شعار اساسی انقلاب آزادیبخش ضد استعماری، ضد وابستگی و ضد ارتجاعی باید تا پیروزی کامل یک انقلاب واقعی راه بپیماید. این راهیست که همه توطئه ها و معامله گری های امپریالیستی را خنثی و آرمان مردم آزاده و ستمکش ما را می تواند در عمل متحقق سازد.

دوم: عوامل بازدارندهٔ این امر و تبانی ابرقدرت ها برای جلوگیری از این انقلاب و پیروزی:

جنبش مقاومت مردم با ایمان ما طی ده سال نبرد جانبازانه و سهمگین یک بار دیگر ظرفیت تاریخی مبارزاتی ضد تجاوزات بیگانهٔ ملل اسیر را در عصر امپریالیسم به نمایش گذارد. اکنون امپریالیست هائی که گوش شنوا هم برای فهم این گونه عکس العمل و شنیدن غریو خشماگین پیکارگران فاتح ما نداشتند، با چشم سر سوختن تجاوزگران فراری را در شعله های سرکش جنگ ضد تجاوزی مشاهده می کنند.

اما همان طوری که در رابطه با سیستم استعماری اشاره رفت، این عقب نشینی ارتش اشغالگر به معنی دست کشیدن کامل از استعمارگری و به زیر سیطره کشیدن کشور عزیز ما نیست، بلکه دقیقاً با تشخیص عکس العمل مشتعل یاد شده، کشور عزیز ما در آغاز مرحلهٔ جدیدی از حیله های استعمار و استثمار خلق محروم ما قرار گرفته است. که با خدعه و نیرنگ زیر شعار ایجاد "دولت ائتلافی" و "مصالحهٔ ملی" مناصب چندی برای نیرو های ارتجاعی وابسته تعارف می شود. امپریالیسم روسی می خواهد با شیوه های نواستعماری برنامه های جهنمی خود را به مرحلهٔ اجراء گذارد: اگر با تیغ برهنه نشد، دشمن را می توان با پنبه سر برید، در این منطق جدید می خواهد در اصل هم آغوشی استعمار و ارتجاع شکل بگیرد.

برای روشنائی این مسائل لازم است تا در قدم نخست عوامل مثبت و قوت جنبش مقاومت مردم ما را که اساس عقب نشینی نیرو های اشغالگر روسی را می سازد و آن ها را مجبور به تغییر سیاست ها به شکل چرخش های سیاسی و مانور در این زمینه کرده است، برشمریم.

ـ در ابتدا نقاط اساسی را نشانه گیری نموده و به تعاقب آن نقاط ضعفی را نام بریم که مانع پیروزی واقعی مردم ما در مقطع کنونی می شود و به عکس برای دشمن زمینهٔ مانور های سیاسی را به شکل خطرناکی مهیا ساخته است.

ـ عوامل مؤثری که در جهت شکست روس و تغییر سیاست های استعماری اش عمل می کند:

۱ ـ همگانی شدن مقاومت مسلحانه با پایهٔ وسیع اجتماعی و توده ئی که باعث تجرید دشمن شده است؛

۲ ـ ضربات بزرگ نظامی که مبارزان پرشور و جهادگران آزاده در اشکال مختلف طی ده سال مقاومت سرسختانه بر پیکر ارتش اشغالگر و مزدورانش وارد آورده اند؛

۳ ـ روحیهٔ بلند مبارزاتی نیرو های مسلح مردمی و ضعف مورال رزمی دشمن؛

۴ ـ صدمات چاره ناپذیر سیاسی دشمن؛

۵ ـ تلفات جانی نیرو های دشمن و انعکاس آن میان مردم شوروی و فشاری که از این ناحیه بر حزب و دولت شوروی وارد آمده است؛

۶ ـ خسارات بزرگ و تحمل ناپذیر اقتصادی دشمن؛

۷ ـ هراس دشمن تجاوزگر از گیر کردن در "منجلاب" جنگ توده ئی طولانی و کسب هژمونی نیرو های اصیل انقلابی در رهبری آن؛
۸ ـ بلند رفتن مهارت رزمی نیرو های مقاومت؛
۹ ـ بلند رفتن امکانات و وسائل نظامی نیرو های مقاومت؛
۱۰ ـ تضاد چاره ناپذیر درونی میان مزدوران "خلقی – پرچمی" و فساد روز افزون شان؛
۱۱ ـ فساد و استفاده جوئی نیرو های نظامی ارتش اشغالگر؛
۱۲ ـ تمرکز افکار بین المللی و "جهان آزاد " علیه تجاوز روس ها به افغانستان؛
۱۳ ـ تشدید تضاد بین دو ابرقدرت بر سر مسألۀ افغانستان و استفادۀ ابرقدرت رقیب از این مسأله؛
۱۴ ـ خرابی روابط بین المللی امپریالیسم روسی در رابطه به دولت ها و احزاب مختلفه بر اساس تجاوز آن به افغانستان؛
۱۵ ـ انعکاس سرایت نهضت مقاومت آزادیخواهانۀ مردم ما در میان اقمار روسیه و تشدید مبارزات رهائی طلبانه در برخی جمهوریت های شوروی و یا کشور های اقمار آن؛
۱۶ – به وجود آمدن جنجال های درونی در داخل حزب و دولت شوروی بر سر مسألۀ افغانستان و...

این مجموعه عوامل و مؤثرات بالای تجاوزگران امپریالیست روسی فشار طاقت فرسائی را وارد آورده و مشکلات عدیده ای را پیش روی سیاست های خشن استعماری او خلق نموده است. این مشکلات سوسیال امپریالیسم را واداشته تا در رابطه به مسألۀ افغانستان که آن را "زخم خونین" می نامد، دست به تغییر سیاست هایش بزند.

بر همین مبناست که روس ها برای تلافی شکست نظامی، شاخه های سیاسی، تبلیغاتی و روانی سیستم استعماری خود را با انعطافات خاص به مانور جدید کشانده اند.

ـ و اما جریانات و مؤثراتی که از درون خود روسیه در مورد قضیۀ افغانستان من حیث یک فکتور خاص عمل می کنند.

در درون حزب حاکم و دولت شوروی سالیانیست که دو جناح با هم در رقابت شدید برای کسب قدرت برتر به سر می برند؛ که خواه ناخواه هر یک از این دو جناح شیوه های معینی را برای استثمار خلق خود و در بند کشیدن ملل دیگر به کار می بندند.

ـ جناح مسمی به بوروکرات ها:

این جناح به رهبری برژنف در سیاست داخلی با تأکید روی بوروکراسی حزبی و دولتی قدرت را قبضه کرده بود و در عرصۀ بین المللی، نیز برای پیشبرد نقشه های استعماری جهان گشایانه اش شیوۀ مداخلات مستقیم سیاسی – نظامی را برگزیده و با مداخلات خشن سیاسی و نظامی به ویژه در سه قارۀ آسیا، افریقا، امریکای لاتین، در رویاروئی مستقیم با ابرقدرت رقیب قرار گرفت. به اساس این سیاست رقابت بین این دوابرقدرت و تشدید تضاد فی مابین شان به حد اعلای خودش رسید. ما طی دهۀ اخیر حاکمیت برژنف شاهد این گونه ماجراجوئی ها، مداخلات نظامی و تشدید تشنج در اوضاع جهانی بودیم.

ـ جناح مسمی به تکنوکرات ها:

این جناح که در امتداد خط خروشف اخیراً در زمان استاد کارکشتۀ (کا. جی. بی) اندروپوف می خواست جان بگیرد، با روی کار آمدن گرباچف قدرت حاکمه را در حزب و دولت از چنگ رقبای خود بـــدر آورد و اکنون بـــا

استحکام یابی پایه های قدرت خویش، سیاست هایش را بر حزب و دولت مسلط ساخته است.
این جناح ضمن انتقادات نسبی از بوروکراسی دولتی و حزبی و سیاست های پیشین در عرصهٔ بین المللی برای تحقق اهداف امپریالیستی اش اکنون عمدتاً به جای شیوه های مداخلات مستقیم نظامی – سیاسی می خواهد شیوه های غیرمستقیم رقابت های اقتصادی با غرب و نفوذ آرام سیاسی ـ اقتصادی در کشور های عقب ماندهٔ سه قاره را در پیش گیرد.
چنانچه اخیراً ما شاهدیم که گرباچف به نمایندگی و رهبری این جناح سیاست های جدیدش را زیر نام (Perestroika) " دوباره سازی" و (Glasnost) یا " گشایش " طرح و به مرحلهٔ اجراء گذارده که بر اساس آن ضمن تغییر در سیاست های داخلی، تغییراتی را نیز در عرصهٔ بین المللی در سیاست هایش ایجاد نموده که در سطح جهانی موجب سر و صدای فراوان شده است. این سیاست ها دقیقاً با در نظرداشت مشکلات همه جانبهٔ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، اداری و نظامی درونی شوروی از یک جانب و با در نظر داشت مشکلات عظیم بین المللی آن از سوی دیگر، طرح ریزی شده است.
همزمان با این مشکلات فراگیر امپریالیسم شوروی و تغییر سیاست هایش، امپریالیسم رقیب نیز در منجلاب مشکلات مشابه قرار دارد که در نتیجهٔ این عوامل، ضرورت نزدیکی ها و تبانی دو ابرقدرت قوت گرفته و تحقق این تبانی تأثیرات مهمی در مجموع اوضاع جهانی به جا گذاشته است.
اکنون در نتیجهٔ تبانی و تفاهم مؤقتی دو ابرقدرت، مصروف ساختن پلان ها، نقشه ها و تبادلهٔ امتیازات حاصل از این تبانی اند. واضح است که این موضوع قبل از همه بر روی نهضت های آزادیبخش جهانی، به ویژه جنبش مقاومت قهرمانانهٔ مردم ما تأثیر خواهد داشت. به این صورت جنبش پرصلابت مردم فداکار ما که طی یک دههٔ نبرد با تقدیم خونبهای عظیم، روس ها را عملاً به شکست و عقب نشینی واداشته، جبراً در گرداب این تبانی و مانور های چند جانبهٔ امپریالیستی و مؤثرات منطقه ئی و نتایج خانه خراب کن ناشی از آن افتاده است.
روس ها با استفاده از این اوضاع و تأثیرات زیادی که از ناحیهٔ طرح سیاست های " نوسازی" و "گشایش" خود به جا گذاشته اند، می خواهند مجموعهٔ مؤثرات برشمرده شدهٔ قبلی را در مسیری سوق دهند تا جنبش مقاومت ما را تحت الشعاع هیاهوی این سیاست ها قرار دهند و قضیه را طوری وانمود کنند که این خود روس هایند که ارتش اشغالگر خود را از افغانستان بیرون می کشند، تا از این طریق برای آبروی از دست رفتهٔ خود چاره سازی کنند. اما آیا شکست ارتش اشغالگر روسی در برابر ارادهٔ رزم جویانهٔ خلق آزادهٔ ما با این گونه حرکات پوشیده خواهد ماند؟
این خیال خامیست که فقط مغز بیمار امپریالیست ها می تواند آن را در پندار خود بپروراند، ولی واقعیت شکست روس آنچنان جانگداز است که سر تا پای جنایتکاران روسی را می سوزاند.
ولی این ها همه یک جانب قضیه اند. جانب دیگر و حتی مهم آن اینست که این شکست آنگاهی قطعی، همه جانبه و کامل می شود که نتایج آن در خدمت پیروزی واقعی مردم افغانستان قرار گیرد، و آن عبارت است از قطع نفوذ امپریالیست ها، طرد عناصر وابسته و مزدور خارجی از ساحت زندگی سیاسی مردم و پیمودن راه مستقلانهٔ آزادی، دموکراسی و پیشرفت و ترقی اجتماعی.
ولی واقعیت کنونی ما چگونه است؟
همان طوری که دقیقاً شکست دشمن و عدم پیروزی واقعی خلق ما ترسیم کننده و بیان اوضاع کنونیست، خطوط به چهرهٔ هر افغان آزاده و رزمنده نیز آمیزه ای از لبخند و خشم است. اگر لبخند از بابت عقب نشینی نیرو های اشغالگر است، خشم و افسردگی آن از ناحیهٔ ضعف و نبود یک بدیل قوی مردمی، آزادیخواه و آگاه است که

بتواند به طور بالفعل در تقابل با سیاست های استعماری روسیهٔ امپریالیستی و دولت مزدورش با ابتکار، آگاهی و رهبری خردمندانه پیروزی واقعی را برای مردم ستمدیده و قهرمان ما تضمین و زخم های شان را التیام بخشد.
ضعف ها و نابسامانی هائی که منجر به این اوضاع شده است چیست؟
ما در سه سال قبل نقاط اساسی ضعف جنبش مقاومت را نشانه گیری نموده و خاطرنشان ساختیم که دشمن از این نقاط ضعف بهره برداری خواهد کرد و خطرات حاصله از آن را نیز متذکر شدیم که اکنون خود مردم ما شاهد استفادهٔ دشمنان از این نقاط ضعف و کاستی ها هستند. حال با در نظرداشت مطالب مطروحه در مقالات قبلی، در این زمینه بار دیگر از زاویهٔ دیگری نیز به این خلأ و کمبود جنبش مقاومت که امکان مانور بیشتر برای دشمنان و خطرات بالفعل را برای جنبش به وجود آورده، اشاره می کنیم.
همان طوری که وظایف دو دوره، یعنی قبل و بعد از پیروزی در مورد انقلابات آزادیبخش ضد امپریالیستی و جنگ های طولانی مطرح شد. اکنون از جنگ مقاومت دلیرانهٔ مردم ما علیه تجاوزگران امپریالیست روسیه ده سال می گذرد. طی این ده سال مناطق وسیعی از خاک کشور ما در کنترول نیرو های مقاومت بوده و تحت حاکمیت سیاسی – نظامی شان می باشد.
همچنان در میحط مهاجرت در حدود پنج میلیون آوارهٔ افغانستان عملاً شاهد نحوهٔ برخورد دو نوع حاکمیت سیاسی رهبران امارت نشین در امور مختلفهٔ مبارزاتی و زندگی خود بوده اند.
خوب است قضیه را بدین گونه مطرح نمائیم که: طی این مدت در تقابل و مبارزه با نهاد ها، مدل ها و بدیل های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، تبلیغاتی و... سیستم استعماری جنبش مقاومت نیز بایست نهاد ها، مدل، تأسیسات و بدیل های ضد استعماری، انقلابی و مردمی خود را جان بخشیده و استوارانه مستقر می ساخت تا ضمن در هم شکستن سیستم استعماری و حرکات چرخشی اش، تودهٔ میلیونی رزمنده با شیفتگی در استقرار و استحکام این نهاد ها می کوشیدند و به شکل زنده شاهد زندگی آزاد و خوشبخت فردای خود می بودند!

در بعد نظامی:

ما باید اکنون دارای یک ارتش منظم آزادیبخش می بودیم که لشکر های آن در شمال و جنوب، شرق و غرب کشور تحت فرماندهی زبده و واحدی قرار می داشت تا به عنوان بازوی مسلح و کارآ به پشتوانه و بر اساس توانمندی شگرف رزمی نیرو های مسلح مردمی با حراست از دست آورد های حاصل از جنبش مقاومت تمام نقشه های امپریالیستی و توطئه های چند جانبه اجانب غارتگر و استفاده جو را قاطعانه خنثی می ساخت، تا جائی برای مانور های امپریالیستی نمی بود. حداقل اکنون مجامع ملل متحد نیز برای استقرار امنیت و صلح بعد از خروج نیروهای تجاوزگر روسی در کشور عزیز ما با آشفته فکری در پی استمداد جوئی از نیروهای نظامی خارجی نمی افتید و مردم شیفتهٔ آزادی ما با عشق به بازوی مسلح مردمی خود و ستاد رهبری کنندهٔ آن، امنیت در جامعه و دفاع از تمامیت ارضی را با اعتماد کامل شایستهٔ این نیروی تثبیت شدهٔ ملی می دید. چنانچه نمونه هائی از این پروسه را ما در بسا نهضت های آزادیبخش که بالاخره در شکل ستاد رهبری قابل قبول برای مردم داشتند می بینیم که به مجرد حاضر شدن امپریالیست ها و تجاوزگران به خروج، الترناتیف های ملی و انقلابی که به میدان بوده اند، بلادرنگ مقدرات کشوری و لشکری را به عهده گرفته اند. مردم نیز با علاقهٔ وافر از آن ها استقبال کرده و حاکمیت آن ها را حاکمیت خود دانسته اند.

در ساحت سیاسی:

در تقابل و مبارزه با حاکمیت سیستم سیاسی مستبدانه و ضد مردمی تک حزبی غلیظ استعماری دولت مـــــــزدور

که در آغاز از فرط قدرت استعماری خود را یکه تاز میدان می پنداشت و بر این پایه با بی حیائی به جز خود بر مجموع نیرو های سیاسی کشور مهر نفی می زد، باید تاکنون جنبش مقاومت ما بدیل و مدل ابتدائی اولیهٔ متضاد آن را به شکل یک دولت مؤقت ملی و مردمی که به دور از انحصارگرائی، تعصب تاریک اندیشانه و وابستگی، ممثل واقعی یک اتحاد وسیع ملی و مردمی که واقعیت جامعهٔ ما را بیان می کند، بر کوهپایه های غرور انگیز افغانستان مستقر و مستحکم می ساخت.

حاکمیت سیاسی ملی- مردمی و عدالت پیشه ای که با خدمت بی دریغ به مظلومان افغانستان، مدافع سرسخت و امانت نگهدار ثروت ها و منافع ملی ما می بود تا توده های عظیم مردم خود را حاکم سرنوشت خود می دانستند و از دل و جان این نحوهٔ حاکمیت سیاسی را می ستودند.

در عرصهٔ بین المللی که جنبش مقاومت بحق ملت ما از پشتوانهٔ بزرگ معنوی بی نظیر برخوردار است، در تقابل با تبلیغات دشمن تجاوزگر که از ابتداء جنبش مقاومت ما را حرکت فئودالی، ارتجاعی و "باسمچی" می خواند؛ جنبش مقاومت باید با در پیش گرفتن سیاست تبلیغاتی مترقی، مردمی، عدالت خواه و ملی فعالیت های مختلفهٔ سیاسی – تبلیغاتی دشمن را که با فریبکاری شعار های ترقیخواهی، تمدن پسندی، کمک های انترناسیونالیستی بر چهرهٔ خود کشیده است، به شکل کامل افشاء و جائی برای مانور های سیاسی فعلی او که زیر نام " دولت ائتلافی" و "مصالحهٔ ملی" فریب کارانه به پیش برده می شود، نمی ماند.

در ساحهٔ اقتصادی:

جنبش کبیر و بحق مردم ما می توانسته است مجموع امکانات اقتصادی و مالی جنبش مقاومت را با پلان گذاری برای یک جنگ طولانی و حرکت در جهت خودکفائی پایه های "اقتصاد جنگی" مقاومت را اساس گذاری نماید تا بر اساس آن ضمن مبارزه با پلان های مؤثرات اقتصادی دشمن، مردم زجر کشیده و فقیر ما را نیز در جنگ مدد رساند.

مسئالهٔ دردآور دیگر در این زمینه موضوع کمک های بین المللی است که به نام مجاهدین و مهاجران در اشکال متنوع سرازیر شده است. این کمک ها اساساً حق آن توده های عظیم رزمنده و فقیر و ستمکشی است که زیر آفتاب سوزان در کمپ ها با زندگی بخور و نمی ر در اوج فقر شکنجه می شوند. ولی با ایمان قوی چون کوه استوارانه مقاومت می کنند و به سان قهرمانان زخم خورده و به زنجیر کشیده با غرور به تمام پیشنهادات پرزرق و برق دولت مزدور ریشخند زده اند.

بلی! این کمک ها حق اینان است، حق سنگرنشینان، یتیمان و بیوه زنانی است که پدران و شوهران شان را فدای آزادی میهن و ایجاد نظام عادلانه و مردمی کرده اند و منتظر اند تا حاصل این خون ها را که به پای درخت آزادی و رهائی ریخته اند، برچینند.

لذا این حق باید در جریان جنبش حق طلبانهٔ مقاومت به حقداران می رسید و برسد تا خلق محروم ، فقیر و آوارهٔ ما نمونه ای از تقسیم عادلانهٔ امانت نگهداری و حراست از اموال "بیت المال " را قبل از پیروزی کامل به چشم سر مشاهده می کردند و با اعتقاد به رهبری جنبش مقاومت، اعتماد سپردن ثروت های ملی و مقدرات خود را به طور کل بدان ها می نمودند!

پول های فراوان برای اعمار پروژه های اقتصادی، طبی، فرهنگی و... ارسال شده است. طی این ده سال باید این پروژه ها در راه کمک به مستحقین به کار می رفت! و...

در ساحهٔ فرهنگی:

بر ضد فرهنگ اسارت بار و ضد ملی و ارتجاعی – که دولت مزدور نیز با تمسک به تبلیغات ارتجاعی بخش هائی از جنبش مقاومت همواره نهضت مقاومت ما را کلاً ارتجاعی و ضد ترقی خوانده است، جنبش مقاومت پرشور خلق ما به نهضت فرهنگی ملی، آزادیخواه و مترقی ضرورت داشته است تا با افشاء ماهیت فرهنگ استعماریـ ارتجاعی، در سطح ملی و بین المللی؛ هویت ملی، آزادیخواه و مترقی جنبش مقاومت را برای رسوائی دشمنان این فرهنگ، تثبیت و تسجیل می نمود. این امر میسر نمی گردد مگر این که سپاه پیشتاز و روشنفکر فرهنگی کشور با بسیج و همسوئی این نهضت بزرگ را آگاهانه هدایت می کرد. و همین طور در ساحات دیگر تا آخر...

در نتیجهٔ گیری خلاصهٔ نهائی باید گفت که: طی این ده سال باید جنبش مقاومت حق طلبانهٔ خلق ما در جریان رشد مستقلانه اش نهاد ها، مدل ها، تأسیسات و بدیل های مشخص سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی و... در تقابل با نهاد ها، مدل ها، تأسیسات و بدیل های استعماری – ارتجاعی را عملاً متحقق می ساخت.

و اما ما در این جا به جای برشمردن یک به یک وابستگی های تفرق زا که جنبش مقاومت ما را شقه، شقه نموده است، چپاولگری های وحشتناک، ظلم و حق تلفی های فراوان، حاکمیت انحصار گرایانهٔ توأم با بی عرضگی هائی که طی این مدت در حق مردم بپاخاسته و قهرمان، از جانب نیرو های ارتجاعی که با هزار و یک رشته در وابستگی و سر سپردگی به قدرت های بیگانه به سر می برند، همین قدر متذکر می شویم که:

آری ! این گونه نهاد ها، مدل ها، بدیل ها، و بالاخره حاکمیت سیاسی – نظامی را مردم به خون نشسته و آزادهٔ ما با گوشت و پوست لمس کردند. آنهم به صورتی که اگر از یک سو امپریالیست های تجاوزگر روسی و دولت مزدور، بر جان و مال شان و بر ثروت های مادی و معنوی شان آتش زدند و زمین های سوخته به جا گذاشتند؛ از سوی دیگر نیز نحوهٔ رهبری، حاکمیت، امانت نگهداری، عدالت خواهی، حراست از ثروت های ملی و... را که طی این مدت نیرو های ارتجاعی و وابسته با استفاده از امکانات باد آوردهٔ جنبش مقاومت به پیش برده اند، با چشم سر مشاهده نمایند. اکنون رزمندگان و مردم قهرمان ما، چه در داخل و چه در محیط مهاجرت از این ناحیه و از این تجربه داغ های خونچکانی را بر پیکر خود حمل می کنند که فریاد درد آن هر طرف بلند است.

چه ملت ما خود این جریانات اسفناک را بهتر از ما لمس و درک کردند، این همان جانب قضیه است که مردم رزمنده و آزادهٔ ما در لحظهٔ کنونی نمی توانند با وجود دیدن شکست نسبی دشمن، خشم و افسردگی خود را پنهان کنند. بر اساس واقعیت این فشار دوجانبه است که مردم ما از افتادن سرنوشت شان به دست این دو نیرو (استعمار – ارتجاع) سخت در نگرانی به سر می برند و در جریان پالیدن رهبران واقعی و گمگشتگان خود از فرط تنگ دستی و عسرت به راه سومی پندارگرایانه روی خوش نشان می دهند. و براساس این اوضاع و پیدائی این گرایش است که شرق و غرب روی استفادهٔ سوء از این حالت در پی ایجاد بدیل های وابسته و غیرمردمی "سومی" هستند.

و اما در این میان باید نگاهی به رهبران صدیق زحمتکشان افغانستان و پاسداران اصیل آرمان آزادی واقعی کشور و رهائی ستمدیدگان انداخت.

نیرو های اصیل انقلابی و ملی در رهسپری راه صعب العبور و خونین مبارزاتی همواره از میان این دو کوه گران ستیزنده به پیش شتافته و به عنوان ستاد پیشتاز، پیش مرگ، روشنگر و خدمتگذار ستمکشان افغانستان فریادش را بلند نگه داشته و کوشش نموده تا با گذار از میان موج های آتش و خون خود را به لشکر رزمندهٔ رنجبران – که بار اساسی جنبش مقاومت را بر شانه های خود حمل می کنند – درآمیزد. ولی استعمار و ارتجاع با هراس مرگ آور از این درآمیزی همه امکانات شان را در خدمت گرفته اند تا با استفاده از این خلاء مؤقت به امیال ضد ملی و ارتجاعی

خود برسند و نگذارند جنبش مقاومت عظیم مردم ما به یک انقلاب واقعی رهائیبخش ملی و ضد ارتجاعی تکامل نماید.

روس ها و دولت مزدور با تشخیص این مجموعه از نقاط ضعف که به وسیلهٔ نیرو های ارتجاعی و وابسته بر جنبش مقاومت ما تحمیل شده و مردم ما را در وضعی قرار داده که آمادهٔ فریب خوردن شوند، می کوشند با طرح سیاست های جدید و با استفاده از فضای سایه روشن تبانی اخیر(که عواملش خلاصتاً اشاره شد) و با در نظرداشت وضع منطقه که به گفتهٔ معروف (هرکس برای مقصد خود دلبری کند) جنبش مقاومت ما را در گرداب این سیاست ها و تبانی ها استحاله نماید.

دولت مزدور که حال از نفس افتاده و "کش" انحصار طلبی قدیم خود را ندارد، از ارتجاع و وابستگان امپریالیسم رقیب امداد می طلبد تا سهم پیشین خود را در استثمار خلق ها و استعمار شان و سرکوب نهضت اصیل انقلابی و ملی قبول نمایند، و اکنون روی چند و چونی این مسألهٔ و تقسیم با همدیگر چانه می زنند. در این صورت است که "کنفرانس ژنو" که زیر نظارت و رهبری دو ابرقدرت در جریان است، محل خوبی برای این معامله گری تشخیص شده است.

روس ها برای خروج نیرو های نظامی خود و انجام معاملات و تبادل امتیازات حاصل از تفاهم و تبانی با امپریالیسم رقیب، بعلاوهٔ میانجی، قبل از همه ضرورت شدید به "بینی خمیری" دارند. برای رسیدن به این آرزو با تمنای فراوان از همتای غربی خود کوشش می نماید تا در"کنفرانس ژنو" با بینی بریده در مقابل نمایندگان فرمایشی قسمتی از جنبش مقاومت نیز قرار نگیرد. همتای غربی اش نیز به پاس همخونی، هم سرشتی و تبانی اخیر این اجازه را به وابستگان خویش نداد. بدین ترتیب مقاولات و قرار داد های "ژنو" نه تنها بدون در نظرداشت ارادهٔ خلل ناپذیر رزمندگان آزادهٔ مردم قهرمان به خون نشستهٔ ما و نمایندگان واقعی شان به امضاء رسید، که حتی رهبران فرمایشی مقاومت نیز با رسوائی تمام در حاشیه ماندند. بنابر این، وضعیت دولت مزدور تا اکنون مسائل مطروحه در "کنفرانس ژنو" را با بی شرمی تکراراً به خاطر "حل مسألهٔ اوضاع اطراف افغانستان" می خواند.

با این حال به شکل تأسف انگیزی با استفاده از این جریانات می خواهد " آفتاب را با دو انگشت پنهان" نماید و بدین طریق از آتشفشانی انکار نماید که شعله های آن تا دور دست ترین نقاط جهان دشمن تجاوزگر را تعقیب می نماید.

البته بنابر عوامل متذکره با به اجرا در آمدن کامل مواد قرارداد های "کنفرانس ژنو" و پیاده شدن پلان های پشت پرده، تغییرات مهمی در اوضاع سیاسی افغانستان قابل پیش بینی است. همچنان الزامات جدیدی در دو کشور همسایه به ویژه پاکستان به عنوان پشت جبههٔ مقاومت به وجود می آید که بنابر آن رزمندگان آزادهٔ افغانستان باز هم در شرایط بدتری قرار خواهند گرفت.

با این حال، برای جلوگیری از رشد، تکامل و تعالی جنبش مقاومت دلیرانهٔ خلق ما تا یک انقلاب آزادیبخش ملی، ضد ارتجاعی و پیروزی آن و کوشش برای به انحراف کشیدن آن " اتودینامیسم" که ما سال های قبل روی آن صحبت نموده بودیم، اکنون تمام مؤثرات حاصل از تبانی و تفاهم مؤقت امپریالیستی و مؤثرات منطقه ای و بین المللی و توازنات داخلی دست به دست هم داده با مانور و خدعه و با استفاده از نقاط ضعف برشمرده شده (در حال پیشروی اند) می خواهند واقعیت فاسد جدیدی را جانشین واقعیت فاسد پارینه سازند.

سوم ــ راهی را که اکنون باید پیمود: سیمای کلی اوضاع کنونی را بر اساس توضیح جریانات فوق در حد ممکن ترسیم نمودیم. در میان این سیمای کلی دو جریان اساسی با دو سرشت و ماهیت متضاد و مخالف در وجود سه نیروی درگیر به مشاهده می رسد که به ویژه در این لحظهٔ حساس در حال مبارزهٔ سرنوشت ساز به سر می برند.

جریان اولی جریانیست با ماهیت وابستگی، ارتجاعی که در خود انقیاد، بردگی، استثمار، خفقان، انحصار طلبی و استبداد را حمل و نمایندگی می کند. این جریان شامل دو نیروست که ضمن همسرشتی در تقابل و تضاد مؤقتی نیز بوده است. یکی نیروی وابسته به استعمار گر روسی، دیگری نیروی ارتجاعی وابسته به رقبای روس.
جریان و روند اساسی دوم، جریان و روندیست آزادیخواهانه، انقلابی و ملی که آزادی، دموکراسی، عدالت و ترقی اجتماعی را نمایندگی می کند.
نتایج مبارزه و نبرد این دو جریان اساسی در وجود سه نیروی متذکرۀ تعیین کننده و مشخص کنندۀ سرنوشت جنبش مقاومت جامعه و انقلاب می باشد.
تبانی های اخیر بین ابرقدرت ها معامله گری های جدید از جمله مسائل مطروحه در " کنفرانس ژنو" روی جریان و روند اولی کار می کند و مصروف معاملۀ نزدیک ساختن و آشتی دو نیروی شامل در این جریان است که در صورت عدم موفقیت نزدیکی لازم میان این دو نیرو (ارتجاع و استعمار) در پی سازماندهی نیروی سومی خواهد شد که نقش میانجی در بین دو نیرو را داشته باشد و در جهت تعادل قواء میان شان بکوشد.
همچنان باید در نظر داشت که نیرو های انحصار گر و ارتجاعی وابسته از یک سو، و نیرو های دولت مزدور از سوی دیگر می کوشند تا جنبش مقاومت ملی ضد استعماری خلق ما را تبدیل به جنگی برای تحکیم و استقرار قدرت انحصار گرایانۀ خود سازند و توده های میلیونی مردم ناآگاه ما را به عنوان گوشت دم توپ مورد استفادۀ آمال و آرزو های استعماری و ارتجاعی خود قرار دهند. در این صورت وظیفۀ مردم آزاده و ستمدیده و نیرو های ملی – انقلابی و آزادیخواه است تا این جنگ را به جنگ واقعی ضد استعماری و ضد ارتجاعی تبدیل نمایند.
از جائی که منافع طبقات محروم و ستمکش افغانستان – که قهرمانان واقعی جنگ کبیر میهنی اند – و همه نیرو های انقلابی– ملی، آزادیخواه و غیروابسته در قطب مخالف جریان اولی قرار دارد و این جریان دومی بنابر ماهیت خود در حال تکامل است و بنابر قانونمندی های عینی تکاملی جامعه، هیچ نیروئی را یارای جلوگیری از این تکامل نیست؛ حرکت این جریان هم سمت با حرکت تکامل تاریخ است.
در نتیجۀ این حرکت خلق قهرمان ما باید این جنبش مقاومت قهرمانانه را با رهائی از قید و بند های ارتجاعی استعماری، به انقلاب باعظمت ارتقاء و تکامل دهد که در نتیجۀ آن تمام زنجیر های انقیاد، وابستگی، ظلم و بی عدالتی و عقب ماندگی در تمام اشکال آن از اساس و پایه فرو ریزد. فقط از این طریق توطئه ها، خدعه ها و معامله گری های استعماری و ارتجاعی خنثی و نقش بر آب می شود و مردم قهرمان ما در تمام ساحات درونی و بیرونی خود حاکم سرنوشت خود می شوند.
برای تحقق این هدف مقدس باید همه عناصر جریان دومی یعنی: همه نیروهای ملی – انقلابی ، وطندوست و آزاده، غیروابسته و مترقی در محور شعار ملی و انقلابی بسیجگر به دور از انحصار طلبی ها، تعصب گرائی ها و خورده کاری های خود اندیشانه یک اتحاد وسیع ملی و انقلابی را اساس گذاری نمایند تا در چنین برهۀ تاریخی مهم که خیانت ملی و ضد انقلابی از سوی امپریالیست ها و و ابستگان شان در حال تکوین است، با احساس رسالت و مسؤولیت تاریخی ملی خویش، دین شان را ادا نمایند.
قبل از همه نیرو های متشکل انقلابی – ملی و غیروابسته وظیفه دارند تا بیدریغانه در جهت تحکیم ارتباط و ایجاد پایه های اساسی این اتحاد بکوشند. تا بر اساس تحقق این اتحاد بتوان دامنۀ آن را گسترش بخشیده و در تمام محل ها و ساحات به ویژه با تشکل های مستقل محلی، قومی اقلیتی و... این اتحاد را پیوند زد.
عناصر روشنفکر آزاده و میهندوست ما می توانند در اشکال مختلف تشکل های اتحادیه ئی را سازمان بخشیده و گسترش دهند و این تشکل ها را با اتحاد وسیع ملی و انقلابی در ارتباط آورده و پیوند بزنند.

وظیفهٔ همه نیرو های ملی و انقلابی و غیروابسته است تا در تمام این زمینه ها بویژه با رزمندگان سنگر نشین و آزاده و مردم قهرمان ما به کار روشنگرانه بپردازند.

مردم آزاده ، قهرمان و ستمکش ما به عنوان لشکر اساسی نبرد پرعظمت ضد تجاوزی ، در جریان ده سال مقاومت افتخار آفرین باید به خوبی دریافته باشند که هیچ قدرت، نظام و دولتی را یارای ایستادگی در برابر خیزش طوفانی آن ها نیست. این سپاه مردمی برای پیروزی واقعی باید رهبران واقعی خود را دریابند و با درآمیزی با تشکل های سیاسی پیشاهنگ خود – که در میدان رزم، صداقت، پایداری، عدم وابستگی و عشق شان به توده های محروم و مظلوم را به اثبات رسانده اند، این انقلاب پیروزمند را متحقق سازند تا این انقلاب درفش آزادگی را بر فراز قلل پرافتخار افغانستان واقعاً مستقل، آزاد، مترقی و شگوفان به اهتزاز درآورد. به امید این پیروزی.

"به هم یگانه شوید ای عقاب های غیور که کرگسان پی تاراج تان یگانه شدند "

(پایان)

تـــبـــانی و تـــــرور
(۱۳۶۷شمسی)

همزمان با گفتگو های پیرامون توافقات بین المللی روی مسألۀ افغانستان، ائتلافات و تناقضات تازه ای در خطوط درونی مقاومت، چنانچه فیمابین مقاومت و دشمن، پدیدار گشته است، که نمود خود را در صف بندی های سیاسی، در رابطه با حکومت ائتلافی، موقتی و یا "حل سومی" چنانچه در آرایش جدید سیاسی ـ نظامی نیرو ها نشان می دهد. ولی آنچه درین میان برجستگی و اهمی ت دارد موج تروریستی است که علیه مردم و بویژه نیروی های ملی و انقلابی سر کشیده است و تفسیر خود را در تعقیدات و تشدید اوضاع سیاسی جنبش آزادیبخش ملی ما می یابد.

استعمار به ایجاد ترور و وحشت نیاز دارد:

استعمار سرنوشت و مقدرات مردم را لگد مال می کند، آزادی آنها را می رباید، تاریخ مردم را تخطئه می نماید، به استثمار بی رحمانۀ توده های میلیونی مردم می پردازد و برای حفظ موقعیت مسلط استعماری راه ها و وسائل متعددی را به کار می بندد. اگر چه استعمار همواره می کوشد تا مردم را تحمیق کرده، تهاجم خود را بر کشور مورد تجاوز "انتقال مدنیت"، "کمک انسان دوستانه"، "همکاری برادرانه" و "دفاع از انقلاب" وانمود سازد؛ پردۀ افسانه ای "انسانی" و "رسالتمند" را بر غارت، چپاول و آدم کشی خود بگسترد؛ چنانچه می کوشد از طریق دامن زدن به انگیزه های مادی از طریق قشری طفیلی در میان مردم نیازمند راه باز کند؛ ولی تجارب تاریخی نشان داده است که استعمار عمدتاً و اساساً می کوشد از راه ایجاد ترور و وحشت در میان مردم، آنها را از مبارزه و مخالفت بازدارد.

گسترش ترس و رعب در میان مردم و ایجاد خوف از عملیات انتقامجویانۀ استعمار و مزدوران او، پایه و اساس سیاست استعماری است. سیاست "زمین های سوختۀ" فاشیسم هتلری در زمان جنگ عمومی دوم و قتل مردمان بی گناه، کوره های آدم سوزی، کشتار مردم بدون محاکمه و دفاع قانونی، حمله بر زندگی شخصی و تفتیش عقاید همگی برای رسوخ اقتدار فاشیستی نازی ها ضرورتی اجتناب ناپذیر بود که بدون آن نازی ها نمی توانستند ملت المان را بدون مقاومت به کشتار ملت ها و توده های میلیونی دیگر وادارند.

در کشور ما نیز وقایع نظیر آن فراوان دیده شده است. اکنون همگی به خاطر دارند که چگونه وقتی چوچه سگان روسی به قدرت رسیدند، بر خانه، جان و مال مردم ریختند. قتل عام کیراله در ولایت کنر برای این به وجود آمد که ضرب شستی برای قریه های همسایه نشان دهند. قتل عام مردم هرات به هدف جلوگیری از گسترش شورش مردم علیه مزدوران روسی آغاز یافت، قتل عام مردم و ریش سفیدان کلکان برای ترساندن مردم از حمایت نیرو های سازمان ما روی دست گرفته شد، قتل عام بامیان، قتل عام درۀ صوف و... که در هر کدام هزاران تن پیرمرد، جوان، کودک و زنان را قتل عام کردند، همگی برای رسوخ اقتدار دولت دست نشاندۀ "خلقی" ضروری دانسته می شد. اکنون همگی به خاطر دارند که مسؤولین نظارت خانه ها، توقیف خانه ها، محبس صدارت و پلچرخی، برای لست گرفتن افرادی که شبانه برای تیرباران برده می شدند، می آمدند و دسته دسته مردم را بدون محاکمه و پرسش به کشتارگاه می بردند.

امین جلاد لیست دوازده هزار زندانی را اعلان کرد که دولت تره کی آنها را "بدون محاکمه" سر بریده است. ولی خود در زمینه گوی سبقت از "استاد" خود ربود. وقتی امین توسط عساکر روسی به قتل رسید، ببرک مزدور اعلان

کرد که امین بیش از یک میلیون تن را بی گناه کشته است. ولی از آن وقت تا اکنون دها هزار کشته و میلیون ها تن دیگر خانه و کاشانهٔ خود را ترک گفته و از بیم ارتش اشغالگر به کشور های بیگانه پناه برده اند. هزاران تن دیگر در زندان های جهنمی روس شکنجه می بینند و کشتار اطفال، زنان و مردمان بی دفاع مناطق مسکونی به مقیاس بی نظیری افزایش یافته است. آیا می توان از ارتش اشغالگر استعماری انتظار ترحمی را داشت؟ در کجای دنیا ارتش استعماری بر خلق کشور مستعمره ترحم داشته است؟ شیوه های ترور و اختناق روسی بعد از تهاجم مستقیم روس به هیچ صورت با شیوه های اختناقی تره کیـ امین و یا شیوه های استعماری در کشور های دیگر تفاوت نداشته است. چه استعمار روسی حتی برای یک روز هم نمی توانست بدون اتکاء بر ترور و کشتار توده های میلیونی مردم به زندگی نکبتبار خود در کشور ما ادامه دهد.

موج تروریسم دولتی و بین المللی روسی که توسط دستگاه جهنمی (KGB) سازماندهی می شود و از بمباردمان هوائی مناطق مسکونی تا حملات کوماندوئی بر قریه جات و قصبات بی دفاع کشور ما، به وجود آوردن زندان های وحشتناک تیپ روسی در مناطق و ولایات مختلف، اختراع شیوه های شکنجهٔ روانی و فزیکی تازه، گسترش شبکه های جاسوسی در سرتاسر کشور، تلاش مداوم زندانی کردن بدون دلیل، استعمال بمب های ناپالم و کیمیائی و ماین های ضد پرسونل علیه مردم عادی را احتواء می کند و همگی اشکال ترور و وحشت روس را در مقابل توده های مردم ما نمایش می دهد.

ماهیت این ترور نشاندهندهٔ قهر ضد انقلابی و ماوراء ارتجاعی امپریالیسم روس است که بر ضد منافع مردم و برای سلب آزادی توده های زحمتکش و به غرض تحقق منافع آزمندانه و استثمارگرانهٔ امپریالیسم روس اعمال می شود. فعالیت های سرکوبگرانهٔ ارتش اشغالگر، حملات هوائیـ زمینی نیرو های مزدور، فعالیت گستردهٔ (KGB)، خاد، خارندوی، کمیته های دفاع و... زندان ها و محکمه های اختصاصی همگی در واقع امتداد این ترور دولتی و بین المللی را نشان می دهد که چگونه یک ابرقدرت امپریالیستی با تکیه بر نیروی نظامی خود و با استفاده از تمام امکانات قهریه، در کشوری که به خاطر آزادی می جنگد و در برابر ملتی تسلیم ناپذیر و قهرمان به دهشت افکنی، ایجاد ترس و وحشت و انتقامجویی کور دست می زند تا مردم ما را به انقیاد وا دارد.

هم اکنون بیش از یک میلیون تن از فرزندان کشور ما ـ از پیرمردان و جوانان، زنان و کودکانـ قربانی این ترور گسترده و اختناق بی نظیر امپریالیستی شده اند و دامنهٔ بمب گذاری و حملات هوائی آن حتی در میان کشور های همسایه و میزبان مهاجران ما (پاکستان) نیز امتداد می یابد.

حملات هوائی بر مرز ها و بمب گذاری در درون شهر های پاکستان که در این اواخر کسب شدت کرده است، در واقع امتداد آن ترور گستردهٔ بین المللی و دولتی امپریالیسم روس است که در افغانستان عزیز ما به شکل مداوم، گسترده و همه جانبهٔ آن همه روزه اعمال می شود و اکنون مردم مظلوم ما و مردم بی گناه پاکستان را در آن سوی مرز نیز آرام نمی گذارد.

هدف از این موج تروریستی جدید البته چندگانه است:

اولاً امتداد ترس، وحشت و اختناق در میان مهاجران که از دست امپریالیسم روس فراری شده و در کشوری بیگانه پناه گزیده اند. این مردم باید بدانند که امپریالیسم روس دست از سر آنها برنمی دارد. حتی اگر خانه و کاشانهٔ خود را ترک کرده به کشورهای دیگر نیز پناه ببرند، از انتقامجوئی امپریالیسم روس نمی توانند فرار کنند!

این بمب گذاری ها می تواند مجموع سه میلیون مهاجر افغانی را در پاکستان به صورت کتله ئی در مظان اتهام همکاری با دستگاه های جاسوسی روس قرار دهد و بدین صورت تخم بی اعتمادی را در بین مهاجران افغانی و برادران پاکستانی شان ـ که از آنها مانند برادر پذیرایی کرده اندـ بکارد.

این بمب گذاری ها می خواهد کشور میزبان و برادر ما پاکستان را بی ثبات تر بسازد و مسؤولیت این بی ثباتی را هم نه در پیشروی امپریالیسم روس به طرف جنوب، بلکه در بود و باش توأم با مجبوریت و محرومیت مهاجران افغان در خاک پاکستان وانمود سازد.
این بمبگذاری ها می خواهد به دولت و مردم پاکستان پیام قهرآمیز امپریالیسم روس را انتقال دهد که به ارادهٔ زورگویانهٔ امپریالیسم روس مبنی بر تسلط بی چون و چرای آن در افغانستان گردن بگذارند. در غیر آن سیاست سازان جنایتکار روس تنها به آتش افروزی در افغانستان بسنده نخواهند کرد و آتش جنگ تجاوزی خود را به داخل شهر های پرجمعیت پاکستان نیز امتداد خواهند داد و در این کار قادر هم هستند.
بالاخره این بمب گذاری ها می خواهد تضاد های اجتماعی و سیاسی جامعهٔ پاکستانی را به نفع خود آرایش بدهد تا در آینده و در وقت مناسب از راه تفاعل این تضاد ها و از طریق عوامل مزدور خود در پاکستان تراژیدی افغانستان را ـ شاید هم به اشکال جدی تر و دردناک تر آن ـ به پاکستان امتداد بدهد.

ارتجاع با ایجاد ترور از گریبان استعمار روس سر برون می کند:

ارتجاع در طول تاریخ هماره چوبدست آماده و بی آزرم استعمار بوده است. خون میر مسجدی ها، ملا مشک عالم ها و میر بچه ها نه به طور مستقیم توسط استعمار، بلکه به دست عوامل بومی آن ریخته شد. تضاد های مرحله ئی میان استعمارمعین و جناح مشخصی از ارتجاع نمی تواند بر روی همسرشتی و همسرنوشتی این دو دشمن خونخوار ملت ما و مردم قهرمان ما پرده بیفگند.
ارتجاع هار و لجام گسیختهٔ کشور ما، به ویژه بعد از کودتای ننگین هفت ثور ـ بنابر اوضاع و شرایط مشخصی ـ دو باره سر بلند کرده است و می خواهد با استفاده از مبارزات قهرمانانه و دلیرانهٔ مردم ما، به کمک اربابان خارجی خود قدرت از دست رفتهٔ خود را به طور کامل به دست بیاورد و یا درصورتی که این امکان منتفی گردد، با استعمار روسی یک جا در "تقسیم قدرت" سهیم و سرنوشت مردم ما را لگد مال نماید.
هم اکنون جناح های مختلف ارتجاع مشغول ساخت و پاخت و چانه زنی با امپریالیسم روس اند تا در تقسیم قدرت آینده جایگاه نسبتاً بهتری به دست آورند. "ترازو بر زمین زدن" ها و "نه گفتن" های آنها نیز کرشمهٔ تهوع آور عجوزهٔ خودفروشی را ماند که هم از گذشت روزگار خود در دل مأیوس است و هم با گذشت زمان حرص و شهوتش برای استفاده جوئی "به هر قیمتی"، به رسوائی کشیده است.
چه کسی شک دارد که نمایندهٔ جوان و سرسخت عقب گرائی و ارتجاع که دیروز دست در دست امین خونخوار حاضر به تقسیم قدرت بود، اکنون در تقسیم قدرت با نجیب خادیست، به خود تزلزلی راه دهد. منتها اگر دیروز این توافق خود را در همخونی قبیله ئی نمایان می ساخت، امروز بایستی در همگونی تروریستی نشان داده شود.
تروریسم ارتجاعی مشخصهٔ خود را در پوشش مذهبی می یابد. ارتجاع با همهٔ جناح های آن ـ خود را در لفافهٔ مذهبی پوشانده است تا از احساسات پاک دینی مردم ما برای منافع آزمندانه و جنایتکارانهٔ خود سوء استفاده نماید. ارتجاع تمام نیرو های ملی، مترقی، انقلابی و مستقل را با چوب تکفیر می زند و اغواگرانه نیرو های دلیر مقاومت ملی را که بهترین، آگاهانه ترین، مصمم ترین و پرآوازه ترین رهبران جنبش آزادیبخش ملی ما را در محراب آزادی برای قربانی پیشکش کرده اند، در صف پرچمی ها، خلقی ها و ستمی ها قرار می دهند.
اعلامیه ها و برنامه های ننگین این گروه همیشه "شعله ئی"، افغان ملتی، مساواتی و عناصر مستقل، همگی را به کفر و الحاد متهم می سازد و تمام مخالفان سیاسی خود را در صف وطن فروشان "پرچمی ــ خلقی" قرار می دهند. و از

آن هم گذشته، هر کدام از این احزاب در اغواگری و عوامفریبی خود تا آن حدی پیش رفته اند که هر کدام با آیه و حدیث بار ها ثابت کرده اند که تمام احزاب دیگر و رهبران آنها به جز خود ایشان کافر، ملحد و دشمنان اسلام اند!
این سفسطهٔ سیاسی که اکنون به نام مذهب در صحنهٔ سیاست مقاومت ملی ما جریان دارد، در پهلوی امپریالیسم روس بزرگ ترین ضربات را بر پیکرمقاومت ما زده است. چه این سفسطهٔ سیاسی عوامفریبانه در لباس مذهب آن چنان محیط خفقان آور و رعب انگیزی را ایجاد کرده است که هزاران تن از جوانان روشنفکر و روشن بین جامعهٔ ما که با هزار آرزو از چنگال امپریالیسم روس گریخته اند تا به صفوف مقاومت بپیوندند، ولی جو ترور و وحشت ایجاد شده در پشت جبهه ـ به خصوص در پاکستان ـ آن چنان ترسناک و هول انگیز بود که آنها کمتر جرئت کردند در آن جا رحل اقامت بیفگنند.
اکنون که مدت ده سال از مقاومت سلحشورانهٔ مردم ما می گذرد ارتجاع با استفاده از اوضاع مساعد منطقه و بین المللی توانسته است زیرساخت "شبه دولتی" خود را در ساحهٔ اداری تکمیل کند؛ که در هر کدام از این احزاب، "دفتر اطلاعات" ، "شعبهٔ کشف و خبر" و... جایگاه به خصوصی دارد. آن چه در این میان قابل تذکر است، این که در این "دفتر" ها و "شعبه" ها بدنام ترین و مشکوک ترین عناصر به عنوان مسؤولان و همکاران جا می گیرند و از جانب دیگر این "دفتر" ها و" شعبه" ها جائی برای کشف و خنثی کردن فعالیت های روسی و خاد نی، بلکه به عنوان تازیانه علیه مردم اشتراک کننده در مقاومت ملی نقش بازی می کنند.
اکنون دیگر این مسأله افشاء شده است که احزاب عقبگرا در طی سال های گذشته بیش از هشت هزار تن از جوانان افغان را در پاکستان سر به نیست کرده اند و اکثریت این جوانان دلباختگان بی دریغ آزادی و ترقی اجتماعی و دشمن سرسخت امپریالیسم روس بودند.
دزدیدن افراد، دامگذاری برای افراد احزاب مخالف، سوء قصد علیه قوماندان های دلاوری که با رهبران این احزاب ارتجاعی خرده حساب هائی دارند، کار روزمرهٔ این احزاب است و دستگاه های طویل و عریض "اطلاعاتی" آنها مشغول سازماندهی عملیات ضد برادران مجاهد هستند. در حالی که عوامل خاد در پهلوی آنها در دفتر های شان لمیده و در بهترین صورت برای برادرکشی شان نقشه تهیه می کنند. این ترور ارتجاعی نیمرخ دیگر همان ترور استعماری است که در داخل جبهات نیز به کمک عوامل جاسوسی روس و دولت مزدور به شکل لشکرکشی های مداوم علیه نیرو های مقاومت، خلع سلاح کردن ها، کمین کردن ها و کشتار مخالفان، زیر فشار قراردادن و به هدر دادن نیروی سازمان های دیگر مقاومت و بالاخره تسلیمی هر دو طرف متخاصم به دولت مزدور ادامه دارد.
همزمان با نزدیکی های میان ارتجاع و استعمار در زیر چتر "مصالحهٔ ملی" روسی و دادن طرح "عملی" برای "حل سیاسی" از طرف احزاب عقبگرای پیشاورنشین در پاسخ به مشی "مصالحهٔ ملی" نجیب خاد، دست درازی عناصر تروریستی ارتجاعی علیه نیرو های مترقی و ملی روز به روز کسب شدت می کند.
چندی قبل دو تن از کادرهای سیاسی ـ نظامی ما نیز از پیشاور ناپدید گردیدند. تحقیقات ما خیلی زود این مسأله را روشن ساخت که این دو تن مبارز قهرمان که از مبارزات ضد روسی خود حماسه ها ساخته بودند، در کام نهنگ آدمخوار ارتجاع جان خود را از دست داده اند.
دام گذاری برای کادر های قهرمان سازمان، ما را متوجه این نقطه ساخت که سردمداران ارتجاع عدهٔ زیادی از عناصر ملی و انقلابی را زیر تعقیب گرفته و می خواهند در وقت مناسب ـ شاید با توافق اربابان پشت پردهٔ خود و استعمار روسی ـ آنها را تصفیه و از سر راه خود که همدستی و همنوائی با اشغالگران روسی است ، بردارند.
تروریزم استعماری و تروریسم ارتجاعی هدف واحدی را دنبال می کنند:

از آغاز کودتای هفت ثور تا کنون جانمایهٔ مبارزات ضد استعماری ملت ما را حضور فعال سیاسی توده های میلیونی مردم در صحنهٔ مبارزه می سازد. با وجود این که جنبش آزادیبخش ملی ما به طور خود به خودی آغاز یافت و تا کنون هم عمدتاً به همان صورت به پیش می رود، تمام کوشش و تلاش استعمار و ارتجاع در اینست تا مردم را از حضور فعالانه در صحنهٔ سیاسی محروم سازد. هم استعمار با بمباردمان ها و کشتار ها، زندان ها و پیگرد هایش و هم ارتجاع با تکفیر کردن ها، دام گذاری ها و آدم دزدی هایش، هدفی جز بیرون کشیدن مقدرات مردم از دست پر توان شان ندارند.

استعمار روس و اربابان تنظیم های عقبگرای پیشاوری از مردم می ترسند. از آزادی افکار و برخورد مسؤولانه و هدفمند افکار و تبلیغات گوناگون با همدیگر در هراس اند. استعمار روس می گوید: به جز از بردگی من، دیگر همه راه ها به دامن ارتجاع و امپریالیسم منتهی می شود. ارتجاع می گوید: به جز از سر فرود آوردن در مقابل من، دیگر همه راه ها کفر و الحاد است. در حالی که اکثریت مردم ما هم از استعمار بیزار است و هم از ارتجاع.

محبوس کردن مردم در قفس تنگ افکار و تلقیات استعماری و ارتجاعی و دور کردن مردم از فعالیت آزاد سیاسی، هم هدف استعمار روس است و هم خواست ارتجاع هار دهن پاره. و ابزار این دور ساختن نیز جز به وسیلهٔ ترور، اختناق، به وجود آوردن محیط ترس و رعب و استفاده از وسائل کشتار جمعی و تصفیه های جسدی، چیز دیگری نیست.

در محراق هدف این تروریسم نیرو های ملی ــ انقلابی و پیشآهنگان آگاه و از خودگذر آن قرار دارد. جای تعجب نیست که هم استعمار لجام گسیختهٔ روس از نیرو های ملی ــ انقلابی (با نسبت دادن اسم بی مسمای شعله ئی) به عنوان بزرگ ترین خطر آتیه یاد می کند و هم ارتجاع هار. و هم جای تعجب نیست که استعمار و ارتجاع هر دو بر ناسیونالیسم آزادمنش افغانی به عنوان کفر ـ کفر سیاسی و مذهبی ـ یک جا لعنت می فرستند. همدستی استعمار و ارتجاع در قطبی کردن جامعه و سیاست ما در دایرهٔ نفوذ دو نیروی ناخواستهٔ اجتماعی و از صحنه دور کردن نیروهای ملی و انقلابی و نیرو های مستقل از دایرهٔ ابرقدرت ها نمی تواند فقط به عنوان یک تصادف و یا بازی تقدیر تلقی شود. این یک سیاست مشترک هدفمند و قبول شدهٔ هر دو دشمن قسم خوردهٔ ملت ماست.

نکاتی پیرامون مبارزه علیه تروریسم:

جامعهٔ ما درگیر تناقضات گونه گون اجتماعی است و بایستی خود را از طریق پیاده کردن اشکال متعدد مبارزاتی از چنبر این تناقضات رهائی بخشد. تروریسم دولتی و بین المللی امپریالیسم روس را نمی توان جز با شکست کامل امپریالیسم روس در کشور ما و سرنگونی قهری رژیم دست نشاندهٔ آن از بین برد. این ناشی از ماهیت جنایتکارانه و قدرت عظیم امپریالیستی روس برای خرابکاری، قتل و کشتار انسان ها در سراسر دنیا است. هر گونه توهمی مبنی بر این که گویا از طریق وعظ و ارشاد و یا از راه دادن امتیازات برای امپریالیسم روس و چوچه سگان "پرچمی و خلقی" اش می توان مردم را از چنگال تروریسم بی رحم روسی نجات داد، ره به سراب می برد.

تجربهٔ تاریخی بشریت در جنگ جهانی اخیر نشان داد که نرمش در مقابل فاشیسم هتلری، دادن امتیازات سیاسی و جئوپولیتیکی برای رژیم نازی در آلمان، جهان را به خاک و خون کشاند و چهل میلیون انسان بی گناه را قربانی حرص و آز سیری ناپذیر رایش سوم گردانید. نرمش در مقابل امپریالیسم تجاوزکار روس، دادن امتیازات برای آنها فقط می تواند ملل و مردم دیگری را در کام این اژدهای آدمخوار جا دهد. بدین صورت تروریسم به عنوان خصلت ذاتی، ماهوی و لازم امپریالیسم روس، فقط با شکست قطعی این جهانخوار در کشور ما و بیرون رفتن جبری آنها از میهن ما، سرنگونی کامل حکومت دست نشاندهٔ خیانت ملی "پرچمیـ خلقی" میسر است. این یگانه راه

جلوگیری از تروریسم گسترده و بیحد و مرز روسی در کشور ماست. مبارزات سیاسی، مبارزات دپلوماتیک، فعالیت های بشر دوستانهٔ مؤسسات حقوق بشری، جمعیت عفو بین الملل، جمعیت های حقوقدانان و فعالیت های کمیته های همبستگی و صد ها فعالیت دیگر... فقط می تواند در خدمت مبارزات مسلحانهٔ آزادیبخش ملت قهرمان ما کارگر بیفتد و مستقلانه هیچ گونه نقشی نمی تواند بازی کند.

در مقابله با تروریسم کور ارتجاع که در شرایط کاملاً بغرنج و حساس کنونی دهن باز کرده است، باید نهایت هوشیاری خود را به خرج دهیم تا اولاً تروریسم تحمیل شده از جانب ارتجاع ما را از وظائف بزرگ مبارزهٔ ضد استعمار روس باز ندارد. باید نهایت کوشش را به خرج داد تا تناقضات آشتی ناپذیر ایجاد شده توسط ارتجاع خط سیر کلی مبارزات ضد استعماری نیرو های ملی و انقلابی را خدشه دار نسازد. این مسأله ایست مربوط به ستراتیژی انقلاب که در تحت هیچ شرایطی نباید آن را تخطئه کرد و یا به آن کم بها داد.

ولی در عین حال باید با تمام نیرو جلو این تروریسم را گرفت. این فاز جدیدی از مبارزه است که باید متناسب با آن تاکتیک هائی ارائه داد. به نظر ما این جلوگیری در پهلوی افشاگری های سیاسی، همچنان آمادگی نظامی، کار آگاهانه در میان توده های مردم، ایجاد فشار برعناصر جنایتکار تا از فعالیت های تروریستی خود دست بردارند، تغییر در اشکال مبارزاتی و... همه را باید شامل گردد که در محراق همه این ها ـ در شرایط کنونی ـ باید کار روشنگرانه و بسیج گرانهٔ توده های میلیونی مردم ما قرار داشته باشد. بدین صورت مخدوش نکردن خط فاصل میان ما و امپریالیسم روس و جلوگیری با تمام وسائل و امکانات از گسترش تروریسم ارتجاعی در واقع کنه مبارزهٔ ضد تروریستی نیرو های ملی و انقلابی را می سازد.

استعمار روس و ارتجاع سیاه که در پیشبرد جنگ ناکامی شان را احساس کرده اند و تعفن بدنامی شان همه جا منتشر شده است، در یک تبانی و همنوائی کامل و نقشه مند می خواهند با کشانیدن میدان جنگ به پشت جبههٔ کشور های میزبان و به ویژه پاکستان ـ از فروزندگی آتش مقدس نبرد ضد روسی در داخل بکاهند، و به ازای آن آتش جنگی را در کشور های میزبان بین افغان ها برافروزند تا عناصر ملی و انقلابی را در آن سوی مرز ها بسوزاند؛ و از سوی دیگر با اشاعهٔ تروریسم در کشور های همجوار، مهاجر و میزبان را به جان هم اندازند تا هم عناصر مخالف شان ـ که در چنبر امنیتی تنظیم ها نیستند ـ تصفیه شود و هم فشاری در پشت جبهه به وجود آورند تا به این بهانه ها زمینهٔ آشتی استعمار ـ ارتجاع فراهم آید.

ما به کلیهٔ نیرو های میهندوست فراخوان می دهیم که با هوشیاری کامل این پلان شوم را خنثی و افشاء نمایند. کشور های میزبان نیز وظیفه دارند ضمن برخورد مسؤولانه به امنیت مهاجران – به ویژه مهاجران غیروابسته به تنظیم های ارتجاعیـ دهاره های بی لجام تروریست را نیز لجام زنند.

به رفقای مهاجر خود توصیه می کنیم که قوانین و مقررات کشور میزبان را تا آن جا که به آنها مربوط است، مراعات کنند، ولی عوامل استعمار ـ ارتجاع نیز در پاکستان و یا هر جای دیگر باید بدانند که همچنان که بر آتش نبرد ضد روسی در سنگر ها می افزائیم، در صورت لزوم بر مغز آتشگران تروریسم نیز با شیوه های مناسب خواهیم کوبید.

موانع مبارزهٔ ضد استعماری را هشیارانه به کمک توده های مردم از سر راه برداریم:

ارزیابی دقیق اوضاع نشاندهندهٔ اینست که مبارزات آزادیبخش مردم ما اکنون در چرخشی نهایت حساس قرار گرفته است. از یک جانب استعمار روس بعد از ده سال قتل و کشتار به این نتیجه رسیده است که ارادهٔ رزمجویانهٔ ملت قهرمان افغانستان دارد بر ماشین جنگی غول پیکر استعمار روسی غلبه حاصل می کند. و در صورتیکه امپریالیسم روس خیره سری نشان دهد، این جنگ می تواند سال های متمادی دوام یابد که در فرجام آن نیز جز

شکست امپریالیسم روس و شگاف برداشتن امپراتوری ناپیداکرانهٔ آن و پیروزی مردم قهرمان افغانستان چیزی دیگری دیده نمی شود.

از جانب دیگر نیرو های ارتجاعی و اربابان پشت پردهٔ آنها نیز روز تا روز متوجه می شوند که دلقک های ساخته و پرداختهٔ آنها نیز نمی توانند همگام با مردم قهرمان افغانستان به جانب سرزمین آزادی حرکت کنند. تنفر مردم از احزاب ارتجاعی وعقبگرا روز افزون است. انشعابات در میان این احزاب مسألهٔ هر روزه، فساد و گندیدگی درونی آنان اکنون "به عالم سر شده" است.

مجموعهٔ این ضعف ها و کمبود ها همراه با مجموعهٔ این جانفشانی ها و قهرمانی ها اکنون خود را در نقطهٔ متمرکز ساخته است که ادامهٔ مبارزهٔ مسلحانه یا عقب گشت از آن، دادن امتیازات به امپریالیسم روس و یا پافشاری روی آزادی کامل، به قدرت رسیدن ارتجاع بی کفایت و مردود و یا ظهور نیرو های تازه نفس تاریخی و بالاخره انقیاد و بردگی مخفی و یا آزادی واقعی برای وطن و هموطن، همگی در میزان تاریخ قرار دارد.

در چنین شرایطی نیرو های ملی و انقلابی باید هوشیار باشند که دشمنان رنگارنگ مردم می خواهند قبل از همه آن نیرو هائی را از سر راه خود بردارند که می دانند آنها رهگشایان واقعی این ملت و رهبران پیروزمند آتیهٔ مردم اند.

تروریسم گستردهٔ استعمار و ارتجاع نشانهٔ ضعف عمیق این دشمنان مردم، شکست سیاست های آنان و نشانهٔ جدیت، استواری و اهمیت روزافزون نیرو های ملی و انقلابی است. این اهمیت که از خلال تجارب، پیشرفت ها و عقب گشت ها، دویدن ها و افتادن ها به طور واقعی و از درون تحرک ذاتی مقاومت مردم ما به وجود آمده است، باید از بالقوه به بالفعل، از پراکندگی به انسجام، از تابعیت به تسلط و از محدودیت به جانب گستردگی سیر کند؛ و این در صورتی میسر است که نیرو های ملی و انقلابی بر پایهٔ مبارزهٔ همه جانبه علیه امپریالیسم روس صفوف خود را فشرده تر ساخته و به عنوان یک نیروی مؤثر و مستقل ملی هم از توطئه های بین المللی در قضیهٔ افغانستان جلوگیری نمایند و هم ارتجاع هار و لجام گسیخته را از اِعمال تروریسم کور علیه مردم و مبارزان ملی باز دارند.

ارتجاع مردود و مأیوس ما باید این نکته را درک کند که نیرو های ملی و انقلابی با ترور و دام گذاری برای این و یا آن فرد، سرکوبی این یا آن جبههٔ نظامی، با غرش های سبعانه و یا تجاهل عارفانه از بین نمی رود. این نیرو ها با نیاز تاریخی جامعه و مردم ما به وجود آمده، در بوتهٔ مبارزهٔ ضد استعماری پرورش و قوام یافته و در مسیرت خونبار این ملت راه خود را به طرف سیادت واقعی مردم، به طرف آزادی ملی کامل، دموکراسی واقعی و پیشرفت اجتماعی سالم باز می کنند.

"هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بـــــر جریدهٔ عالم دوام ما"

پیام به جوانان قرن بیست و یکم

(۱۶ اسد ۱۳۶۷ش مطابق هفتم اگست ۱۹۸۸م)

تقدیم به اطفال و جوانان مجاهد و مهاجری که آیندهٔ شان را استعمار و ارتجاع بلعیده و در زمان حال نیز چیزی جز آرزو ندارند.

۱ـ جوانان افغان در آغاز قرن بیست و یک

چرا به جوانان؟ چرا قرن بیست و یکم؟

پیش درامد:

انسان معاصر سرگردان است. پیشرفت سریع و شگرف انسان در طی پنجاه سال اخیر آن چنان گسترده و در ابعاد ناپیداکرانه سیر کرده است که انسانی که خود آفریننده و گردانندهٔ آن است، اکنون اسیر دستاورد ها و فرآورده های خود شده است و هنوز نمی داند که این گنجینهٔ لایتناهی اختراعات و اکتشافات جدید را در کدام قالب اجتماعی مناسب بریزد و با کدام معیار ها و ضابطه های ارزشی آن را آذین ببندد.

می گویند قرن نوزده، قرن انسان های بزرگ و مشکلات و معضلات کوچک بود و قرن بیست، قرن مشکلات عظیم، پیچیده و لاینحلی است که در دست انسان های کوچک، ناتوان و مفلوج گیر افتاده است. آیا قرن آینده، این عدم تناسب و ناموزونی دو قرن گذشته و کنونی را خواهد توانست با انسان های بزرگ پاسخ بگوید؟

از آغاز تاریخ مکتوب انسانی تا کنون، جامعهٔ انسانی با دگرگونی‌های بی شماری همراه بوده است. حوادث و رخداد ها همراه با انسان های نیک سرشت و بد طینت در جریان حرکت پیشرونده و سیر متعالی انسانی، تاریخ پرماجرای ما را می سازد که گاه حوادث و رخداد ها در سایهٔ عظمت شخصیت ها رنگ می بازند و زمانی هم حادثه ها قهرمانان خود را می بلعند، ولی در همهٔ احوال، اوضاع و شرایط موجود و جریانات متضاد لایتناهی مؤثر بر رخداد ها، شکل نهائی رخداد ها و شخصیت ها را ترسیم می نمایند.

در جریان پیش از هشت دههٔ قرن حاضر، تکاپو و تپ و تلاش انسان ها برای شکل دهی جوامع آرمانی، برای پیشرفت و رشد اقتصادی، برای "جهان وطنی" کردن اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، برای دستیابی به گوشه های تاریک جامعهٔ طبیعی و اجتماعی، سفر به فضای خارجی و تسلط بر کیهان، داخل شدن درعصر تکنولوژی هسته ای و تجاوز از آن به عصر انفورماتیک (کامپیوتر)، جدی شدن مشکلات محیط زیست، خطرناک شدن تفاوت های اجتماعیـ اقتصادی در داخل جوامع ملی و در سطح جهانی، ناهمآهنگی و تضاد میان پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اشکال و مناسبات اجتماعی حاکم در جوامع و به ویژه مشکل استعمار، امپریالیسم، نژاد گرائی، جنگ های خانمانسوز تجاوزی، پرابلم های مربوط به آزادی های سیاسی و اجتماعی (دموکراسی به مفهوم عام آن) و صد ها مسائل دیگر، فقط توانست برای انسان های قرن ما یک نکته را به اثبات برساند که ما هنوز تا "انسان شدن" فاصلهٔ زیادی داریم.

هم اکنون، کتله های وسیع بشری برای انسانی کردن جوامع خود برنامه هائی برای ورود به قرن بیست و یک در دست تهیه دارند. گر چه این برنامه ها در شمال، غیر از آن است که در جنوب، در شرق در مخالفت با غرب و از این جامعه در تناقض با آن دیگریست و امیدی نیست که بتواند برنامهٔ هماهنگی برای انسانی ساختن واقعی عرضه

نماید، ولی به هر حال، این برنامه ریزی های درازمدت ما را هم مجبور می سازد نیمه چشمی به آیندهٔ خود و فرزندان خود داشته باشیم و از هم اکنون خود را برای ورود به قرن جدید که با معضلات و پرابلم های بی حد و حصری همراه است، آماده سازیم. ما که اکنون خورشید طلائی رنگ آماده به غروب را در بالای کوهستان زمانه می مانیم، به کسانی که در صبحگاهان قرن آینده سر از خاور برون می آورند، پیام دردآلود خود را در میان بگذاریم تا مگر اشارهٔ ما گنگ های خوابیده در جهان را نسل آینده و امید فردا بشنود. این پیامی است به جوانان قرن بیست و یکم، به جوانان افغانی.

۲- سیمای جهان در آغاز قرن جدید:

قرن آینده، قرن جوانان و کودکان کنونی، قرن ماجرا ها و پیشرفت های بزرگ بشری خواهد بود. اگر بشریت با معیار ها و مقیاس های نیمهٔ دوم قرن بیست، بدون موانع جدی مانند جنگ جهانی سوم و خطرات غیرقابل پیش بینی، مسابقات هسته ئی در زمین و فضای کیهانی و غیره به پیشرفت خود ادامه دهد، در قرن آینده، ما با شگفتی‌های باور نکردنی رو به رو خواهیم بود که نه تنها در ساحهٔ علمی و تخنیکی دگرگونی های بزرگی را سبب خواهد شد، بلکه مجموعهٔ مناسبات اجتماعی و شاید جهان بینی انسانی را در کل دستخوش تغییرات ژرفی خواهد کرد.

ولی به هر حال قرن آیندهٔ ما مشکلات و معضلات دوران کنونی را با خود به میراث خواهد برد. اگر ما پرابلم های دوران آینده را به طور دقیق نمی توانیم پیش بینی نمائیم، ولی معضله های دوران کنونی و سمت حرکت کلی آنها را تا حدودی می توانیم بسنجیم.

یکی از مسائل و معضلاتی که در نیمهٔ دوم قرن بیست به شدت خود را مطرح ساخته است، مسأله رشد اقتصادی ـ اجتماعی در پهنای جهان است.

جهان کنونی ما روز تا روز بیشتر به قطب های متضاد تقسیم می گردد، تفاوت میان شمال ثروتمند و جنوب نادار اکنون به هیچوجه کمتر از تناقضات میان قدرت‌های بزرگ در شرق و غرب نیست. شگاف میان دارا ها و نادار ها از نگاه درآمد سرانه، درآمد ملی، سطح مصرف و تولید، آهنگ رشد تولید، امتیازات علمی، صنعتی وغیره در پهنای جهانی نه اینکه کمتر نشده که روز تا روزعمیق تر و وسیع تر نیز گردیده است.

اگر تعداد کمی از کشور های جهان در حدود (۵٪) مردمان جهان حدود (۶۰٪) تولیدات جهانی را به مصرف می رسانند، بیش از (۸۰٪) مردمان جهان فقط (۱۵٪ـ ۲۰٪) تولید جهانی را مصرف می کنند.

این یک جانب بی عدالتی حاکم بر اوضاع جهانی است، جانب وحشتناک دیگر آن، همانا ارقام سرسام آوری است که از ثروت های بشری در راه های ضد بشری یعنی مسابقات تسلیحاتی به مصرف می رسد. سال های هشتاد قرن کنونی ما افزایش جدیدی را در این گرایش نشان می دهد که نه تنها قدرت های بزرگ درگیر آنند، بلکه با ایجاد مناطق آتشزا در گوشه و کنار جهان این وباء به کشور های فقیر، عقب مانده و کوچک نیز سرایت کرده است.

مشکل دیگر، مسأله عقب ماندگی کشور های بسیاری در سه قارهٔ آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. حل این معضله، اساساً با داشتن سرمایهٔ کافی، انتقال تکنولوژی و دانش پیشرفتهٔ بشری میسر است که تغییرات روبنائی مناسبی را به همراه داشته باشد.

تجربهٔ سال های بعد از جنگ عمومی دوم نشان داده است که جریان سرمایه، بیشتر از کشورهای فقیر به کشور های پیشرفته بوده است که با ظالمانه ترین انواع بهره کشی و مناسبات استثماری همراه بوده است و نه به عکس آن. کشور های قدرتمند جهان که اکثراً دارای سطح تخنیکی، علمی و فنی پیشرفته اند، موانع جدی در راه انتقال آن به کشور های عقب مانده از طریق محدودیت‌های تجاری و "دزدیدن مغز ها" از کشور های سه قاره به وجود آورده

اند و در عین حال، قدرت های بزرگ، همواره در مناسبات روبنائی، از کشور های وابسته به خود حمایت کرده اند که درست در نقطهٔ مقابل پیشرفت و ترقی اجتماعی قرار دارد.
بدین صورت، مشکل عقب ماندگی در طول تقریباً نیم قرن اخیر در دایرهٔ تهیی حرکت می کند و به طور کلی بشریت نتوانسته است این معضلهٔ انسانی و فراگیر را از قیود رهزنانهٔ امتیازخواهی های سیاسی وارهاند.
این معضله در سال های اخیر آن چنان حاد و جدی شده است که پایه های اخلاقی و ارزشی مجموعهٔ نظام حاکم بشری را زیر سؤال قرار داده و رسوائی های بزرگی را برای مدنیت حاکم کنونی به وجود آورده است.
بنابر تفاوت های روزافزون اقتصادی میان کشور های فقیر و دارا، مسابقات تسلیحاتی وحشتناک و به هدر دادن ثروت های بشری در راه های غیرانسانی و خلق نفرت، بدبینی و بی اعتمادی در میان ملل همراه با مشکل عقب ماندگی و تأثیرات مخرب اقتصادیـ اجتماعی آن بر نظام اقتصادی جهانی، خطوط اساسی سیمای رشد اقتصادی جهانی را در سال های اخیر قرن بیست می سازد.
معضلهٔ دیگری که ما با خود به نسل آینده به ارمغان می بریم، مشکل استعمار و امپریالیسم است. این معضله که از گذشتگان برای ما به ارث رسیده است، در قرن اخیر اشکال تازه ای از عملکرد ها و مانور ها را به خود گرفت و نمونه های زشت و ننگینی را ثبت کتیبهٔ خارائین تاریخ نمود. پافشاری روی امتیازات استعماری و کشتار بی رحمانهٔ میلیون ها انسان در افریقا، آسیا و امریکا (الجزایر، چین، ویتنام و افغانستان نمونه های متبارز آن است)، جنگ های جهانی اول و دوم و کشتار بیهودهٔ میلیون ها انسان به خاطر ارضای هوس های جهان کشایانه، مداخله در امور داخلی دیگر کشور ها از طریق غیرمشروع احیاناً به کمک خونریزی های بی حساب، کودتا، سرکوب آزادی خواهی و ایجاد عدم ثبات و ناامنی همراه با استثمار اقتصادی بی رحمانهٔ کشور های کوچک و عقبمانده، هنوز هم پایان نه پذیرفته است و به عنوان عملکرد های مشروع، سیاست قدرت طلبانه هنوز هم پایه های اساسی روابط بین المللی را می سازد.
گر چه قرن ما و به ویژه نسل ما و یک نسل پیشتر از ما کار های بزرگی را در این زمینه انجام داده اند. از جنگ جهانی دوم بدین سو درخشان ترین نمونه های مبارزات آزادیخواهانه در طول تاریخ بشری به وجود آمده است، بیش از صد کشور و اکثراً از طریق مبارزات مسلحانهٔ آزادیبخش به استقلال سیاسی رسیده اند و آگاهی عمومی و افکار عامه در سرتاسر جهان علیه استعمار و امپریالیسم، نژاد گرائی، ترور و اختناق بسیج شده است. ولی هنوز هم افغانستان، اریتیریا، آیرلند، افریقای جنوبی و نامیبیا مانند زخم ناسوری وجدان بشریت را آلوده و معذب می سازد.
هنوز استعمار بی رحمانهٔ افریقا، امریکای لاتین، خاور میانه و میلیون ها خلق زحمتکش دیگر در سرتاسر جهان، پردهٔ تاریکی است که بر چشمان امیدوار بشریت کشیده شده است.
این قرن به پایان خود نزدیک می شود، ولی هنوز وقاحت و بیشرمی قدرت های استعمارگر و استثمارگر پایان نگرفته است. این زخم چرکین بر وجدان بشری، بر فرزندان ما در قرن بیست و یکم به میراث می رود و ما همگی باید از این بابت شرمنده و خجل باشیم که در قرن بیستم علی الرغم پیشرفت های بزرگ علمی، نتوانستیم آن پیشرفت ها را در ساحهٔ اجتماعی و انسانی امتداد بدهیم، نتوانستیم بر مزار استعمار و امپریالیسم سنگ بگذاریم و بنویسیم: این هم هدیه ای کوچک برای فرزندان ما در قرن بیست و یکم! ولی امیدواریم این افتخار را فرزندان ما صاحب شوند.
همگام با مشکل استعمار و امپریالیسم، مسألهٔ آزادی های فردی و اجتماعی و یا به عبارت دیگر مسالهٔ دموکراسی است، که ما تا کنون هم به حل قانع کننده ای نرسیده ایم.
مسألهٔ دموکراسی قضیهٔ تازه ای نیست. هزاران سال است که بشر طرح ها و نظریاتی در بارهٔ معنی دموکراسی و چگونگی پیاده کردن آن و حدود و ثغور آن ارائه کرده است. در قرن بیستم، عظیم ترین کوشش ها برای تعمیم

دموکراسی و غنای مفهوم آن صورت پذیرفت و هم در این قرن به اثبات رسید که عظیم ترین جنایات و تخطی از دموکراسی زیر نقاب دموکراسی و آزادی علیه بشریت اعمال شده است. درس بزرگ و اساسی ای که از حرکت های عظیم توده ئی در قرن بیستم و کوشش های ناکام و یا کامگار آن می تواند به دست آید، اینست که مفاهیم ارائه شدهٔ فلسفی در مورد دموکراسی اکثراً محدودیت های زمانی و مکانی خود را داشته و تطبیقات آن اگر در تناقض با طرح ها و مفاهیم اساسی قرار نداشته است، اقلاً انحرافات عمیقی از فلسفهٔ نظری را با خود حمل می کرده است. علاوتاً این که اگر دموکراسی فردی و دموکراسی اجتماعی هر دو را نتوانیم توده ئی بسازیم، اگر نتوانیم دموکراسی را به عنوان جزئی از زندگانی طبیعی انسان ها مسجل نمائیم و اگر قادر نگردیم آگاهی اجتماعی و شعور اجتماعی را از طریق دموکراتیزه کردن اجتماع اعتلاء بخشیم؛ در آن صورت تغییرات و دگرگونی های ساختی هر قدر هم جدی، ژرف و گسترده باشد، نمی تواند در جهت اعتلای سطح مادی و معنوی انسانی به خدمت گرفته شود و امکانات عقب گشت، سوء استفاده، فریبکاری و یا اختناق اجتماعی بیش از حد زیاد است.

بدین صورت دموکراسی به مفهوم آزادی انسان از محدودیت‌های غیرانسانی اگر هم در زمانهٔ ما ابعاد تازه ای گرفت و افق گسترده تری را درنوردید، ولی تکامل اوضاع در دو دههٔ اخیر نشان دهندهٔ این واقعیت است که با بغرنج تر شدن زندگی اجتماعی و با ارتباط نزدیک مردمان جهان با همدیگر، باید با جسارت بیشتری در پی تعمیق مفهوم دموکراسی برآمد، آن را در زندگی میلیون ها انسان زحمتکش عجین کرد و آن را به عنوان شرایط لازم پیشرفت واقعی بشری در کل و در هر جامعهٔ مشخص شناخت و بدین صورت با غلبه بر فریبکاری و تحجر فکری، به جنگ نظام های غیرانسانی که اکنون با جلوه های مختلف، سد راه تکامل انسان شده اند، رفت.

بناءً، قرن آینده با سه مشکل اساسی: رشد اقتصادی و یا عادلانه ساختن نظام اقتصادی جهانی، مشکل استعمار و امپریالیسم و معضلهٔ دموکراسی و آزادی انسان مواجه خواهد بود و به یقین، موضع گیری نسل های آینده در مورد این سه معضلهٔ اساسی، سیمای آتیهٔ جهان بینی ما را نشان خواهد داد...

۳ـ قرن آینده بهتر و یا بد تر؟:(پیشرفت های علمی و پرابلم های انسانی)

اگر قرن ما مشکلات عظیم و پیچیده ای را برای آیندگان به میراث مانده است، پیشرفت های بزرگ و شگرفی نیز محصول همین قرن و به ویژه پنجاه سال اخیر آنست. پس از انقلاب صنعتی در قرن هجدهم بشریت قدم های فراخی به جلو برداشت. رشد نیرو های مؤلده و داخل شدن صنعت و بخار در زندگی انسان عامل کنش ها و برخورد های شدید میان ملل و مردمان مختلف، گسترش ساحه نفوذ استعماری و به وجود آمدن افکار و نظریات، جهان بینی ها و فلسفه های جدیدی گردید که در طی بیش از دو قرن با همه نیش و نوش و نشیب و فراز آن به عنوان محصله و نتیجهٔ عصر انقلاب صنعتی شناخته می شود.

تکامل سریع بشر در طی پنجاه سال اخیر، داخل شدن در قلمرو اکتشافات هسته ئی، آغاز پژوهش های علمی در فضای خارجی و گذشتن از آن به قلمرو "انفورماتیک" بنابر نظر برخی از دانشمندان، آغاز فرجام عصر صنعتی است که اکنون با همه طرز تلقی ها و کنش های خود و با شیوه های برخورد خود به مسائل و معضلات انسانی، به مثابهٔ سدی در برابر پیشرفت های جدید انسان قد علم کرده است. این پیشرفت های علمی و تخنیکی در شرایطی نصیب ما شده است که اکثریت عظیم انسان ها در کرهٔ زمین هنوز با تلاش های ناکام خود آرزومند داخل شدن در قلمرو صنعتی اند و آن را حلال مشکلات و معضلات لاینحل عقب ماندگی و تفاوت های بزرگ رفاهی می دانند. امواج پرطلاطم این نهضت علمی ـ تخنیکی جدید که اکنون مصروف تهیهٔ برنامه و سیستم جهانی خود است، به یقین تأثیرات بزرگی بر پیشرفت های آتیهٔ ما در طلیعهٔ قرن جدید خواهد داشت. ولی آنچه هنوز در پردهٔ کتمان

است، اینست که آیا این پیشرفت جدید همانند سلف خود به عنوان یک پدیدهٔ محدود منطقه ئی نصیب ملل و کشور های محدود و انگشت شماری خواهد بود و یا اینکه ـ چنانچه ادعا می کند ـ این محدودیت (اروپائی و یا نیمهٔ شمالی) نیز از خصوصیت های جامعهٔ صنعتی بوده و نهضت جدید می تواند در دسترس ملل و کشور های عقب مانده در آسیا، افریقا و امریکای لاتین نیز قرار گیرد.

ولی آن چه مهم تر است، موقعیت و یا دقیق تر بگوئیم سرنوشت اجتماعی این پیشرفت ها است. یعنی این که آیا این پیشرفت جدید می تواند انسان های آینده را در حل معضلات سه گانه (رفاهیت، استعمار زدائی و آزادی های فردی و اجتماعی) یاری رساند و یا این که این نهضت خود شگاف میان حاکمان و محکومان را ژرف تر ساخته و مایهٔ امتداد بی عدالتی ها و حقه بازی های جدیدی می گردد.

قدر مسلم اینست که پیشرفت های علمی جدید در پنجاه سال اخیر از یک جانب در دست عده ای آزمند و قدرت طلب به ابزاری برای سرکوب ملل و مردمان جهان مبدل گردیده و باعث ایجاد " توازن رعب" در مناسبات بین المللی گردیده، ولی از جانب دیگر در تحقق پیشرفت های اجتماعی و امکانات رفاهی نقش بسزائی داشته است.

داخل شدن ابزار های تخنیکی جدید در زندگی روزمرهٔ میلیون ها انسان، سطح دید، توقعات، برخورد ها و قضاوت های آنها را به شدت متأثر گردانیده است و این خود جامعهٔ کنونی ما را از دید جامعه شناسانه در سطح بلند تری از دوران پارینه قرار داده است.

با درک سمت حرکت کلی انسان معاصر می توان انتظار داشت که انسان های قرن بیست و یکم و نسل های آینده، بنابر اوضاع و شرایط بهتر زندگی، آگاهی و تجربه اندوزی بیشتر، موفق تر در پی حل معضلات و مشکلات خود برمی آیند و بهتر می توانند از مصائب و بدبختی هائی که دوران ما را فرا گرفته است، اجتناب ورزند. چه استعمار زدائی و تحقق آزادی، پایه ها و پیش شرط های ایجاد یک جامعه بین المللی مرفه است. و این ها همگی به آگاهی اجتماعی و درک موقعیت خود و دیگران وابسته است که در دوران کنونی و آینده بنابر پیشرفت های علمی و تخنیکی، ارتقای وسائل ارتباط جمعی و شمولیت آن می تواند موفق تر و همه جانبه تر از گذشته به پیش رود.

ولی از جانب دیگر باید این نکته را نیز اضافه کرد که خطر سوء استفاده از پیشرفت های کنونی و آتیه همراه با فقدان و یا فروپاشی پایه های اخلاقی و ارزشی در سطح جهانی روزافزون می گردد. بنابر این، کوچک ترین غفلت در مورد سمت حرکت نیرو های انحصارگر، خیالپرداز و متعصب می تواند نهایتی دردناک و شرم آلود برای تمام دستاورد های بشری تلقی گردد.

۴ـ نقش ایده ها و ایده آل ها (انگاره ها و آرمان ها) در آیندهٔ بشری:

دوران کنونی ما اگر شاهد پیشرفت های عظیم علمی، تپ و تلاش های بی حساب برای تحقق جوامع آرمانی و کوشش هائی برای حصول رفاهیت عمومی بوده است. از جانب دیگر تجارب پنجاه سال اخیر شکست بسیاری از افسانه ها و "جزم" های اعتقادی را در برخورد با صخره های محکم واقعیت وجودی کلیت انسانی مسجل گردانیده است.

ایده ها (انگاره ها)ی جامعه گرایانه و فردگرایانه هر کدام با یک جانبه نگری، تکیه بـر اصالت اراده و پائین آوردن نقش انسان تا سرحد حیوانات بی شعوری که به جز از نیازمندی های مادی به چیزی دیگر نمی اندیشد و یا قطعه ای کوچک از "ماشین بزرگ" اجتماع که هم انسان ها را به مثابهٔ ابزار می بلعد و هم فرآورده های انسانی را، همگی شرایطی را به وجود آورد که شایستگی فقط بر پایهٔ دستاورد های مادی ـ تخنیکی اندازه گیری شود نه برپایه چگونگی استفاده از آن در خدمت بهروزی انسانی.

بدین صورت هر قدر این فلسفه ها در ساحهٔ تطبیق پیشروی نمودند و جوامع نمونه ئی خود را بنا کردند، به همان اندازه نیاز به یک بازسازی بنیادی جامعهٔ انسانی بیشتر احساس می شود. ورشکستگی کامل و یا جزئی ایده آل ها (آرمان ها) در قلمرو اجتماعی، جامعه شناسی و روانشناسی انسان های بدوی را در لفافهٔ انگاره ها و ایده های پرزرق و برق، ولی تهی از مضمون و محتوی انسانی دو باره پرورش داد.

این فرآیند عقب گرایانه و پوچ گرایانه به آن حدی از ابتذال و ازخود بیگانگی ارتقاء یافت که در جوامع صنعتی و جوامع سنتی انواع مختلفی ازعکس العمل ها را سبب گردید. در جوامع صنعتی پاسیفیسم در اشکال سیاسی و اخلاقی آن رواج یافت و در جوامع سنتی "بازگشت به خویشتن " تاریخی ـ مذهبی خود را به مثابهٔ بدیلی مطرح ساخت. ولی آیا این بدیل می تواند به معضلات مادی و معنوی بشر در سفر آتیه اش پاسخ لازم را بدهد؟

تجربهٔ بازگشت به "مسیحیت ناب" در اروپا و "بنیادگرائی" برسراقتدار در ایران، افغانستان و لبنان تا حدود زیادی مأیوس کننده است. چه در همهٔ این احوال برخورد های این نیرو ها در عکس العملی مملو از تعصب، عقبگرایانه و ظلمت ستایانه بوده است و تا اکنون مانند بسیاری از نیرو های شورشی در صدد نفی شرایط ماحول خود اند. ولی اولاً در این نفی درست در مقابل جهات مثبت تمدن بشری قدعلم می نمایند و از جانب دیگرخود بدیلی برای فایق آمدن بر نابسامانی های اجتماعی ندارند، بگذریم از این که این ناتوانی گهگاهی در تخیلات سفیهانه و خودفریبی عامه پسند نیز خود را جلوه گر می سازد.

بدین صورت، چنانچه تجارب ما نشان می دهد گاهی ایده ها و فلسفه های تطبیقی جای ایده آل ها و آرمان ها را می گیرد و زمانی هم ایده آل ها خود را به عنوان یک شمولیت جزمی خارج از دایرهٔ زمان و مکان مطرح می سازد و بدین صورت تا سرحد یک "فلسفهٔ عملی" و یا سیاست پائین می آید که محدودیت های زمانی و مکانی را نفی کرده و خود را در دایرهٔ اوهام و تخیلات فریبنده اسیر می سازد.

اکنون آنچه ضروری به نظرمی آید، اینست که "مونیسم" که تا اکنون فقط در ساحهٔ متافزیک غلبه کسب کرده است، خود را در ساحهٔ تاریخ و اجتماع نیز گسترش بدهد و به این صورت تمدن مادی ـ تخنیکی کنونی بشر در چاچوب این "مونیسم" یا "یکتاگرائی" پایهٔ معنوی و اخلاقی خود را به عنوان یک نظام ارزشی کارآ و هماهنگ با رشد روز افزون نیازمندی ها و دستاورد های بشری به وجود آورد.

این نظام ارزشی که می تواند منابع متعددی از مذهب، عرفان، عرف و عادات و اخلاق و یا فلسفه ها و قوانین بشردوستانه داشته باشد، فقط می تواند در صورتی به عنوان یک تمدن هماهنگ معنوی تثبیت گردد که سیر توالی و پیشرفت بشری را در کل به عنوان هدف خود تعیین نماید.

این مسأله اکنون واضح شده است که انسان موجود ایده آل پرست است، ولی این ایده آل ها که می توانست رهگشای بشریت به جلو باشد، در طول تاریخ اکثراً به قلادهٔ بردگی استحاله نموده است. کوشش نسل های آینده در تعیین جایگاه تاریخی ـ منطقی ایده آل ها به عنوان ابزاری برای پیشرفت انسانی و به عنوان پشتوانهٔ پیشرفت های مادی ـ تخنیکی و رهنمای زندگی عملی باید با دیدی روشن و آینده نگر صورت بگیرد، تا مگر ایده ها و ایده آل ها، زندگی عملی و جامعه آرمانی خلاصه فلسفه و تاریخ در رشته ای ناگسستنی و پرتلألو بهم پیوند بخورند و امتداد یابند.

۵ ـ خاتمهٔ کلام: (موقعیت جوانان ما در قرن آینده)

جوانان افغانی در آستانهٔ ورود به قرن آینده در وضع سخت اسفناکی به سر می برند. در حالی که در سطح جهانی یگانه نیروی پرتلاش اجتماعی جوانانی اند که بر ضد آلودگی های محیط زیست، علیه مسابقات تسلیحاتی و بعضاً

نیز علیه احجافات امپریالیستی و تعدی به حقوق بشر صف آرائی دارند؛ در شرایطی که آمادگی های بزرگی برای ورود به قرن آینده برای جوانان جوامع پیشرفته در دست است؛ جوانان امروز ما و جوانان فردای ما ـ که اطفال کنونی ما اند ـ در زیر پاشنهٔ خون آلود استعمار روس دست و پا می زنند. صد ها هزار تن آنها از داشتن پدر، برادر، مادر و خانوادهٔ آرام محروم شده اند، و بعضاً برای "شستشوی مغزی" به آن طرف مرز برده می شوند تا با وسائل جهنمی روان شناسانه و یا تربیتی از آینده، حال و گذشته خود انقطاع یابند.

بیش از یک ملیون و نیم طفل و جوان ما در آوارگی بد ترین نوع محرومیت مادی و معنوی را سپری می نمایند. یک نسل کامل جوانان ما توسط روس سر بریده شد، یک نسل در حال جوانه زدن ما در زیر تربیت عناصر بیگانه پرور، جاهل و بی آزرم به ابزار گنگ و بی ارادهٔ نیرو های رجعتگرا مبدل شده اند؛ و یک نسل دیگر نیز در خیمه های آوارگی در مغاک بدبختی مادی و ظلمت جهل و نادانی دست و پا می زنند.

جوانان ما با این وضع و حالت چگونه می توانند کاروان پرجلالت پیشرفت بشری را بدرقه نمایند؟ ما جز از این راهی نداریم که از میان همهٔ این سیه روزی دست به سوی اطفال و جوانانی دراز کنیم که می توانیم بدان ها دسترسی داشته باشیم و از میان آنها پیشقراولان لشکر جرار رنج و مبارزه و پیروزی را برای فردا های روشن و پر از امید زیر تربیت بگیریم.

تنها درک این نکته که ما در مغاک تیرهٔ بدبختی و سیه روزی زندگی می کنیم، کافی نیست. فهم این نکته هم ضروری است که ملت های زیاد و مردمان بی شماری در نشیب و فراز حادثه ها ـ همانند ما ـ غرق در تیرگی و سیاهی روزگار بوده اند و فقط آنهائی بر خود و تاریخ خود، بر گذشته و آتیهٔ خود حاکمیت به دست آورده اند که در عمق مصیبت ها و ناکامی ها فروغ جاودانهٔ امید را در دل نگهداشته و برای خروج از ورطه ها و بلایا همت را از دست نداده اند.

فاجعهٔ کنونی اگر چه زخم های ناسوری بر دل و پیکر ملت ما نشانده است، ولی در درازنای تاریخ ما این فاجعه، لحظه ای بیش نیست که در میان هاله ای از حماسه، جانبازی و مقاومت شگفت و پرافتخار مردم ما گم می شود. من یقین کامل دارم که در آستانهٔ ورود به قرن آینده کشور ما و مردم ما در افغانستان آزاد، آباد، شگوفان و صلح دوست زندگی خواهند کرد و فرزندان خجسته و باهمت ما آن چنان که نسل ما استعمار را در هم کوفت، عقب ماندگی، تحجر و بدبختی را نیز با همین همت از سرزمین محبوب و همیشه آزاد افغانستان بیرون می رانند. و به امید آن روز این دفتر را می بندم.

جنایت و شکست، درسی و عـبـرتـی

بـه مناسبت اولین دههٔ تجاوز روسی به افغانستان

(۱۳۶۸ شمسی)

درست یک دهه از تجاوز نظامی اشغالگران شوروی سپری می شود. این تجاوز که اولین تبارز غیرقابل تردید خود را در کودتای ۲۶ سرطان (۱۷ جولای) سردار داوود نشان داد، خود نتیجه و معلول اوضاع نابسامان جامعهٔ شوروی و اقمار آن، وابستگی روزافزون اقتصادی ـ سیاسی افغانستان در فلک منافع آزمندانهٔ "همسایهٔ شمالی" و دگرگونی های منطقه و بین المللی بود، که بالاخره در فرایند پیشرفت خود به کودتای ننگین هفت ثور، تجاوز گستاخانهٔ ششم جدی و بالاخره عقب نشینی و شکست شرمسارانهٔ ارتش اشغالگر منتهی شد، و اکنون هم حلقه های دیگری در ارتباط تنگاتنگ با اوضاع و شرایط دههٔ اخیر قرن بیستم در حال تکوین و تکامل اند. یادوارهٔ سیاه تجاوز نظامی امپریالیسم روس در اولین دههٔ آن علی الرغم این که این بازی غم انگیز ـ و حماسه شگفت انگیز ـ به پایان نرسیده است، ما را بر آن می دارد تا آن را با نگاهی شتابان به کنکاش بگیریم تا برای دوستان درسی و برای دیگران عبرتی گردد.

یکم ـ پس منظر تجاوز:

اکنون دیگر "تئوری آب های گرم" و یا وصیتنامهٔ پتر کبیر ـ در محافل مربوط به بحث های ستراتیژی ـ کمتر می تواند به مثابهٔ نقطه نظری جدی تلقی گردد. چه دستیابی به راکت های قاره پیما و حضور ناوگان دریائی ابرقدرت ها در آبهای آزاد آن امتیاز نظامی ای را فراهم می آورد که کمتر می توان به مقوله های ستراتیژی از این دست بسنده کرد. در مورد انگیزه های تجاوز روسی به افغانستان برخورد پژوهشگران غربی و یا غربگرا مختلف و یا حتی متضاد بوده است. ولی وجه اشتراک همه این داوری ها در برخوردی ایستا و یک جانبه به قضیه است. برای فهم انگیزه ها و سرنوشت بدفرجام این تجاوز باید به دگرگونی اوضاع داخلی شوروی، اوضاع جهانی و تأثیرات آن بر سیاست خارجی آن کشور و فهم مناسبات میان افغانستان و شوروی به مثابه یک کل به هم پیوسته توجه نمود، درغیر آن، فهم عملکرد های شوروی می تواند تا اندازهٔ زیادی گمراه کننده باشد.

اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در اواسط دهه ششم این قرن با جنگ سرد و محاصرهٔ نظامی توسط پکت های ناتو، سیتو و سنتو رو به رو گردید. در حالی که اوضاع داخلی کشور چه از جهت اقتصادی ـ اجتماعی و چه از نقطه نظر سیاسی در وضع ناهنجاری قرار داشت. سیاست اصلاح طلبانهٔ خروشچف برای ایجاد انگیزه های مادی در کشاورزی و صنعت ـ نتوانست گرهی از کار فروبستهٔ اقتصادی کشور بگشاید. سیاست اقتصادی خروشچف با جدا کردن بخش زراعتی از صنعت، گر چه در سال های اول رونقی در تولیدات کشاورزی به وجود آورد، ولی خیلی زود عوارض جانبی آن خود را در تولیدات زراعتی و پیشرفت صنعتی نشان داد. صنعت که تمرکز شدیدی بر روی فرآورده های نظامی داشت، نتوانست خود را مطابق نیازمندی های مردم که اصل اساسی تولیدات سوسیالیستی است، عیار سازد. بناءً روز تا روز به معدل رشد کمتر در اقتصاد و "ازخود بیگانگی" اجتماعی کمک نمود. شکست برنامه های اقتصادی خروشچف در اواسط سال های شصت آن چنان نمایان بود که وی پس از کمتر از یکدهه در سال ۱۹۶۴ جای خود را به جناح بوروکرات حزب به رهبری مثلث برژنف ـ گاسیگین ـ پودگورنی داد و بالاخره خود در گمنامی مرد.

جناح بوروکرات حزبی (apparatchiki) در اوائل بیشتر به تقویت اقتصادی مبتنی بر سود، کار خود را آغاز نمود (سیاست اقتصادی گاسیگین در سال ۱۹۶۵)، ولی حوادث چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ نشان داد که تمائلات اصلاح

طلبانهٔ اقتصادی، همزمان گشایشی در ساحهٔ سیاسی را نیز طالب است که پذیرش آن خطرات زیادی را در کشور های اروپای شرقی به دنبال خواهد آورد.
عقبگشت از سیاست اقتصادی مبتنی بر بازار به علت عوارض جانبی (سیاسی و امنیتی) آن فقط می توانست به تقویت بوروکراسی در امور اقتصادی و در نتیجه درجازدگی بیانجامد. گورباچف در کتاب "پرسترویکای" خود تأکید می کند که از اوائل سال های هفتاد به بعد، شوروی شاهد درجازدگی در بازدهی تولید اقتصادی، ضعف مرغوبیت کالا و گرایشات استفاده جویانه، در ادارهٔ امور اقتصادی بوده است.
پس از ارتقای جنرال گریچکو وزیر دفاع وقت به پولیت بورو در سال ۱۹۷۳ نزدیکی میان جناح بوروکرات حزبی و نظامیان به آن حدی رسید که بیشتر فیصله های سیاسی مطابق به مصالح این دو قشر صورت می گرفت. بناءً رهبری شوروی برای حل معضلات اقتصادی ـ بحران تولیدات زراعتی، درجازدگی صنعتی، پائین آمدن کیفیت تولیدی و فساد اداری مزمن و روزافزون راه ماجراجوئی های نظامی در دیگر کشور ها را در پیش گرفت.
در اواسط سال های هفتاد، شوروی فرایند دیتانت را ـ که به خاطر بیرون شدن از مشکلات اقتصادی، انتقال تکنولوژی غرب و بلند بردن سطح زندگی مردم بدان نیاز داشت ـ بنابر عوامل معینی تابع و فدای مصالح جئوـ ستراتیژیکی و جئوـ امنیتی خود نمود. لذا همزمان با کوشش برای عادی ساختن روابط با امریکا و غرب دست درازی های نظامی بی سابقه ای را در سطح جهانی آغاز نمود که مانند حلقات متصل به هم اوضاع جهانی را متشنج تر و بحرانی تر گردانید، تا آنجائی که در افق روابط بین المللی خطر برگشت جنگ سرد همانند سال های پنجاه انتظار می رفت.
تحرکات نظامی شوروی در آن وقت بناحق از جانب برخی به عنوان نشانه قدرت شوروی و پیشروی همه جانبهٔ آن تلقی گردیده و خواستار جبهه جهانی ـ به همراهی امریکا ـ علیه هژمونی طلبی روسیه گردیدند. در حالی که در واقعیت امر این ماجراجوئی ها بیشتر به دلیل ضعف اقتصادی، نارسائی های اجتماعی و فساد سیاسی بوده و به همین دلیل در کم تراز یکدهه دست درازی های نظامی شگاف های عمیق تری در بنیان فرسودهٔ امپراتوری ناپیداکرانهٔ سوسیال امپریالیسم پدید آورد.
از جانب دیگر مناسبات اقتصادی میان افغانستان و شوروی از اواسط سال های پنجاه به بعد آن دام اغواء کننده ای بود که طمع خام شوروی را برای تصاحب کامل آن برانگیخت. همکاری گستردهٔ اقتصادی میان دو کشور که با قرارداد عمومی در باره همکاری های اقتصادی (۲۷ جنوری ۱۹۴۵) آغاز گردید به زودی در ۲۴ می به قرارداد بنای یک سیلو، در ۵ اکتوبر همان سال به قرارداد سرک سازی کابل و اطراف آن تحقق عملی یافت. در سفر بولگانین ـ خروشچف به افغانستان (۱۵ـ۱۸ دسمبر ۱۹۵۵) پیشنهاد قرضهٔ صد میلیون دالری به افغانستان داده شد که سه هفته پس از آن در ۲۸ جنوری ۱۹۵۶ پروتوکول آن امضاء گردید. این قرضه که با سود ۲ فیصد بود، پرداخت آن توسط اموال افغانی صورت می گرفت. این قرضه در سه بخش، استفاده از مواد خام ـ به خصوص انرژی ـ تهیهٔ زیرساخت اقتصادی و پایه گذاری مجتمعات اقتصادی (زراعتی و صنعتی) به کارگرفته خواهد شد، ولی از همان آغاز کار واضح بود که شوروی سرمایه گذاری خود را در افغانستان برای استفاده از انرژی ـ گاز طبیعی ـ و دیگر مواد زیر زمینی روی دست گرفته است.
قرارداد جولای ۱۹۵۹ کمک برای استخراج تیل و گاز، قرارداد ۱۶ اکتوبر ۱۹۶۱ برای همکاری اقتصادی (به خصوص استفاده از منابع طبیعی) قرارداد سپتمبر ۱۹۶۳ کمک برای بنای یک مجتمع هسته ای در افغانستان، قرارداد ۱۷ اکتوبر ۱۹۶۳ برای بنای پایپ لاین به طول ۹۷۵ کیلومتر تا مرز حیرتان (شوروی ـ افغانستان) و با ظرفیت

سالانه ۴ ملیون متر مکعب با کریدت ۱۲۷ میلیون دالر، پروتوکول ۱۵ می ۱۹۶۷ در مورد صدور گاز افغانستان برای شوروی به مدت ۱۸ سال (۱۹۶۷ – ۱۹۵۸)، قرارداد دسمبر ۱۹۷۰ برای بنای شبکه توزیع گاز به طول ۱۱۷۰ کیلومتر که از آن جمله ۶۵۰ کیلومتر آن به کابل، مزارشریف، چاریکار، کندز، گلبهار کشیده می شود (کاری که هیچگاه صورت نگرفت) و صد ها قرارداد دیگر نشاندهنده جهت گیری های اقتصادی شوروی در افغانستان است.

سفر های متبادل میان کابل و مسکو (سفر ظاهرشاه به شوروی در جولای ،۱۹۵۷ سفرخروشچف ۵ـ۲ مارچ ۱۹۶۰، سفر برژنف در ۱۷ اکتوبر ۱۹۶۳ به کابل، سفرپودگورنی به افغانستان در ۳۰ می ـ۲ جون ۱۹۶۷ و...) و قرارداد های اقتصادی منعقده میان دولتین به خوبی نشان می دهد که شوروی بر پایه سیاست گشایش "به طرف شرق" خود بعد از مرگ ستالین در ۱۹۵۳ و با استفاده از سیاست اقتصادی داوود در طی بیش از دو دهه توانست یک اقتصاد دولتی وابسته و زیرساخت آماده برای مقاصد نظامی استعماری به وجود آورد که همراه با نفوذ در ارتش، بنای یک حزب سیاسی که حیثیت "ستون پنجم" آن را در درون کشور داشته باشد، راه را برای امکان بی درد سر تجاوز خود به افغانستان هموار نمود.

مبلغ ۱.۲۶۷ میلیارد دالر کریدت مالی را که شوروی از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۷۸ به افغانستان داده است، عمدتاً در راه خرید اسلحه و استفاده از منابع زیرزمینی به کار رفته است. خرید اسلحۀ شوروی راه نفوذ در ارتش و درنتیجه کودتا هائی بود که شوروی باری در سال ۱۹۷۳ توسط داوود و بار دیگر توسط حزب مزدور "خلق" در سال ۱۹۷۸ کودتائی را سازمان داد که راه را برای تجاوزمستقیم آن هموار نمود.

استفاده از منابع زیرزمینی ـ و به خصوص گاز طبیعی ـ نیز با شرایط غیرعادلانه ای انجام می پذیرفت که از یکجانب مقدار صدور آن را خود شوروی ها تعیین می کردند و از جانب دیگر قیمت گاز کمتر از ٪۵۰ نرخ بین المللی به افغانستان پرداخت می شد.

نفوذ همه جانبۀ شوروی در افغانستان در سال های پنجاه و شصت، آنچنان منافعی را برای آن کشور در افغانستان به وجود آورد که وقتی ظاهرشاه در اواخر دهۀ شصت و اوائل دهۀ هفتاد خواست در پلان پنج سالۀ سوم نفوذ شوروی را با همکاری های اقتصادی بیشتری با جاپان و بلوک غرب تعدیل نماید، شوروی با کودتای ۲۶ سرطان (۱۷ جولای) توسط داوود سلطنت ظاهرشاه را سرنگون نمود و وقتی در سال های ۷۶ـ۷۷ و بالاخره ۷۸ داوود خواست وابستگی کامل خود را به شوروی با وعده کریدت بیش از دو میلیارد دالری ایران (و به طور مشخص کمک ۱۱۴۷.۱ ملیون دالری ایران برای تحقق پلان هفت سالۀ داوود (۱۹۷۶ـ۱۹۸۳) و کمک ۲.۱۱۵ میلیون دالری کویت و کمک های بیش از یک ملیارد دالری عربستان سعودی تا حدودی دگرگون سازد، شوروی با عکس العمل شدید تری داوود را از پشت خنجر زده و کودتای خونین هفت ثور (۲۷ اپریل) را به راه انداخت.

سقط اقتصادی از طریق قرارداد های غیرعادلانه، نفوذ سیاسی از راه ارتش، مسخ فرهنگی توسط بنای مؤسسات تعلیمی وابسته ساز و احزاب سیاسی مزدور شوروی در افغانستان و تکنیک استفاده از آن برای مقاصد ستراتیژیک نظامی یکی از موارد جالب توجهی است که می تواند به عنوان نمونۀ چگونگی کاربرد تجارت خارجی و روابط بین المللی در خدمت اهداف سیاسی شوروی را بعد از جنگ عمومی دوم نشان دهد.

اوضاع جهانی در سال های بعد از جنگ عمومی دوم تا تجاوز شوروی نیز در جهت گسترش ماجراجوئی های دو ابرقدرت در سه قاره در حرکت بوده است. ایجاد پکت های ناتو و وارسا در مقابل هم، ماجراجوئی های کوریا، ویتنام از جانب امریکا و دست درازی های نظامی شوروی به هنگری (۱۹۵۶)، چکسلواکی (۱۹۶۸) و افغانستان (۱۹۷۹) نشاندهندۀ روابط و مناسبات متشنج و غیرقابل اطمینانی است که دو ابرقدرت با آن دست به گریبان استند.

به خصوص در سال های هفتاد که جنگ ویتنام و ماجرای واترگیت که شکست تمدن امریکا را در جبههٔ داخلی و خارجی همزمان نمایش می داد، اگر از یک جانب دوره ای از انزواگرائی سیاسی را در داخل امریکا دامن زد و بر پایه آن دیتانت و یا تشنج زدائی با قراردادهای (سالت یک و دو) و اعلامیهٔ هلسنگی می خواست پایه ای برای روابط بین المللی به خصوص میان دو ابرقدرت شود؛ از جانب دیگر تمرکز تولید نظامی در شوروی و گسترش دامنهٔ دکتورین "حاکمیت محدود" برژنف ـ علی الرغم فرو پاشیدگی اقتصادی و نارضایتی سیاسی ای که کشور های "کومیکون" را یک جا فرا گرفته بود ـ ترکیب (complex) بوروکرات ـ نظامی شوروی اوضاع را برای صدور بحران به خارج، جبران شکست های داخلی از طریق سرکرده گرائی بین المللی مناسب دیده و با به راه انداختن کودتا ها در کشور های مختلف، گسیل نیرو های مسلح و مشاوران نظامی به اطراف بالاخره در باتلاق تجاوز های نظامی بی پرده و گستاخ سرنگون گردید. باتلاقی که در دهه های پنجاه و شصت پیش درآمد شکست آمریکا بود و در دهه هفتاد و هشتاد مغاک تیره خفت و زبونی بد تر و گسترده تر امپریالیسم روس نیز گردید.

به خصوص اوضاع ناآرام و بی ثبات منطقه در نیمهٔ دوم دههٔ هفتاد و امکان گسترش آن در داخل جمهوری های آسیائی شوروی، جناح جنوبی این کشور را ضربهٔ پذیر ساخت. تشدید مخاصمات در خاورمیانه و لبنان سرنگونی بهوتو و اعدام او توسط حکومت جنرال ها و در پیشاپیش همه انقلاب اسلامی ایران در فبروری ۱۹۷۹ امریکا را مجبور به تجدید نظر در ستراتیژی منطقه ای خود ساخت و در نتیجه منطقهٔ جنوب و جنوب غربی آسیا ـ که با وجود ایران در فلک منافع آزمندانه غرب چندان اهمیتی درستراتیژی جهانی امریکا نداشت ـ اعتبار تازه ای کسب نمود و توجه به پاکستان به عنوان خط دفاع اول در مقابل پیشروی شوروی تا سرحد " Front Line State " ارتقاء نمود.

شوروی با وجود آنکه دگرگونی را در ایران به نفع خود می دانست، ولی تکامل اوضاع در آن جا خطرات حساب ناشده ای نیز برای آن به دنبال داشت. نارضایتی اقتصادی و اجتماعی ای که در میان اقلیت های ملی شوروی متراکم است، امکان تأثیر پذیری آنها را از یک حرکت مذهبی ضد تسلط مطلقهٔ مسکو افزایش داده است. به خصوص این که "زبگینو برژنسکی" مشاور امنیتی کارتر نیز "استفاده از ورق مذهبی" در مقابل شوروی را در سیاست خارجی خود اعلان نمود، شوروی نمی توانست در رابطه با تحولات موجود در ایران و افغانستان بی تفاوت باقی بماند.

در عین زمان فیصله های جنگ طلبانهٔ ناتو در رابطه با نصب موشک های میان برد هسته ئی در اروپا که فشار جدی ای بر جناح غربی پکت وارسا وارد می نمود، همراه با نزدیکی امریکا و چین و جاپان و چین، شوروی را در منگنهٔ فشار چند جانبه قرار داد. در زمان کارتر قهرمان جنایات ۲۰ سالهٔ هند و چین، شعار دفاع از حقوق بشر را بر پایهٔ قرارداد هلسنگی آن چنان به شدت مطرح نمود که مبارزهٔ دفاع از حقوق سیاسی مخالفان رژیم های خودکامهٔ شوروی و اروپای شرقی را تا درون "قلعه های مستحکم دشمن" امتداد داد.

شوروی در مقابل این مانور های سیاسی ـ نظامی امریکا دست به ماجراجوئی های نظامی در کشور های سه قارهٔ آسیا، افریقا و امریکای لاتین زد. کیوبا عساکر خود را به میل شوروی به انگولا فرستاد، ویتنام را به تصرف نظامی کامبوج تشویق نمود، در شاخ افریقا از طریق دولت کودتاگر "منگستو هیلی مریم" به سرکوب انقلاب اریتری پرداخت و در اوگاندا به ماجراجوئی علیه سومالی دست زد، در یمن جنوبی به قتل رئیس جمهوری سالم علی ربیع پرداخت تا مهرهٔ مناسب تر ـ عبدالفتاح اسماعیل و دار و دسته او را ـ به قدرت برساند.

فعالیت های سیاسی ـ نظامی شوروی در این کشور ها همواره با دستیابی به امتیازات نظامی توأم بوده است. چنان چه پایگاه بحری دروندا در انگولا، دالاک در بحیرهٔ سرخ و سواحل حبشه، جزیرهٔ سکوتره در خلیج عدن و خلیج کامرانه در ویتنام همگی پایگاه های مطمئن بحریه گستردهٔ شوروی در این مناطق بوده است.
دکتورین "حاکمیت محدود" برژنف در رابطه با کشور های "سوسیالیستی برادر" آن چنان مداخلهٔ عریان و دهشت انگیزی را سبب گردید که نارضایتی اقتصادی ـ اجتماعی در اروپای شرقی به علت اختناق روزافزون شوروی به نیروی متراکم سیاسی ضد شوروی و ضد سوسیالیسم را ارتقاء نمود. ولی شوروی در دوران تمام این مصیبت ها فقط "مداخله بیگانگان" را بهانه قرار داد و به استثمار بی رحمانهٔ خلق های این کشورها می پرداخت.
بدین صورت ماجراجوئی نظامی شوروی در افغانستان نه مانند چکسلواکی که آقای دوبره (Debre) وزیر خارجهٔ فرانسه از آن به عنوان (accident de parcours) یاد کرد، بلکه در ورای این تصمیم گستاخانه "دینامیک"، جوهر سیستم شوروی با تمام مصائب و معضلات آن، چگونگی پیشرفت روابط میان شوروی و افغان و تکامل مشخص اوضاع جهانی در آن "لحظه" خوابیده است.

دوم ـ اشغال نظامی یک ماجراجوئی رسواء:

ماهوارهٔ فضائی امریکا "LANOSAT" متعلق به CIA در ماه های اگست ـ سپتامبر ۱۹۷۹ نشانه هائی از تحرکات نظامی شوروی را در افغانستان و مرز های آن عکس برداری کرده بود. امریکائی ها از طریق منابع اطلاعاتی خود می دانستند که عملیات نظامی وسیع شوروی در افغانستان در آینده های نزدیک به وقوع خواهد پیوست.
پس از این که قیام های توده ئی و مسلحانه در ولایات کنر، هرات، پکتیا، ارزگان، مزارشریف، تخار، بدخشان، پروان و فراه در بهار سال ۱۹۷۹ به اوج خود رسید. جنرال "Episev" رئیس ادارهٔ سیاسی مرکزی اردوی شوروی در اوائل اپریل ۱۹۷۹ به کابل آمد و از ۶ تا ۱۳ همان ماه به بررسی دقیق اوضاع نظامی پرداخت و با بازگشت خود پیشنهاد فرستادن مشاورین و سلاح بیشتر را به افغانستان نمود. بعد از زد و خورد های خونین در قصر که منجر به زخمی شدن و قتل ترکی گردید، جنرال " Panlovski " معاون وزیر دفاع، آزاد کنندهٔ مناطق قفقاز در جنگ عمومی دوم و "رهبر" حمله بر چکسلواکی در بهارخونین پراک، در سپتمبر ۱۹۷۹ با یک هیأت نظامی به کابل آمد و از این سفر خود گزارشات مأیوسانه به مسکو به همراه برد که منجر به طرح پلان عملیات فرستادن "قطعات محدود شوروی به افغانستان" گردید. گفته می شود که در سپتمبر ۷۹ در حدود هشت گردان ارتش شوروی در افغانستان متمرکز شده بود. در ۲۲ دسمبر شوروی اعلان کرد که "امریکا می خواهد ضد انقلاب را در افغانستان به قدرت برساند". از ۲۴ـ۲۶ دسمبر در حدود ۶۰ طیارهٔ حمل و نقل در میدان هوائی کابل و بگرام بر زمین نشست که ۳۰ طیارهٔ آن حامل افراد و متباقی حامل سلاح و مهمات بودند. در ۲۵ دسمبر نیروی هوائی شوروی میدان هوائی کابل را زیر اداره خود گرفت. در همین زمان یک غند زرهی از طریق کشک وارد هرات و یک غند زرهی دیگر از راه ترمز به مزارشریف آمد و سومی از طریق شیرخان بندر و کندز به طرف کابل حرکت نمود. شام ۲۷ دسمبر در حالی که غند های ۱۰۳ و ۱۰۵ زمینی ـ هوائی شوروی قشله های خود را در طرف میدان هوائی کابل ترک کرده و به تصرف شهر و قصر ریاست جمهوری چهلستون پرداختند. هنوز جنگ در اطراف قصر ریاست جمهوری در دارلامان ادامه داشت که منجر به مرگ امین و پالوتین معاون وزیر داخله شوروی گردید، در حالی که رادیو کابل از امین به عنوان "قوماندان دلیر انقلاب ثور" و "رهبر" حزب و دولت یاد می کرد، پیام ببرک کارمل از رادیو تاشکند به جهانیان سقوط امین را ابلاغ نمود.

این ماجرای رسواء از همان ابتداء آن قدر در این تناقضات عملی درگیر بود که منطق بی پایه آن مستند بر مادهٔ چهارم قرارداد دوستی سال ۱۹۷۹ و یا ماده ۵ منشور ملل متحد هیچ گاهی نتوانست محملی قابل پذیرش برای جهانیان ارائه نماید. دولت شوروی و رژیم دست نشاندهٔ کابل هیچ گاهی نتوانست به این قضیه پاسخ بگوید که آیا امین خود ارتش شوروی را برای کشتار خود و خانواده اش به افغانستان دعوت کرده بود و یا این که ببرک کارمل که در آن وقت هیچ گونه صلاحیت حقوقی حتی صوری و شکلی ـ نیز برای این کار نداشته است؟

تهاجم شوروی به افغانستان نقطهٔ عطفی در روابط بین المللی به شمار می رود که شاید شوروی در محاسبات ستراتیژیک خود نتوانسته بود آن را پیشبینی نماید. متعاقب تهاجم در جنوری ۱۹۸۰ کنفرانس کشور های اسلامی در اسلام آباد، اشغال نظامی افغانستان را به شدت محکوم کرده و رژیم مزدور و دست نشاندهٔ کابل را از این مجموعه طرد نمود. با وجود این که شوروی از طریق لیبیا، سوریه، الجزایر و حتی سازمان آزادیبخش فلسطین کوشید کنفرانس کشور های اسلامی را به اتخاذ موقفی نرم تر وادار نماید، ولی تمام کوشش ها برای عدم محکومیت قاطع شوروی، جلوگیری از طرد رژیم دست نشانده کارگر نیفتاد. موضع گیری کشور های اسلامی در کنفرانس های منطقه ئی و بین المللی علیه تجاوز شوروی لطمهٔ بزرگ بر پرستیژ شوروی در جهان اسلام و حلقه های بین المللی وارد نمود.

کنفرانس کشور های غیر منسلک با وجود این که در سال ۱۹۷۹ در تحت تأثیر هاوانا در خط نزدیکی با شوروی زیرنام تعهد طبیعی جنبش غیرمنسلک ها ـ قرار داشت، ولی صدمهٔ تجاوز شوروی آن چنان بزرگ بود که در اجلاس عمومی ملل متحد، کیوبا به محکومیت شوروی و تقاضای اخراج فوری نیروهایش از افغانستان رأی مخالف نداد. با وجود این که کشور های غیرمنسلک چه در زیر رهبری "اندیرا ـ راجیوگاندی" و چه در تحت سرپرستی "موگابه" و یا بلگراد، هیچ گاهی نتوانست نقش مؤثر در راه حل معضله استعماری در افغانستان ایفاء نماید. ولی واضح بود که اشغال افغانستان به عنوان لکهٔ ننگی بر دامان شوروی جنبش عدم انسلاک را از روند تابعیت جزئی و یا کامل از شوروی در دههٔ اخیر تا حدود زیادی رهانیده است و اکثریت قاطع جنبش غیرمنسلک در مجامع بین المللی خواست اخراج نیرو های شوروی از افغانستان و اعادهٔ حاکمیت ملی و موقعیت غیرمنسلک افغانستان شده اند، و در قضایای دیگر بین المللی نیز روند مستقلانهٔ جنبش عدم انسلاک افزایش و تقویت شده است.

کشور های جنوب شرقی آسیا و مجموعه "ASEAN " بعد از اشغال نظامی شوروی و تهاجم ویتنام بر کامبوج خطر پیشروی شوروی و چوبدست خشونتبار آن ویتنام را بر فرق خود احساس نمودند. و به همین علت این کشور ها اقدام به خرید ۵.۲ ملیون دالر اسلحه در ظرف سه سال از امریکا نمودند تا در مقابل خطرات احتمالی خود را آماده بسازند.

چین پس از اشغال افغانستان و حملهٔ ویتنام به کامبوج خود را در محاصرهٔ کامل نظامی شوروی احساس کرده و با حمله خشمگینانه "تأدیبی" بر ویتنام اقدام نمود و سیاست نزدیکی چین با امریکا و غرب در زیر پردهٔ مبارزه با هژمونی طلبی شوروی توجیه لازم و ضروری خود را به دست آورد. به خصوص این که چین در برنامهٔ طرح شده برای افغانستان توسط CIA که در آن آمریکا، چین، عربستان سعودی ، مصر و پاکستان هر کدام سهم ویژه ای داشتند ـ مطابق طرح و سیاست امریکا ـ فعالانه سهم خود را ایفاء نمود. حملهٔ شوروی به افغانستان به چینی ها فرصت داد تا سیاست عادی ساختن روابط خود با شوروی را به صورت روشن فورمولبندی کرده و زیرنام "سه مانع"* ارائه نمایند. ایجاد پایگاه ۴۰۰۰ نفری ارتش روسی در واخان و قطع کامل آن از پیکرهٔ افغانستان که مناطق سینکیانگ و گلگت را در چین و پاکستان با شاهراه معروف قراقرم زیر فشار قرار می دهد، آژیر خطری برای هر دو

کشور چین و پاکستان به شمار می رود. واضح است که چین تهاجم شوروی به افغانستان را خطری برای امنیت ملی خود تلقی کرده و همزمان با آن حمله بر کامبوج را فشار دو جانبه از شمال و جنوب بر مرز های خود تعبیر کند.
امریکا پس از کودتای هفت ثور تمائل زیادی به "محاصره" رژیم تره کی ـ امین داشت. برژنسکی طراح سیاست امریکا در دورهٔ کارتر حتی بعد از مرگ آدولف دب "Dub Adolf" (فبروری ۱۹۷۹) در رابطه با مسألهٔ افغانستان، دیتانت و سالت ۱ و ۲را اعلان نمود که وقایع روزمره نباید آن چنان ما را کور کند که منافع درازمدت خود را دیده نتوانیم و حتی " James L. Bakley " معاون وزارت خارجهٔ امریکا صریح تر صحبت کرده گفت که "ما منافعی در منطقهٔ جنوب آسیا نداریم، ولی وقایع ایران و افغانستان منطقه را بی ثبات ساخته است و ما می خواهیم که منطقه به ثبات خود برسد و منافع خود را در خلیج حفظ کنیم. همچنان برای ما در منطقه مهم اینست که شوروی به اهداف خود نرسد و ما می توانیم این کار را توسط خود مردم محل انجام دهیم".
با وجود این که کارتر برژنف را بعد از ارسال عساکر شوروی به افغانستان به دروغگوئی متهم نمود، قرارداد سالت ۲ از تصویب کانگرس نگذشت، دیتانت جای خود را به جنگ سرد جدیدی داد و امریکا صدور غله به شوروی را ممنوع اعلام کرده و از اشتراک ورزشکاران امریکائی در مسابقات اولمپیک در مسکو در سال ۱۹۸۰ ممانعت به عمل آورد. ولی سیاست امریکا در دوران کارتر در رابطه با شوروی کلاً بر جلوگیری از پیشروی شوروی و محدود ساختن آن (Containment) استوار بوده است. و سیاست "Roll Back" فقط در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان طرح و عملی گردید. این سیاست اگر چه ابعادی گسترده تر از افغانستان داشتT ولی مرکز ثقل آن در کوهپایه های هندوکش بود. به همین جهت، برای اولین بار در تاریخ موسسهٔ قانونگذاری امریکا، کانگرس در اکتبر ۱۹۸۴ تصمیم گرفت تا به یک جنبش آزادیبخش کمک مالی و نظامی صورت بگیرد. و در سال ۱۹۸۵ زیر فشار کانگرس، امریکا بزرگ ترین عملیات مخفی ای را با هزینه ۶۰۰ ملیون دالر در سال برای افغانستان به تصویب رسانید. علاوتاً امریکا عربستان سعودی را تشویق نمود تا در تحویل یک برنامهٔ گسترده بر ضد شوروی در منطقه دست به کار شود. مصر با دریافت کمک های مالی ویژه از امریکا و تجدید تسلیحات خود ذخایر سلاح و مهمات ساخت شوروی را در اختیار آن قرار می داد، و چین نیز سلاح های خفیف مورد استفاده در جنگ های چریکی و مهمات لازم را تهیه می کرد و پاکستان در امور لوژستیک و توزیع اسلحه نقش خود را ایفاء می نمود. امریکا با پابند کردن شوروی در منجلاب تجاوز به افغانستان فشار های متعددی را به شوروی در اروپای شرقی، خاورمیانه و امریکای لاتین وارد نمود. شکست روسیه در مناطق متعدد جهان در مقابل سیاست Roll Back ریگان به شوروی نشان داد که حفظ افغانستان برای آنها خیلی گران تمام می شود.
ولی این تجاوز نه تنها برای شوروی گران تمام شد، مردم افغانستان نیز در اثر این جنایت در طول بیش از ده سال جنگ، قربانی های غیرقابل تصوری در محراب آزادی تقدیم نمودند. طبق مطالعات داکتر "Maret Sliwins " از یونیورسیتی ژنو و داکتر اعجاز گیلانی از مؤسسهٔ آمار "Gallup Pakistan "، در جنگ افغانستان ۵.۱ میلیون تن از افغان ها کشته، معیوب و یا زخمی شده اند. اکنون از هر فامیل افغانی یکی کشته شده، ٪۳ کشته و ٪۲.۱ معیوب و از کار افتاده است. این قربانی و معیوبیت نسبت به تناسب نفوس بیشتر از نسبت آن در میان جرمنی ها و شوروی ها در جنگ عمومی دوم است.
اکنون بیش از ۳.۷ میلیون تن مهاجر در پاکستان زندگی دارند و حدوداً ۱.۷ ملیون دیگر نیز در ایران پناهنده شده اند. با در نظر داشت موج مهاجرت ها در هندوستان، کشور های مختلف اروپائی، امریکا، کانادا و آسترالیا تخمین زده می شود که بیش از ۵ میلیون یعنی در حدود ٪۴۰ نفوس افغانستان اکنون در بیرون کشور زندگی دارند.

از جملهٔ ۲۲۰۰۰ قریه ۱۵۰۰۰ آن کاملاً تخریب شده و ۵۰۰۰ دیگر غیرقابل بود و باش است. خسارات مالی جنگ از مدرک خراب شدن زمین های زراعتی، از کار بازماندن فابریکه ها، از بین رفتن و به یغما رفتن معادن کشور ـ چه از جانب ارتش اشغالگر و یا نیرو های معینی از مقاومت ـ تاکنون به درستی آمارگیری نشده است، ولی واضح است که میلیارد ها دالر سرمایه و سال های سال کوشش غیرقابل تصورلازم است تا افغانستان دو باره به صورت قبل از کودتای هفت ثور درآید. به خصوص این که نسل روشنفکر افغانستان که در طی بیش از صد سال اخیر به عنوان سرمایهٔ معنوی کوچکی در جامعه به وجود آمده بود یا توسط ارتش اشغالگر و مزدوران جنایت پیشهٔ آن سر بریده شد و یا تعداد باقیماندهٔ آن در محیط مهاجرت پاکستانی و ایرانی و یا کشور های غربی به تباهی و ازخود بیگانگی درغلتیدند. فقر معنوی در جامعه به علت کمبود یک نسل روشنفکر روشن بین و متعهد به آن حدی وحشتناک است که امکان بازسازی یک جامعهٔ جنگ زده و چند پارچه که در دام های گوناگون گرفتار است، محال به نظر می رسد.

دگرگونی های حاصله از تجاوز روسی بر کشور ما به خرابی دهات و شهر ها، مهاجرت های کتله ئی و فرار مغز ها محدود نمی ماند. ارکان سنتی جامعه در خلال ده سال اخیر از خلال یک حرکت فراگیر و متضاد تجاوز و ضد تجاوز فرو ریخته است و عوامل اجتماعی تازه ای پا به صحنه گذاشته است. از یک جانب احزاب سیاسی به عنوان نهاد های تازه تنظیم کنندهٔ سلوک اجتماعی در جامعه به وجود آمده و از جانب دیگر شخصیت های مؤثر اجتماعی جدید از طریق سازماندهی جنگ تجاوزی و ضد تجاوزی تولد یافته اند. مناسبات مالکیت در ورای فرامین مسخرهٔ رژیم مزدور تا حدود زیادی به نفع عوامل قدرت محلی تازه دگرگون شده است و در پهلوی ایجاد یک قشر وسیع عناصر طفیلی ـ جنگ سالار منابع عایداتی دیگر نیز مانند فروش اسلحه، تجارت و قاچاق مواد مخدره و تجارت سنگ های قیمتی در جامعه به طور وسیع راه باز کرده است. مهاجرت های کتله ئی چه در پاکستان در کمپ ها و شهر ها و چه در ایران و چه در داخل کشور، انسان افغانی را از محدودهٔ تلقیات روستائی بیرون کشیده و از فرایند شهری شدن خود شخصیت تازه ای کسب کرده است و....

همه این دگرگونی ها در شرایط آرام نمی توانست به وجود آید و برخی از این دگرگونی ها در شرایط آرام به ده ها سال نیاز داشت. بررسی مفصل تر و همه جانبه تر این مسائل را به وقت دیگر موکول می کنیم و اکنون به طور مختصر به جوانب نظامی تجاوز روس نظر می اندازیم.

در اواسط سال ۱۹۸۱م تشکیلات نظامی روس در افغانستان قرار ذیل بوده است:

ـ سه فرقه زرهی (۳۲۰۰۰ تن) مجهز با ۹۶۶ زنجیر تانک های T۷۲، T۶۲؛

ـ سه فرقه پیاده می کانیزه (۴۰۰۰۰ تن) مجهز با ۸۱۳ تانک های T۷۲؛

ـ فرقه قوای محمول هوائی (۷۰۰۰ تن)؛

ـ بریگاد حملات هوائی (۳۰۰۰ تن)؛

ـ قوای ویژه شامل افراد MVD و KGB (۱۰۰۰۰ تن)؛

ـ قوای کشف، گزمه و امنیتی (۱۸۰۰۰ تن).

تشکیلات نظامی سال ۱۹۸۲م در واقع آن ستاندردی است که نیروی اشغالگر پس از دو سال و اندی تجربه بدان رسیده بود. دکترین نظامی شوروی اینست که جنگ در طبیعت خود یک تعرض است و دفاع چیزی است که بایستی آن را برای دشمن کنار گذاشت و چنانچه مارشال سوکولوفسکی می گوید "در صحنهٔ جنگ وظیفهٔ تصادم مسلحانه عبارت است از نابودی کامل دشمن و اشغال مناطق حیاتی آن در کم ترین وقت ممکن".

نیرو های اشغالگر روسی وقتی به افغانستان وارد گردیدند، این مسأله را در نظر داشتند که شاید اردوی افغانستان در مقابل آن به مدافعه برخیزد و در این صورت شاید نیرو هائی از بیرون به کمک آنها بشتابند. بناءً آنها عمده نیروی مدافعهٔ هوائی اختیار کرده بودند، مسأله ای که تحلیلگران غربی در طی ده سال جنگ همیشه از آن یاد می کنند. آنها برای ادارهٔ کامل اردوی افغانستان تصفیهٔ عناصرمخالف و تعدادی ازعناصر خلقی که نمی توانستند با ارتش اشغالگر همکاری نمایند ـ بـ خصوص طرفداران سرسخت امین در اردو ـ مدتی را نیاز داشتند، بناءً در طی مدت یک سال و اند اول تهاجم متشکل اردوی اشغالگر بیشتر برای یک جنگ منظم بود تا جنگ ضد چریکی.

تاکتیک جنگی ارتش اشغالگر در طی ۹ سال موجودیت خود در افغانستان بار ها به دگرگونی های اساسی مواجه شده است، ولی هر بار تاکتیک ها نتایج مطلوب خود را نداده است. در اول ارتش اشغالگر تاکتیک "سرزمین های سوخته" و جنگ های نابود کننده را در پیش گرفت. زیرا "دکترین تاکتیکی شوروی در جنگ عبارت است از ایجاد تکان های غیرمترقبه، ترس واضح، ترور و وحشت و رسیدن به اطاعت کامل" و این هدف را می توان فقط از طریق پیشبرد یک جنگ نابود کننده با تبلیغات وسیع و دامنه دار متحقق نمود. ولی این هدف بنابر دو علت اساسی متحقق نگردید. یکی مایهٔ فرهنگی عمیق مردم افغانستان که در مقابل هر ترور، هر قتل عام، هر وحشت روحیهٔ انتقام جوئی و مقاومت آنها بیشتر شعله ور گردید و روانشناسی ترس و وحشت نه به اطاعت کامل که به دوری، تمرد و مقاومت بیشتر انجامید. ثانیاً این که تشکیلات نظامی شوروی در مراحل اول قادر نبود در شرایط مشخص توپوگرافیک افغانستان کارآئی لازم را به وجود آورد. واحد های استخدام شده در اوائل جنگ با تانک های ثقیل خود دارای تحرک لازم نبوده و بمباردمان ها و شلیک توپ های دور زن آن در عوارض ارضی کوهستانی در مقابل چریک ها که از تاکتیک "بزن بگریز" استفاده می کردند. ساحهٔ برد وسیع نداشته است.

تعدیل تشکیلات نظامی شوروی تا اواسط سال های ۱۹۸۲م به تأخیر افتاد و در تمام این مدت اردوی افغانستان حیثیت گوشت دم توپ نیروی اشغالگر را بازی کرد. آنها در جنگ ها و لشکر کشی های بزرگ پیشاپیش قوای "دوست" روس قرار می گرفتند و در میان دو آتش قتل عام می شدند. لذا فرار از خدمت عسکری به همین علت ـ در پهلوی دیگر عوامل ـ در میان اردوی افغانستان شدید بوده است. طبق معلومات داده شده در مجلهٔ "انستیتیوت بین المللی تحقیقات ستراتیژیک (IISS)) چاپ لندن تنها در سال اول تهاجم شوروی ۶۸۰۰۰ تن از افراد نظامی و غیر نظامی از دولت گریخته اند و ۲۹۰۰۰ تن دیگر در سال دوم و سوم. به این صورت اردوی ۱۰۰۰۰۰ نفری افغانی خیلی زود به ۳۰ـ۴۰ هزار نفر رسید.

وقتی رفیع وزیر دفاع در فبروری سال ۱۹۸۱ ادعا کرد که "کمر مقاومت یاغیان را شکسته است و باند های اساسی متمردین نابود شده اند و فقط گروه های کوچکی باید از بین بروند که در مدت شش ماه آینده کار شان تمام خواهد شد..."، در واقع می خواست پردهٔ دود غلیظی بر بحران عمیقی که بر اردو حکمفرما بود، بگسترد.

شوروی اساساً در تاریخ جنگی خود تجربهٔ عملی مبارزهٔ ضد چریکی را نداشته است. واحد های کوماندوئی آن بیشتر برای عملیات در پشت خطوط ثابت دشمن و برای یک جنگ منظم تربیت یافته بود. پس از این که در مرحلهٔ اول تاکتیک شوروی عدم تحرک خود را به اثبات رسانید، شوروی خیلی زود واحد های کوماندوئی خود را با شرایط افغانستان زیر تجدید تربیت گرفت.

نیروهای ویژه MVD و KGB و نیروهای محمول هوائی که بیشترعملیات دیسانت را انجام می دهند و از سال ۱۹۸۲م در جنگ استخدام گردیدندُ در اوائل دارای محدودیت های تکنیکی و تربیتی فراوان بودند.

در سال ۱۹۸۲م برژنف اعلان نمود که رژیم ببرک کارمل به مبارزهٔ سیاسی ای وسیع در روستا به کار آغاز کرده است. این مبارزه که از همان آغاز تهاجم آغاز یافته بودُ در سال ۸۲ نتایج ملموس خود را ارائه داد. در این مرحله به

عملیات هوائی شدید، متمرکز و گسترده مدافع مقاومت پرداختند و این تاکتیک را با عملیات سرکوبگرانأ پیاده تکمیل نمودند. علاوتاً "مبارزأ سیاسی" اشغالگران به شکل نفوذ در درون واحد های مقاومت پیاده گردید، کاری که "خاد" و "گروه کاسکت" روسی آن را تقریباً با موفقیت انجام دادند.

حملات هوائی یکی از جوانب قوی جنگ تجاوز روس در افغانستان بوده است. در سال ۱۹۷۹م نیروی هوائی رژیم مزدور دارای ۱۳۳ فروند طیاره بوده است. این تعداد شامل سه دسته الوشن، ۲۸ بمب افگن، سه دسته جنگنده هوائی میگ ۳۱، هشت دسته جنگنده و بمب افگن زمینی، دو دسته جیت ترانسپورتی و سه دسته هلیکوپتر ترانسپورتی شامل وظائف حمل و نقل و عملیات مهم (VIP) بوده است.

در سال ۱۹۸۲م، ۳۰ فروند۴۲ MI، ۱۴ فروند۴ MI و ۳۰ فروند۸ MI نیز به قوای هوائی رژیم افزوده شد. در سال ۱۹۸۲م در حدود ۴۰۰ فروند هلیکوپتر MI۴۲ از نوع D_Hin در تشکیل ارتش اشغالگر و رژیم مزدور (۱۰۰ فروند برای رژیم مزدور و متباقی برای ارتش روسی) اضافه گردید.

هلیکوپتر D_Hin که آن را به نام "تانکهای پرنده" یاد می کنند، ازجملهٔ بهترین هلیکوپتر های روسی و حتی دنیا است که نه سام ۷ و نه انواع عادی ستینگر و بلو پایت می تواند در سیستم دفاعی الکترونیک آن نفوذ نماید. فقط در سال ۱۹۸۵ بود که متخصصان امریکائی توانستند انواع تعدیل شدهٔ ستینگر را به وجود آورند که در این سیستم نفوذ کند.

مزیت و برتری ای که نیرو های اشغالگر در زمینهٔ هوائی داشت، تاکتیک نظامی آن در مرحلهٔ بعد از سال ۸۲ عبارت بود از تقسیم افغانستان به زون های مختلف و حملات اوپراتیفی وسیع و گسترده به کمک نیرو های هوائی از خلال یک جنگ فرسایشی. گویا روس ها بعد از سال ۱۹۸۲ دریافتند که نمی توانند با تاکتیک های جنگ زود فرجام ـ که در مرحلهٔ آغازین تجاوز آن را بهکار می بردند ـ کاری از پیش ببرند. بناءً به یک جنگ فرمایشی ـ تخریبی اقدام نمودند. قریه ها را بمباردمان نمودند، منابع غذائی را از بین بردند، جنگلات را آتش زدند تا بتوانند مردم را مجبور به مهاجرت به بیرون یا به داخل شهر های بزرگ ساخته و نیروی مقاومت را از میان "بحر" توده ها بیرون بکشند. این تخریب نظامی با تخریب سیاسی از طریق ایجاد گروه های "مقاومت" توسط نیروی خودی، افروختن جنگ و تفرقه در میان نیرو های مقاومت و تقویت نیرو های ملیشیا توأم بوده است. روس ها در این جنگ به دو کار اساسی نیز دست زدند:

یکی تجدید تربیت نیرو های ویژه که در سال های بعدی (۸۵ – ۸۸) اهمیت آن متبارز گردید و دیگر فکر به وجود آوردن "ارتش سرخ" برای افغانستان از طریق فرستادن تعدادی از جوانان باسواد به شوروی برای تربیت چندین سالهٔ نظامی ــ سیاسی که بعد از خروج ارتش روس دو باره به افغانستان برگشتند و مسؤولیت دفاع از رژیم را به عهده گرفتند.

سال های ۸۲ تا ۸۵ ، مرحلهٔ دشواری برای مقاومت بود. در سال های ۸۴ و ۸۵ روس ها با عقب زدن نیرو های مقاومت و به وجود آوردن نیرو های ملیشیا و گسترش موج تسلیم طلبی در میان نیرو های مقاومت دست به ایجاد استحکامات در روستا زدند و چنین معلوم می شد که روس ها می خواهند اکنون به تاکتیک ایجاد استحکامات در نقاط دارای اهمیت سوق الجیشی مبادرت ورزند.

شکست تاکتیک جنگ فرسایشی روسی در این مرحله فقط به علت روحیهٔ سرشار مبارزاتی مردم ما بوده که تعداد مراکز مقاومت در یک جنگ چریکی با آن مساعدت نمود.

از سال ۱۹۸۵ با رسیدن ستینگر و بلوپایپ به دست مجاهدین، یکی از اساسی ترین امتیازات نیروی اشغالگر از دست آن رفت. ولی روس ها در این مرحله نیرو های ویژهٔ خود (Spetnaz) را وارد معرکه کردند. نیرو های ویژه

(Spetnaz) قوای کوماندوئی ضد چریک و ضد بغاوت است که از سال ۱۹۸۱ به بعد با درنظر داشت ویژگی های جنگ افغانستان تربیت ویژه ای را پشت سر گذاشته اند. (Special Air Force) و (Gurkhan) انگلستان در مالیزیا، بورینو، جنوب عربستان و عمان و نیرو های (Forest Operating Company) در کنیا و (Rhodesion Selous Scout) و (Special Air Service) و (Rhodesion Sight Infantry) در افریقای جنوبی، چنانچه واحد های (Flecha) و (Cocadore) در پرتگال و واحد (Lancero) در کولومبیا در امریکای لاتین همین وضع را دارد.
تاکتیک نظامی روس ها در این مرحله عبارت بود از آنچه در عـــــلـــم نظامی بدان حملات پاکسازی (Sweeping Offensive) و حملات محاصره و سرکوب (Detachment Involoping) می گویند. مهم ترین مثال آن حملهٔ بزرگ بر ولایت لغمان و ولایت کنر و حملهٔ ژوره در سال ۱۹۸۶ بود که در آن ۱۵۰۰۰ تن از اردوی رژیم کابل با همراهی ۲۰۰۰ تن از قوای (Spetnaz) در آن اشتراک داشتند. و تعداد تلفات نیز در این جنگ بیش از ۲۰۰۰ تن بوده است. عملیات کمین و غافلگیری علیه نیرو های مقاومت توسط نیرو های (Spetnaz) در این مرحله جای متبارزی در حملات دشمن داشته است. مجاهدین دیگر در راه های رفت و آمد خود مطمئن نبودند و اگر با کمی بی احتیاطی در عملیات کشف و یا افشای شفر و خطوط ارتباطی عمل می کردند، قربانی این حملات می شدند.
بعد از این که نیرو های مقاومت در استخدام ستینگر و بلوپایپ مهارت کسب کردند و به خصوص انواع تعدیل شدهٔ آن به دست مجاهدین افتاد، توازن قواء در جنگ به طور ملحوظی به نفع مقاومت و به ضرر رژیم کابل تغییر نمود. بعد از این دیگر رژیم کابل و ارتش اشغالگر نمی توانست اهداف جنگی خود را مطابق میل خود انتخاب نماید. سقوط طیاره های دشمن روزافزون بود.
جدول (Institute for Strategic Studies) نشان می دهد که (از جنوری تا دسمبر) سال ۱۹۷۸ مجموعاً ۵۱۲ فروند طیارهٔ دولت کابل و شوروی سقوط داده شده است. به این صورت اوسط سقوط طیاره در هرماه ۴۲ فروند و در هر روز ۱.۳۳ فروند می شود. و این تعداد نمی توانست تغییری در تاکتیک نیرو های اشغالگر به وجود نیاورد.
بعد از سال ۱۹۸۷ هدف اساسی روس ـ در تاکتیک نظامی ـ این بود که پنج نقطه ای که خطوط ارتباطی مجاهدین را می سازد، اشغال و مسدود نماید:
۱ـ کنر که به طرف ولایات شمال می رود؛
۲ـ راه جاجی څمکنی که به پنجشیر می رسد؛
۳ـ راه خوست ــ شنکی از طریق میرام شاه. (دو راه اخیر تمام ولایات هفتگانه شمال غربی، مرکزی و شمال افغانستان را کمک می رساند)؛
۴ـ سپین بولدک که از طریق چمن به طرف قندهار و هلمند و... می رود؛
۵ـ اسلام قلعه که به طرف ولایت هرات و فراه می رسد.
بدین صورت تاکتیک نظامی ارتش اشغالگر که در اول بر پایهٔ رعب و ترس و تحمیل اطاعت کامل آغاز یافته بود، با مرور از جنگ های فرسایشی و ایجاد استحکامات در مناطق سوق الجیشی بالاخره به اهداف محدود و کوچکی قناعت ورزید و آن محدود ساختن راه های مواصلاتی و لوژستیکی مجاهدین و استفاده از تاکتیک کمین و حملات غافلگیرانه توسط نیروهای ویژهٔ (Spetnaz) بود. ولی مشکل اساسی روس ها در حصول نتایج دلخواه از تاکتیک های متعدد آنها دوری و دشمنی آنها با مردم بوده است که تقریبا در تمام حالات نتایج متناقض با اهداف مأمول را باعث گردیده است.

خرابی اوضاع داخلی در شوروی، فشار بین المللی و ناکامی تاکتیک های نظامی روسس همراه با عدم موفقیت در به وجود آوردن یک ادارهٔ کارآ و مؤثر از رژیم مزدور همگی دست به دست هم دادند تا شوروی عساکر اشغالگر خود را از افغانستان بیرون بکشد.

سوم ـ عقب نشینی و شکست:

در اول دسمبر ۱۹۸۷ صدر گورباچف قبل از دیدار با رئیس جمهور ریگان در واشنگتن با شبکهٔ تلویزیون NBC طی مصاحبه ای اظهار نمود که: "ما نمی خواهیم ارزش های خود را بر دیگران دیکته نمائیم. چنانچه نمی خواهیم روش زندگی و انتخاب اجتماعی خود را بر آنها تحمیل نمائیم. آنها بایستی خود تصمیم بگیرند. وقتی این حق انتخاب را به رسمیت می شناسیم، وقتی ما منافع هر ملت را به رسمیت می شناسیم، دیگر چیز غیر قابل حلی در روابط بین المللی به وجود نخواهد آمد". این اولین اشارت واضحی از جانب رهبران شوروی بود که تمائل واقعی آنها را برای عقب نشینی و خروج از افغانستان بازگو می کرد.

چنانچه در مورد انگیزه های تجاوز شوروی در افغانستان اختلاف نظر فراوان وجود دارد، پس ازعقب نشینی نیرو های اشغالگر نیز در بارهٔ انگیزه های آن صحبت های فراوانی صورت گرفت. برخی آن را نتیجهٔ مستقیم (Perestroika) پرسترویکا و (Glosnost) گلاسنوست دانستند، برخی دیگر عکس العمل افکار عامه جهانی و برخورد جدی و شدید غرب و کشور های اسلامی را پایهٔ این عکس العمل می دانند، بعضاً اوضاع داخلی شوروی و کل اوضاع نابسامان اروپای شرقی را منشاء این تصمیم گیری سیاسی می دانند. ولی آن چه در این میانه در طی کتمان و فراموشی می ماند و یا به آن کم بها داده می شود، مبارزات قهرمانانه و استوار مردم دلاور افغانستان است که در طی ده سال تجاوز قربانی بی همتائی را در راه حصول آزادی خود متقبل گردیده اند.

برای اجتناب از دیدی یکجانبه و سطحی باید تمام عوامل ملی، منطقه، بین المللی و اوضاع داخلی شوروی و اروپای شرقی را در تکامل اوضاع دخیل دانست که هر کدام به نوبه خود در این تصمیم گیری سهیم بوده است. اگر چه مبارزات مردم ما و آمادگی آنها برای جانبازی بی ریا در راه رهائی سرزمین و ملت از چنگال اجانب نقش محوری و اساسی داشته است، ولی این نقش فقط می توانست در رابطه تنگاتنگ با عوامل یاد شدهٔ دیگر به نتیجهٔ مطلوب خود برسد.

از جانب دیگر چنانچه تجاوز شوروی به افغانستان عکس العمل شدیدی را در میان افکار عامهٔ جهانی، نیروهای سیاسی و دولت های منطقه در سطح بین المللی برانگیخت، شکست تجاوز روس و عقب نشینی آن از افغانستان تأثیرات عمیقی بر کل اوضاع و اوضاع شوروی نیز داشته است.

در داخل شوروی مبارزات میان طرفداران "پرسترویکا" و مخالفان آن به دور مسألهٔ افغانستان می چرخید. شکست ستراتیژی روسی در افغانستان و ناکامی تز "حاکمیت" برژنف عاملی بود که "گورباچف" را مجبورساخت در سخنرانی "ولادی وستوک" خود در سال ۱۹۸۶ از فاجعهٔ افغانستان به عنوان "زخم خونین" یاد کند و این "زخم خونین" یکی از عوامل شکست سردمداران (Apparatehiki) در مقابل حرکت اصلاح طلبانهٔ گورباچف بوده است.

علاوتاً شکست تجاوز روسی در افغانستان احساسات ملی و آزادیخواهانه را در میان ملت های محکوم شوروی دامن زد. در بحبوحهٔ تجاوز روسی در کیف، لنینگراد و مسکو اعلان های دیواری توسط اشخاصی ناشناس نوشته می شد و در آن تجاوز شوروی به افغانستان محکوم می گردید. ولی حالا در لیتوانی عساکر و صاحب منصبانی که نشان قهرمانی ـ در کشتار مردم افغانستان ـ به دست آورده بودند، به حق آن را به عنوان سند ننگین دور می اندازند و

از آزادیخواهی افغان ها سرمشقی برای آزادی خود شان اتخاذ می کنند. کشمکش میان آذری ها و نارگونی قره باغ آذربایجان شوروی در این اواخر ابعاد تازه ای گرفته و هر دو طرف ارمنی و آذری خواستار آزادی از قیود ظالمانهٔ حکومت مرکزی گردیدند. "زندان ملت ها" که توسط تزاران نوین اداره می شد، اکنون به سرزمین آزادیخواهی مبدل می شود و هیچ کس نمی تواند تأثیرات مقاومت افغان ها و شکست ستراتیژی جابرانهٔ روسی را در حوادث آن جا انکار نماید.

برژنف می خواست کودتا و تجاوز به افغانستان خروجی از بن بست و درجازدگی اقتصادی شوروی باشد، ولی پس از این که شوروی در طی نه (۹) سال جنگ تجاوزی اش در حدود ۳۰ میلیارد دالر هزینهٔ جنگی داشت و از آن نتوانست طرفی ببندد و اکنون فشار هزینه های جنگی اش در افغانستان، کامبوج و شاخ افریقا بر گردهٔ اقتصاد بیمار شوروی سنگینی می کند و خطرات غیر قابل تصوری را برای شوروی و دستگاه حاکمه آن به وجود آورده است.

اروپای شرقی از لهستان تا هنگری، مجارستان، بلغاریه، رومانیه و المان شرقی همگی در تب جدائی و استقلال از شوروی می سوزند. در همین اواخر لیخ والیسا "رهبر" "همبستگی" اعلان نمود که اگر شوروی ارتش خود را از لهستان بیرون نکشد، اوضاع به تیرگی می گراید.

در پهلوی عوامل دیگری که در بروز تشنج در اروپای شرقی موثر بوده است، شکست روس در افغانستان نقش قابل ملاحظه ای دارد.

عقب نشینی نیروهای شوروی از افغانستان نه تنها برخود شوروی و اروپای شرقی مؤثر بوده، که در شکل دهی اوضاع جهانی نقش مؤثر داشته است. هنوز چند ماهی از خروج نیرو های شوروی از افغانستان نگذشته بود که نیرو های کوبائی خاک انگولا را ترک کردند و "رسالت انقلابی" خود را در آن جا خاتمه یافته اعلام نمودند. در ماه های سپتمبر و اکتوبر گذشته نیرو های مهاجم ویتنام خاک کمبوج را ترک گفتند و اکنون تلاش هائی برای به وجود آوردن راه حل صلح آمیز برای آن مسأله نیز در جریان است. جنگ ایران و عراق پس از خروج نیرو های شوروی از افغانستان خاتمه یافت و کوشش های جدی برای یافتن راه حلی برای قضیهٔ فلسطین به خصوص بعد از بروز پدیده "انتفاضه" و "ابطال الحجره" از طریق یک کنفرانس بین المللی به شمول سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) روی دست گرفته شد.

قرارداد مسدود ساختن سلاح های میان برد ستراتیژیک در میان امریکا و شوروی و کوشش برای امحای کامل سلاح های کیمیائی، شکستن دیوار برلین، برنامه های نزدیکی های اروپای خاوری و باختری و به طورکل میان شرق و غرب، همگی پس از خروج نیرو های شوروی از افغانستان صورت گرفته است. این نشاندهندهٔ واقعیتی است که افغانستان به عنوان گره اصلی روابط بین المللی در مقطع معینی از تاریخ بشری از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. اهمیت بین المللی قضیهٔ افغانستان نیز از همین جا ناشی می شود.

ولی متأسفانه که شکست امپریالیسم روسی به پیروزی واقعی مردم ما نیانجامید. هنوز در افغانستان رژیم دست نشاندهٔ روس بر سر اقتدار است و به شکرانهٔ کمک های نظامی شوروی به قتل عام مردم ما مشغول است. به جای حاکمیت مردمی، اکنون نمایندگان امپریالیسم امریکا و کشور های بیگانه در افغانستان، پاکستان و ایران عربده می کشند. خلائی که از خروج نیرو های شوروی در افغانستان به وجود آمده، نه توسط مردم افغانستان و نمایندگان راستین آنها، بلکه با پیشروی روزافزون امپریالیسم امریکا در منطقه پر گردیده است.

بحران کنونی افغانستان در واقع بحران زعامت و رهبری واقعی و مردمی خلق آزادیخواه افغانستان است که در زیر فشار چند جانبه نتوانسته است موقعیت اصلی خود را احراز نماید. این خلاء رهبری نتیجه دست درازی های دو ابرقدرت امپریالیستی و آفریدن زعامت های پوشالی در کابل و پیشاور است. علی الرغم این که امریکا و روسیه به

سوی تفاهم بیشتر و همکاری های تازه ای قدم می گذارند و ساحهٔ مؤثریت دیتانت و تشنج زدائی در یکی دو سال اخیر گسترش فوق العاده و غیر قابل پیش بینی را صاحب گردیده است، ولی در رابطه با افغانستان هنوز هم دست نشاندگان و پروردگان ابرقدرت ها امکان سازش و به وجود آوردن حکومت ائتلافی را نیافته اند. "راه حل سومی" که مورد قبول هر دو جانب باشد، هنوز کاملاً در دسترس نیست، ولی ابرقدرت ها ـ در غیاب مردم ـ روز تا روز به سوی این بدیل در حرکت اند تا به جای رویاروئی نظامی بتوانند از طریق رژیمی مورد اعتماد هر دو جانب به حکومت جابرانهٔ خود ادامه دهند.

خاتمه ـ درس های حاصله و وظائف مطروحه:

درس های حاصله از یک دهه مقاومت مسلحانهٔ مردم ما در مقابل یک ابرقدرت امپریالیستی بی حد زیاد است. تمام طبقات و اقشار ملت ضد استعماری ما و همه نیرو های سیاسی درگیر این تصادم خونین گسترده و با عظمت از چگونگی سیر تکامل آن نتایجی به دست آورده و مطابق به آن به صف آرائی نیرو های خود پرداخته اند و وظائفی در مقابل خود قرار داده اند. آگاهی طبقاتی و ملی در میان مردم ما تا حدود زیادی رشد یافته و نمایندگان طبقات گونه گونه اجتماعی تلقیات سیاسی خود را روشن تر از پیش در میدان مبارزهٔ فراگیر کنونی به آزمون گذاشته اند. درس های حاصله ما هم از همین خصلت نسبی جهت دار و هدفمند برخوردار است.

بزرگ ترین درس برای ما و نسل آیندهٔ ما و کافهٔ بشریت تحت ستم و آزادیخواه، تأکید بر این اصل جهانشمول است که "هرگاه ملتی خواستار زندگی آزاد و شرافتمندانه گردد، به طور حتم سرنوشت با آن همنوا می گردد" و هیچ قدرتی در جهان نمی تواند این مسیرت پرشکوه و پرجلالت را سد راه گردد. ولی آزادی از قید استعمار، چگونگی و آهنگ آن و این که چه چیزی جانشین آن می شود، بیشتر به ساختمان اجتماعی جامعه و الزامات خارجی محیط بر آن ارتباط می گیرد.

جنبش مقاومت ضد استعماری ما که به طور خود به خودی آغاز و تکامل یافت، از عظمت بی مانند و ضعف غیر قابل تصوری برخوردار بود. عظمت این جنبش بدان حدی است که باید بر تئوری جنبش های خود به خودی و تلقیات موجود از تجارب انقلابات و جنبش های سده های گذشته و اوائل سدهٔ کنونی تجدید نظر صورت بگیرد و اهمیت و توانمندی این نوع حرکت های اجتماعی باید با مایهٔ جنبش افغانستان مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. ضعف این جنبش نیز بیشتر نه در فروکش دورانی آن ـ چنانچه در سوسیولوژی انقلاب های پارینه مورد بحث بوده است ـ بلکه بیشتر در امکان تهی شدن آن از جوهر هدفمند و متعالی آن و افتادن در دام توطئه های یغماگرانه و ابتذال کاسبکارانه نهفته است. به طور ساده شکست امپریالیسم روسی نشانهٔ عظمت جنبش مقاومت ما و عدم پیروزی مردم جانب ضعف این مقاومت را می سازد.

در هر جنبش ضد استعماری مسألهٔ رهبری آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است و رهبری سالم، خردمند و انقلابی مقاومت را تا سرحد یک جنبش آزادیبخش ارتقاء می دهد و بعکس رهبری عقب گرا و وابسته جنبش پرشکوه توده ئی را به کجراهه و بیراههٔ عقب ماندگی و اسارت مخفی رهنمون می گردد.

مسألهٔ عقبگاه ستراتیژیک جنبش می تواند تأثیرات تعیین کننده ای بر سرنوشت و سرشت یک حرکت ضد استعماری بگذارد. این حکم که "مداخلات قدرت های خارجی نمی تواند ایدئولوژی پاگیری در جامعه به وجود آورد"، باید با در نظرداشت تجربهٔ افغانستان تفسیر مشخص خود را بدین گونه بیابد که "مداخلات خارجی البته می تواند سیاستی تباهکن بیافریند که تأثیرات مخرب آن تا نسل ها امتداد خواهد یافت". ولی به هر حال یک جنبش وابسته ـ هر قدر هم تأیید توده های میلیونی را با خود حمل نماید، خصلتاً قادر به حل معضلهٔ استعماری در کشور

نیست. مشکل استعماری را فقط یک جنبش و حرکت آزادیبخش می تواند حل نماید و این در صورتی میسر است که آزادی سرزمین و آزادی انسانی که این سرزمین به او تعلق دارد، به مثابهٔ یک کلیت به هم پیوسته مورد مداقه قرار گیرد.

وقتی یک جنبش ضد استعماری پا به عرصه وجود می گذارد ـ عناصر، نیرو ها و قدرت های متعددی خود را بدان وصله می زنند. اکثراً جنبش توسط این قدرت ها، نیرو ها و عناصر به یغما می رود، منحرف می گردد و یا به وسیلهٔ مقاصد ناجایز آنها مبدل می شود. ما اکنون می بینیم که "دایه های مهربان تر از مادر" جنبش چگونه با بی حیائی در پی غارت دستاورد خون صد ها هزار شهید ما اند.

انقلاب را نه می توان وارد کرد و نه صادر. انقلاب در هر کشوری ـ صرف نظر از اشتراک در برخی وجوه آن ـ به طور عمیقی از تاریخ، فرهنگ و نیاز های اساسی خود آن جامعه مایه و ریشه می گیرد. بار کردن تصنعی انقلاب با دگم های بیگانه از جامعه ـ تحت هر نامی که باشد ـ به انقلاب و نیرو های انقلابی صدمات جبران ناپذیری زده و به نیرو های تاریخزده موقع می دهد تا خلق و ملت را به گمراهی بکشانند.

علایق و نهاد های سنتی جامعه هم در مصاف با استعمار و هم در مقابله با تجدید بنای سیاسی و اجتماعی از خود سخت جانی نشان می دهند. در کشور هائی مانند افغانستان نهاد های جدید اجتماعی ـ سیاسی تا دیر زمانی بر پایهٔ مؤسسات و نهاد های سنتی و از خلال آن به کار خود ادامه خواهند داد. موفقیت هر گونه نهاد جدید متناسب با مقدار هماهنگی آن با علایق و ساختار های قبلی جامعه است. چگونگی تأثیرگذاری و تأثیر پذیری این نوع ساختار ها بر یکدیگر، یکی از موارد قابل توجه برای پژوهشگران واقعگرا و پیشرونده است.

در یک جنبش ضد استعماری میان شکست استعمارگر و پیروزی مردم ملازمتی وجود ندارد. ما بار ها در تاریخ خود استعمارگران را شکست داده ایم، ولی در خطوط داخلی برای سپردن مقدرات خلق به دست خود مردم به ناکامی مواجه شده ایم. تومار درس های حاصله از جنبش پرعظمت ملت برای آزادی از قید استعمار روسی شگفت انگیز و به درازای ابدیت است.

آن چه اکنون برای کافهٔ ملت ضد استعماری ما مهم است، اینست که دستاورد های بیش از یک دهه جانبازی و ازخودگذری در خدمت آزادی واقعی مردمان این سرزمین قرار گیرد. آزادی واقعی آنگاهی میسر می گردد که کشور ما ازدایرهٔ وابستگی قدرت های بزرگ و کوچک، همسایه و غیر آن رهائی یابد. رهائی از قید وابستگی، آن هدف اساسی است که فرد فرد این سرزمین حاضر است در راه آن همه هستی خود را نذر کند و به جز مشتی مزدور بیگانه و خودفروخته، دیگر همهٔ ملت ما در این هدف منفعت تخطی ناپذیر خود را می بیند.

رهائی از قید وابستگی در اوضاع مشخص افغانستان، فقط آنگاهی می تواند به دست آید که عناصر و نیرو های وابسته به اجانب ـ چه نیرو های مزدور روسی و یا پروردهٔ امریکا و ارتجاع عرب و ایران ـ از مرکز تصمیم گیری بر سرنوشت مردم ما دور انداخته شوند. این نیرو ها پایه و انگیزه دهندهٔ مداخلات قدرت های خارجی در کشور ما بوده و زمینه ساز مداخلات نیرو های بین المللی مخالف نیز هستند. مزدوران روس پای امریکا و مزدوران آن را در افغانستان باز کردند و مداخلات ایرانی انگیزهٔ مداخلهٔ سعودی را به کشور ما توجیه می نماید. این قدرت ها با حرص و آز بی حد و مرز خود باعث خانه جنگی، نفاق و برادرکشی در کشور ما می شوند و در یک کلمه خمیر مایهٔ فساد و فساد آفرین اند.

صلح و بیرون کشیدن ملت از آتش خانمانسوز برادرکشی وقتی می تواند متحقق گردد که دست عوامل برادرکشی از گریبان ملت به دور شود. مزدوران بیگانه به طور واضحی عوامل برادرکشی اند. و صلح واقعی و دوامدار وقتی به دست می آید که سرنوشت ملت ما از دست عوامل بیگانه رهائی یابد. بدین صورت میان صلح و عدم وابستگی

رابطه ای ناگسستنی وجود دارد و یکی بدون دیگری نمی تواند تحقق پذیرد. از جانب دیگرعوامل بیگانه چون پایه ای در میان مردم ندارند، بناءً همیشه بر اختناق، ترور و دهشت افگنی متکی اند. تجربهٔ "پرچم و خلق" در افغانستان و تجربهٔ احزاب تروریستی پیشاورنشین و قم نشین پیش چشم هر افغان دردمند و واقع بین است. دموکراسی پادزهر تروریسم، دهشت افگنی و اختناف در تمام صور آن است. طفره رفتن از این اصل حیاتی و ضرورت تاریخی زیر هر نامی، صحه گذاردن به دیکتاتوری و اختناق است. و جالب این که برخی ناقص الخلقه های سیاسی "آشتی ملی" رژیم و خم خم گشتن آن را به حساب دموکراسی خواهی و دادن آزادی های فردی به مردم تلقی کرده و در مقام مقایسه با احزاب خونخوار پیشاوری آن را "مترقی" و "دموکراسی طلب" تلقی می کنند. برای این موجودات بی ریشه که با هر باد ملایمی به این سو آن سو خم می شوند، علی العجاله کافی است تا روح یک میلیون و نیم از شهدای وطن و صد ها هزار زندانی زنده یاد خود را به داوری بخواهیم و مسأله را به بحثی مفصل تر برای آینده بگذاریم.

به هر حال چنانچه عقب نشینی های کنونی رژیم کابل ـ که خود دلائل خود را دارد ـ نمی تواند مورد اعتماد مردم ما باشد، به همین گونه احزاب مزدور بیگانه در پیشاور و تهران نیز نمی توانند در امر سرنوشت ساز آتیه مورد اعتماد مردم ما باشند.

"بدیل سومی" برای رسیدن به صلح واقعی و دوامدار، صلح مبتنی بر آزادی و دموکراسی فقط می تواند آنگاهی متحقق گردد که در محتوای خود موجد آزادی کامل سرزمین و آزادی واقعی مردم ما گردد. و این مأمول فقط آنگاهی برآورده می شود که نیرو های واقعاً مستقل ملی و انقلابی با احساس مسؤولیت به دور برنامه ای واحد برای صلح، آزادی و رفاه اجتماعی گرد هم آیند و زمینهٔ یک افغانستان آزاد، آباد و صلح آمیز را پی ریزی نمایند. این وظیفهٔ پرعظمت را فقط با جانبازی و ازخودگذری پرعظمت می توان به سر رسانید.

مذهب زنده دلان خواب پریشـــانی نیست از همین خاک جهان دگری ساختن است

"اقبال لاهوری"

---

*این سه مانعه عبارت بودند از: حملهٔ ویتنام بر کامبوج، اشغال افغانستان و تمرکز نیروهای نظامی شوروی در مرز های چین. بدین صورت چین مسألهٔ افغانستان را از دیدگاه تخطی از قوانین بین المللی و تعدی بر حق تعیین سرنوشت خلق های افغانستان نه، بلکه آن مسأله و مسألهٔ کامبوج را به طور واضحی به قضایای ستراتیژی و امنیت ملی خود پیوند داده است. و این سیاست خارجی چین بعد از مائوتسه دون است.

ساعت طلائی و پادشاه ماهیان

تقدیم از طرف آرش به نیلوفر آبی

(۱۳۶۷شمسی)

به جای مقدمه:

"ساعت طلائی و پادشاه ماهیان" داستان کوتاهی است برای اطفال که با قلم توانای زنده یاد "قیوم رهبر" رهبر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) و رئیس "جبهۀ متحد ملی افغانستان" به رشته تحریر درآمده است. او که علاقۀ زیادی به اطفال داشت، همیشه بر تربیت سالم و توجه به تکامل فکری آنها تأکید می ورزید. وی به کمبود ادبیات مترقی برای کودکان در کشور ما بار ها اشاره نموده و از آن هائی که در زمینۀ فرهنگی دسترسی داشتند، درخواست می کرد تا در این بخش مهم ادبی گام هائی بردارند.

گرچه نوشتۀ حاضر که دو سال قبل از جاودانه شدن وی به روی کاغذ آمد، برای اطفال و به زبان ساده تهیه شده، ولی حامل پیامی بزرگ برای اطفال و مفهوم عمیقی است. چنان چه خود در باره آن در یکی از نامه هایش چنین می نویسد:

"معرفت انسانی که قطره قطره اکنون به بحری بیکران و ناپیداکرانه رسیده است، در هر ساحۀ آن آن چنان دل انگیز و شگفت آور است که اگر آن را از دائرۀ زندگی عادی بیرون کشیده و در میحطی غیر از این مورد توجه قرار بدهیم، عظمت و اهمیت آن برای ما آشکار می گردد.

وقت و شناخت آن،"فهم بعد زمانی" در فلسفۀ انسانی آفاقی بس تازه را گشود. انشتین فیزیکدان و فیلسوف بزرگ معاصر وقتی کشف کرد که حرکت اجسام تنها در مکان نی، بلکه در زمان نیز ادامه دارد و جسم و حرکت آن برای موجودیت خود به "زمان" به عنوان یک بعد لازم هستی نیاز دارد، انقلابی بزرگ در علوم و فلسفه ایجاد کرد. ماهیان وقتی پی می برند که انسان بعد "زمان" را درک کرده است و از آن به مفهوم عالی "حرکت" یا یکی از انواع حرکت در موجودات درمی یابد، خود نیز در پلۀ دوم آن که سازماندهی این وقت است، قدم می گذارد.

مثلی معروف است که "وقت را دریاب، زمانه را دریاب". دریافتن وقت به معنای سازماندهی درست آن است. وقت می گذرد، هم بر ما و هم بر موجودات بی شمار روی زمین، ولی انسان فقط با تنظیم و سازماندهی وقت می تواند "آقائی" و سروری خود را بر جهان مسجل کند. ماهیان وقت خود را تنظیم می کنند و از دستبرد نیرو های دشمن در امان می مانند.

ماهیگیر پیر از میان شب تیره با تمرد بر تیرگی شب بر گرسنگی و بر ناامیدی و رفتن تا اعماق دریا و جسارت "نزدیک به غرق شدن "می تواند به ساعت طلائی دست یابد. از ساحل نمی توان دست به ساعت طلائی رساند...

یادت هست که فروغ می گفت:هیچ صیادی، از جوی حقیری که به مردابی می ریزد، مروارید صید نخواهد کرد.

در اخیر نیز ساعت طلائی اگر چه به ماهیگیر پیر اطمینان رهائی از گرسنگی را می دهد، ولی او را از همنوعانش جدا می کند و برایش دلهره، ترس، وسواس، امید و عذاب تازه می دهد و این سرنوشت انسان است؛ به گفتۀ بیدل:

"رست از یک بند تا افتاد در بند دگر".

***

نیلوفر و ساعت طلائی:

روزی بود و روزگاری، دختری قشنگ و دوست داشتنی هوشیار و باادب همراه با برادر کوچک و خواهرانش در کنار دریاچه نشسته بود. هوا همه جا گرم و تفت کرده بود، ولی در کنار دریا نسیم ملایمی می ورزید.

"نیلوفر" آستین ها را بالا زد و پا های کوچک خود را نیز برهنه کرد و در آب خنک ساحل درآمد تا نفسی تازه کند.

یک بار متوجه شد که ساعت طلائی ای را که پدرش به خاطر اول نمرگی برایش داده بود، هنوز در دستش است. از ترس این که مبادا خراب شود، زود آن را از دست خود کشیده به روی سنگ شفاف و بزرگ گذاشت.

بعد از چند لحظه نیلوفر که از آب سرد و نسیم گوارای لب دریا و بازی های کودکانه خواهران و برادرش خوشحال و مست شده و در میان آب دست و پای خود را حرکت می داد، چادر آبی رنگ خود را نیز از گردن باز کرد و از دور به روی ساعت طلائی روی سنگ انداخت.

در همین وقت ساعت طلائی آرام تکانی خورد و بی صدا در آب دریا افتاد. موج سرکش دریا ساعت کوچک را غلتان غلتان با خود با اعماق دریا برد.

ساعت طلائی در قصر پادشاه ماهیان:

ماهی کوچک چشمان صدفی خود را مالید. یک چیز درخشان و عجیب به سرعت در میان امواج دریا در حرکت بود. رنگ آن مانند پوست خود او زرد و براق بود. او مدت ها بود در میان سنگ های بزرگ دریا خانه کرده و از علف و جانوران کوچک مرده و احیاناً بقایای میوه ها و نان آدمیان برای خود غذا می گرفت، ولی هیچگاهی چنین چیزی را ندیده بود.

با ترس و لرز پیش رفت و آن موجود زرد رنگ و درخشنده را کمی از نزدیک دید. بعد بال های کوچکش را بدان مالید. شوقش از مالیدن پوست خود بدان شدید تر شد و به خود جرأت داد و نزدیک تر رفت و گوشه ای از آن را با دندان گرفت. سخت و سرد بود و معلوم بود برای خوردن او نیست، ولی میلی گنگ او را بر آن داشت تا آن را بردارد و به خانه ببرد.

شب ماهیان دیگر وقتی در حوضچهٔ کنار دریا و در میان سنگلاخ های بزرگ جمع شدند، ماهی کوچک قصه روز خود را برای آن ها گفت. همگی یک جا او را نصحیت کردند که با پدر و مادر یک جا آن چیز عجیب را که در خود آهنگی نهفته دارد، به پادشاه ماهیان ببرد و آن را به شاه هدیه کند.

پادشاه ماهیان از دیدن ساعت طلائی و آهنگ منظم درون آن به حیرت فرو رفت. از هر کسی که در باره آن می پرسید، جوابی قانع کننده نمی یافت. بالاخره فیصله بر این شد تا حکیم بزرگ ماهیان را به حضور بطلبند و از او در این باره بپرسند.

حکیم، پیری جهاندیدهٔ دانا و زیرک بود. او چندین بار در دام ماهیگیران افتاده بود، ولی هر بار خود را به نحوی رها کرده بود. حتی یک بار تا سر بازار هم رسیده بود، ولی پسر ماهیگیر نمیدانم به چه علتی او را با خود به لب دریا آورد و او از آن جا از دست او گریخت. او آدمیزاد را خوب می شناخت و از آن نفرت عمیقی به دل داشت.

حکیم وقتی ساعت طلائی را دید، فوراً آن را شناخت. به پادشاه ماهیان تعظیم کرد: قربانت شوم این چیزی که می بینید، خوردنی نیست. این "ساعت" نام دارد که آدمیزاد لعنتی با آن وقت خود را معلوم می کند.

پادشاه پرسید: وقت چیست؟

یکی از شاگردان حکیم ماهی ای سرخه و لاغر اندام بود، گفت: وقت یعنی شب و روز، شاگرد دیگری که سفید چهره بود و خال های سیاه بر چهره بناگوش داشت، گفت: بلاگردانت شوم، وقت چیزی زیاد تر از شب و روز معنی

می دهد. وقت یعنی بهار، تابستان، خزان و زمستان. وقتی که هوا گرم می شود، وقتی که برف می بارد، وقتی که سبزه ها می روید و وقتی که همه چیز می پژمرد ،زرد میشود و فرو می ریزد.
یکی دیگر از ماهیان که سیاه بود و رگه های سپیدی در سرش دیده می شد، بلند شد و در مقابل پادشاه تعظیم کرد و گفت: استاد ما همیشه برای ما می گوید که هر چیز اول به وجود می آید و کم کم کلان می شود، پیر می گردد و بالاخره می میرد و این جریان به وجود آمدن و مردن مثل همین آب دریا یک لحظه هم نمی ایستد. وقت یعنی حرکت، به وجود آمدن، خورد بودن، کلان شدن، پیر گشتن و مردن و باز دو باره به وجود آمدن... و به این گونه وقت علاوه بر شب و روز و ماه و سال و فصل، حرکت دائم به وجود آمدن و از بین رفتن را نیز می گویند.

ساعت طلائی و ملکهٔ ماهیان:

پادشاه خوشحال و خندان ساعت طلائی را گرفته و به قصر خود آمد و در آن جا که همه ماهیان دربار حاضر بودند، ساعت طلائی را به ملکه زیبای خود بخشید و برایش گفت که این هدیهٔ قیمتی را لحظه ئی هم از خود دور نکند.
ملکهٔ زیبا و کوچک اندام از گرفتن این هدیهٔ گرانقیمت خیلی خوشحال شد، ولی این هدیه خیلی سنگین بود و او دیگر به آسانی نمی توانست با آن به شنا بپردازد و به سرعت پائین و بالا برود. او دیگر با این هدیه سنگین نمی توانست خود را به دست امواج دریا بدهد تا او را با تکان های شدید خود این طرف و آن طرف پرواز بدهد. او دیگر نمی توانست خود را در اشعهٔ خورشید به آرامی این پهلو و آن پهلو کند و نمی توانست آرام آرام تا زیر پل بزرگ به شنا برود و در آن جا با جمع ماهیان به بازی بپردازد.
ملکهٔ ماهیان وقتی به پادشاه شکایت کرد، پادشاه امر کرد که ساعت طلائی را رو به روی قصر او بر سر صخرهٔ دریائی بزرگ و نوک تیزی بیاویزند و چند تا از ماهیان بیدار و چالاک را نیز برای حفاظت آن به پاسبانی گماشت.

ساعت طلائی و ماهیگیران:

حکیم ماهیان وقتی به پادشاه گفت که آدمیزاد با ساعت وقت خود را تنظیم می کند، یعنی وقت کار، وقت غذا خوردن، وقت خواب و... پادشاه ماهیان از زیر دل با قهقهه خندید و گفت: این آدمیزاد چه موجود تنبل و بیکاره ای است و برای توجیه تنبلی خود چه کار هائی است که نمی کند. ما ماهیان هر وقت کار باشد، حاضریم شب و روز و وقت و ناوقت برای کار نمی شناسیم. ما وقت معینی برای غذا نداریم. ما همیشه غذای خود را از آن چه به دست می آید، انتخاب می کنیم و اگر سیر بودیم، دیگر به بهترین غذا های دنیا هم میلی نداریم. ما آن چنان وقتی برای خواب هم نداریم. هر وقت نگاه کنی، چشمان ما باز است.
به هر حال وقتی پادشاه ماهیان فهمید که ماهیگیران در اوقات معینی برای شکار ماهیان می آیند، امر کرد که در آن اوقات هیچ کس نباید از خانهٔ خود بیرون برود.
ماهیگیران روز ها لب دریا آمدند، ولی ماهیان به یکبارگی غیب شده بودند. دیگر هیچ ماهیگیری ماهی به تور نمی زد. آن ها هر قدر فکر کردند علت آن را هم هیچ نمی دانستند. گاهی فکر می کردند که ماهیان کوچ کرده اند، ولی دلیلی برای آن نداشتند. نه سیلی آمده بود و نه کدام واقعه دیگری که سبب شده باشد ماهیان از این جا به جای دیگر بروند.
ولی از ماهیگیران کسی خبر نداشت که ماهیان اکنون با داشتن ساعت طلائی وقت خود را طوری تنظیم کرده اند که شبانه بیرون می روند، ولی در روز که ماهیگیران به شکار می آیند، همگی در خانه های خود و در زیر سنگ ها و سوراخ های دریائی پنهان می شوند.

ساعت طلائی و ماهیگیر پیر:

آن شب به ماهیگیر پیر بسیار سخت گذشت. زن و بچه های او گرسنه بودند و از همه بد تر که خواب هم از چشم او پریده بود. در تاریکی شب کورمال کورمال تور و چنگک ماهیگیری را پالید و آن را گرفته، خسته و کوفته با گلوی خشک و شکم گرسنه به طرف دریا رفت.

گر چه او می دانست که ماهی ها شبانه در سوراخ های خود می خزند و امید چندانی به کار خود نداشت، ولی گرسنگی و غصه او را به زور به طرف دریا می کشید. بدون این که خود بداند در میان دریا رفت و رفت و یک بار متوجه شد که آب تا سینه اش رسیده و نزدیک است غرق شود. درهمان حال با تمام زور خود تور و چنگک ها را به میان دریا پرتاب کرد. ولی ترس او را فرا گرفت که اگر آب او را ببرد و یا موجی پای او را از زمین خطا کند. فکر مرگ، گرسنگی بچه ها و تنهائی زن او را لرزاند و کم کم با همان ترس به طرف ساحل حرکت کرد، غافل از این که با حرکت تور و چنگک ها دیگر ماهیان بدام نمی افتند، ولی او می دید که تور او سنگین است، وقتی به ساحل رسید آهسته آهسته تور را جمع کرده هر قدر تور را بیشتر جمع می کرد، امیدش بیشتر به یأس مبدل می شد. در تور هیچ ماهی نبود، ولی در انتهای تور یکی از چنگک ها چیزی فلزی را با خود آورده بود.

وقتی تور را بیشتر کشید، چشمش به چیزی درخشان افتاد که در روشنائی بی رنگ صبحگاهی برق می زد. دست برد و آن را نزدیک چشمان پف کرده و نمناک خود آورد. آن چیز یک ساعت طلائی قشنگ و کوچک بود. هیچ نمی توانست باور کند. دلش به یک بارگی فروریخت و با عجله در همان صبح صادق چهار طرف خود را دید. گوئی می ترسید که صاحب آن در همان لحظه پیدا شود و آن را دو باره از دست او برباید.

آخـر قصه:

ماهیگیر پیر در بستر خود دراز کشیده و با لبخند مرموز بر چهرهٔ غمدیده اش، در افکار دور و درازی فرو رفته است. او فکر می کند که با فروش ساعت قاب طلائی برای چند ماه از دست دشمن همیشگی اش ــ گرسنگی ــ در آمان خواهد بود. آیا از یافتن ساعت طلائی به ماهیگیران دیگر بگوید؟ به زنش چگونه این مژده را برساند؟ برای دختر و پسرش چه رنگ کالائی بخرد؟ ساعت را در کدام دکان بفروشد؟ آن را چه قیمت بگذارد؟ اگر او را به دزدی متهم کنند چی؟ پیرمرد غرق در همین افکار به خواب رفت.

هنوز روز به نیم نرسیده بود که یکی از ماهیگیران با خوشحالی در خانهٔ آن ها درآمده و با صدای بلند زن او را صدا زد و گفت: امروز چهار تا ماهی گرفتم و گفتم دو تای آن را برای شما بیاورم. امروز ماهی زیاد بود و همهٔ ما ماهی گرفتیم، ولی نمی دانم در این چند روز چه غم باریده بود که ماهی ها غایب بودند.

پیر مرد که همه این صحبت ها را از زیر شال کهنه خود می شنید، ساعت طلائی را که در جیبش بود، سخت در دست خود فشرد و خود را به خواب زد.

ولی هیچ کس نمی داند که ماهی ها اکنون با از دست دادن ساعت طلائی نمی توانند وقت خود را تنظیم کنند و از همان روز تا حالا ماهیگیران هر روز می توانند ماهی بگیرند تا شکم زن و بچه های خود را سیر کنند.

پایان

کنر سرزمین دلاوران

(۱۳۶۸شمسی)

کنر سرزمین دلاوران افسانه ئی ملت ما که با "تبرچه" در مقابل بزرگ ترین ارتش جهانی اولین جرقه های مبارزات مسلحانهٔ مقاومت ملی را برافروخت، اینک به مثابهٔ اولین و یگانه ولایت کشور از قید استعمار روسی و مزدوران خلقی ــ پرچمی آن آزاد شده است.

این ولایت شمال شرقی کشور محبوب ما با مرز مشترک ۱۵۰ کیلومتری خود با پاکستان و هم مرز و یا نزدیک بودن با ولایت ننگرهار، لغمان، کاپیسا، پنجشیر با کوه های سر به فلک کشیده، با اقتصاد خودکفا و مردمان غیور، استوار و شکست ناپذیر خود اهمیت ستراتژیکی ای در مراحل اولی جنگ مقاومت ما کسب کرد و در مقطع دگرگونی ها و تکامل پیچیدهٔ اوضاع کنونی نیز به یقین می تواند نقش درخور اهمیت خود را بازی کند.

از اکتوبر سال ۱۹۸۸ که آخرین سرباز روسی و دولت مزدور کابل خاک کنر را ترک گفته است، تا کنون که بیش از یک سال از آزادی ولایت کنر می گذرد، مجموع نیرو های مقاومت و مردم کنر در مقابل یک آزمون عملی قرار دارند و آن اینست که نیرو های مقاومت مناطق آزاد را چگونه اداره می کنند؟ چگونه می توانند قدرت سیاسی را در منطقه برپا سازند؟ چقدر به مردم حق تعیین سرنوشت سیاسی شان را می دهند؟ اختلافات فرقه ای خود را چگونه حل و فصل می کنند، قدرت سیاسی حاکم وظایف خود را در قبال جامعه چگونه اداء می نماید؟ طرح اجتماعی آن دارای چه رنگ، کدام گستره و چه مشخصاتی است و... صد ها مسألهٔ دیگر که در مراحل مختلف جنگ مقاومت حیثیت تابع و حاشیه ئی دارد، ولی با تحول نیروی مقاومت به قدرت، التزامات اصلی و وظیفه ئی معینی پیش پای آن قرار می گیرد.

برای بررسی همهٔ این مسائل باید زمینه های قبلی آن را در زمان ماقبل فاجعه هفت ثور ۱۳۵۷ و مرحلهٔ ده سال جنگ مقاومت جست و جو نمود تا اوضاع کنونی را به درستی و در سیاق تاریخی آن ارزیابی کرده و چشم انداز روشنی از تکامل اوضاع داشته باشیم.

قسمت اول

اوضاع قبل از کودتا در کنر:

"ولایت کنر ها" با بیش از سه صد هزار جمیعت خویش اقوام و قبائل متعددی را در سینهٔ پرامن و کوهستانی خود جا داده است. در پهلوی "صافی" و "نورستانی" دو قوم بزرگ و همسایه که نیش و نوش و نشیب فراز و دوستی و خصومت را در طی قرون و اعصار با هم ــ و در مقابل هم ــ حمل کرده اند؛ اقوام دیگری مانند دهگان، مشوانی، پشه ئی، سالارزی، و گجر در پهنای وادی ها و دره های متعدد آن زندگی دارند.

تلاقی اقوام متعدد و فرهنگ های مختلف با شرایط طبیعی سخت و موارد اقتصادی محدود از ساکنان این خطه مردمان دلاور متکی به خود، با عزت نفس و مغرور به تاریخ، فرهنگ و سرزمین خود بار آورده است که در نهایت سادگی و عقب ماندگی، ذکاوت خوشبینی و صفای افغانی در هر گوشه و کنار آن و در چهرهٔ فرد فرد آن احساس می شود.

زراعت مانند همه ولایات کشور پیشهٔ اصلی مردم است. بیش از ۷۰٪ مردم به کشت و زرع و مالداری مشغول اند. احصائیه های غیر موثق مقدار زمین زراعتی را ۲۶۵۰۰ هکتار زمین که ۱۶۰۰۰ هکتار آن آبی و متباقی بصورت

للمی کشت می شود، نشان می دهد. ۳۰۸٤۰۰ هکتار زمین پوشیده از جنگلات است که مالکیت آن گاهی به صورت اشتراکی به قریه تعلق دارد و زمانی نیز به مالکیت خصوصی خانواده ها و افراد درآمده است.
مناسبات مالکیت زمین تا سال ۱۹۷۸ در کنر به طور عام بر ملکیت فردی استوار بوده است و به جز از "باغ واما" در منطقهٔ نورستان و درهٔ پیچ که هنوز هم باغ بزرگی ملکیت جمعی قبیله را نشان می دهد و مردم آن را به خاطر حفظ سنن قبیله ئی خود همان گونه نگه داشته اند؛ دیگر در همه جا ملکیت زمین خصوصی است. حدوداً پنجاه درصد زمین های زراعتی مجموع ولایت فقط در اختیار اولاد و احفاد میرزمان خان (لوی خان) بود، سی درصد زمین های زراعتی نیز در دست خانواده های انگشت شمار دیگری چون خانوادهٔ سلطان محمد خان درهٔ پیچ، جلا خان (اسمار)، حکیم آخوندزاده (خوکی) حاجی جمدر خان (چغه سرای) و تعدادی از پاچا ها (سادات) است. این مجموعهٔ خوانین و زمیندار ها همراه با تعداد معدودی از تجارت پیشگان چون شیر محمد بارکندیُ وکیل محمد اکرم وته پور، سید احمدخان لیچه لام، وکیل مشوانی و غازی از اسمار و جلیل ملنگ از خاص کنر که بعد ها سرمایه های خود را در راه تصاحب زمین و اموال غیر منقول به کار انداختند، مجموعاً کمتر از نیم فیصد جمعیت کنر را تشکیل می دهند که ۸۰٪ زمین زراعتی و به همان مقدار جنگلات را در اختیار داشتند. در حالی که ۹۵٪ مردم کمتر از ۲٪ زمین را در اختیار داشته و حدوداً ٤ ـ ۵ ٪ مردم کاملاً بی زمین بودند.
به این صورت، اکثریت ۹۰٪ مردم کنر را دهقانان کم زمین و مالکان کوچک می سازد که در پهلوی وابستگی به قطعه زمین کوچک خود، از طریق دهقانی برای زمینداران بزرگ و یا پیشه های دیگری امرار معاش می کردند.
مناسبات فئودالیته شاخص اصلی اقتصاد کنر است که بر روی بستر علایق اجتماعی ماقبل فئودالیته ــ به ویژه علایق و روابط قبیله ئی ــ و هماهنگ با آن ــ کارکرد خود را دارد. در مناطق هموار و نزدیک به شهر ها و در میان اقوام غیر پشتون ــ مشخصاْ دهگان ــ علایق قبیله ئی، بنابر سطح بلند تر فرهنگ، روابط و علایق با بوروکراسی و مناسبات اقتصادی با شهر ها، ضعیف بوده و نمونهٔ تیپیک فئودالیسم شرقی را نمایش می دهد. در حالی که در مناطق کوهستانی کارکرد علایق قبیله ئی در درون مناسبات فئودالیته بسیار قوی است تا جائی که بعضاً منجر به گمراهی برخی از جامعه شناسان افغانی و خارجی شده و این جوامع را به عنوان جوامع قبیله ئی یاد می کنند. دهقان زمین را بر پایه نصفه کاری و یا سه یکه کشت می کند، بناءً نرخ بهرهٔ مالکانه ۱/۲ یا ۲/۳ است که بنابر وجود و یا عدم وجود ابزار کار در دست دهقان و به خصوص نوعیت زمین تعیین می شود. زمین های حاصلخیز سه یکه و زمین های کم حاصل نصفه کاری به دهقان داده می شود.
سیستم زراعت کاملاً بدوی است. کار زراعتی (قلبه، تخم پاشی، آبیاری، درو و خرمن کوبی) همگی با دست و وسائل ابتدائی به کمک حیوانات انجام می یابد. در بعضی مناطق نورستان قلبه را هم به جای حیوانات خود انسان کش می کند. زراعت مکانیزه وجود ندارد، سیستم آبرسانی عمدتاً با استفاده از آب دریای کنر است که از شمال شرق به جنوب غرب جریان دارد و وادی کنر را به دو قسمت تقسیم کرده است.
گفته می شود که قبل از سال ۱۹۷۸ در حدود ۴۰ عدد سربند (کانال) آبرسانی توسط مردم برای استفاده از آب دریا برای مقاصد زراعتی به وجود آمده بود، ولی با آنهم بنابر سروی اقتصادی آن زمان محدودیت حاصلات زراعتی بنابر کمبود و بدوی بودن سیستم آبرسانی تشخیص داده شده بود که بایستی اقدامات مقتضی جهت استفاده بهتری از آب دریای کنر صورت می گرفت. در دره های دور تر از دریا و یا مناطق مرتفع یا از آب چشمه برای زراعت استفاده می شود یا زمین ها به طور للمی کشت می شود. استفاده از کود کیمیائی و تخم های اصلاح شده چندان عمومیت نداشت. مردم اکثراً از کود حیوانی استفاده می کردند و به علت عدم دسترسی دهاقین به کود کیمیائی عدم

استفاده فراگیر از تخم های اصلاح شده حاصلدهی زمین بسیار کم بود. امراض وبائی و غیر وبائی در میان حیوانات به طور گسترده وجود داشت.
مردم معمولاً به کشت گندم، جواری، برنج، جو و لوبیا می پردازند و حاصلات سردرختی آن ها توت، چارمغز، انگور، انار، سیب، زردالو، شفتالو،، بهی، عناب، انجیر و... است.
منابع انرژی اساساً چوپ موجود در جنگلات است و درختان ارچه، پسته، بلوط، زیتون و... دارد. جنگلات مذکور بنابر استفادهٔ غیر علمی از آن دچار نابودی خطرناک شده است، در طی ۷۰ ــ ۹۰ سال اخیر به طور اوسط ۵۵ ـ ۶۰ ٪ جنگلات کنر به علت تکثر نفوس، استفاده غیرعلمی، تجارت، قاچاق چوپ، مالداری و زراعت و عدم توجه مسؤولان دولتی تخریب شده و از بین رفته است.
در پهلوی آن دو توربین برق آبی هر کدام با ظرفیت ٤٣٥ کیلووات در منطقهٔ چغه سرای وجود داشت که بر دریای پیچ نصب شده بود. علاوتاً یک جنریتر دیزلی با ظرفیت ۳۰۰ کیلووات و یک آلترنیتر شش سلندره در حدود ۹۵۰ کیلووات در کارخانهٔ نجاری وجود داشت که همگی به طور عمده برای مقاصد روشن ساختن منازل مورد استفاده بود که فقط منطقه چغه سرای و سالارباغ را روشن می کرد و کمتر در موارد تولیدی و اقتصادی از آن استفاده صورت می گرفت.
مالداری و دامپروری رکن دیگر اقتصاد این منطقه است. مالداری اگر چه در مناطق پشتون نشین حیثیت اقتصاد تابع زراعت را دارد، ولی در مناطق بود و باش نورستانی ها اساسی ترین رکن زندگی اقتصادی مردم را تشکیل می دهد و زراعت کاملاً حیثیت تابع و جزئی را دارد.
چنانچه در مناطق پشتون نشین ملکیت های کوچک زراعتی عمومیت دارد. همچنان مالکیت دامپروری محدود (حدود ۱۰۰ ــ ۲۰۰ رأس بز) در مناطق نورستان عمومیت دارد، ولی در عین حال افراد دارای مقدار معینی از زمین زراعتی نیز می باشند: حاجی غفور و محمد رحیم خان از کانتیوا، یارمحمد، حاجی جمعه گل از واما، حاجی تازه گل، عین الله معلم، قادر خان، همایون، واصل الدین از وایگل، چنانچه ملک امیر محمد نورستانی همگی افرادی اند که بر پایه ملکیت های کلان مالداری در رأس هرم اجتماعی جامعهٔ نورستان قرار دارند.
ولی به هر حال، اقتصاد نورستان بر محصولات دامپروری مبتنی است که در آن نه از امتیازات فئودالی خبری است و نه هم از سلسله مراتب اجتماعی موجود در جامعه فئودالی همسایه آن که بررسی مفصل آن را بایست به اوقات دیگری موکول کرد.

اوضاع اجتماعی:

ولایت کنر محل بود و باش دو ملیت (پشتون ــ نورستانی) برادری است که در طی قرون و اعصار در پهلوی هم زیسته اند. اگر چه در مورد ریشهٔ اصلی ملیت نورستان افسانه ها بر حقایق علمی غلبه دارد، ولی آن چه واضح است که این ملیت قدیمی ترین باشندگان این خطه را می سازد و اقوام دیگر مانند صافی، مشوانی، مومند، دهگان و... همگی تازه واردینی اند که در دو صد سال اخیر از مناطق دیگر کشور به این جا مهاجرت کرده و مسکن گزین اند.
در میان قبائل پشتون (مانند صافی، مشوانی، سالارزی) و یا غیر پشتون (مانند دهگان و پشه ای) که بعداً تحت تاثیر فرهنگ پشتون قرار گرفته و جزء لاینفک ملیت پشتون گردیده اند.
فرهنگ پشتونولی با ارزش های متعالی آن از قبیل آزادگی، شجاعت، ناموس داری و مهمان نوازی تأثیرات ژرفی بر فرهنگ افغانی ما دارد، چنانچه ارزش های عقب ماندهٔ آن در غلوی انتقام فردی، تحقیر زنان، محدودیت قبیله ئی و

خونی و... مانع تکامل طبیعی جامعهٔ ما می شود. ولی به هر حال، این فرهنگ در کنر با جوانب مثب و منفی آن بر زندگی مردم تسلط کامل دارد.

در این فرهنگ تمام جامعهٔ پشتون با تفاوت های کمی غیر مهمی ــ با هم اشتراک دارند و تفاوت میان اقوام ساکن در وادی ها و مراکز شهری و اقوام ساکن در کوهستان ها بنابر عوامل متلاقی فرهنگی با دیگر اقوام و ملیت ها نزدیکی و دوری با شهر و تأثیر برداشتن از آن، بلند رفتن تعداد روشنفکران و رابطه با بوروکراسی، تفاوت های معینی را بازگو می نماید؛ ولی در کلیت نمی تواند جدا از چارچوب نظام ارزشی "پشتونولی" به زندگی خود ادامه دهد.

این فرهنگ چه در علایق و روابط خانوادگی، چه در روابط و مناسبات ذات البینی با دیگران، چه در فهم حقوق و وجایب فردی و اجتماعی دارای نظام ارزشی قابل احترام و با اوتوریته است که از یک جانب ریشه در حفظ منافع قبیله ئی و فئودالی با تشخص مردسالارانه و سختگیرانهٔ خود دارد و از جانب دیگر نمایانگر فرهنگ آزادمنش مهان نواز و با گذشت است.

فرهنگ نورستانی ویژگی های جامعه شبانی ای را بازگو می کند که در مراحل ماقبل فئودالی در جازده است. در این جامعه تعلق ملکیت زمین به زن و ملکیت مواشی به مرد، کار زراعتی به زن و کارخانه به مرد نظام ارزشی آن را ویژگی های خاص داده است که نه تنها آن را از جامعهٔ پشتون متمایز می سازد، که از مجموع قبائل، اقوام و ملیت های دیگر افغانی تفاوت های چشمگیری را بازگو می کند.

تفاوت چشمگیر جامعهٔ نورستانی در مسألهٔ مالکیت با دیگر ملیت ها مسائل ارزشی به خصوص در مسألهٔ زن را کاملاً مفهوم دیگر بخشیده است که علی الرغم بدوی بودن آن لحظات انسانی بیشتری را نسبت به فرهنگ جامعه فئودالی پشتون دارا می باشد.

در چارچوب این وضع فرهنگی کوششی هم از جانب دولت ها برای بلند بردن سطح فرهنگی و دانش مردم نورستان نشد. تا سال ۱۹۷۸ تعداد افرادی که دارای تحصیلات عالی (بالا تر از صنف ۱۲) بودند کمتر از ۳۰۰ نفر و تعداد افراد با تعلیمات متوسط (صنف ۱۲) آن، چیزی بیشتر از ده هزار تن بود که در مقایسه با ۳۰۰۰۰۰ تن جمعیت آن بسیار ناچیز است.

در اواخر دورهٔ داوود ولایت کنر دارای ۸ باب مکتب عالی، ۱۶ باب مکتب متوسط و ۲۸ مکتب باب ابتدائی و دهاتی همراه با ۵ مدرسهٔ دینی بود که مجموع آن ۶ ــ ۱۰ ٪ مردم را توانسته بود باسواد بسازد و بیشتر از ۹۰٪ مردمم هنوز هم در تاریکی جهل دست و پا می زدند.

اوضاع صحی آن بهتر از شرایط تعلیمی نبود. در سال ۱۹۷۸ کنر دارای ۵ مرکز صحی اساسی، ۹ مرکز صحی فرعی و یک مرکز رهنمای خانواده بود. توبرکلوز، محرقه و ملاریا به عنوان امراض ساری وجود داشت و در حدود ۱٪ نفوس به هر کدام این امراض ساری مصاب بودند. با ۲.۵ ٪ مرگ و میر اطفال کمتر از یک سال و ۱٪ مرگ زنان ناشی از وضع حمل ۲.۵٪ مرگ و میر با امراض عادی با ۲۴ نفر داکتر ۴۷ تن دیگر پرسونل صحی (معاون داکتر و قابله) می توان وضع صحی مردم آن را حدس زد. گروه های واکسیناسیون و صحی سیار گهگاهی سر و کله خود را نشان می دادند، ولی کار جدی برای طب وقایوی وجود نداشت.

ساختمان سیاسی کنر:

در جوامع عقب مانده سیاست تلاش برای حفظ هستی خود در مقابل خطرات غیرقابل پیش بینی را نشان می دهد. در این گونه جوامع هنوز سیاست به مثابهٔ طرزالعمل "modus vivandi" زندگی اجتماعی در سطح گسترده تری از

محیط فردی تلقی نمی شود. بناءْ ساختمان سیاسی در این بحث با همین مفهوم به چگونگی ادارهٔ زندگی باهمی در اشکال بدوی آن توجه دارد.

اساسی ترین مشخصهٔ زندگی سیاسی کنر و پایه سیاسی اساسی آن را "جرگه ها" تشکیل می دهند. جرگه تصمیم دسته جمعی افراد یک گروه اجتماعی برای راه یابی یک معضلهٔ اجتماعی است. در مورد مسائل ناموس، در مورد قتل و قتال، دزدی، تعدی به حقوق مدنی افراد (ملکیت، اعتبار...) همیشه در صورتی که طرفین نتوانند به توافق برسند ــ که عادتاً نمی رسند ــ جرگه ها می توانند راه حل قابل پذیرش و با اوتوریته را برای طرفین ارائه دهند.

"جرگه" ها از افراد گروه تشکیل می شود و گستردگی و محدودیت آن نیز به قضیهٔ قابل بحث تعلق می گیرد. جرگه های یک قریه، جرگه قوم، جرگه اقوام همگی گستردگی های جداگانه ای را نشان می دهد، که نسبت به اهمیت موضوع بحث و موقعیت طرفین دعوا می تواند به یکی از انواع این "جرگه" ها توسل جسته و راه چاره را جست و جو کنند. "جرگه" ــ نمایانگر دموکراسی بدوی ــ زندگی قبیله ئی را نشان می دهد که در آن فکر انتخابات همگانی، مستقیم و سری به هیچ صورت مطرح نیست. افراد از میان ریش سفیدان قبیله و قریه با مؤثریت معیار های شخصیتی (عدالت و فهم قضایا، مؤثریت) موقعیت اجتماعی (داشتن "ملاتړ" در میان قوم) و موقعیت اقتصادی تعیین می شود. قضایا نیز به طور صریح و روشن بحث می شود و اظهار نظرات نیز صراحتاً و بدون سریت فی المجلس بیان می گردد. یقیناً کسانی که در جرگه ها بار اقتصادی بیشتری را متحمل می شوند، افراد را دعوت کرده و مسؤولیت "جرگه" را به دوش می کشند، دارای نفوذ بیشتری در حل و فصل قضایا نیز می باشند. "جرگه ها " دارای اتوریتهٔ معنوی چنانچه دارای قدرت اجرائی نیز می باشند که به صورت "ناغه" قبلاً در "جرگه" تعیین می شود.

سلسله مراتب جامعهٔ کنر روی یک هرم اقتصادی ــ اجتماعی استوار بوده که در جامعهٔ پشتون تا حدودی از جامعهٔ نورستانی متفاوت است.

در جامعهٔ پشتون خان در رأس هرم اجتماعی قرار داشت. پائین تر از آن ملک ها، ریش سفیدان و زمینداران دیگر؛ پائین تر روحانیون، بعداً دهقانان و در اخیر پیشه وران.

در حالی که در جامعهٔ نورستانی مفهوم "خان" وجود ندارد. در جامعهٔ ماقبل فئودالی نورستانی افراد بنابر شایستگی های فردی ــ (و اکثراً شجاعت و مردانگی و جنگاوری) در رأس هرم اجتماعی جامعه قرار داشت که خود می توانست با این صفات شخصیتی، موقعیت اقتصادی بهتری نیز کمائی کند. پائین تر از آن ملک قریه و ریش سفیدان و بعد از آن افراد عادی قرار می گرفت.

ولی تصمیم گیری های اجتماعی ــ سیاسی چه در جامعهٔ پشتون و چه در جامعهٔ نورستانی کاملاً مردانه است و زنان هیچ گونه حق اشتراک در "جرگه" ها را ندارند.

روابط میان اقوام و قبائل تناسب مستقیم با مقدار قدرت اجتماعی (بشری) آن ها دارد. "جرگه" های صافی دارای برد بیشتر سیاسی در مجموع کنر است، در حالی که "جرگه" های اقوام دیگر به شمول نورستانی ها دارای برد محدود و محلی است. اقوام کوچک که عادتاً در وادی ها و نزدیک و یا در شهر های بزرگ زندگی دارند، به علت نزدیکی شان با بوروکراسی و موجودیت تعداد زیادی باسواد در میان شان، علایق نزدیک تری با دولت مرکزی دارند که همچنان به عنوان کانال های ارتباطی دولت مرکزی در میان مردم و قبائل دیگر نقش میانجی خود را بازی می کنند و اقوام بزرگ بنابر عوامل اقتصادی و یا روانی فاصله بیشتری از حکومت مرکزی دارند. مثلا نورستانی ها نسبت به صافی ها با دولت مرکزی روابط نزدیک تری دارند، دهگان و مشوانی نسبت به هر دوی آن ها با نهاد های دولتی علایق محکم تری داشتند.

ولی به هر حال کارکرد دولت مرکزی در میان یک جامعهٔ فئودالی ــ قبیلوی فقط از طریق خوانین، ملک ها و افراد بومی که در بوروکراسی اشتراک داشتند، امکان پذیر بود، و قدرت مطلقهٔ دولت چنان در شهر ها محسوس بود، در مناطق روستائی به طور کمرنگ و بی رمق به چشم می خورد.

قسمت دوم

کنر ولایت آزاد:

مردم قهرمان کنر برای آزادی خود بهای گزافی پرداختند، مانند هرات، قندهار، کابل و مانند هر کوه و بیشهٔ وطن عزیز ما. به قول شاعر عرب:"شرافت بلند فقط آنگاهی از دست درازی ایمن می ماند که پیرامون آن خون های زیادی ریخته شود".

از آغازین جوشش های مقاومت تا رستاخیز سراسری و در حاصل بیش از یک دهه مقاومت قهرمانانه هزاران تن از مردمان این سرزمین، از همه اقوام و ملیت های باشندهٔ این خطه از تمام طبقات و اقشار ضد روسی در راه آزادی سرفراز جان سپردند و بیش از ۶۰ ٪ مردمان آن در زیر هجمات وحشیانه و بربریت بی نظیر رژیم مزدور و ارباب روسی آن به ترک دیار و کاشانه خود مجبور شدند.

تحولات درونی جامعه ناشی از جنگ با تمام ابعاد آن، نقش روزافزون احزاب سیاسی در روبنای سیاسی ــ اجتماعی جامعه و دست درازی های نیروهای بیگانه گونه گونه تأثیرات زیادی بر ساختمان اقتصادی ــ اجتماعی کنر و اوضاع سیاسی آن داشته است. ولی علی الرغم فقدان یک قدرت سیاسی با اوتوریته، به شکرانهٔ ساختمان قبیله ئی و مکانیسم محکم و پا برجای آن، زندگی ظاهراً به طور عادی به پیش می رود، ولی دورنمای روشنی از یک جامعهٔ متمدن و معاصر، قدرت سیاسی، دارای التزام اجتماعی و مناسبات داخلی و بین المللی هنوز در چشمرس قرار ندارد. در این بخش می کوشیم نظری گذرا بر این اوضاع بیفگنیم:

اوضاع اقتصادی:

پس از قیام عمومی مردم کنر در اواخر ۱۹۷۸ و اوائل۱۹۷۹، و به وجود آمدن "مجاهدین آزاد"، مقاومت توده ئی مردم طوری سازماندهی شده بود که خسارت چندانی به امور زراعتی وارد نکند، ولی بعد از مهاجرت های دسته جمعی در سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ و بعد از این که بیش از نفوس مناطق خود را ترک کردند، اساسی ترین ضربت بر پیکر تولیدات زراعتی وارد شد. بمباردمان های پیهم، پرتاب ماین از طیاره، تخریب قریه جات با توپ های دورزن و سوختن محصولات زراعتی مردم با بمب های آتشزا همگی همراه با مصروفیت جوانان دهقان در امور جهادی و یا مهاجرت آن ها به پاکستان، فرآورده های زراعتی را کاملاً پائین آورد. این مسأله آن گاهی به نقطهٔ اوج خود رسید که زمینداران بزرگ و کوچک اکثراً راه فرار را در پیش گرفته و به استثنای خانواده های معدودی، دیگر همه لایه های بالائی جامعهٔ کنر نقش چندانی در جهاد ایفاء نکردند و مسؤولیت جهاد را بر شانهٔ مردم بی زمین و یا دهقانان کم زمین گذاشتند و بناءً زمین های زراعتی در طی ده سال اخیر بی زرع و کشت باقی ماندند. در طول ده سال گذشته فقط زمین های اطراف چغه سرای که زیر نفوذ دولت بوده است، به طور منظم کشت می شد، ولی مناطق درهٔ پیچ، سرکانی، خوکی، نورگل، خاص کنر که گفته می شود دارای ظرفیت گستردهٔ زراعتی است و زمین های هموار و قابل کشت در آن جا ها وجود دارد؛ زراعت در تمام این مدت رونق چندانی نداشته است.

یک هیئت ملل متحد که در اواخر سال گذشته (۱۹۸۸) از مناطق معینی بازدید کرده، ضن راپور خود شش منطقهٔ زراعتی را این چنین توصیف میکند:

از ناوۀ پاس تا سرکانی تمام زمین های زراعتی خراب شده است. شاید در گذشته هم این منطقه از لحاظ زراعتی بسیار پیشرفته نبوده است.
از سرکانی تا خوکی: می گویند که حاصلخیز ترین منطقه همین جا بوده است و دارای پتانسیل زراعتی عالی است، ولی در طول هشت سال گذشته این منطقه زراعت نشده و اکنون یا کاملاً دشت و یا از علف های هرزه پر است.
در بعضی نقاط در میان راه جلال آباد ــ چغه سرای و در زمین های اطراف آن ماین گذاری شده است. در صورتی که مشکل ماین گذاری حل شود، شاید این منطقه برای زراعت میکانیزه شده مساعد باشد.
از سرکانی تا پل نورگل در بالای دریای کنر تمام مناطق دشت بوده و در این جا هم در تمام این مدت کشت و کار صورت نگرفته است.
از منطقۀ پل نورگل تا چغه سرای و پیچ همیشه زراعت دوام داشت و سربند سالار نیز کما فی السابق قابل استفاده است. در سالار باغ نزدیک چغه سرای یک فارم ۲۰ هکتاری حکومتی است و یک فارم بزق چای.
از چغه سرای تا اسمار زمین های زراعتی کشت نشده اند، قریه ها خراب شده و مردم مهاجرت کرده اند.
از چغه سرای به طرف درۀ پیچ تا ننگلام (۴۰ کیلومتر) منطقه زراعت ناشده و فقط چند کیلومتر محدود آن در نزدیکی کانال سالار کشت و زرع می شود.
ولی قابل تعجب اینست که در این منطقه کار اصلاح امور زراعتی بدون بازگشت مهاجرین و بدون کمک خارجی به طور چشمگیری به پیش می رود.
از ننگلام تا اعماق چپه دره و درۀ ویگل در طی نُـه ماه بعد از نشر این راپور بدون کمک خارجی علی الرغم عدم بازگشت مهاجرین کاملاً سرسبز و زیر کشت است. زمین های کشت ناشده در این مناطق در نقاط کوچکی به طور استثنائی به چشم می خورد.
ولی به هر حال، کمبود پرسونل زراعتی ــ دهقانان ــ کمبود کود حیوانی و کیمیائی و مشکلات مالکیت که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد، همراه با خراب شدن سربند های آبی و مشکلات ماین هنوز هم در راه احیای زراعت در منطقه موانع جدی به شمار می رود.
مناسبات مالکیت در کنر اکنون تا اندازۀ زیادی دگرگون شده است. تفنگ به دستانی که در راه آزادی کنر زحمت کشیده اند، اکنون مقدار زیادی زمین مالکان بزرگ و خوانین را تصاحب کرده و ادعا دارند که "زمین از کسی است که آن را از قید استعمار بیگانه آزاد کرده است ". تا اکنون تلاش و تک و دو خوانین محلی نزد نمایندگان احزاب و " مقاومت پاکستانی" برای استرداد زمین های غضب شدۀ شان نتیجه ای نداده است. مسألۀ جالب توجه اینست که دهقانان ما که دیروز اصلاحات ارضی رژیم مزدور را نپذیرفتند و زمین داده شده را نگرفتند، اکنون به زور تفنگ و حق خون دهی خود در راه آزادی، زمین های مالکین ارضی و خوانین را می گیرند تا مشت محکمی بر دهان آن یاوه سرایان پرمدعا حواله کنند که در طول ده سال گذشته می گفتند مردم افغانستان به خاطر عقب ماندگی، مخالف اصلاحات ارضی استند. مردم ما خواهان اصلاحات ارضی اند. مردم ما اصلاحات عادلانۀ ارضی را خواستار اند و حتی آن را به زور خود به اجراء درمی آورند، ولی عطیۀ استعمار روس و چوچه سگان آن را دور می ریزند. اینست درس واقعی ای که باید از این مسأله استنتاج کرد.
این که در آینده در کنر چه نوع مناسبات ارضی حاکم می شود، هنوز پیش بینی آن زود است. مسائل زیادی بر این قضیه تأثیر خواهد داشت که مهم ترین آن نوع دولتی است که در افغانستان به وجود آید؛ ولی آن چه واضح است، اینست که جنگ آرایش جدیدی در نیروی اجتماعی و طبقاتی در جامعه داده است. این آرایش نوین که در حال حاضر سیال است، در آینده ها مشخص تر و روشن تر عمل خواهد کرد.

قرار احصائیه های داده شده، ۴۰ ــ ۵۰ ٪ سربندهای آبی در جریان ده سال گذشته تخریب شده اند. اگر کمبود آب و عقب ماندگی سیستم آبرسانی را در کنر در گذشته مدنظر بگیریم، به این نتیجه می رسیم که در آینده ها یکی از مسائل مبرم در احیای زراعت در کنر در پهلوی اصلاح مناسبات ملکیت، پایه ریزی یک سیستم مدرن و اساسی آبرسانی خواهد بود که باید با در نظرداشت ظرفیت زراعتی مناطق مختلف روی دست گرفته شود.

کود کیمیائی اکنون هیچ در دسترس نیست و کود حیوانی نیز بنابر کمبود مواشی به حد کافی وجود ندارد. از این جهت زمین به فقر غذائی دچار است. مالداری نیز مانند زراعت طی ده سال جنگ ضربت شدیدی خورده است. ضربت خوردن مالداری در جریان جنگ به علت ترس از بمباردمان قوای هوائی دشمن بود که مردم مهاجر و یا حتی باشندگان منطقه را مجبور ساخت تا قسمت اعظم رمه های خود را با خود به طرف پاکستان بیاورند و یا آن را برای تاجران پاکستان به قیمت ارزان بفروشند. علاوتاً استعمال بمب های گوناگون با اثرات کیمیائی مخرب آن بر چراگاه ها، امراض غیرمعمولی را در میان مواشی به میان آورده است که در بعضی مناطق کتله هائی از مواشی مردم به علت فقدان تسهیلات وترنری از بین رفته است. علاوتاً افراد در جریان مهاجرت های اجباری و غیرمترقبه فقط می توانستند تعدادی از مواشی را برای آذوقه خود حمل کنند که با آن سد جوع می کردند. مجاهدینی که در منطقه رفت و آمد دارند، اکثراً مصرف خوراک خود را از مواشی تهیه می کنند و در صورتی که مهمان قریه هم باشند، برای شان "مال حلال" می کنند.

همهٔ این عوامل تأثیر قابل ملاحظه ای بر تقلیل مالداری در منطقهٔ نورستان و گجر نشین که دو ملیت اصلی، مالدار منطقه اند، داشته است. این تقلیل در بعضی جا ها به آن حدیست که ۹۰ ٪ از رمه ها بنابر یکی از علل فوق از بین رفته است. مثلا کسانی که قبل از کودتا دارای ۳۰۰۰ رأس بز یا گوسفند بودند، اکنون بیش از ۲۰۰ رأس مواشی ندارند و کسانی که ۳۰۰ ــ ۱۰۰ رأس داشتند، اکنون بیش از ۲۰ ــ ۳۰ رأس را صاحب نیستند.

در این اواخر که جنگ بال سیاهش را چیده است، علایمی مشهود است که مردم بدون کمک های وترنری و یا مالی از جانب کسی، خود در پی ازدیاد دو بارهٔ مواشی خود اند؛ ولی آن چه واضح است، اینست که بدون یک برنامهٔ علمی و همه جانبه با پشتوانهٔ مالی قوی که بتواند هم از لحاظ اصلاح نسل و هم از نگاه جلوگیری از امراض حیوانی، چنانچه از طریق اصلاح علفچر ها و... به مردم کمک کند، با ضربتی که اقتصاد مالداری کشور ما در کل و به ویژه در ولایت کنر خورده است؛ سال های متمادی جبران نخواهد شد.

وضع جنگلات در طی ده سال اخیر زیاد تغییر نکرده است. علت آن هم مهاجرت دسته جمعی باشندگان منطقه به خارج است. اگر از یک جانب در بعضی جا ها جنگلات در اثر بمباردمان هوائی و یا توپ های ثقیل خراب شده اند، از جانب دیگر شرایط داغ جنگی برای تاجران و قاچاقچیان فرصت قطع جنگلات را نداده است. تنها در منطقهٔ اسمار و کامدیش که نزدیک پاکستان بوده و امکانات انتقال چوب ارچه و غیره به این سوی مرز به آسانی میسر است، جنگلات تا حدود زیادی آفت دیده است. اکنون که شرایط آرامی حکمفرماست، خطر از بین رفتن جنگلات در این منطقه افزون تر شده و امکان گسترش این خطر در مناطق دیگر کنر نیز افزایش یافته است و در صورتی که در این مورد توجه لازم صورت نگیرد، شاید کسانی که از قِبَل نیازمندی های روزافزون مردم ثروت اندوزی می کنند، در این بخش نیز دست به کار شده اند تا با پرکردن جیب خود، این ثروت ملی مردم کنر را به باد فنا بدهند و ممکن است بعد از چندی اکثریت کوهستان های کنر از این ثروت طبیعی محروم و کوه ها برهنه گردد که تأثیرات متعدد الجوانبی بر محیط زیست و اقتصاد منطقه خواهد داشت.

تجارت در گذشته در کنر اهمیت چندانی نداشت. تاجران جزء همراه با پیشه وران در حاشیه جامعهٔ فئودالی ــ قبیله ئی کنر زندگی می کردند. فقط تاجران چوب توانسته بودند از این طریق راه خود را به طرف زمینداری باز کنند که قبلا ذکر آن رفت.

بازارهای تجارتی که در مرکز ولایت چغه سرای (اسد آباد) و یا در مرکز ولسوالی ننگلام و علاقه داری چپه دره بود، به کلی از بین رفته است و اهمیت چندانی در شکل دهی سیمای اقتصادی کنر ندارد.

روابط تجارتی چغه سرای، ننگلام،بریکوت و برگ متال مستقیماً با بازار های پاکستانی است که مواد مورد ضرورت مردم مانند نمک، تیل خاک، البسه را از باجور و یا چترال وارد و به داخل مناطق نزدیک انتقال می دهند. در این مناطق پول کلدار پاکستانی پایهٔ داد و ستد است. دکان های قریه جات نیز اکثراً منهدم گردیده و مردم مستقیماً توسط الاغ مایحتاج خود را از مسافت ۳۰ ــ ۴۰ کیلومتر دور تر انتقال می دهند.

ولی تجارتی که اکنون در خلال ده سال اخیر سربلند کرده، تجارت سنگ های قیمتی به خصوص بیروج است... معادن بیروج کم و بیش در تمام کوهستان های کنر یافت می شود، ولی در منطقهٔ درهٔ پیچ بیشتر است.

در نورستان شرقی در قریه های سمنک، پیروک و نزدیکی های کامدیش بیروج وجود دارد. معادن بیروج در هر قریه به ملکیت اجتماعی قریه ای تعلق می گیرد که معدن در حوزه آن قرار دارد. ولی در واقعیت امر، این معادن را افراد معینی تصاحب می کنند که سرمایه های ثابت و سیال خود را از تنظیم های پیشاوری و یا مؤسسات بین المللی دریافت کرده اند. حاجی گل زر، حاجی بختیار، حاجی علی گل، ملاکود حاجی (پسر عم مولوی حسین کنر) همگی از قریه ننگلام و مورد تأیید مالی و معنوی حسین است که خود از سال های سال در تجارت بیروج به طور مستقیم اشتراک داشته است.

علاوتاً حسین از قلا، حاجی نقیب و حاجی محمد نور از منطقهٔ علاقه داری (چپه دره) در کنر به تجارت بیروج مشغول اند که بورس تجارتی معتبری نیز به همین رابطه در "مالگه مندوی" پیشاور تأسیس کرده اند.

تاجران بیروج با سران تنظیم های پیشاوری و قوماندان های محلی روابط نزدیک دارند و بدون تأیید و همکاری آن ها کاری نمی توانند. بناءً در مناسبات درون منطقه این هر دو را باید بعنوان یک (complex) مطالعه کرد. تمویل کنندگان این تجارت بی شمارند: احزاب پیشاوری، تعدادی از تاجران حرفه ئی که اکنون خود را در مؤسسات بشردوستانه پنهان کرده اند و با استفاده از سرمایه های مؤسسات سهم قابل ملاحظه ای در این تجارت دارند. تعدادی از افراد در سفارت خانه های غربی و کشور های عربی همراه با تمویل کنندگان بین المللی دیگر که مستقیماً با افغان ها وارد معامله می شوند تا از این تجارت بی صاحب برای خود ثروتی بیاندوزند.

تکنیک استفاده از معادن بیروج طوریست که در استخراج آن انجنیر ها و افراد متخصص هیچگونه اشتراکی ندارند، سرنگ پرانی و بمب گذاری در معادن توسط افراد عادی صورت می گیرد و بدین صورت استفاده از آن ــ از نقطه نظر تخنیکی ــ غیرعلمی و توأم با ضایعات زیادی است و خطر این می رود که تا وقتی افغانستان آزاد می شود و نظم دولتی جای بی بند و باری کنونی را می گیرد، مقدار غیرقابل تصور از ثروت ملی ما به غارت برده شده و یا با استفادهٔ نادرست از آن به هدر می رود.

تأثیرات اقتصادی استخراج بیروج بر منطقه طوریست که ثروت حاصله از این بابت، انباشت بدوی سرمایه را برای به وجود آوردن اقتصاد کالائی سرمایداری نمی تواند نمایندگی نماید. و اکثراً به عنوان یک سرمایه مصرفی در داخل خود جامعه و یا در بیرون آن در حرکت می شود که خود باعث تورم پولی بلند رفتن نرخ مواد اولیهٔ زندگی و دگرگونی نظم بدوی زندگی در جامعه و ساقط کردن مولدین خرده پا از هستی اقتصادی شان است.

این وضع را به خصوص در جامعهٔ نورستانی در قریه های پپروک و سمنگ می توان مشاهده کرد که ثروتمند شدن بعضی از افراد در این قریه ها باعث تنش های اجتماعی ــ تا سرحد قطع رابطه قریه ها با همدیگر شده است.
در نورستان " دولت انقلاب اسلامی افغانستان " (مولوی افضل) از تاجران بیروج زکات می گیرد، ولی در منطقهٔ خارج از نفوذ آن، احزاب پیشاوری دیگر حتی همین مقرره را نیز نتوانسته اند تطبیق نمایند. شاید هم چون در این جا "خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه اند ".
بناءً کنر آزاد اکنون با زراعت محدود، مالداری ضربت خورده و جنگلات در معرض خطر همراه با تجارت نوخاسته بیروج سیمای یک اقتصاد بی رمق را نشان می دهد که دارای ظرفیت تکاملی زیادی است، ولی بنا بر تسلط مناسبات عقب مانده، مهاجرت تعداد زیادی از ساکنان آن، نبود برنامه های انکشافی؛ خطر این می رود که در آینده منطقه حتی به قحطی مواجه شود.

تغییرات اجتماعی حاصله از جنگ مقاومت:

دههٔ جنگ مقاومت حاصل دگرگونی های بی شمار بوده است. از همه مهم تر روابط و مناسبات طبقاتی در میان روستا های کنر که در سال های اخیر دوران دموکراسی ظاهرشاهی و دوران داوود تضاد طبقاتی می خواست خود را از قید و بند علایق قبیله ئی رها کرده و جامعه را به طور عمودی به نادار و دارا تقسیم کند، بنابر تسلط جو ضد حکومت مرکزی و بعداً به خصوص مبارزه علیه یک قدرت بیگانه، این تضاد دو باره خاموش گردید.
نه تنها تشدید عملکرد همبستگی قبیله ئی در تحت تأثیر احساسات ملی ضد بیگانه تمام تناقضات اجتماعی و حتی دشمن های دیرینه قبیله ئی ــ را در درجه دوم اهمیت قرار داد، بلکه علایق و روابط میان ملیت ها نیز بیش از پیش تقویت یافت. به خصوص روابط ذات البینی صافی ــ نورستانی که بعد از قیام صافی در سال ۱۳۲۴ و همکاری نورستانی ها با دولت مرکزی تا این یا آن حد مشوب شده بود، بعد از این که نورستانی ها کتله های وسیع مهاجرین صافی ــ ننگلامی را در میان خود با پیشانی گشاده جا دادند و در جبهات نبرد مردانه شانه به شانهٔ برادران پشتون خود در جهاد اشتراک ورزیدند و حتی توصیه کردند که در هر جبهه ای که شهید می شوند، همانجا دفن شوند تا جبهات جهاد با نقل و انتقال جسد های آن ها سرد نشود. وقتی نورستانی ها گروه های مختلف صافی را بعد از حملات بزرگ دولت در ۱۹۸۰ ــ ۸۱ در جریان مهاجرت به پاکستان در مناطق نورستانی پذیرائی می کردند و... همه این همدردی ها و همبستگی ها نمی توانست در میان اقوام پشتون بدون پاسخ باقی بماند، و آن روابط سرد بیگانگی سابق جای خود را به علایق و احساسات گرم دو جانبه داده است که تمام تلاش دولت مزدور به خاطر درز انداختن میان اقوام گجر با نورستانی بر روی مسألهٔ زمین و یا میان صافی و نورستانی به خاطر دامن زدن حوادث سال های ۱۳۲۴ هیچ گونه نتیجه ای به بار نیاورد. جنگ مقاومت احساسات ملی مشترک را در میان مردم ما به وجود آورده و تقویت کرده است و در این رابطه بیگانگی قبیله ئی جای خود را به همبستگی ملی داده است. تقویت آگاهی ملی در میان نورستانی ها نه در تضاد با ملیت های برادر و همسایه، بلکه به مفهوم درآمدن در جرگهٔ مشترک ملیت های دیگر و تأیید بر روی سرنوشت مشترک بر پایهٔ علایق و روابط برادرانه و مساویانه است؛ و این چیزی نیست، جز آگاهی ملی که از خلال مبارزه و قربانی مشترک ملیت های ساکن این سرزمین به وجود آمده است.
دگرگونی دیگر در موقعیت روحانیون محل رخ داده است. این دگرگونی از دو جانب به وقوع پیوسته است: از یک جانب در تغییر موقعیت مکانی آن ها روحانیون محل تقریبا همگی به پیشاور مهاجرت کرده اند. چون روحانیون تعلق چندانی به ملکیت زمین نداشتند بناءً زودتر و ساده تر از دیگران قادر به ترک محل خود شدند. دگرگونی

دیگر در وظایف آن هاست : این قشر سابقاً از طریق امامت مساجد، نکاح، جنازه و ختم و... وظایف اجتماعی و دینی را برای جامعه اداء می کردند و در مقابل سرسایه، صدقهٔ فطر، اسقاط و خیرات بدان ها تعلق داشت. آن ها در مسائل قومی نقش چندانی نداشتند و در دائر کردن جرگه ها و دادن فیصله ها یا هیچ گونه اشتراکی نداشتند و یا این که تأثیری در مجریان امور نداشتند، ولی اکنون ــ تا جائی که دیده می شود ــ مساجد کنر خالی از ملا امام است. پیش نمازی را خوانین و ملک های محل ــ که نقش شان اکنون محدود شده است ــ به دوش گرفته اند. گویا نوعی تعویض وظیفه میان خان و ملک از یک جانب و ملا و روحانی از جانب دیگر به وقوع پیوسته است. خان ملا شده است و ملا خان. ملا ها و روحانیون بیشتر از خارج و از طریق تنظیم های پیشاوری ــ و یا از خلال آن در جامعه اعمال نفوذ می کنند، ولی از لحاظ روانی هنوز هم موقعیت تثبیت شده ای ندارند.

مهاجرت به بیرون و مهاجرت از جا های دیگر به کنر نیز تا حدودی علایق قومی را صدمه زده است. کسانی که مدت ده سال در پاکستان زندگی کرده اند، اکنون با افکار و علایق تازه ای به کنر و باشندگان آن می نگرند و آن هائی که در محل زندگی می کنند، با باشندگان پاکستان آن علایق دیروزی را ندارند ــ البته استثناء هائی در مورد وجود دارد ــ مهاجرت بیش از ۶۰ ٪ مردم به خارج مقدار زیادی از مشکلات اجتماعی ناشی از آن را به خارج انتقال داده است. مهاجرت تازه وارد به محل از لغمان، ننگرهار و بدخشان و دیگر جا ها که مربوط به قوم صافی نیستند. یقیناً در درازمدت علایق اجتماعی و مناسبات اقتصادی مبتنی بر منافع اقتصادی صرف را جاگزین مناسبات اقتصادی دوشیده و یا رنگ پذیرفته از علایق خونی می سازد.

روابط ذات البینی قومی و روابط خانوادگی از یک جانب بنابر پراکنده شدن خانواده ها و اقوام از همدیگر؛ تلاشی و پراگندگی عینی آن را نشان می دهد، ولی به علت شرایط جنگی، عدم اطمینان امنیتی، فشار اقتصادی و تسلط یک حالت روانی بازگشت به " بهشت از دست رفته " ظاهراً این علایق نه تنها پابر جا، بلکه قوی تر از گذشته نیز نمایش داده می شود؛ ولی در ورای این تشدید، علایق و روانشناسی افرادی مشهود است که با نزدیک شدن لحظهٔ مرگ یکی از اقارب، نزدیکی بدون موجب و زاید الوصفی نسبت به او احساس می کنند. ولی در هر حال اپورتونیسم جامعهٔ انتقالی چه در پراکندگی و یا نزدیکی این گونه علایق نقش تعیین کننده دارد؛ اپورتونیسمی که یک سر آن در ارزش های قبیله ئی و سر دیگر آن در آخور منافع نقدینه می چرد.

اوضاع سیاسی کنر:

مقاومت قهرمانانهٔ مردم کنر در طی ده سالهٔ گذشته روحیهٔ آزادمنشی، غرور افغانی و اتکاء به خود مردم این سرزمین را دو چندان ساخته است. تجارب سیاسی ــ نظامی مردم اگر از یک جانب تعدادی را به احزاب پیشاوری وابسته ساخته که هنر زندگی کردن را در بردگی بیگانگان می پندارند، ولی از جانب دیگر اکثریت مردم کنر از این تجارت درس های لازمه را استخراج کرده اند و با بیگانه پرستی و مزدوری به اجانب مخالفت خود را با اشکال مختلف آن نشان می دهند.

"مجاهدین آزاد کنر" که در اوائل جهاد توانست هزاران تن از مردم کنر و از تمام ملیت ها و اقوام را زیر لوای جهاد مقدس بسیج نماید، گرچه در مقابل حملات روس و دولت مزدور و خرابکاری های احزاب اخوانی شکست خورد، ولی به عنوان یک حرکت توده ئی فراگیر در سرتاسر کنر تأثیرات عمیقی بر مردم داشته است و مردم تا اکنون هم خود را با افتخار بدان منسوب می دانند. بناءً اکثریت مردمان آن در واقع به هیچ سازمانی و یا حزبی تعلق ندارند و به مناسبات قومی پارینه سخت پایبندی نشان می دهند، ولی احزاب معینی نیز در آن جاها نفوذ کرده است. نفوذ احزاب سیاسی سطحی و بیشتر بر دامن زدن بر انگیزه های مادی استوار است تا علایق اعتقادی و باور های

سیاسی. اکنون مؤثر ترین جریان سیاسی را در کنر، "جماعت الدعوه الی القرآن و السنه" به رهبری مولوی حسین (مولوی جمیل الرحمن) از ننگلام درهٔ پیچ می سازد که دارای گرایشات سلفی ــ وهابی و یکی از پایه های محکم عربستان سعودی در میان هفت تنظیم است. حزب اسلامی به رهبری "کشمیرا" اکنون در حال تلاشی و جذب شدن در تنظیم مولوی حسین است. کلان ترین نیروی نظامی را در منطقه محاذ ملی دارا است. قوماندان مطیع الله و قوماندان های با پایه های وسیع توده ئی و مقدار زیادی سلاح و مهمات اند، ولی از لحاظ سازماندهی و مؤثریت نه به پایه تنظیم وهابی مولوی حسین می رسند و نه هم به پای تنظیم اخوانی گلبدین. لذا مؤثریت این هر دو نسبت به محاذ، در کنر به مراتب بیشتر است.

در اسمار مولوی خالص (از طریق قوماندان میر زمان) و جبهه نجات نیز تا حدودی نیرو دارد. حزب گلبدین بیشتر در دیوه گل و خوکی پائین و شیگل اسمار نفوذ دارد.

در نورستان از چندین سال به این سو حکومت انقلابی اسلامی نورستان به رهبری مولوی افضل وجود دارد که مرکز آن در سید آباد (نزدیک برگ متال) بوده و در اکثر مناطق نورستان شرقی نفوذ و تسلط کامل دارد و در کامدیش نیز در پهلوی تنظیم های دیگر از نفوذ قابل ملاحظه برخوردار است. و از طریق مالیه های مختلف یک ادارهٔ ساده، ولی کارآ را به گردش درآورده است. دولت مزدور از طریق سرور نورستانی و یار محمد چنبرک (چپه دره) کوشیده است به مردم سلاح و مهمات برساند، ولی کوشش دولت برای بهم اندازی مردم از این طریق چندان نتیجه ای نداده است. سرور نورستانی به کابل فرار کرده است و یار محمد چنبرک نیز فقط روی مجبوریت های معینی حاضر به همکاری با دولت شده است.

با این وضع بعد از خروج نیرو های روسی ــ دولتی از کنر در اکتوبر ۱۹۸۸ خلاء سیاسی ــ نظامی ای در منطقه بوجود آمد که باید توسط نیرو های مقاومت پر می شد. ولی نیرو های رهبری کننده جامعه سلطهٔ خود را در جریان ده سال و فشار نظامی دو جانبهٔ نیرو های درگیر از دست داده بودند و نیرو های دارای قدرت نظامی اگر سلطه داشتند، رهبری نداشتند. ولی به هر حال، کتگوری بی شکل " هفت تنظیم " مولوی ربانی را ــ که روابطی با جمعیت اسلامی دارد، ولی زیاد پایبند مسائل تنظیمی نیست، به ولایت کنر منصوب نمود، در حالی که " جماعت دعوت " وهابی ها والی ای از جانب خود نصب نمودند.

پیشتر مولوی ربانی شورای ۲۸ نفری ای از نمایندگان هفت تنظیم قرار داد که در چغه سرای مرکز دارند. این شورا کاری ندارد و کاملاً همراه با والی آن حیثیت نمایشی دارند. نه آن ها به کار مردم مداخله دارند و نه هم مردم به آن ها مراجعه می نمایند. والی مربوطهٔ سلفی ها تشکیلات زیادی ندارد و قضایای مهم آن مستقیماً توسط خود مولوی حسین که در پیشاور است، فیصله می شود. ولی به هرحال، آن ها خود را وارث اصلی قدرت در کنر می دانند. ولسوالی ننگلام، والسوالی خوکی، ولسوالی اسمار، علاقداری چپه دره همگی زیر نفوذ آن ها قرار دارد. این گروه در تمام این مراکز اداری افرادی را به نام ولسوال، مأمور علاقه داری و... برگزیده و از والی تا افراد پیاده برای هر کدام ماهوار از ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ کلدار معاش می دهند.

برخورد سلفی ها در منطقه با قضایای قومی توام با احتیاط و حساب شده است. از اوضاع چنین بر می آید که سلفیست ها اکنون شاید با درک این واقعیت که ساختمان قبیله ئی در کنر بسی قوی تر از ساختمان های سیاسی عصری (احزاب) است و از جانب دیگر هم دولت کابل و هم نمایندگان هفت تنظیم به عنوان رقبای خطرناک آن در صحنه حضور دارند. بناءً سعهٔ صدر، گذشت و مدارای غیر قابل باوری در مقابل نیرو های دیگر و مردم ازخود نشان می دهند. شاید این تاکتیک بیشتر از چگونگی تسلط وهابی ها در عربستان سعودی نسخه برادری شده باشد

که در آن جا نیروی نظامی، قدرت مالی، پشتوانهٔ بین المللی همگی در جریان یک حرکت دوامدار و درازمدت دست به دست هم داده و قدرت سیاسی محکم آل سعود را به وجود آورد.
ولی به هر حال، قدرت سیاسی موجود در کنر ــ در وجود دو والی در چغه سرای و یک رئیس دولت در برگ متال ــ تجزیهٔ خطرناکی را در محدودهٔ یک ولایت نشان می دهد که در نتیجهٔ آن قدرت سیاسی هیچ گونه تعهدی برای اجرای برنامه های اجتماعی و اقتصادی را روی دست گرفته نمی تواند.
گرچه ملل متحد تصمیم دارد شورای تنظیم های هفت گانه را در چغه سرای به مثابه همکار خود در امور بازسازی افغانستان بپذیرد، ولی در صورتی که امکانات مالی ملل متحد عمدتاً در دست سلفی ها قرار نگیرد، امکان تطبیق برنامه های اصلاحی به هیچ صورت متصور نخواهد بود.
علل و عوامل هر چه باشد، اکنون در کنر نه شفاخانه وجود دارد و نه مکتب، نه به امور عمرانی توجه می شود و نه به برنامه های انکشافی. مدرسه های یک صنفه و دو صنفه در قریه های معینی فقط می تواند حیف و میل های تعدادی از مؤسسات "بشردوستانه" را توجیه نماید تا مبالغی را به نام این مؤسسات و پروژه های خیالی آن در جیب افراد معینی بریزند؛ چه این افراد افغانی، پاکستانی و یا خارجی باشند.
به همین دلیل، با وجود این که کنر از مدت بیش از یک سال کاملاً آزاد است، مهاجرین آن دو باره به وطن باز نگشته اند و عدم بازگشت مهاجرین به علت عدم اطمینان اوضاع و عدم تضمین یک زندگی حد اقل سابقه، آیندهٔ خطرناکی را در رابطه با مجموع مهاجرین ما به وجود می آورد.
بیشتر احزاب اکنون زیر نام فعالیت های اجتماعی می خواهند نفوذ سیاسی خود را گسترش دهند. مدارس حزب اسلامی، مدارس سلفی ها، کلینک ها و پل و پایه سازی ها همگی نمایشات بی پایه ای را نشان می دهد که بار اختلافات فرقه ئی احزاب پیشاوری در دائره بی پایانی سرگردان اند.

دورنمای اوضاع کنر (پایان سخن):

اوضاع کشور ما بعد از کودتای هفت ثور و تهاجم روس بی نهایت بغرنج شده است. تکامل طبیعی جامعه بنابر دست درازی های روس و امریکا و عدهٔ بی شماری از نیرو های بین المللی دچار اختلاف شده است. جامعهٔ شبانی ــ قبیله ئی نورستان اکنون توسط "حکومت انقلابی اسلامی افغانستان " که ساحهٔ نفوذ آن از چند قریه تجاوز نمی کند، اداره می شود. در بخش پشتون نشین کنر سلفیست گوی سبقت را از همه درربوده است و در مقابل هفت تنظیم و حکومت عبوری محکم ایستاده است تا آنجائی که حکومت عبوری حتی یک لوحهٔ تبلیغاتی خود را نمی تواند در کنر نصب نماید.
ولی نیروئی که در کنر دارای سلطه است، هم از درون هم از بیرون تحت فشار قرار دارد. از درون مناسبات قبیله ئی کارکرد آن را محدود می سازد و در بیرون هفت تنظیم خواهان امتداد نفوذ خود در کنر هستند. اگر " حکومت عبوری " از ناوهٔ پاس تا چغه سرای نتواند " عبور " کند، چگونه به جلال آباد و حتی به مزارشریف و فاریاب "عبور" خواهد کرد. آیا کارکرد عربستان سعودی آن قدر قوی است که می تواند حتی مناقع پاکستان را نیز نادیده بگیرد و یا می تواند با منافع امریکا و پاکستان خود را هماهنگ سازد؟ این شاید تعیین کننده ترین مسأله در مورد آیندهٔ قدرت سیاسی در کنر باشد.
مسألـهٔ قابل مکث دیگر اینست که پایه های عینی جامعه قبیله ئی کنر و نورستان در خلال جنگ به شدت فروریخته است، ولی در روبنای اجتماعی و فرهنگی هنوز هم ــ و حتی با شدت بیشتر ــ این مناسبات کارکرد اجتماعی خود را حفظ نموده است. دینامیسم اجتماعی جامعهٔ کنر در سال های آینده در کدام جهت حرکت می

کند؟ آیا چنانچه " گرامشی" در مورد جوامع مدیترانه ای از سخت جانی نهاد های سنتی در مقابل دگرگونی های اقتصادی و یا مؤسسات نوبنیاد سیاسی ــ مانند احزاب، اتحادیه ها وغیره یاد می کند؛ در مورد کنر نیز صادق است و یا تئوری های جامعه شناسان متعارف ــ چه غربی و چه شرقی ــ در این جا دست بالا کسب کرده و جریان پولی و معاوضات تجارتی همراه با نهاد های سیاسی تازه وارد می تواند شیوهٔ تفکر و زندگی مردم کنر را عوض نماید؟ به هر حال، جهت گیری های جامعه شناسان آتیه، تأثیری قابل ملاحظه در حل مسألهٔ قدرت سیاسی خواهد داشت.

ولی مهم تر از همه فهم این قضیه است که دولت های معاصر ــ با وجود اختلاف ریشه و با جهت گیری های سیاسی متفاوت آن، همگی سازمان های وظیفه ای برای حل قضایای شهروندان اند. تئوری جامعه شناسانهٔ دولت های معاصر تقریباً همگی بر همین پایهٔ اساسی استوار است و این اساسی ترین امتیازی است که دولت معاصر از دولت های قرون وسطائی دارد که خود را نمایندهٔ قدرت الهی در روی زمین می دانست.

دولت های وظیفه ای تعهد و الزام حل پرابلم های روزمره و درازمدت شهروندان را دارد و این یگانه پایهٔ اتوریته دولتی را می سازد. دولتی که قادر به حل معضلات مردم نبوده و برای آن ها معضله خلق نماید، نه تنها نمی تواند نمایندهٔ مردم باشد، که حق اِعمال اتوریتهٔ خود را از دست داده و به مردم حق تمرد و خیزش را می دهد. اکنون که کنر دارای قدرت سیاسی چند گانه است و یا بهتر بگویم دارای قدرت سیاسی نیست و فقط با مکانیسم جامعهٔ قبیله ئی و خودگردانی بدائی در حرکت است، فهم این قضیه از اهمیت برخورداراست.

به هر حال، اگر مسائلی را به بحث گرفتیم، مسائل زیادی هنوز در طی کتمان است و حوادث آتیه می تواند پرده از روی آن ها بردارد.

نمونه ای از نثر زنده یاد "قیوم رهبر" به خامهٔ خودش

سردفتر

تبانی و ترور

۲۲ ←

هرمان ، گفتگوهای پرامون توافقات بین المللی در مسألهٔ افغانستان ، اختلافات و تناقضات تازه ای در خطوط درونی مقاومت ، چنانچه نمایش نقاط دوست و دشمن ، پدیدار گشته است ، که نمود خود را در صف بندیهای سیاسی ، در رابطه با حکومت "نجیب" ، موقف در یا "حل سوی" ، چنانچه در آرایش جدید سیاسی - نظامی ، نیروهای نشان میدهد . ولی آنچه درین میان برجستگی و اهمیت دارد موج نرودستی است که علیه مردم و بویژه علیه نیروهای ملی و انقلابی براه افتیده است و تفسیر خود را در مقتضیات و تشدید اوضاع سیاسی جنبش آزادیبخش ملی می یابد .

استعمار به ایجاد ترور و وحشت نیاز دارد :

استعمار سرنوشت و مقدرات مردم را گلوله شان می کند ، آزادی آنها را می باید تاریخ مردم را تحریف نماید ، به استعمار برجسته قوده های میهنی مردم می پردازد و برای حفظ موقعیت مسلط استعماری راه ها و وسایل متعددی را بکار می بندد . اگرچه استعمار همواره می کوشد تا مردم را قانع کرده ، تهاجم خود را بر کشور مورد تجاوز "انتقال مدنیت" "کمک انسان دوستانه" ، "همکاری برادرانه" و "دفاع از تمدن" و "انهدام سازد" ، "پدیده ای افسانه ای" "انسانی" و "بی طرفی" و "بی طرفی" ، با بر غارت ، چپاول و آدم کشی خود گستره ، چنانچه می کوشد از طریق دامن زدن به انگیزه های مادی از طریق قشری طفیلی درمیان مردم نیازمند راه باز کند . ولی تجارب تاریخی نشان داده است که استعمار عمدتاً ، و اساساً می کوشد تا راه ایجاد ترور و وحشت درمیان مردم آنها را از مبارزه و مخالفت باز دارد .

گسترش ترس و رعب درمیان مردم و ایجاد خوف از عملیات انتقامجویانه استعمار و مزدوران او پایه و اساس سیاست استعماری است . سیاست "زمین های سوخته" ناشیسم هیتلری در زمان جنگ عمومی دوم و قتل عام مردم بیگناه ، کوده های آدم سوزی ، کشتار مردم بدون محاکمه و دفاع قانونی ، حمله بر زندگی شخصی و نقض عقاید همگی برای ترویج اقتدار فاشیستی نازیها ضروری و اجتناب ناپذیر بود که بدون آن نازیها نمیتوانستند ملت آلمان را بدون مقاومت به کشتار ملت ها و توده های میهنی دیگر وادارند .

در کشور ما نیز وقایع نظیر آن فراوان دیده شده است . کمتر همگی بخاطر دارند که چگونه وقتی چوچه لشگان روسی بقدرت رسیدند بر خانه و جان و مال مردم ریختند . قتل عام کیرالا در ولایت کنر برای این بوجود آمد که ضرب شستی برای قریه های همسایه نشان دهند . قتل عام مردم هرات بهدف جلوگیری از گسترش شورش مردم علیه مزدوران روسی آغاز یافت . قتل عام مردم پیش صفدران بمکان برای ترساندن مردم از حمایت نیروهای سازمان ها و احزاب گرفته شد ، قتل عام پاسیان ، قتل عام دره صوف و . . . . . که در هرکدام هزاران تن پیرمرد ، جوان ، کودک و زنان را قتل عام کردند همگی برای ارعاب اقتدار دولت دست نشانده خلقی ، ضروری (بود) دانسته شده

ارتجاع در طول تاریخ همواره چوب دست آماده و بی آزرم استعمار بوده است. خون میرمسجدی ها، ملامشک عالم ها و میربچه ها نه به طورمستقیم توسط استعمار، بلکه بدست عوامل بومی آن ریخته شد. تضادهای مرحله ای میان استعمار معین و جناح مشخصی از ارتجاع نمیتواند بر روی همسرشتی و همسرنوشتی این دو دشمن خونخوار ملت ما و مردم قهرمان ما پرده بیفگند.

برای بیرون کردن کشور از قید تأثیر ابرقدرت ها، برای دورکردن مردم از زیر حمایت و قیمومیت ظاهر و پنهانی آزمندان نوین و برای بسیج و سازماندهی توده های ملیونی مردم و برانگیختن شور و شوق آنها برای یک مبارزهٔ دردناک، خونین، پر از مشقت و رنج و پرپیچ و خم فقط میتوان بر خود مردم تکیه کرد و با اعتماد بر توانایی، ظرفیت و پیشرفت خود آنها این مبارزه را به پیش برد.

ناشر : کمیته فرهنگی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان

(ساما)